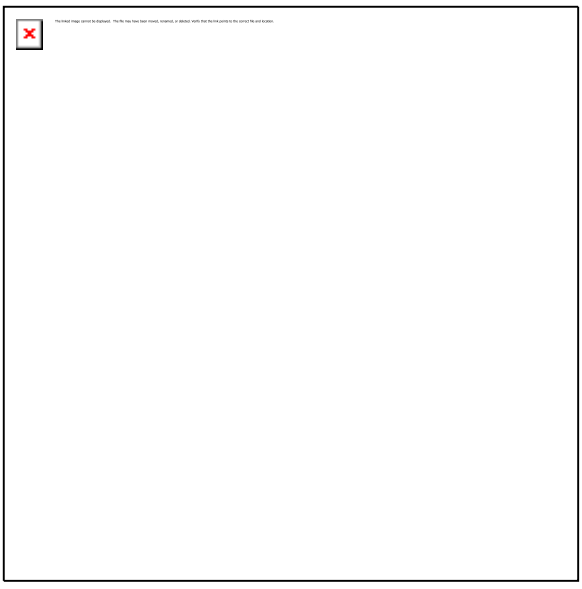
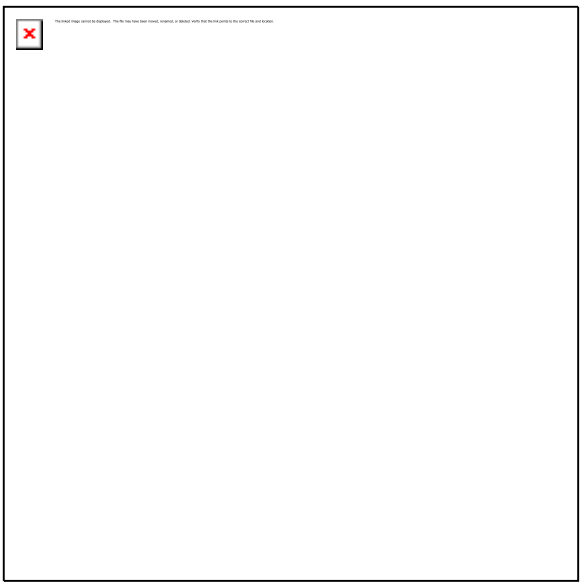

The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.


The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

هو العلیم

دورهٔ علوم و مبانی اسلام و تشیّع (۵)

سیری در تاریخ پیامبر اکرم

صلوات الله علیه و علی آله اجمعین

جلد اوّل

تألیف

سیّد محمّدمحسن حسینی طهرانی

حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام:

«فَاقتَدوا بِهَدیِ رسول‌اللَه فإنّهُ أفضَلُ الهَدیِ، و استَنّوا بِسُنَّتِهِ فإنّها أشرَفُ السُّنَن.»

”شما به هدایت پیغمبر اکرم اقتدا کنید و با نوری که آن حضرت برای شما فرستاد راه را بیابید که آن هَدی و هدایت و آن نور، بهترین هدایت‌ها است؛ و به سنّت آن حضرت تأسّی کنید که آن سنّت، شریف‌ترین سنّت‌ها است.“

تحف العقول، ص ۱۵۰

مقدّمه

بسم اللَه الرّحمن الرّحیم

اهمّیت تأمّل در تاریخ ادیان و احوال زمامداران و علما و بزرگان ادیان

پس از حمد و ثنای پروردگار و درود و ستایش بر پیامبر عالی‌مقدار و اهل‌بیت بزرگوار، چنین گوید راقم سطور، بندهٔ گنه‌کار که: اهمّیت و لزوم تأمّل و تدبّر در تاریخ ادیان علی‌الخصوص تاریخ اسلام برای دستیابی به عمق مفاهیم و آموزه‌های آنان، اگر نگوییم هم‌طراز با خود مبانی و اصول مفاهیم آنها است، ولی باید اذعان نمود که بدون توجّه به آن امکان وصول به حقائق و ادراک صحیح آموزه‌های آن وجود نخواهد داشت؛ مخصوصاً تحقیق در احوال بزرگان و علمای به‌نام ادیان و تأمّل در افکار و سیره و منش آنان و تحصیل کیفیّت برداشت و نگرش علمی آنها نسبت به آموزه‌های دینی را نمی‌توان سهل و ساده پنداشت و از آن به آسانی عبور کرد.

چگونه ممکن است به عمق و ژرفای معارف دینی در فنون مختلف فقهی و اخلاقی و فلسفی

و عرفانی و غیره پی برد، بدون آنکه در آثار و تألیفات بزرگانی چون شیخ طوسی و شهیدین و محقّق و علاّمه و خاتم‌الفقهاء مرحوم شیخ انصاری و بزرگان از متأخّرین از فقه و اصول تأمّل و غور نمود؟! و نیز بدون تحقیق و تدقیق در آثار فلسفی و حکمی و نیز عرفانی أعاظمی چون بوعلی و فارابی و صدرالمتألّهین و حکمای متأخّر و آثار محیی‌الدّین عربی و شیخ إشراق و شعرای نامداری چون ابن‌فارض مصری و خواجه حافظ شیرازی و مولانا جلال‌الدین رومی، و نیز در تفسیر

از تألیفات مفسّرینی چون صاحب مجمع البیان[1] و بیان السعادة[2] و المیزان،[3] می‌توان به مفاهیم عالیه و راقیهٔ فلسفی و عرفانی متون وحی، چه در کتاب مبین و چه در احادیث وارده از حضرات معصومین علیهم السّلام، پی برد و آنها را دریافت؟!

تأثیر مطالعهٔ گفتار و رفتار اهل‌بیت علیهم السّلام در فهم معارف دینی

بدین‌لحاظ، مطالعه در گفتار و رفتار زمامداران دین و لوادارن وحی که همانا رسول خدا و اهل‌بیت او می‌باشند، محور اصلی و سنگ بنای فهم معارف دینی و مفاهیم وحیانی خواهد بود که تدبّر و تأمّل در تاریخ زندگی شخصی و اجتماعی هر کدام از ایشان ما را به نکته‌ای غیرقابل اغماض و گذشت، در فهم دین و معرفت شریعت می‌رساند.

چگونه ممکن است که بدون توجّه به تاریخ زمامداریِ اندک امیر مؤمنان بتوانیم به کیفیّت حکومت اسلامی و نحوهٔ ادارهٔ اجتماع توسّط حاکمان دینی و زعمای سیاسی اسلام پی ببریم؟!

---

[1] فضل بن حسن طبرسی.

[2] سلطان محمّد گنابادی.

[3] علاّمه سیّد محمّدحسین طباطبائی.

و به همان اندازه و مقدار، مطالعه در تاریخ فرزند ارشد امیر مؤمنان حضرت مجتبی علیه السّلام ما را در کیفیّت برخورد و تعامل با جریانات و حوادث اجتماعی یاری خواهد نمود؛ مسئله‌ای که غفلت از آن بر سرمان همان خواهد آورد که افراد زمان آن حضرت و اصحاب ایشان به آن خبط و اشتباه دچار گشتند و قدر امام نشناختند و در تصمیم‌ها و ارادهٔ او خدشه وارد نمودند و او را ـ نعوذ بالله ـ به جبن و ترس از دشمنان متّهم ساخته و نسبت به صلح با معاویه بر او خرده گرفتند و اعتراض نمودند.[1] آری، همگی اینها ناشی از جهل و عدم ادراک صحیح از مقام و مرتبهٔ امامت است.

امامت و زعامت سیّدالشّهدا به همان مقدار در تثبیت و بقاء ریشهٔ اسلام مؤثّر و دخیل است که زعامت و امامت امام مجتبی علیهما السّلام تأثیر دارد، و داستان صلح آن حضرت با معاویه به همان میزان در استمرار شجرهٔ طیّبهٔ شریعت و دیانت دخیل است که واقعهٔ کربلا و حادثهٔ عاشوراء؛ و بر همین قیاس است حکم سایر

---

[1] الأخبار الطوال، ص ۲۲۱؛ الأمامة و السّیاسة، ج ۱، ص ۱۸۵؛ مقاتل الطالبیین، ص ۷۵؛ مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ٤، ص ۳۵. علل الشرائع، ج ۱، ص ۲۱۱؛ تاریخ الخلفاء، ص ۲۱۰.

دوران حیات و زندگی و مرام و سیرهٔ حضرات معصومین علیهم السّلام.

لزوم توجّه به تمام مجموعهٔ تاریخ اسلام از زمان بعثت تا غیبت کبریٰ

بنابراین، ادراک صحیح از معرفت دینی و مفاهیم وحیانی اقتضاء می‌کند که یک عالم دینی و مستنبط احکام و تکالیف شریعت، به‌جای اینکه بیاید برای اثبات آراء و سلائق خود به یکی از حضرات معصومین متشبّث و متمسّک شود و از روش و سیره و سخن او برای رسیدن به مقصود و هدف منظور بهره گیرد و با استمداد از بخشی از تاریخ ـ نه همهٔ آن ـ و بعضی از سخنان او، مقصد و هدف خویش را به کرسی بنشاند و مردم را به‌واسطهٔ حسن ظنّ به خود در متابعت از مبانی کلّیهٔ شرع انور، به‌دنبال آراء خود بکشاند و آنان را به راه و سیری جدای از راه و سیر اولیای دین سوق دهد؛ بیاید و در تطبیق افکار و انظار خویش به سیره و سنّت و تاریخ همهٔ حضرات معصومین علیهم السّلام توجّه و تأمّل نماید و نیک بنگرد که این حادثه و مسئله با کدام‌یک از حوادث و جریانات ازمنهٔ معصومین علیهم السّلام انطباق خواهد داشت.

و لذا مشاهده می‌کنیم که برخی از افراد برای

تصحیح و امضاء کار خویش به روش سیّدالشّهدا علیه السّلام تمسّک می‌کنند و هنگامی که گفته می‌شود: «اگر سیّدالشّهدا قیام نمود، در مقابل، امام مجتبی صلح و مدارا کرد!» برمی‌آشوبند و به‌شدّت برخورد می‌کنند و مخالف خویش را مطرود و منکوب می‌نمایند! تو گویی که از میان ائمّهٔ هدیٰ فقط و فقط حضرت سیّدالشّهدا است که باید اسوه و الگو قرار گیرد، و کاری به کار سایر حضرات معصومین نداشته باشیم!! در مقابل، گروهی دیگر که اندیشه و تفکّر دینی خویش را براساس صلح و مماشات با حوادث و جریانات اجتماعی بنا نهاده‌اند و از هرگونه تعرّض و اعتراض و مقابله و برخورد با قضایای مخالف و معاند

احتراز می‌کنند و خود را در موضع انفعال و تأثّر از مسائل، گرچه ناگوار، قرار می‌دهند، و حجّت خویش را سیره و سنّت فرزند رسول خدا امام مجتبی علیه السّلام در ارتباط با معاویه دانسته‌اند و به تعییر و نقد سایرین نسبت به روش‌های متفاوت می‌پردازند؛ درحالی‌که هر دو گروه در اشتباه و خطا قرار گرفته‌اند و راه به صواب نخواهند برد.

ازجمله قضایای غریب و آراء عجیب آنکه در زمان هجوم ارتش بعث به کشور اسلامی ایران، روزی مرحوم آیة الله والد ـ قدّس الله نفسه ـ به من فرمودند:

چند روز پیش یکی از علمای معروف مشهد به منزل ما آمد و با اعتراض شدید نسبت به دفاع ملّت ایران از هجوم ددمنشانهٔ حکومت بعث می‌گفت: «به چه دلیل شرعی باید به مقابله و دفاع با ارتش عراق پرداخت؟! زیرا آنان مسلمان‌اند و جنگ با آنان موجب هدم نفوس مسلمین خواهد شد و این حرام است!»

من به ایشان گفتم: آخر اگر ملّت ایران دفاع نکند آنها بلاد مسلمین را تسخیر می‌کنند و به نوامیس مسلمین تعرّض می‌نمایند و موجب قتل و هلاکت ملّت خواهند شد!

ولی آن شخص در آراء خود آن‌چنان مصرّ بود که ابداً تنازل نمی‌نمود!

عجبا! انسان درمی‌ماند از این‌همه حماقت و سخافت رأی و سستی پندار، که تعرّض و قتل نفوس مسلمین و تدمیر بلاد را بر مقاتله و دفاع در برابر ارتش کفر و الحاد ترجیح می‌دهد و بلکه آن را حرام می‌پندارد!

بررسی مجموع تاریخ ظهور اسلام از زمان بعثت تا غیبت کبریٰ این نتیجه را به‌دست می‌دهد که حکومت اسلام عبارت است از اداره و تدبیر امور جامعهٔ مسلمین براساس ادراک صحیح از حقایق وحیانی و منطبق بر دوران زمام‌داری امیر مؤمنان علیه السّلام، دورانی که مدیر و مدبّر جامعه یک امام معصوم از خطاء و لغزش و به دور از هواها و هوس‌ها و مشتهیات نفسانی و دنیوی بوده است؛ نه یک فرد عادّی و عالم به علم ظاهری، ولی غیر متحقّق به صفات کمالیّه و خصائل ملکوتیّه.

آری، در چنین زمینه و بستری است که احکام و تکالیف شریعت تنجّز می‌یابد و اجراء حدود و قصاص و ضرب و تعزیر و حبس و مجازات، جایگاه واقعی خویش

را باز می‌یابد و احکام نورانی اسلام در نفوس مسلمین از پیر و جوان رسوخ و نفوذ می‌نماید و زمینهٔ عصیان و تمرّد و خلاف از میان مردم رخت برمی‌بندد و احکام مجازات و عقوبت، محدود به مواردی بسیار اندك و ناچیز می‌شود و نفوس مسلمین به‌سوی ادراك حقایق ربّانی شتاب می‌گیرند و زمینهٔ گناه و عصیان را خود از میان برمی‌دارند و بستر اطاعت و انقیاد را جایگزین می‌نمایند؛ رَزقنا اللهُ ـإن‌شاءاللهـ بِظهورِ مولانا المَهدیِّ عَجّلَ اللهُ تَعالیٰ فرجَه.

تأثیر شگرف بررسی تاریخ پیامبر اکرم بر نگرش انسان به معارف شریعت

بررسی تاریخ پیامبر اسلام در دوران پیش از بعثت و پس از آن، تأثیری شگرف در نگرش انسان نسبت به معارف شریعت علی‌الخصوص در تفکّر علما و زعمای امور نسبت به قضایا و جریانات اجتماعی خواهد گذاشت و کیفیّت دیدگاه و منظر دین را در ارتباط بندگان خدا با پروردگار آشکار خواهد ساخت؛ که در این زمینه باید گفت: مع‌الأسف الشّدید جایگاه این نکتهٔ حیاتی در ادارهٔ امور بلاد اسلامی جدّاً خالی و

منسیّ می‌باشد. همان قضیّه‌ای که موجب شده است حقائق نورانی اسلام در میان سایر ادیان و ملل آن‌طور که بایدوشاید جایگاه خویش را باز نیافته است و چه‌بسا حتّی موجب طعن و تحقیر قرار گرفته است.

در اینجا مناسب است به ذکر قضیّه‌ای که فیما بین مرحوم علاّمهٔ والد ـ قدّس الله نفسه ـ و بین رهبر انقلاب مرحوم آیة الله خمینی ـ رحمة الله علیه ـ در اوایل استقرار نظام جمهوری در ایران واقع شد، اشاره کنم.

در اوایل انقلاب که مرحوم آیة الله خمینی ـ رحمة الله علیه ـ در قم سکونت داشتند، روزی مرحوم والد وقت ملاقاتی از ایشان برای طرح پاره‌ای از مسائل خواستند. مرحوم والد در وقت ملاقات، مسائلی را در ارتباط با قضایای جاری مطرح نمودند؛ ازجمله: تعیّن اقامهٔ نماز جمعه در شخص ایشان و اینکه خود ایشان باید در قم و یا در طهران به اقامهٔ نماز جمعه بپردازند. و امّا مسئلهٔ مهمّی که بیش از سایر مسائل مورد نظر مرحوم والد بود و به‌خاطر آن تقاضای ملاقات خصوصی کرده بودند، قضیّهٔ اعدام‌هایی بود که در آن زمان به‌طور گسترده دائر بوده است.

مرحوم والد می‌فرمودند:

بحمد الله، خداوند متعال با لطف و عنایت خویش نظام طاغوت و استبداد را درهم فرو ریخت و نظام اسلامی را جایگزین آن نمود؛ بنابراین از دیدگاه و منظر اسلام، نظام گذشته نظام کفر و جاهلیّت شرک تلقّی می‌شود و شما باید با این نگرش و منظر به آن دوران و حکومت نگاه کنید که افرادی که الآن مشمول اعدام‌های شما می‌باشند همگی در آن نظام شرک و کفر پرورش یافته و شکل گرفته‌اند و شما باید همان روش و سیره‌ای را در پیش بگیرید که رسول خدا هنگام فتح مکّه و بلد مشرکین در رابطه با آنها در پیش گرفت و دستور عفو عمومی برای همهٔ مشرکین را صادر فرمود و حتّی خانهٔ أبی‌سفیانِ رأس‌الفتنه را مأمن برای مشرکین قرار داد و عِرض و مال و ناموس همه را در حصن و حضانت اسلام قرار داد و چه و چه... .[1]

مرحوم آقای خمینی پس از اندکی سکوت گفتند:

خیر، ما نمی‌توانیم حکم کفر و شرک را بر حکومت شاه و طاغوت بگذاریم؛ حکومت او

---

[1] إعلام الوریٰ، ص ۱۰۹؛ تفسیر القمّی، ج ۲، ص ۳۲۱؛ مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ۲۰۷.

هم حکومت اسلام بود، لیکن ظاهر اسلام را رعایت می‌کردند ولی مسائل فحشاء و خلاف در آن حکومت رائج و دارج بوده است. بنابراین، افرادی که در حکومت سابق در مصدر امور و ادارهٔ اجتماع قرار داشتند همگی در حکومت به‌ظاهر اسلام، خلاف می‌نمودند و مستحقّ مجازات و اعدام می‌باشند؛ به‌خلاف افرادی که در پیش از فتح مکّه در آن سرزمین زندگی می‌کردند!

مرحوم والد فرمودند:

گرچه در حکومت سابق اسماً لا رسماً، ظاهری از نمادهای اسلامی مانند پخش اذان از رادیو و یا تعیین مذهب شیعه در قانون اساسی و سوگند به آن در میان زعمای قوم و اقامهٔ جماعات در مساجد و تبلیغ شریعت در منابر و غیره وجود داشت، ولی حقیقت و باطن و درون حکومت همان شرک و کفر و جاهلیّت بوده است و ما نمی‌توانیم بین این زمان و زمان

پیش از فتح مکّه تفاوتی قائل شویم.

خلاصه اینکه پس از گفت‌وگوی بسیار بالأخره مرحوم آیة الله خمینی نپذیرفتند که حکومت شاه حکومت جاهلیّت و شرک بوده است و هم‌چنان بر سر موضع و نگرش خود مُصِرّ بودند و پافشاری کردند.[1]

مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ بسیار تأکید داشتند بر اینکه طلاّب و فضلاء حتماً باید به تاریخ اسلام مخصوصاً دوران رسول خدا اطّلاع داشته باشند، تا بتوانند تا حدّ امکان نسبت به حال و هوای ازمنهٔ تشریع و کیفیّت نزول احکام و تکالیف و نحوهٔ اجرای آن بصیرت پیدا کنند؛ مثلاً می‌فرمودند:

نباید در ابتداء نسبت به حجاب بانوان سخت‌گیری نشان داد و باید در طول زمان همراه با تعلیم فرهنگ صحیح اسلامی که آمیخته با اخلاق پسندیده و روش انسانی است، آنان را به انجام این فریضه شائق و راغب نمود؛ زیرا افراد بی‌حجاب سالیان متمادی را در فضای خاص به‌دور از رعایت قوانین اسلامی سپری کرده‌اند و نفوس و ضمائر آنان با آن حال و هوا خو گرفته

---

[1] ۱ جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به وظیفهٔ فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام، ص ۵۸؛ مطلع انوار، ج ۱۰، ص ٤٦٧؛ فقاهت در تشیّع، ص ٤٣.

است و برای از بین بردن آن نیاز به رفتاری صحیح و روشی نیکو و تعلیمی همگون با فرهنگ متعالی اسلامی می‌باشد.

و بر همین قیاس، سایر موارد و مسائل اجتماعی و فرهنگی.

سفارش امیرمؤمنان در باب تأسّی به سیرهٔ رسول خدا

و لذا مشاهده می‌کنیم در موارد متعدّدی امیر مؤمنان علیه السّلام در نهج البلاغه مردم را دعوت به تأسّی به سنّت رسول خدا می‌فرماید و آن را تنها راه رستگاری می‌شمرد؛[1] زیرا روش و مرام اولیای دین برخاسته از منشأ وحی و الهام ربوبی است

...[2]

---

[1] نهج البلاغة (عبده)، ج ۱، ص ۲۱۶:

«و اقتَدوا بِهَدیِ نَبیِّکُم فإنّهُ أفضَلُ الهَدیِ، و استَنّوا بِسُنَّتِهِ فإنّها أهدیٰ السُّنَنِ.»

[2] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] «امیرالمؤمنین علیه السّلام پس از شرح احوال پیامبرانی همچون حضرت موسی و داود و عیسی علیهم السّلام، پس از آنکه دعوت به تأسّی به رسول‌الله کرده بود، دوباره دعوت به تأسّی آن حضرت می‌کند. در ابتدا می‌فرماید:

و لَقَد کانَ فی رَسولِ‌اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم

كافٍ لَکَ فی الأُسوةِ، و دَلیلٌ لَکَ عَلیٰ ذَمِّ الدّنیا و عَیبِها و کَثرةِ مَخازیها و مَساویها.

"و تحقیقاً در رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم حقیقت و واقعیتی است که برای تو در تأسّی کردن و اقتدا کردن به او کفایت می‌کند، و راهنمای توست برای مذمّت دنیا و عیب آن، و بسیاری از مواردی که دنیا انسان را خوار و زشت و بی‌مقدار و پست می‌سازد و بد و کریه و خراب و فاسد می‌کند."

و پس از شرح مقداری از منهاج رسول‌الله می‌فرماید:

فَتأسَّ بنَبیِّکَ الأطیَبِ الأطهَرِ صلّی الله علیه و آله و سلّم، فإنّ فیهِ أُسوَةً لِمَن تأسّیٰ و عَزاءً لِمَن تَعَزّیٰ، و أحَبُّ العِبادِ إلَی اللهِ المُتأسّی بِنَبیِّهِ و المُقتَصُّ لأثَرِهِ.

"پس تو ای مرد مسلمان، تأسّی کن به پیغمبر خودت که از همهٔ پیامبران پاک‌تر و پاکیزه‌تر و طیّب و طاهرتر است که درود باد بر او و بر آل او؛ زیرا که در او الگو و نشانه و مادّهٔ تأسّی و پیروی است برای کسی که اقتدا کند و تأسّی نماید، و نشانه و علامت صحیح انتساب است برای کسی که بخواهد خود را به او نسبت دهد."

و باز پس از شرح مقداری از حالات و روش رسول خدا در خضوع و خشوع و تواضع و إعراض از دنیا و زینت‌های آن، که حتّی از دل و چشم خود دور کرده بود و دوست نداشت که ذکری و یادی از دنیا کند، می‌فرماید:

و لَقَد کانَ فی رَسولِ‌اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم ما یَدُلُّکَ عَلیٰ مَساوی الدُّنیا و عُیوبِها، إذ جاعَ مَعَ خاصّتِهِ و زُویَت عَنهُ زَخارِفُها مَعَ عَظیمِ زُلفَتِهِ، فَلیَنظُر ناظِرٌ بِعَقلِهِ أ أکرَمَ اللهُ بِذَلِکَ مُحَمّدًا أم أهانَهُ؟! فإن قالَ: أهانَهُ؛ فَقَد کَذَبَ و العَظیمِ! و إن قالَ: أکرَمَهُ؛ فَلیَعلَم أنّ اللهَ قَد أهانَ غَیرَهُ حَیثُ بَسَطَ الدُّنیا لَهُ، و زَواها عَن أقرَبِ النّاسِ مِنهُ.

فَتأسّیٰ مُتأسٍّ بِنَبیّهِ و اقتَصَّ أثَرَهُ و وَلَجَ مَولِجَهُ، و إلّا فَلا یأمَنِ الهَلَکَةَ، فإنّ اللهَ جَعَلَ مُحَمّدًا صلّی الله علیه و آله و سلّم عَلَمًا لِلسّاعةِ و مُبَشِّرًا بِالجَنّةِ و مُنذِرًا بِالعُقوبةِ.*

”و تحقیقاً در رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم چیزی است که راهنمای توست بر بدی‌های دنیا و عیوب و زشتی‌های دنیا، زیرا که با آن خصوصیّتی که داشت در نزد خداوند متعال، مع‌ذلک در دنیا گرسنه ماند، و با وجود آن منزلت و تقرّب عظیمی که داشت، زینت‌ها و زخارف دنیا از او دور شد و به

کنار رفت.

حالا بر شخص بصیر و متدبّر است که با عقلش بسنجد، و با درایتش تأمّل و تفکّر کند که: آیا خداوند با این‌گونه معامله‌ای که با محمّد نمود، آیا می‌خواست او را گرامی بدارد، و یا آنکه او را اهانت کند؟

اگر بگوید: خداوند دوست داشت محمّد را اهانت کند و پست و خوار به‌شمار آورد، سوگند به خداوند بزرگ که دروغ گفته است! و اگر بگوید: خداوند دوست داشت او را مکرّم و محترم و معزّز و گرامی دارد، پس باید بداند که خداوند، غیر محمّد را که دنیا را بر او گسترش داده است، اهانت کرده و خوار شمرده است، آن دنیایی را که از نزدیک‌ترین و مقرّب‌ترین افراد به‌سوی خود، بر کنار زده است.

و بنابراین باید شخص پیروی‌کننده و تأسّی‌نماینده به پیامبر، خودش اقتدا کند و تأسّی نماید و دنباله‌رو راه و خطِّ مشی او باشد، و هرجا که او رفته است و داخل شده است، برود و داخل شود؛

و انسان باید در این شیوه و نگرش خود را بدان منبع و سرچشمهٔ عصمت و طهارت نزدیک گرداند، نه اینکه برای رسیدن به اهداف و مقاصد دنیوی و مادّی و شهوانی خویش، آنان را به کمک بطلبد و از آنها سوء استفاده و برداشت بنماید.

از خداوند متعال توفیق ادارک صحیح و معرفت به سیره و سنّت اولیای دین و لواداران شرع مبین را خواستارم.[1]

سیّد محمّدمحسن حسینی طهرانی

بعدازظهر عاشوراء ۱٤۳۹

بلدهٔ طیّبهٔ قم

وگرنه از خطر هلاکت روحی و معنوی مصون نخواهد بود، زیرا که خداوند، محمّد را امام و پیشوا و رئیس و رهبر و رایت و نشانهٔ قیام قیامت قرار داده است، و بشارت‌دهندهٔ بهشت و ترساننده از عقوبت شمرده است.“

* نهج البلاغة (عبده)، ج ۲، ص ۵۵.»

[1] این کتاب، مجموعهٔ مدوّنِ مواعظ حضرت آیة الله حاج سیّد محمّدمحسن حسینی طهرانی ـ دام ظلّه ـ دربارهٔ تاریخ و سیرهٔ پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌باشد که در دههٔ اوّل محرّم الحرام سال ۱٤۱۲ و دههٔ آخر صفر المظفّر سال‌های ۱٤۱۳ و ۱٤۱٤ هجریّه قمریّه در مشهد مقدّس رضوی ایراد شده است. (محقّق)

مجلس اوّل : اقتدا به سنّت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به‌عنوان اسوهٔ حسنه

أعوذ باللَه من الشّيطان الرّجيم

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

الحَمدُ للَّهِ ربِّ العالَمينَ

و صَلَّى اللَه عَلىٰ سَيِّدِنا و نَبيِّنا و حَبيبِ قُلوبِنا و طَبيبِ نفوسنا

أبىالقاسِمِ المصطفىٰ محمّدٍ و عَلىٰ آلِهِ الطَّيِّبينَ الطّاهِرينَ المَعصومينَ

و لَعنَةُ عَلىٰ أعدائِهِم أجمَعينَ مِنَ الآنَ إلىٰ قيام يَوم الدِّين

قالَ اللهُ تعالىٰ فى مُحكمِ كتابهِ و مُبرَمِ خِطابهِ:

﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ * وَٱلضُّحَىٰ * وَٱلَّيۡلِ إِذَا سَجَىٰ * مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَىٰ * وَلَلۡأٓخِرَةُ خَيۡرٞ لَّكَ مِنَ ٱلۡأُولَىٰ * وَلَسَوۡفَ يُعۡطِيكَ رَبُّكَ فَتَرۡضَىٰٓ * أَلَمۡ يَجِدۡكَ يَتِيمٗا فَـَٔاوَىٰ * وَوَجَدَكَ ضَآلّٗا فَهَدَىٰ * وَوَجَدَكَ عَآئِلٗا فَأَغۡنَىٰ * فَأَمَّا ٱلۡيَتِيمَ فَلَا تَقۡهَرۡ * وَأَمَّا ٱلسَّآئِلَ فَلَا تَنۡهَرۡ * وَأَمَّا بِنِعۡمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثۡ﴾.[1]

---

[1] ١سوره ضحى (٩٣). ترجمه:

«به اسم الله كه داراى صفات رحمانيّت و رحيميّت است * سوگند به روز (يا به ظهر) روشن * و سوگند به شب تار كه آرامش دارد * كه پروردگارت

ما مترصّد بودیم که طبق معمول و سنوات گذشته از بیانات و افاضات اخوان و اعزّه بهره‌مند و مستفیض شویم، ولی از باب ﴿وَيَفْعَلُ ٱللَّهُ مَا يَشَآءُ﴾[1] و ﴿يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ﴾،[2] قرعهٔ فال به نام من دیوانه زدند![3]

قرار بر این است که در وُسع خود و اقتضای مجلس، راجع به تاریخ پیغمبر اکرم و خصوص زندگانی آن حضرت، بدون حشو و زوائد، مطالبی به عرض برسانیم.

تأثیر خصوصیّات نفسانی در اعمال و رفتار

تاریخِ هر کسی را رفتار و أعمال و گفتار و کردار و سکنات و حرکات و خصوصیّات مراوده و معاشرت و حشر و نشر او با مردم و کارهای او

تو را رها ننموده و ترک نکرده و با تو دشمنی نکرده و خشم ننموده است ❋ و هرآینه آخرت برای تو بهتر از نشئهٔ دنیا و عالم پیشین است ❋ و به‌زودی آن‌قدر پروردگارت به تو عنایت کند که راضی و خشنود گردی! ❋ آیا خدایت تو را یتیم نیافت و آنگاه در پناه خویش آورد؟! ❋ و تو را گمراه نیافت و سپس به هدایت و ارشادت پرداخت؟! ❋ پس هر وقت یتیمی را دیدی رویت را ترش نکن ❋ و هر سؤال‌کننده و درخواست‌کننده‌ای را که دیدی از خود مران! ❋ و همانا نعمت پروردگارت را که به تو عطا کرده است، برای مردم بازگو کن!» (محقّق)

[1] سوره ابراهیم (١٤) آیه ٢٧.

[2] سوره مائده (٥) آیه ١. نور ملکوت قرآن، ج ٢، ص ١٥٢:
«[خداوند] بجای می‌آورد آنچه را که بخواهد؛ و حکم می‌کند بر آنچه اراده کند.»

[3] دیوان حافظ (پژمان)، غزل ١٤١.

در زندگانی خصوصی و رفتار عمومی او تشکیل می‌دهد.

و به‌طور کلّی، خصوصیّات نفسانی او علّت اصلی و سبب مهم در طرز کردار و گفتار و رفتار اوست و با آن خصوصیّات نفسانی است که خود را با محیط خارج وفق می‌دهد؛ مثلاً اگر ما بخواهیم از خصوصیّات اخلاقی شخصی مطّلع بشویم، باید تمام حرکات و سکنات و گفتار او، چه در زندگی خصوصی و چه در حشر و نشر او با مردم را مورد توجّه قرار دهیم، و الاّ این ارزیابی، ناقص و غیر منتجِ نتیجه خواهد بود.

رسالت یک مورّخ نسبت به حفظ امانت در تاریخ‌نگاری

رسالتی که یک مورّخ بر عهده دارد این است که شخصی را که دربارهٔ او تحقیق می‌کند، آن‌طور که هست به مردم بنمایاند و از پیش خود و بر حسب مصالح و مفاسد، مطالبی را بر خلاف آنچه که آن شخص عهده‌دار آن مطالب است، به مردم ارائه ندهد. این کار، خیانتِ در نقل تاریخ تلقّی می‌شود! یک مورّخ امین، آن

شخصی است که خوبی‌ها و بدی‌های فرد را توأماً باهم به مردم نشان دهد؛ چون بین مردم و بین آن فرد ارتباطی وجود دارد و مردم براساس گفته‌ها و نوشته‌های آن مورّخ، پایه‌های فکری و اصول اعتقادی خود را پی‌ریزی می‌کنند.

من به یاد دارم که از بزرگی مطالبی را می‌شنیدم و سال‌ها اعتقاد من نسبت به او، اعتقادی بود بر پایهٔ این شنوده‌هایی که از ایشان به‌خاطر می‌آوردم؛ ولی پس از سالیان متمادی به مطلبی برخورد کردم و حرفی از او برای من نقل شد که به‌کلّی پایه و اساس اعتقادات مرا تغییر داد.

البتّه این به معنای بازگو کردن بدی‌ها و زشتی‌های فرد برای مردم یا نقل آن برای همدیگر نیست؛ نقل عیوب افراد که کسی از آن اطّلاع ندارد، حرام است و صفات مُقبَّحهٔ افراد نباید گفت‌وگو شود؛ ولی صحبت در اینجاست که اگر بین انسان و بین آن شخص علاقه‌ای باشد که فکر انسان، مرام انسان، روش انسان و نَهَج و طریق انسان به آن بستگی دارد، در این‌صورت باید مطلب آن‌طور که هست برای انسان نقل شود. مثلاً: اگر در مقام مشورت از شما پرسیدند: آیا فلانی صلاحیت دارد که با او

معاشرت کنیم؟ و شما این معاشرت را برای این فرد مضرّ می‌دانید، نمی‌توانید او را به این معاشرت تشویق و ترغیب کنید؛ بر شما حرام است! بلکه باید به او بفهمانید که رفت‌وآمد و معاشرت با این فرد، برای تو ضرر دارد و این فرد قابلیّت حشر و نشر با تو را ندارد؛

المُستَشارُ مُؤتَمَنٌ؛[1] «کسی که مورد مشورت انسان قرار می‌گیرد، در کردار و گفتار خود امین است.»

زیرا ما براساس اعتماد و اعتقاد، به او رجوع کرده‌ایم، لذا او حق ندارد غیر از آنچه را که می‌پندارد بیان کند؛ او نمی‌تواند به این بهانه که: «بازگو کردن صفات زشت وی موجب ایجاد منقصتی در کردار و رفتار انسان نسبت به او می‌شود» از گفتن آنها سر باز بزند!

---

[1] المحاسن، ج ۲، ص ۶۰۱.

چنان‌که تنقید بی‌جا حرام است و قبیح، تعریف بی‌جهت نیز که موجب اغواء و اغراء به جهل می‌شود، حرام است و قبیح! امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرمایند:

تعریف شما از شخصی اگر کمتر از اندازهٔ استحقاق او باشد، منقصت و حسد به‌شمار می‌آید؛ و اگر بیش از آنچه سزاوار او است تعریف کنید، تملّق و چاپلوسی به‌شمار می‌رود.[1]

مطلب باید براساسِ صحیح و استوار بنا شود. اگر شما دربارهٔ یک ازدواج مورد مشورت قرار گرفتید ـ چنان‌که معمول است و صحیح هم هست ـ نمی‌توانید به‌صرف وجود برخی از مصالح، دو زندگی را به خطر بیندازید و این وصلت نامناسب را به‌وجود بیاورید؛ بلکه اگر در مقام مشورت قرار گرفتید، باید آنچه را که به ذهن خود صلاح و صواب تشخیص می‌دهید بیان کنید.

اهمّیت تاریخ و سیرهٔ پیغمبر اکرم به‌عنوان اسوهٔ حسنه در همهٔ ازمنه و ملل

---

[1] نهج البلاغة (عبده)، ج ٤، ص ٢١٧:
«الثّناءُ بِأکثَرَ مِنَ الِاستِحقاقِ مَلَقٌ، و التّقصیرُ عَنِ الاِستِحقاقِ عَیٌّ و حَسَدٌ.»

تاریخ پیغمبر اکرم صلوات الله و سلامه علیه به‌عنوان رهبر مذهب ما حائز اهمیّت است. تاریخ نه به‌عنوان بازگو کردن حکایات و قصص تاریخی، بلکه به‌عنوان عبرت و نتیجه‌گیری از جزئیات و تأسّی به خصوصیّات اخلاقی آن حضرت، و پیروی‌کردن از منویّات و رفتار ایشان باید تلقّی شود.

خداوند متعال در قرآن می‌فرماید:

﴿لَّقَدۡ كَانَ لَكُمۡ فِي رَسُولِ ٱللَّهِ أُسۡوَةٌ حَسَنَةٞ لِّمَن كَانَ يَرۡجُواْ ٱللَّهَ وَٱلۡيَوۡمَ ٱلۡأٓخِرَ وَذَكَرَ ٱللَّهَ كَثِيرٗا﴾؛[1]

«ای مردم، بر شما باد که به پیامبر اکرم تأسّی کنید وآن حضرت را بهترین اسوه و الگو برای تبعیّت و پیروی قرار دهید! این (الگو بودن حضرت) برای کسانی است که به خدا ایمان بیاورند و بخواهند دائماً به یاد او باشند.»

آیهٔ شریفه می‌فرماید: اگر کسی بخواهد ممشا و رفتار دائمی خود را رضای پروردگار قرار دهد، باید از رسول اکرم تأسّی کند. علّت لزوم تأسّی به سیرهٔ رسول

[1] سوره احزاب (۳۳) آیه ۲۱.

خدا بعداً بیان خواهد شد.[1] عنایت پروردگار در این آیه، به ذکر کثیر است: ﴿وَذَكَرَ ٱللَّهَ كَثِيرًا﴾؛ یعنی: کسی که بخواهد در تمام حالات آنچه را که رضای حق و پسندیدهٔ خداوند متعال در او قرار گرفته است مدّ نظر خویش قرار دهد، باید پیغمبر اکرم را اسوهٔ حسنهٔ خود قرار دهد:

﴿لَّقَدۡ كَانَ لَكُمۡ فِي رَسُولِ ٱللَّهِ أُسۡوَةٌ حَسَنَةٞ لِّمَن كَانَ يَرۡجُواْ ٱللَّهَ وَٱلۡيَوۡمَ ٱلۡأٓخِرَ﴾.

می‌فرماید: کسی که به خدا امید دارد، کسی که می‌خواهد به لقاء خدا برسد؛ نمی‌فرماید: «یَرجو رِضوانَ اللَه» یا «یَرجو رِضَی اللَه» یا «یَرجو الجنّةَ»، بلکه می‌فرماید: ﴿لِّمَن كَانَ يَرۡجُواْ ٱللَّهَ وَٱلۡيَوۡمَ ٱلۡأٓخِرَ﴾؛ کسی که فقط خدا را در نیّت دارد، این شخص باید از پیغمبر اکرم تبعیّت کند!

آیهٔ قرآن شامل جمیع افراد امّت از زمان آن حضرت تا قیام قیامت می‌شود. افرادی که در این زمانه زندگی می‌کنند با مردمی که در عصر پیغمبر اکرم بودند، فرقی ندارند و آیهٔ شریفه برای همهٔ افراد است.[2] تمام افراد، قبل از تبعیّت

---

[1] رجوع شود به ص ۳۸۲.

[2] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون عمومیّت خطاب آیات الهی برای جمیع افراد

و پیروی از پیغمبر اکرم، در جاهلیّت مطلق بسر می‌برند. تأسّی و پیروی از پیغمبر است که ما را از جاهلیّت بیرون می‌آورد و یاد خدا را در ما زنده می‌کند.

به یاد می‌آورم روزی در همین بیمارستان قائم مشهد برای مداوای شخص مریضی رفتم، مسئول بخش رادیولوژی بیمارستان قائم، که سابقهٔ آشنایی هم با ما داشت، به اتّفاق چند نفر از پزشکان دیگر در آنجا حضور داشتند، یکی از آنها از ما پرسید: «آیا شما فلان مطلب را دیده‌اید؟ آیا فلان تصویر از نظر شما گذشته است؟»

در تمام دوران‌ها رجوع شود به رسالهٔ اجتهاد و تقلید، ص ۷۹ ـ ۸۱، تعلیقه ۱؛ افق وحی، ص ٤٣٩ ـ ٤٤٢؛ قوانین الأصول، میرزای قمّی، ج ۱، ص ۲۹۹؛ مطارح الأنظار، شیخ انصاری، ج ۲، ص ۱۹۱؛ کفایة الأصول، آخوند خراسانی، ص ۲۳۱؛ فوائد الأصول، نائینی، ج ۲، ص ٥٤٩؛ نهایة الأفکار، آغا ضیاءالدّین عراقی، ج ۲، ص ۸۰۳؛ اصول الفقه، مظفّر، ج ۲، ص ١٤١.

عرض کردم: نه، ندیدم!

صحبت از این بود که به‌واسطهٔ یک اختلاف، دو نفر از همدیگر جدا می‌شوند و زن به خانهٔ پدرش می‌رود و آنها فرزند خود را رها می‌کنند و او نیز سرگردان می‌شود؛ و برای تبیین مضرّات جدایی و افتراق، این مطلب را به معرض نمایش گذاشته بودند.

سؤال آنها این بود: «هنگامی که زن از شوهر خود طلاق می‌گیرد، آیا باید در خانهٔ مرد بماند یا باید به منزل والدین یا بستگان خود برود؟»

من در آنجا مطالبی گفتم، من‌جمله اینکه: در طلاق رجعی خروج زن از منزل شوهر شرعاً حرام است. یعنی: در زمان عدّه حرام است که زن از منزل شوهر بیرون برود و مرد نیز حق ندارد که زن را از منزل خود بیرون کند، و نیز بر مرد واجب است که نفقهٔ زن را بپردازد؛ منتها نباید ارتباطی بین آنها باشد. و این‌هم به‌خاطر آن مصالحی است که اسلام در نظر گرفته است که به‌واسطهٔ حضور آن دو در بیت واحد و در منزل واحد و حالات و اطواری که در آن منزل می‌گذرد، موجِبی پدید آید که باعث اتّصال و به هم رسیدن و گذشت از خاطرات گذشته و عفو و اغماض نسبت به اتّفاقات گذشته بشود و این دو، زندگی خود را دوباره از نو آغاز کنند.

اینها خیلی از این مطلب خوشحال شدند و خوششان آمد و گفتند: «چنین چیزی تابه‌حال به گوش ما نرسیده است که باید زن در خانهٔ خود شوهر بماند!»

یکی از آنها گفت: «آقا، البتّه این مطالب مربوط به زمان‌های پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم است که در آن‌موقع رفتار ناشایست و خلاف واقع و غیر منطقی از اعراب جاهلی آنها نسبت به همسرانشان سر می‌زد؛ ولی الآن که زندگی بر پایهٔ منطق و تمدّن جدید و اصول و قواعد محکم و مُبرهَن استوار است، دیگر جایی برای این مطالب نیست، و رفت‌وآمد برای طرفین محدودیّت ندارد!» و مطالبی از این قبیل مطرح کرد.

ما در ابتدا کمی به این سخن خندیدیم، سپس عرض کردم: جان من، سؤال من از شما این است که چه رفتاری در زمان صدر اسلام از آن اعرابی که در بربریّت

و توحّش، روزگار می‌گذراندند سر می‌زد که اکنون از مردم متمدّن ما سرنمی‌زند؟!

گفت: «آقا، دخترانشان را زنده‌به‌گور می‌کردند، حتّی دختر بزرگ و چند ساله را به‌خاطر تنگدستی و تربیت‌نداشتن، زنده‌به‌گور می‌کردند و این عملی است که جامعهٔ امروزی آن را تقبیح می‌کند و عقل و منطق آن را رد می‌کنند و شما نمی‌توانید هیچ دلیلی بر صحّت این مطلب پیدا کنید!»

گفتم: بسیار خوب، خودتان جواب خودتان را دادید! بگویید ببینم بین آن موجودی که زنده است و در رحم مادر قرار دارد، با آن طفلی که به دنیا آمده است چه فرقی هست؟ چطور شما این را تجویز می‌کنید که انسانی که دارای عقل و هوش و روح و جان است و در رحم مادر زنده است و دوران جنینی را بسر می‌آورد، شما با دست خود او را زنده‌به‌گور کنید؛ ولی اگر آن مرد عرب فرزندِ به دنیا آمده را زنده‌به‌گور کند قبیح است؟! آیا این عمل، عملی منطقی است؟! مگر ما و شما مالک این طفل هستیم، تا چنین اجازه‌ای به خود بدهیم که طفلی را که دارای جان و روح است و بنده‌ای از بندگان پروردگار می‌باشد، با دست خود از رحم مادر بیرون آورده و زنده‌به‌گور کنیم؟! این چه حقّی است؟! هیچ

فرقی بین اینها نیست، منتها نوع مسئله متفاوت است و تنها صورت قضیّه فرق می‌کند!

شخصی در آنجا نشسته بود و به من گفت: «چون این جنین در شرایط نامناسبی قرار دارد و ممکن است نقصی بر او وارد شود که در دوران حیات پس از رحم دچار ناراحتی شود، لذا ما حق داریم که او را از بین ببریم!»

من به ایشان گفتم: اگر فرزندی صحیح و سالم به دنیا بیاید و پس از گذشت یک ماه از عمرش به‌واسطهٔ کسالت یا عارضه‌ای یک پای او قطع شود، آیا شما او را از بین می‌برید؟ اگر فرزندی به دنیا بیاید و پس از گذشت دو سال از زندگی دست او قطع شود یا نابینا شود، آیا منطق شما و دلیل و برهانتان اجازه می‌دهد که بگویید: این ناقص است و چون نقصان دارد و موجب سرخوردگی خود و اذیّت دیگران خواهد شد لذا باید از بین برود؟! پس بدانید که ما اکنون نیز در همان دورانی

زندگی می‌کنیم که آن اعراب جاهلی در آن دوران می‌زیستند، و با همان افکاری سر و کار داریم که آنها سر و کار داشتند!

﴿وَلَا تَقْتُلُوٓاْ أَوْلَٰدَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلَٰقٍ نَّحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَإِيَّاكُمْ إِنَّ قَتْلَهُمْ كَانَ خِطْـًٔا كَبِيرًا﴾.[1]

﴿وَإِذَا ٱلْمَوْءُۥدَةُ سُئِلَتْ * بِأَيِّ ذَنۢبٍ قُتِلَتْ﴾.[2]

ما می‌بینیم که إنّیت‌ها، تفاخرهای جاهلی و سایر افکار جاهلی که در زمان پیغمبر اکرم بود، بعینه در زمان ما نیز وجود دارد؛ من‌باب‌مثال: نَسَب ما فلان است، پدر ما فلان‌کس است، موقعیّت ما این‌چنین و آن‌چنان است! تمام آنچه را که در زمان گذشته وجود داشت، بعینه در میان مسلمان‌ها و حتی در میان خود ما نیز این قضایا وجود دارد.

کار اعراب جاهلی به آنجا می‌رسد که آیهٔ قرآن نازل می‌شود که:

﴿أَلْهَىٰكُمُ ٱلتَّكَاثُرُ * حَتَّىٰ زُرْتُمُ ٱلْمَقَابِرَ * كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ * ثُمَّ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ * كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ ٱلْيَقِينِ * لَتَرَوُنَّ ٱلْجَحِيمَ * ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ ٱلْيَقِينِ * ثُمَّ لَتُسْـَٔلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ

---

[1] سوره اسراء (۱۷) آیه ۳۱. رسالهٔ نکاحیه، ص ۲۳: «و فرزندان خود را از ترس تهیدست‌شدن و ازبین‌رفتن سرمایه، و حمله‌ور شدن سلطان فقر و فلاکت نکشید! زیراکه ما ایشان و شما را روزی می‌دهیم؛ حقّاً کشتن آنان گناهی بزرگ و خطائی سترگ است.»

[2] سوره تکویر (۸۱) آیه ۸ و ۹. رسالهٔ نکاحیه، ص ۲۳: «و زمانی‌که از مَوؤودة (بچّه‌ای که زنده در زیر خاک دفن کنند) پرسیده شود که: به چه جرمی و جنایتی کشته شده است؟!»

﴿ٱلنَّعِيمِ﴾[1]

خداوند متعال می‌فرماید: شما به‌واسطهٔ تفاخر و انتساب خود به آباء و اجداد، کار را به آنجا می‌کشانید که برای برتری قومی بر قوم دیگر مجبور می‌شوید که به قبرستان بروید و قبور آباء و اجداد خود را بررسی کنید تا به‌واسطهٔ ازدیاد یک نسل بر نسل دیگر، موجبات تفاخر خود را بر دیگران فراهم کنید!

مگر این قضیّه در ما وجود ندارد؟ بعینه هست! هیچ فرقی بین ما و بین آنها نیست! لهذا خداوند متعال می‌فرماید: برای اینکه از این صفات و سنن جاهلی خارج شوید باید اسوه‌ای برای خود برگزینید؛ آن اسوه، وجود پیغمبر اکرم است:

﴿لَّقَدۡ كَانَ لَكُمۡ فِي رَسُولِ ٱللَّهِ أُسۡوَةٌ حَسَنَةٞ لِّمَن

---

[1] سوره تکاثر (۱۰۲). الله شناسی، ج ۳، ص ۳:
«افتخار و مباهات بر زیاده‌طلبی و کثرت‌بینی، شما را (از دیدار جمال حقّ و وجود مطلق و وحدت لایزالی) به غفلت انداخت و منصرف کرد * تا زمانی که در قبرها سرازیر شدید! * ابداً چنین نیست (که آن کثرات اصالتی داشته باشد) و به‌زودی خواهید دانست! * و سپس ابداً چنین نیست (که آن کثرات اصالتی داشته باشد) و به‌زودی خواهید دانست! * ابداً چنین نیست! شما اگر بالمعاینه علم پیدا کنید * تحقیقاً (آن کثرت‌طلبی را) به‌صورت جحیم سوزان و آتش گداخته خواهید دید! * و پس از آن، آن را به حقیقت یقین خواهید دانست! * و سپس از نعیم (که راه قرب بنده به‌سوی خدا و ولایت است) از شما در آن روز پرسش خواهد شد (که در چه حد، حجاب کثرت را کنار زدید و در عرصهٔ توحید گام نهادید)!»

كَانَ يَرۡجُواْ ٱللَّهَ وَٱلۡيَوۡمَ ٱلۡأٓخِرَ وَذَكَرَ ٱللَّهَ كَثِيرٗا﴾.[1]

روایاتی در باب لزوم اقتدا به سیره و سنّت رسول خدا

در روایتی آمده است:

خَیرُ السُّنَنِ سُنّةُ نَبیِّکُم؛[2] «بهترین روش‌ها، [روش و سنّت پیامبر شما است!]»

اگر شخصی بخواهد از مرامی پیروی کند و مرام‌نامه‌ای را در جلوی خود قرار بدهد، باید از پیغمبر اکرم تبعیّت کند!

خود پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله وسلّم در روزهای آخر از حیات پربار و پربرکت خود می‌فرماید:

لا نَبیَّ بَعدی و لا سُنّةَ بَعدَ سُنَّتی؛[3] «چنان‌که هیچ پیغمبری پس از من نخواهد آمد، هیچ سنّتی هم پس از من مُستَنّ نخواهد شد و هیچ سنّتی پس از من گزیده نخواهد بود!»

---

[1] سوره احزاب (۳۳) آیه ۲۱.

[2] تفسیر القمّی، ج ۱، ص ۲۹۰:

«و خَطَبَ رَسولُ‌اللَه صلّی‌اللَه علیه و آله و سلّم فَقالَ بَعدَ أن حَمِدَ اللَه و أثنیٰ عَلَیهِ: "أیُّها النّاسُ، إنّ أصدَقَ الحَدیثِ کِتابُ اللَه و أولَی القَولِ کَلِمةُ التّقویٰ و خَیرَ المِلَلِ مِلّةُ إبراهیمَ، و خَیرَ السُّنَنِ سُنّةُ مُحَمّدٍ، و أشرَفَ الحَدیثِ ذِکرُ اللَه...."»

[3] الأمالی، شیخ مفید، ص ۵۳.

امیرالمؤمنین علیه السّلام راجع به سنّت پیغمبر اکرم می‌فرماید:

فاقتَدوا بِهَدیِ نَبیِّکم فإنّهُ أفضَلُ الهَدیِ، و استَنّوا بِسُنَّتِهِ فإنّها أشرَفُ السُّنَنِ؛[1]

«شما به هدایت پیغمبر اکرم اقتدا کنید و با نوری که آن حضرت برای شما فرستاد راه را بیابید که آن هَدی و هدایت و آن نور، بهترین هدایت‌ها است؛ و به سنّت آن حضرت تأسّی کنید که آن سنّت اشرف از همهٔ سنن است.»

بنابراین، آنچه که ما ـ به حول و قوّهٔ خداوند متعال ـ در این ایّام در پی آنیم این است که راه و روش پیغمبر اکرم را در طول زندگانی خود: در دوران طفولیّت و قبل از بعثت، و در دوران بعثت، چه در مکّه و چه در مدینه، و حالات و خصوصیّاتی که بر آن حضرت در این امور و در این احوال و ازمنه گذشته است، و ارتباطات و رفتار آن حضرت با مردم را بر طبق حوصله و مجال و سعهٔ خود بیان کنیم.

خصوصیّات ظاهری و جسمانی پیغمبر اکرم

بنا بر آنچه که در روایات، اعمّ از روایات اهل‌تسنن و روایات شیعه آمده است ـ و تقریباً آنچه را که از پیغمبر بیان کرده‌اند متّفقٌ علیه

---

[1] تحف العقول، ص ۱۵۰؛ نهج البلاغة (عبده)، ج ۱، ص ۲۱۶، با قدری اختلاف.

است[1] ـ خصوصیّات پیغمبر اکرم از نظر ظاهر این‌چنین بوده است:

۱. حضرت از نظر جسمانی دارای قامتی معتدل بودند.

۲. صورت آن حضرت سفید متمایل به سرخی بود، یعنی: گندم‌گون نبودند چنان‌که معمولاً افرادی که در عربستان و آن امکنه وجود دارند این‌چنین هستند.

---

[1] مطلع انوار، ج ٦، ص ٥١٦:
«در احیاء العلوم، جلد ۲، از صفحهٔ ۳۱۲ تا ۳٤٥ (که کتاب آداب المعیشة و اخلاق النبوّة می‌باشد) راجع به محاسن اخلاق رسول خدا، و تکلّم و ضحک آن حضرت، و اخلاق آن حضرت در مطعم و مشرب، و لباس آن حضرت، و عفو و کظم غیظ و إغضائه عمّا یَکرَهُه، و سخاوت و شجاعت و تواضع، و شمایل صوری و معجزات آن حضرت، مطالبی نفیس ذکر کرده است؛ و در تعلیقهٔ آن، عراقی، مدارک آن را از احادیث عامّه تخریج کرده است.»

۳. وقتی‌که با شخصی صحبت می‌کردند تمام وجود خود را در اختیار آن شخص قرار می‌دادند و با تمام حرکات و سکنات به کلمات او توجّه می‌کردند، و به‌عبارت دیگر: با بی‌اعتنایی به حرف‌های شخص گوش نمی‌دادند.

٤. وقتی‌که با شخصی صحبت می‌کردند با تمام وجهۀ ظاهر و با تمام رو متوجّه آن شخص می‌شدند، نه اینکه وقتی با شخصی صحبت می‌کردند سر را برگردانند و با او تکلّم کنند؛ بلکه با تمام قامت برمی‌گشتند و در برابر او قرار می‌گرفتند و با او تکلّم می‌کردند.

۵. حضرت در راه رفتن همیشه سرشان به سمت زیر بود و به پایین نگاه می‌کردند و کمتر به آسمان توجّه می‌کردند.

٦. شانه‌های آن حضرت فراخ بود.

۷. استخوان‌های آن حضرت خیلی محکم بود.

۸. آن حضرت از نظر اندام، متعادل و مُستَوی‌القامه بودند؛ یعنی: خصوصیّات اندام آن حضرت متعادل بود، شانه و دست‌ها و پاهای آن حضرت دارای کیفیّت متعادلی بود که با همدیگر همگونی و هماهنگی داشت.

۹. دندان‌های آن حضرت سفید بود و مُفَلَّجُ‌الأسنان بودند، یعنی: بین دندان‌های آن

حضرت فاصله بود ؛[1] و این‌قدر از سفیدی می‌درخشید که در روایت داریم که: «دندان‌های حضرت مانند تگرگ بود.»[2]

۱۰. وقتی‌که از جایی عبور می‌کردند به‌واسطهٔ بوی بدن آن حضرت، افراد متوجّه می‌شدند که پیغمبر اکرم از اینجا عبور کرده است. در روایت داریم که: «عرق بدن آن حضرت از مُشک خوشبوتر بود.»[3] و این از اختصاصات پیغمبر اکرم است!

۱۱. یکی دیگر که از خصوصیّات پیغمبر اکرم این بود که حضرت سایه نداشتند.

۱۲. حضرت می‌خوابیدند ولی صداها را می‌شنیدند. پیغمبر اکرم می‌فرمایند:

«چشمان ما انبیا به خواب می‌رود ولی قلب‌های ما بیدار است و همان‌طوری که صداها را از روبه‌رو می‌شنویم، از پشت سر و از اطراف نیز إستماع می‌کنیم.»[4]

---

[1] تفسیر العیّاشی، ج ۱، ص ۲۰۳؛ عیون أخبار الرّضا علیه السّلام، ج ۱، ص ۳۱٦.

[2] عیون أخبار الرّضا علیه السّلام، ج ۱، ص ۳۱۷.

[3] الأمالی، شیخ طوسی، ص ۳٤۱.

[4] بصائر الدرجات، ج ۱، ص ٤۲۰:

«عَن زُرارةَ عَن أبی‌جَعفَرٍ علیه السّلام قالَ: قالَ

۱۳. در روایت داریم:

«روی مبارک آن حضرت مانند ماه می‌درخشید و تمام افراد را جذب می‌کرد.»[۱]

۱٤. چشمان آن حضرت، فراخ بود.

۱۵. ابروانشان، باریک و به‌هم‌پیوسته بود.

۱٦. در روایت داریم که:

«موهای آن حضرت بلند بود و تا بناگوش آن حضرت و بلکه پایین‌تر از بناگوش آن حضرت می‌رسید.»[۲]

۱۷. در راه رفتن، آهسته حرکت می‌کردند و قدم‌ها را بلند و طویل برنمی‌داشتند.

و خلاصه اینکه وجود آن حضرت از نظر ظاهر و از نظر باطن، یک اسوهٔ حسنه برای جمیع افراد به‌حساب می‌آید.[۳]

رَسولُ‌اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم: "إنّا مَعاشِرَ الأنبیاءِ تَنامُ عُیونُنا و لا تَنامُ قُلوبُنا، و نَریٰ مِن خَلفِنا کَما نَریٰ مِن بَینِ أیدینا."»

[۱] عیون أخبار الرّضا علیه السّلام، ج ۱، ص ۳۱٦.

[۲] همان.

[۳] جهت اطّلاع بیشتر بر خصوصیّات ظاهری و مکارم اخلاق آن حضرت، رجوع شود به معانی الأخبار، ص ۷۹ ـ ۸٤؛ مکارم الأخلاق، ص ۱۱ ـ ۱۵؛ بحار الأنوار، ج ۱٦، ص ۱٤۸. عیون أخبار الرّضا علیه السّلام، ج ۱، ص ۳۱٦ ـ ۳۱۹:

«علیُّ بنُ موسیَ بنِ جَعفَرِ بنِ مُحَمّدٍ عَن موسیَ بنِ جَعفَرِ بنِ مُحَمّدٍ [عَن جَعفَرِ

[1]...

بنِ مُحَمّدٍ] عَن أبيهِ [عَن] [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعليقه صفحه قبل] عَلیّ بنِ الحُسَینِ عَلیهِم السّلامُ قالَ: قالَ الحَسَنُ بنُ عَلی بنِ أبیطالِبٍ عَلیهِ السّلامُ: سألتُ خالی هِندَ بنَ أبیهالةَ عَن حِلیةِ رَسولِاللهِ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم ـ و کانَ وَصّافًا لِلنبیّ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم ـ فَقالَ:

کانَ رَسولُاللهِ فَخمًا مُفَخَّمًا یَتَلألأُ وَجهُهُ تَلألُؤَ القَمَرِ لَیلةَ البَدرِ، أطوَلَ مِنَ المَربوعِ و أقصَرَ مِنَ المُشَذَّبِ، عَظیمَ الهامةِ، رَجِلَ الشّعرِ، إذا انفَرَقَت عَقیقَتُهُ فَرَقَ و إلّا فَلا یُجاوِزُ شَعرُهُ شَحمةَ أُذُنَیهِ إذا هوَ وَفَّرَهُ؛

"امام رضا از پدران بزرگوار خود، از امام مجتبی علیهم السّلام نقل کردند که آن حضرت چنین فرمود: از دایی‌ام هند بن أبی‌هاله که اوصاف پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم را بسیار خوب بیان می‌کرد دربارهٔ اوصاف و شمائل آن حضرت سؤال کردم، او چنین گفت:

پیامبر اکرم بزرگ و بسیار با هیبت بود، چهرهٔ ایشان همچون ماه شب چهاردهم می‌درخشید، با قدّی بلندتر از افراد متوسّط‌القامه و کوتاه‌تر از افراد لاغر و بلند قامت، و دارای سری بزرگ بود، موهای حضرت نه خیلی مجعّد بود و نه کاملاً صاف و نرم، اگر قسمت بافتهٔ موهایش باز می‌شد حضرت فرق باز می‌کرد و إلاّ آن را به‌حال خود می‌گذاشت، و در هر حال در مواقعی که موی خود را بلند می‌کرد بلندی مو از لالهٔ گوش تجاوز نمی‌کرد."

أزهَرَ اللّونِ، واسِعَ الجَبینِ، أزَجَّ الحاجِبَینِ سَوابِغَ فی غَیرِ قَرَنٍ، بَینَهُما عِرقٌ یُدِرُّهُ الغَضَبُ، أقنَی العِرنینِ، لَهُ نورٌ یَعلوهُ یَحسَبُهُ مَن لَم یَتأمّلهُ أشَمَّ؛ کَثَّ اللِّحیةِ، سَهلَ الخَدّینِ، ضَلیعَ الفَمِ، أشنَبَ مُفَلَّجَ الأسنانِ، دَقیقَ المَسرُبةِ، کأنّ عُنُقَهُ جیدُ دُمیةٍ فی صَفاءِ الفِضّةِ؛

"رنگش درخشان بود، پیشانی پهن و ابروانی کشیده و کمانی داشت، و ابروان آن حضرت در عین کشیده بودن، کامل و پر مو بود ولی پیوسته نبود، و هرگاه عصبانی می‌شد، رگ میان ابروانش متورّم می‌شد، بینی‌اش کمی محدّب و برگشته بود و درخششی خاص داشت که در نگاه اوّل بلند و برآمده به‌نظر می‌رسید. محاسن آن حضرت کوتاه و پر پشت بود، و

[1]...

گونه‌هایش هموار و کم‌گوشت، دندان‌هایش منظّم و از هم جدا و سفید و برّاق بود، رشته مویی نازک از سینه تا ناف داشتند، گردن او همچون جامی نقره فام بود."

مُعتَدِلَ الخَلقِ، بادِنًا مُتَماسِکًا، سَواءَ البَطنِ و الصّدرِ، بَعیدَ ما بَینَ المَنکِبَینِ، ضَخمَ الکَرادیسِ، أنوَرَ المُتَجَرِّدِ، مَوصولَ ما بَینَ اللَّبَّةِ و السُّرّةِ بِشَعرٍ یَجری کالخَطِّ، عاریَ الثّدیَینِ و البَطنِ و ما سِویٰ ذَلِکَ، أشعَرَ الذِّراعَینِ و المَنکِبَینِ و أعالی الصّدرِ؛

"خلقتی معتدل داشت، بدنشان پرگوشت (نه چاق) بود و درعین‌حال سینه و شکم در یک سطح قرار داشت، سینه‌ای پهن و چهارشانه و دارای مفاصلی نیرومند و ستبر بود، و بدنی سفید و [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] نورانی داشت، از زیر گردن آن حضرت تا ناف، خط باریکی از مو داشت، سینه و شکم مبارکش و سایر قسمت‌ها عاری از مو بود، و در مقابل، ساعد و شانه‌ها و و بالای سینه‌شان پر مو بود."

طَویلَ الزّندَینِ، رَحبَ الرّاحةِ، شَثِنَ الکَفّینِ و القَدَمَینِ، سائِلَ الأطرافِ، سَبِطَ القَصَبِ، خُمصانَ الأخمَصَینِ، مَسیحَ القَدَمَینِ یَنبو عَنهُما الماءُ؛

"ساق دست‌ها کشیده، دست‌ها گشاده، استخوان کف دست‌ها و قدم‌های مبارکشان درشت بود، دستان و پاهایی بلند داشت، کف پاهایشان کاملاً گود بود، قسمت قوزک پا به پایین (که معمولاً داخل کفش قرار می‌گیرد) خیلی پر گوشت نبود، به‌طوری‌که آب از روی پایش ردّ می‌شد و نمی‌ایستاد."

إذا زالَ زالَ تَقَلُّعًا، یَخطو تَکَفّیًا و یَمشی هَونًا، ذَریعَ المِشیةِ، إذا مَشیٰ کأنّما یَنحَطُّ مِن صَبَبٍ، و إذا التَفَتَ التَفَتَ جَمیعًا؛ خافِضَ الطّرفِ، نَظَرُهُ إلَی الأرضِ أطوَلُ مِن نَظَرِهِ إلَی السّماءِ، جُلُّ نَظَرِهِ المُلاحَظةُ، یَبدُرُ مَن لَقیَهُ بِالسّلامِ.

"وقتی به حرکت درمی‌آمد با قدرت قدم برمی‌داشت، در حال حرکت کمی متمایل به جلو حرکت می‌کرد، با وقار و فروتنی و قدم‌هایی بزرگ راه می‌رفت، چون حرکت می‌کرد گویی از بلندی سرازیر می‌گردد. چون به سمتی توجّه می‌نمود با تمام بدن بدان سو رو می‌کرد، چشمانش به زیر افتاده بود و نگاهش به زمین طولانی‌تر از نگاهش به آسمان بود، معمولاً خیره‌خیره

[1]...

نگاه نمی‌کرد، به هر کس می‌رسید مبادرت به سلام می‌کرد.“

قالَ: قُلتُ: صِف لی مَنطِقَهُ! فَقالَ: کانَ صلّی اللهَ علیه و آله و سلّم مُتَواصِلَ الأحزانِ، دائِمَ الفِکرةِ، لَیسَت لَهُ راحةٌ، و لا یَتَکَلّمُ فی غَیرِ حاجةٍ، یَفتَتِحُ الکَلامَ و یَختِمُهُ بِأشداقِهِ، یَتَکَلّمُ بِجَوامِعِ الکَلِمِ فَصلًا لا فُضولَ فیهِ و لا تَقصیرَ، دَمِثًا لَیسَ بِالجافی و لا بِالمَهینِ؛

”امام حسن علیه السّلام ادامه دادند: به او گفتم: گفتار آن حضرت را برایم توصیف کن! گفت: آن حضرت پیوسته محزون و همیشه متفکّر بود، آسایش و راحتی نداشت، در غیر ضرورت سخن نمی‌گفت، واضح و فصیح و شمرده و کامل سخن می‌فرمود، سخنش کامل و قاطع بود، نه زیادی سخن می‌گفت و نه کم، کلامش متین بود، زشت و سبک صحبت نمی‌کردند.“

تَعظُمُ عِندَهُ النِّعمةُ و إن دَقَّت، لا یَذُمُّ مِنها شَیئًا غَیرَ أنّهُ کانَ لا یَذُمُّ ذَوّاقًا و لا یَمدَحُهُ، و لا تُغضِبُهُ الدّنیا و ما کانَ لَها، فإذا تُعوطِیَ الحَقُّ لَم یَعرِفهُ أحَدٌ، و لَم یَقُم لِغَضَبِهِ شَیءٌ حَتّیٰ یُنتَصَرَ لَهُ؛

”نعمت و محبّت دیگران هر چند کم، در نظرش بزرگ بود و چیزی از آن را مذمّت نمی‌کرد، از طعم غذا، نه تعریف می‌کرد و نه اظهار ناراحتی می‌نمود، برای دنیا و آنچه مربوط به دنیا بود خشمگین [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] نمی‌گشت، و وقتی پای حق در میان بود کسی ایشان را نمی‌شناخت و چیزی در مقابل غضبش تاب مقاومت نداشت تا اینکه به یاری حق بشتابند.“

و إذا أشارَ أشارَ بِکَفِّهِ کُلِّها، و إذا تَعَجّبَ قَلَبَها، و إذا تَحَدّثَ قارَبَ یَدَهُ الیُمنیٰ مِنَ الیُسریٰ فَضَرَبَ بِإبهامِهِ الیُمنیٰ راحةَ الیُسریٰ، و إذا غَضِبَ أعرَضَ بِوَجهِهِ و أشاحَ، و إذا فَرِحَ غَضَّ طَرفَهُ، جُلُّ ضِحکِهِ التّبَسُّمُ یَفتَرُّ عَن مِثلِ حَبِّ الغَمامِ.

”برای اشاره کردن با تمام دست اشاره می‌نمود. و در هنگام تعجّب دست خود را برمی گرداند، و در هنگام صحبت دست راست را به دست چپ نزدیک کرده و با شست دست راست خود به کف دست چپ می‌زد. در هنگام غضب چهرهٔ خود را با ناراحتی برمی‌گرداند، و هنگام خوشحالی

چشم به زیر می‌انداخت، بیشتر خندهٔشان تبسّم بود، هنگام خنده دندان‌های سفیدش بمانند دانه‌های تگرگ هویدا می‌گشت.“

قالَ الحَسَنُ علیه السّلام: فَکَتَمتُ هَذا الخَبَرَ عَنِ الحُسَینِ علیه‌السّلام زَمانًا ثُمّ حَدّثتُهُ، فَوَجَدتُهُ قَد سَبَقَنی إلَیهِ و سألَهُ عَمّا سالتُهُ عَنهُ، فَوَجَدتُهُ قَد سألَ أباهُ عَن مَدخَلِ النّبیّ صلّی اللَه علیه و آله و مَخرَجِهِ و مَجلِسِهِ و شَکلِهِ، فَلَم یَدَع مِنهُ شَیئًا.

”امام حسن علیه السّلام فرمودند: این حدیث را مدّتی از حسین علیه السّلام پنهان داشتم، سپس برای وی نقل کردم و دیدم پیش از من از او سؤال کرده است. و نیز متوجّه شدم که از پدر خویش نیز دربارهٔ ورود و خروج و نشستن و شکل آن حضرت سؤال کرده و چیزی باقی نگذارده بود.“

قالَ الحُسَینُ علیه السّلام: سألتُ أبی علیه السّلام عَن مَدخَلِ رَسولِ‌اللهِ صلّی الله علیه و آله، فَقالَ: کانَ دُخولُهُ لِنَفسِهِ مأذونًا لَهُ فی ذَلِکَ، فإذا أوی إلیٰ مَنزِلِهِ جَزّأ دُخولَهُ ثَلاثةَ أجزاء: جُزءًا لِلّهِ تَعالیٰ و جُزءًا لِأهلِهِ و جُزءًا لِنَفسِهِ؛ ثُمّ جَزّءَ جُزءَهُ بَینَهُ و بَینَ النّاسِ فَیَرُدُّ ذَلِکَ بِالخاصّةِ عَلَی العامّةِ، و لا یَدّخِرُ عَنهُم مِنهُ شَیئًا؛

”امام حسین علیه السّلام فرمودند: از پدرم علیه السّلام دربارهٔ وضع ورود حضرت رسول صلّی الله علیه و آله سؤال کردم، پدرم فرمود: ورود آن حضرت به منزل برای خودش مجاز بود (و نیازی به اجازه گرفتن از همسرانش نداشت)، وقتی به منزل می‌رفت وقت خود را سه قسمت می‌کرد: یک قسمت برای خداوند تعالیٰ و یک قسمت برای خانواده و یک قسمت نیز برای خود؛ سپس قسمت خود را بین خود و مردم تقسیم می‌نمود، و اوّل از همه خواص وارد می‌شدند و پس از آن سایر مردم، و چیزی از آن را نسبت به ایشان دریغ نمی‌فرمود.“

و کانَ مِن سیرَتِهِ فی جُزءِ الأُمّةِ إیثارُ أهلِ الفَضلِ بِإذنِهِ، و قَسّمَهُ عَلیٰ قَدرِ فَضلِهِم فی الدّینِ، فَمِنهُم ذو

[ادامه در صفحه بعد]

[1]...

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] الحاجةِ و مِنهُم ذو الحاجَتَینِ و مِنهُم ذو الحَوائِجِ فَیَتَشاغَلُ و یَشغَلُهُم فیما أصلَحَهُم و أصلَحَ الأُمّةَ مِن مَسألَتِهِ عَنهُم و إخبارِهِم بِالّذی یَنبَغی؛

"از سیرت‌های آن حضرت نسبت به قسمت امّت این بود که اهل فضل را در اجازه دادن بر دیگران، برتری می‌داد، و آن قسمت را بر حسب فضیلتشان در دین تقسیم می‌نمود. پس بعضی از آنان یک حاجت داشتند، بعضی دو حاجت و بعضی بیشتر، پس به آنها می‌پرداخت و آنان را نیز مشغول می‌کرد به آنچه که باعث اصلاحشان و اصلاح امّت بود، با جویا شدن از احوالشان و نیز گفتن مطالب لازم برای امّت."

و یَقولُ: لیبَلِّغ الشّاهِدُ مِنکُمُ الغائِبَ، و أبلِغونی حاجةَ مَن لا یَقدِرُ عَلیٰ إبلاغِ حاجَتِهِ؛ فإنّهُ مَن أبلَغَ سُلطانًا حاجةَ مَن لا یَقدِرُ عَلیٰ إبلاغِها، ثَبّتَ اللهُ قَدَمَیهِ یَومَ القیامةِ!

"و می‌فرمود: افراد حاضر به افراد غائب ابلاغ کنند و هر کس به من دسترسی ندارد، حاجتش را به من برسانید؛ زیرا هر کس نیاز نیازمندی را که خود قادر نیست نیاز خود را به حاکم برساند، در نزد حاکم مطرح نماید، خداوند او را در قیامت ثابت‌قدم خواهد فرمود!"

لا یُذکَرُ عِندَهُ إلّا ذٰلِکَ و لا یَقبَلُ مِن أحَدٍ غَیرَهِ، یَدخُلونَ رُوّادًا و لا یَفتَرِقونَ إلّا عَن ذَواقٍ، و یَخرُجونَ أدِلّةً فُقَهاءَ.

"در نزد آن حضرت تنها همین مطالب مطرح می‌شد و از هیچ‌کس چیزی جز اینها قبول نمی‌فرمود، واردین همچون پیشاهنگان جستجوگر وارد می‌شدند

[1]...

و با دستی پر و دین‌شناس و انسان‌هایی هدایت‌شده و هدایت‌گر خارج می‌شدند.“

فَسألتُهُ عَن مَخرَجِ رَسولِ‌اللهِ صلّی الله علیه و آله کَیفَ کانَ یَصنَعُ فیهِ، فَقالَ: کانَ رَسولُ‌اللهِ صلّی الله علیه و آله یَخزُنُ لِسانَهُ إلّا عَمّا یَعنیهِ، و یُؤلِفُهُم و لا یُنَفِّرُهُم؛

”حضرت فرمود: دربارهٔ خروج رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و اینکه پس از خارج شدن چه می‌کرد، از پدرم سؤال کردم، پدرم فرمود: رسول اکرم زبان خود را جز در مواردی که به ایشان مربوط می‌شد، حفظ می‌نمود؛ با مردم خوگرفته و مونس می‌گردید و کسی را از خود دور نمی‌ساخت (میان مردم ایجاد دوستی کرده و از تفرقه پرهیز داشت).“

و یُکرِمُ کَریمَ کُلِّ قَومٍ و یولّیهِ عَلَیهِم، و یَحذَرُ النّاسَ و یَحتَرِسُ مِنهُم مِن غَیرِ أن یَطوِیَ عَن أحَدٍ بِشرَهُ و لا خُلُقَهُ، و یَتَفَقّدُ أصحابَهُ، و یَسألُ النّاسَ عَمّا فی النّاسِ، و یُحَسِّنُ الحَسَنَ و یُقَوّیهِ، و یُقَبِّحُ القَبیحَ و یوهِنُهُ؛

”کریم و بزرگ هر قومی را گرامی می‌داشت و او را متولّی امور آنان قرار می‌داد، از مردم برحذر [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] بود بدون اینکه خوش‌رویی خود را از آنان دریغ کند، از اصحاب خود سراغ می‌گرفت و تفقّد می‌فرمود، و از مردم در مورد مسائلی که بین خود مردم بود سؤال می‌کرد، بدون افراط و تفریط، نیکی را تحسین و تأیید، و بدی را تقبیح و بی‌ارزش می‌نمود.“

مُعتَدِلَ الأمرِ غَیرَ مُختَلِفٍ، لا یَغفُلُ مَخافَةَ أن

يَغفُلوا أو يَميلوا، و لا يَقصُرُ عَنِ الحَقِّ و لا يَجوزُهُ، الّذينَ يَلونَهُ مِنَ النّاسِ خيارُهُم، أفضَلُهُم عِندَهُ أعَمُّهُم نَصيحةً لِلمُسلِمينَ، و أعظَمُهُم عِندَهُ مَنزِلةً أحسَنُهُم مواساةً و موازَرةً.

"راه اعتدال می‌پیمود، هیچ‌گاه غفلت نمی‌کرد تا مبادا مردم غفلت کنند یا منحرف شوند، در حق کوتاهی نمی‌کرد و از آن تجاوز نمی‌کرد، و نزدیک‌ترین افراد به حضرتش بهترین مسلمانان بود، و برتر و بالاتر از همه نزد آن حضرت خیرخواه‌ترین آنان برای مسلمانان بود، و هر کس نسبت به دیگران بهتر همدردی و کمک می‌کرد نزد آن حضرت مقام و منزلتی بزرگ‌تر داشت."

قالَ: فَسألتُهُ عَن مَجلِسِهِ، فَقالَ: كانَ صلّى الله عليه و آله لا يَجلِسُ و لا يَقومُ إلّا عَلىٰ ذِكرٍ، و لا يوطِنُ الأماكِنَ و يَنهىٰ عَن إيطانِها، و إذا انتَهىٰ إلىٰ قَومٍ جَلَسَ حَيثُ يَنتَهي بِهِ المَجلِسُ و يأمُرُ بِذَلِكَ، و يُعطي كُلَّ جُلَسائِهِ نَصيبَهُ حَتّى لا يَحسَبُ أحَدٌ مِن جُلَسائِهِ أنّ أحَدًا أكرَمُ عَلَيهِ مِنهُ؛

"امام حسین علیه السّلام فرمود: در مورد نشستن حضرت سؤال کردم، فرمود: در نشستن و برخاستن به ذکر خدا مشغول بود، برای خود جایگاه مخصوصی انتخاب نمی‌کرد و دیگران را نیز از این کار نهی می‌نمود، و چون به گروهی می‌رسید هرجا جای خالی می‌یافت همان‌جا می‌نشست و همواره بدین شیوه دستور می‌داد. به هر یک از اهل مجلس به مقدار و درخور حالش توجّه نموده و وقت می‌داد تا اینکه کسی نپندارد که دیگری نزد حضرتش برتر و گرامی‌تر است."

مَن جالَسَهُ صابَرَهُ حَتّى يَكونَ هوَ المُنصَرِفَ عَنهُ، مَن سألَهُ حاجةً لَم يَرجِع إلّا بِها أو بِمَيسورٍ مِنَ القَولِ،

[1]...

قَد وَسِعَ النّاسَ مِنهُ خُلُقُهُ و صارَ لَهُم أبًا رَحيمًا و صاروا عِندَهُ فی الحَقِّ سَواءً؛

"هر کس با آن حضرت همنشین می‌شد حضرت آن‌قدر صبر می‌کرد که اوّل خود او بلند شود و مجلس را ترک کند؛ هر کس از آن حضرت حاجتی می‌خواست، یا با دست پر برمی‌گشت یا در جواب، گفتاری نرم و ملایم دریافت می‌کرد؛ خلق و خوی او شامل حال همه بود، برای مردم همچون پدری مهربان بود، همه در مقابل ایشان نسبت به حق یکسان بودند."

مَجلِسُهُ مَجلِسُ حِلمٍ و حَیاءٍ و صِدقٍ و أمانةٍ، لا تُرفَعُ فیهِ الأصواتُ، و لا تُؤبَنُ فیهِ الحُرَمُ، و لا تُثنیٰ فَلَتاتُهُ، مُتَعادِلینَ مُتَواصِلینَ فیهِ بِالتّقویٰ مُتَواضِعینَ، یوَقِّرونَ الکَبیرَ و یَرحَمونَ الصّغیرَ، و یُؤثِرونَ ذا الحاجةِ و یَحفَظونَ الغَریبَ.[ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل]"مجلس ایشان مجلس حلم و حیاء و صداقت و امانت بود، صدا در آنجا بلند نمی‌شد و از کسی هتک حرمت نمی‌گردید و لغزش کسی بازگو نمی‌شد، همه از روی تقوا باهم برابر و به‌هم‌پیوسته و متواضع بودند، افراد بزرگ‌تر را احترام می‌کردند و به اطفال مهربانی و شفقت می‌نمودند، و افراد حاجتمند را بر خود ترجیح داده و افراد غریب را پناه می‌دادند."

فَقُلتُ: کَیفَ کانَ سیرَتُهُ فی جُلَسائِهِ؟ فَقالَ: کانَ دائِمَ البِشرِ، سَهلَ الخُلُقِ، لَیِّنَ الجانِبِ، لَیسَ بِفَظٍّ و لا غَلیظٍ و لا صَخّابٍ و لا فَحّاشٍ و لا عَیّابٍ و لا مَزّاحٍ و لا مَدّاحٍ، یَتَغافَلُ عَمّا لا یَشتَهی، فَلا یُؤیِسُ مِنهُ و لا

يُخَيِّبُ فيهِ مُؤَمِّليهِ؛

"پرسیدم: رفتار حضرت با همنشینان خود چگونه بود؟ فرمود: دائماً خوش‌رو و ملایم بوده و خوش برخورد بود. سخت‌گیر و خشن، داد و فریاد کن و بد زبان نبود، نه عیب‌جو و نه مزاح‌کننده بود و نه اهل تعریف از افراد بود؛ در مقابل آنچه که دوست نمی‌پسندید، خود را به غفلت می‌زد و به روی خود نمی‌آورد؛ کسی از ایشان ناامید نمی‌شد و آرزومندانش محروم نمی‌گشتند."

قَد تَرَکَ نَفسَهُ مِن ثَلاثٍ: المِراءِ و الإکثارِ و ما لا یَعنیهِ؛ و تَرَکَ النّاسَ مِن ثَلاثٍ: کانَ لا یَذُمُّ أحَدًا و لا یُعَیِّرُهُ و لا یَطلُبُ عَثَراتِهِ و لا عَورَتَهُ و لا یَتَکَلَّمُ إلّا فیما رَجا ثَوابَهُ؛

"سه کار را کنار گذاشته بودند: بحث و جدل، زیاده‌روی و آنچه که به ایشان مربوط نمی‌شد. و سه کار را در مورد مردم انجام نمی‌دادند: کسی را مذمّت و تقبیح نمی‌کردند، لغزش‌ها و مسائل پنهانی افراد را دنبال نمی‌کردند و در موردی تکلّم می‌فرمودند که امید ثواب داشتند."

إذا تَکَلَّمَ أطرَقَ جُلَساؤُهُ کأنّما عَلیٰ رُءوسِهِمُ الطّیرُ، و إذا سَکَتَ تَکَلَّموا، و لا یَتَنازَعونَ عِندَهُ الحَدیثَ، و إذا تَکَلَّمَ عِندَهُ أحَدٌ أنصَتوا لَهُ حتّیٰ یَفرُغَ مِن حَدیثِهِ؛

"چون سخن می‌گفت، اهل مجلس و شنوندگان سرها را به زیر می‌افکندند و خموش و بی‌حرکت می‌ماندند، گویا بر سرشان پرنده‌ای نشسته است؛ و چون سکوت می‌فرمود، دیگران سخن می‌گفتند. در حضور ایشان، مجال سخن گفتن را از یک دیگر نمی‌گرفتند، اگر کسی در خدمت آن حضرت صحبت می‌کرد، بقیّه سکوت می‌کردند تا سخن او تمام شود."

یَضحَکُ مِمّا یَضحَکونَ مِنهُ و یَتَعَجَّبُ مِمّا یَتَعَجَّبونَ مِنهُ، و یَصبِرُ لِلغَریبِ عَلَی الجَفوةِ فی

المَسألةِ و المَنطِقِ، حَتّیٰ إن كانَ أصحابُهُ لَيَستَجلِبونَهُم و يَقولُ: إذا رأيتُم طالِبَ حاجةٍ يَطلُبُها فارفِدوهُ!

"به آنچه دیگران را می‌خندانید حضرت می‌خندید، و از آنچه دیگران تعجّب می‌کردند تعجّب می‌نمود. در مقابل افراد غریبی که در گفتار و درخواست، رفتار درستی نداشتند صبر می‌کرد، و حتّی اصحاب او بیگانگان را با خود پیش آن حضرت می‌آوردند، و حضرت می‌فرمود: وقتی حاجتمندی را دیدید که در پی برآوردن نیاز خویش است او را کمک کنید!"

و لا يَقبَلُ الثّناءَ إلّا مِن مُكافِئٍ، و لا يَقطَعُ عَلیٰ أحَدٍ كَلامَهُ حَتّیٰ يَجوزَهُ فَيَقطَعَهُ بِنَهيٍ أو قيامٍ.

"و تنها حمد و ثنا را از افرادی می‌پذیرفت که در مقام تشکّر و مکافات لطف حضرتش باشند، و کلام کسی را قطع نمی‌کرد مگر آنکه از حد تجاوز کند؛ در این‌صورت کلامش را یا با نهی کردن و یا برخاستن از مجلس قطع می‌کرد."

قالَ: فَسألتُهُ عَن سُكوتِ رَسولِ‌اللهِ صلّی الله عليه و آله، فَقالَ عليه السّلام: كانَ سُكوتُهُ عَلیٰ أربَعٍ: الحِلمِ و الحَذَرِ و التّقديرِ و التّفَكُّرِ؛

"و نیز فرمود: دربارهٔ سکوت رسول خدا صلّی الله علیه و آله سؤال کردم، پدرم فرمود: سکوت آن حضرت در یکی از چهار حالت بود: حلم و بردباری، حَذَر و احتیاط، تقدیر و اندازه نگه داری، و تفکّر."

فأمّا التّقديرُ فَفی تَسويةِ النّظَرِ و الِاستِماعِ بَينَ النّاسِ، و أمّا تَفَكُّرُهُ فَفی ما يَبقیٰ و يَفنیٰ، و جُمِعَ لَهُ الحِلمُ فی الصّبرِ فَكانَ لا يُغضِبُهُ شَیءٌ و لا يَستَفِزُّهُ، و جُمِعَ لَهُ الحَذَرُ فی أربَعٍ: أخذِهِ الحَسَنَ لِيُقتَدیٰ بِهِ و تَركِهِ القَبيحَ لِيُنتَهیٰ عَنهُ و اجتِهادِهِ الرّأیَ فی إصلاحِ

این خصوصیّات ظاهری پیغمبر اکرم و کمی از خصوصیّات روحی آن حضرت بود. روایات بسیاری در بیان خصوصیّات آن حضرت نقل شده است، ولی ما فقط در پی مجملی از خصوصیّات ظاهری و مقداری از خصوصیّات روحی و اخلاقی آن حضرت هستیم که ممکن است در صحبت‌های آینده مورد استفاده قرار بگیرد.

ولادت حضرت، و تاریخ وفات پدر و مادر و جدّ ایشان

و اما راجع به ولادت آن حضرت: طبق آنچه که در اخبار وجود دارد قبل از آنکه آن حضرت به دنیا بیایند، عبدالله پدر آن حضرت در سفری که از شام به مکّه می‌آمد در راه مکّه، در مدینه وفات می‌کند و در همان‌جا به خاک سپرده

أُمّتِهِ و القیامِ فیما جَمَعَ لَهُم مِن خَیرِ الدّنیا و الآخِرةِ، صَلَواتُ اللهِ عَلَیهِ و آلِهِ الطّاهِرینَ.»

"و امّا تقدیر و اندازه نگه داری‌اش، در یکسان نگاه کردن به مردم و یکسان گوش دادن به سخن‌های آنان بود؛ و تفکّر آن حضرت در امور باقی و امور فانی بود؛ حلم و بردباری را در عین شکیبایی و صبر دارا بود و چیزی آن حضرت را عصبانی نمی‌کرد و از کوره به‌در نمی‌برد؛ و در چهار مورد با دقّت و احتیاط رفتار می‌کرد: انجام کارهای نیک، تا دیگران به آن حضرت تأسّی کنند، و ترک کارهای قبیح، تا دیگران نیز ترک کنند، و کوشش و دقّت نظر در اصلاح امّت خویش، و اقدام به کاری که برای همه دارای خیر دنیا و آخرت بود؛ درود خدا بر او و خاندان پاکش باد!" (محقّق)

می‌شود؛

درحالی‌که پیغمبر اکرم در شکم مادر بودند.[1] و پس از گذشت چند سال از عمر آن حضرت، مادر خود آمنه را از دست می‌دهند.[2]

﴿أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَىٰ * وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ﴾.[3]

فلسفهٔ وفات والدین پیغمبر اکرم

از امام صادق علیه السّلام سؤال کردند: چرا باید پیغمبر اکرم پدر خویش را در رحم مادر، و سپس بعد از چند سال مادر خود را از دست بدهد؟ امام صادق علیه السّلام در جواب می‌فرمایند:

به‌خاطر این است که (توکّل حضرت در تربیت و تکامل خود فقط بر پروردگار باشد و) هیچ بنده‌ای از بندگانِ پروردگار (در باب تربیت و پرورش) منّتی بر ایشان نداشته باشد.[4]

---

[1] الإتحاف بحبّ الأشراف، شبراوی، ص ٢٤٤ و ٢٤٧؛ قصص الأنبیاء، راوندی، ص ٣١٦.

[2] قابل ذکر است که روایات در عمر شریف حضرت هنگام وفات والدهٔ محترمشان متفاوت است، و چهار یا پنج یا شش سال مطرح گردیده است. جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به الإتحاف بحبّ الأشراف، شبراوی، ص ٢٤٦ و ٢٤٨؛ مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ١، ص ١٧٣.

[3] سوره ضحی (٩٣) آیه ٦ و ٧. حیات جاوید، ص ٥٧:
«آیا خدایت تو را یتیم نیافت و آنگاه در پناه خویش آورد؟! * و تو را گمراه نیافت و سپس به هدایت و ارشادت پرداخت؟!»

[4] الإتحاف بحب الأشراف، شبراوی، ص ٢٤٨: «و قیلَ لِجعفرِ الصّادق رضی اللهُ عنه: لِمَ یُتِمَ رسولُ‌الله صلّی الله علیه و آله و سلّم مِن أبوَیهِ؟ فَقالَ: "لِئلّا یَکونَ عَلیهِ حقٌّ لِمَخلوقٍ."»

و این عجیب است! یعنی: واقعاً انسان دقّت کند که چرا پیغمبر اکرم، آن شخصی که قرار است رسالتی جهانی را بر عهده بگیرد، باید از کودکی پدر خود را از دست بدهد، مادر خود را از دست بدهد، جدّ خود عبدالمطّلب را در هشت سالگی از دست بدهد و در تحت تکفّل عموی خود حضرت ابوطالب درآید؟! اینها اطوار و حالاتی است که لازمهٔ تکامل روح آن حضرت و لازمهٔ سعهٔ صدر آن حضرت است

عیون أخبار الرضا علیه السّلام، ج ۲، ص ٤٦:

«عَن جَعفَرِ بنِ محمّدٍ عَن أبیهِ قالَ: سُئِلَ علیٌّ بنُ الحُسَینِ علیهم السّلام: لِمَ أُوتِمَ النّبیُّ صلّی الله علیه و آله و سلّم مِن أبَوَیهِ؟ قالَ: "لِئَلّا یَجِبَ عَلَیهِ حَقٌّ لِمَخلوقٍ."»

و باید این امور انجام بگیرد و آن روح و نفسی که باید آمادگی و استعداد چنین رهبری عظیمی را در این عالم تحصیل نماید، بتواند آماده باشد، بتواند ساخته بشود، بتواند یک‌چنین موقعیّت و یک‌چنین مسئولیّتی را قبول کند.

حضرت از کودکی مادر خود حضرت آمنه را از دست می‌دهد، آن‌وقت چنین پیغمبر و چنین شخصی که از زمان طفولیّت در تحت هدایت الهی و تربیت و تکفّل اوست، خداوند این فرد را برای ما اسوه قرار می‌دهد.

خطبهٔ امیرالمؤمنین دربارهٔ هدایت خاصّهٔ رسول خدا از بدو ولادت

امیرالمؤمنین علیه السّلام در نهج البلاغة می‌فرماید:

و لَقَد قَرَنَ اللَهُ بِهِ صَلَّى اللَهُ عَليهِ و آلِهِ مِن لَدُن أن كانَ فَطيمًا أعظَمَ مَلَكٍ مِن مَلائِكتِهِ، يَسلُكُ بِهِ طَريقَ المَكارِمِ و مَحاسِنِ أخلاقِ العالَمِ، لَيلَهُ و نَهارَهُ.

«خداوند متعال برای تربیت و تعلیم رسول خدا از هنگام شیرخوارگی و طفولیّت (و از آن اوانی که بچه‌ها معصوم هستند و مرتکب خطا و اشتباهی و مرتکب گناهی نمی‌شوند و در عالمی مافوق عالم مادّی و عالم دنیا سیر و سیاحت

دارند) بزرگ‌ترین و مقرّب‌ترین و مُعظَم‌ترین ملک از ملائکهٔ خود را بر او گماشت تا راه و مسیر مکارم اخلاق و تکامل نفسانی و فرهنگ کرامت و اعتلای اخلاق الهی را به او بیاموزد و در شب و روز او را تحت تربیت و تعلیم قرار دهد.»

اُسوه بودن تمام زندگانی پیامبر اکرم، از طفولیّت تا لحظهٔ وفات

بنابراین ما می‌بینیم در شب و روزِ آن حضرت، آن ملک بر طبق ارادهٔ الهی و بر طبق هدایت الهی حرکت می‌کند! بنابراین، برداشت ما از زندگی پیغمبر اکرم، نه از زمان بعثت آن حضرت است بلکه ما باید آن حضرت را از زمان طفولیّت، اسوه قرار بدهیم.

سپس امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید:

و لَقَد کُنتُ أتَّبِعُهُ اتّباعَ الفَصیلِ أثَرَ أُمِّه، یَرفَعُ لی فی کُلِّ یَومٍ مِن أخلاقِهِ عَلَمًا و یأمُرُنی بِالِاقتِداءِ بِهِ.[1]

«از همان هنگامی که من در دامان پیغمبر بودم، حضرت در هر روز از آن

[1] نهج البلاغة (عبده)، ج ۲، ص ۱۵۷.

اخلاق حسنه و مکرمتی که از مکارم الهی بود برای من یک نشانه‌هایی ارائه می‌داد و من را در آن وادی مکرمت و تکامل قرار می‌داد و به من امر می‌نمود که از این راه پیروی کنم.»

شاهد بر این مدّعا در روایتی دیدم:

روزی پیغمبر اکرم همراه با عدّه‌ای از اطفال مکّه سنگ جمع می‌کردند و می‌بردند و در جایی قرار می‌دادند، و خلاصه مشغول بازی بودند (معمولاً اعراب مکّه اعمّ از اطفال و افراد بزرگ، لباسی بلند می‌پوشیدند، و ممکن بود در بعضی از اوقات آنچه که ساتر آن اطفال بود تنها همان لباسی بود که بر تن می‌کردند و ساتر دیگری نداشتند) و برخی از اوقات لباسشان را بالا می‌زدند و در آن لباس سنگ جمع می‌کردند و می‌بردند؛ یک بار خود پیغمبر اکرم تا آمد لباس خود را بالا بزند و از این سنگ‌ها در دامان خود قرار دهد، جبرئیل آمد و روی دست آن حضرت زد و آن حضرت لباسش را انداخت و آن سنگ‌ها به زمین ریخت، و آن حضرت متوجّه شدند که نباید لباس را بالا زد![1]

---

[1] بحار الأنوار، ج ۱۵، ص ۳۶۳؛ دلائل النبوّة، بیهقی، ج ۲، ص ۳۱:
«عَن رسول‌الله صلّی اللهُ علیه و آله و سلّم، أنّهُ قالَ فیما یَذکُرُ مِن حِفظِ الله إیّاه: "إنّی لَمَعَ غِلمانٌ هُم أسنانی قد جَعلنا أُزُرَنا علیٰ أعناقِنا لحِجارةٍ نَنقُلُها نَلعَبُ بها، إذ لَکَمَنی لاکِمٌ لَکمَةً شَدیدةً، ثمّ قالَ: اُشدُد عَلیکَ إزارکَ!"»

این را می‌گوییم:

و لَقَد قَرَنَ اللهُ بِهِ صَلَّى اللهُ عَلیهِ و آلِهِ مِن لَدُن أن کانَ فَطیمًا أعظَمَ مَلَكٍ مِن مَلائِکتِهِ.

بنابراین ما باید روش و برنامهٔ خود را بر این اساس تنظیم کنیم! نباید بگوییم: این بچّه است، اشکالی ندارد! نباید بگوییم این طفل است، عیبی ندارد! باید همان‌طوری‌که آن ملک، پیغمبر را در زمان طفولیّت به‌سوی مکارم اخلاق سوق می‌داد ما نیز اطفال خود را بر همان نَهَج و بر همان مسیر حرکت دهیم.

بشارت انبیای سلف به ظهور پیامبر اکرم

تولّد آن حضرت از قبل در کتب انبیای سلف و پیامبران گذشته بشارت داده

شده بود.[1] سبط بن‌جوزی روایتی از پیغمبر اکرم نقل می‌کند که آن حضرت فرمودند:

من بشارت‌داده‌شدهٔ ابراهیم خلیل هستم! من کسی هستم که حضرت عیسی به تولّد من بشارت داد! من آن کسی هستم که مادر من و مادر انبیای گذشته، وجود من و ولادت من را احساس می‌کردند.[2]

در آن آیاتی که در سورهٔ بقره راجع به حضرت ابراهیم آمده است، در آنجا حضرت ابراهیم علیه السّلام دعاهای بسیار عجیبی دارد:

﴿وَإِذۡ يَرۡفَعُ إِبۡرَٰهِـۧمُ ٱلۡقَوَاعِدَ مِنَ ٱلۡبَيۡتِ وَإِسۡمَٰعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلۡ مِنَّآۖ إِنَّكَ أَنتَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡعَلِيمُ * رَبَّنَا وَٱجۡعَلۡنَا مُسۡلِمَيۡنِ لَكَ وَمِن ذُرِّيَّتِنَآ أُمَّةٗ مُّسۡلِمَةٗ لَّكَ وَأَرِنَا مَنَاسِكَنَا وَتُبۡ عَلَيۡنَآۖ إِنَّكَ أَنتَ ٱلتَّوَّابُ ٱلرَّحِيمُ﴾.[3]

---

[1] جهت اطّلاع بر بشارت مقدم رسول خدا در کتب انبیای سابق، رجوع شود به الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۷۳، فصل فی ما ذکر فیه نبیّنا محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم فی الکتب المتقدّمة.

[2] المنتظم فی تاریخ الأمم و الملوک، ابن‌جوزی، ج ۲، ص ۲۶۵؛ مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ۲۳۲؛ تاریخ مدینة دمشق، ابن‌عساکر، ج ۱، ص ۱۶۸.

[3] سوره بقره (۲) آیه ۱۲۷ ـ ۱۲۸. معاد شناسی، ج ۷، ص ۱۳۳ و ۱۳۵:
«و یاد بیاور آن زمانی را که ابراهیم پایه‌های بیت‌الله را می‌چید و دیوارها را بالا می‌آورد، و اسماعیل با او همکار بود؛ چنین می‌گفتند: ای پروردگار ما، از ما بپذیر و قبول فرما، به‌درستی‌که حقّاً تو شنوا و دانا هستی! * بار پروردگارِ ما، ما دو نفر را دو نفر مسلمان (از اسلام و تسلیم‌آورندگان) برای خودت قرار ده! و از ذرّیهٔ ما امّتی را نسبت به خودت مسلمان قرار ده! و دستورات دینی را برای عبادت و مقام تسلیم به ما نشان بده! و توبه و عطف رحمت خود را شامل حال ما بگردان؛ زیرا که تو البتّه دارای مقام رحمت و

در آنجا یکی از دعاهای حضرت ابراهیم و درخواست‌های آن حضرت از پروردگار متعال این است:

﴿رَبَّنَا وَٱبۡعَثۡ فِيهِمۡ رَسُولٗا مِّنۡهُمۡ يَتۡلُواْ عَلَيۡهِمۡ ءَايَٰتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡحِكۡمَةَ وَيُزَكِّيهِمۡ﴾؛[1]

«پروردگارا، در این امّت فرزندی از فرزندان مرا برای آنها برانگیز که علم قرآن و علم الهی و حکمت را به اینها بیاموزد و آنها را تزکیه کند!»

این دعا، همان آیه‌ای است که راجع به پیغمبر اکرم است که:

﴿يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَمَا فِي ٱلۡأَرۡضِ ٱلۡمَلِكِ ٱلۡقُدُّوسِ ٱلۡعَزِيزِ ٱلۡحَكِيمِ * هُوَ ٱلَّذِي بَعَثَ فِي ٱلۡأُمِّيِّـۧنَ رَسُولٗا مِّنۡهُمۡ يَتۡلُواْ عَلَيۡهِمۡ ءَايَٰتِهِۦ وَيُزَكِّيهِمۡ وَيُعَلِّمُهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡحِكۡمَةَ وَإِن كَانُواْ مِن قَبۡلُ لَفِي ضَلَٰلٖ مُّبِينٖ﴾.[2]

می‌بینیم این آیاتی که خداوند راجع به خصوصیّات پیغمبر اکرم در قرآن مجید آورده

عطوفت و گذشت می‌باشی!»

[1] سوره بقره (۲) آیه ۱۲۹.

[2] سوره جمعه (٦٢) آیه ۱ و ۲. نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ٦٥، و ج ۲، ص ۲۱۳:

«تسبیح و تقدیس خداوند را بجای می‌آورد آنچه در آسمان‌ها است و آنچه در زمین است؛ [خدایی که پادشاه است و پاک و عزیز و حکیم است.] * اوست خداوندی که در میان مردمِ درس‌نخوانده و در دامان مادر پرورش‌یافته، از خود آنها پیامبری را برانگیخت تا برای ایشان آیات خدا را تلاوت کند، و آنان را رشد و نموّ دهد و کتاب و حکمت را تعلیمشان نماید. و تحقیقاً پیش از این بعثت، آن مردم در گمراهی و ضلالت آشکاری فرو رفته بودند.»

است همان آیه و همان درخواست و دعاهای حضرت ابراهیم است. و ما می‌بینیم بشارات انبیای گذشته دربارهٔ بعثت و تولّد پیغمبر اکرم در کتب عهدین: کتاب نصاریٰ و کتاب حضرت موسی علیه السّلام به‌حدّی است که ابونُعَیم اصفهانی می‌گوید:

در زمان پیغمبر اکرم، آن‌قدر قضیّهٔ بشارت پیغمبر اکرم در نزد یهود و نصاریٰ مسلّم و یقینی بود که آنها هنگام ولادت پیغمبر و هنگام بعثت، وقتی‌که به آن حضرت رجوع می‌کردند مانند این بود که با یک مطلب ضروری و یک مطلب علمی و متیقّن روبه‌رو هستند![1]

ایمان جناب تبّع به رسول خدا در هزار سال قبل از ولادت حضرت

ابن‌شهرآشوب در مناقب خود نقل می‌کند:

یکی از حکّام یمن به نام تُبَّع ـ که در قرآن کریم نیز اسمی از او آمده است: ﴿وَقَوْمُ تُبَّعٍ﴾،[2] و می‌گویند: یکی از آن چند امیری بود که بر سرتاسر گیتی مسلّط شده بود[3] ـ وقتی‌که برای سیر در بلاد حرکت می‌کرد، به هر جایی که

---

[1] خورشید مغرب، ص ٦٥، به نقل از نعت المهدی و مناقب المهدی، أبی‌نعیم اصفهانی.

[2] سوره ق (٥٠) آیه ١٤.

[3] مجمع البحرین، ج ٤، ص ٣٠٥.

می‌رسید ده نفر از حکمای همان شهر و همان بلده را ملازم خود قرار می‌داد. هنگامی که به مکّه می‌رسد تعداد علمایی که در رکاب او این اسفار را طی می‌کردند به چهار هزار عالم و دانشمند رسید. وقتی‌که به مکّه می‌رسد، اهل مکّه خیلی به او احترام نمی‌گذارند و تعظیم او را بجا نمی‌آورند و او ناراحت می‌شود؛ به او می‌گویند: سبب این بی‌احترامی آنها این بیتی[1] است که آنها در اینجا دارند!

تبّع ناراحت می‌شود و در نیّت می‌گیرد که مکّه را خراب کند و خانهٔ کعبه را از بین ببرد و اهل مکّه را نیز قتل عام کند. در این‌موقع یک ناراحتی در او پیدا می‌شود و مبتلا به ناراحتی سر می‌شود؛ سرش دچار عفونت می‌شود به‌طوری‌که اطبّا از معالجهٔ او عاجز می‌مانند و می‌گویند: این بیماری، یک امر سماوی و آسمانی است و ما نمی‌توانیم به واقعیّت آن پی ببریم!

یکی از علمای ملازم با او، وزیر را در خلوت می‌بیند و به او می‌گوید: من مطلبی با سلطان دارم، اگر ممکن است خدمت او عرض کنم!

هنگامی که آن عالم به نزد تبّع می‌آید به وی

---

[1] یعنی: بیت‌الله الحرام.

می‌گوید: مگر تو نیّت بدی کردی که به این بلیّه و به این مصیبت مبتلا شده‌ای؟

او می‌گوید: من نیّت کردم که بیت‌الله و کعبه را خراب کرده و از بین ببرم، چون این مردم به من احترام نگذاشتند و این موجب هتک احترام من است!

آن شخص می‌گوید: توبه کن و از این عمل دست بردار که این بیت، بیت شریفی است و این نیّت، نیّت ظالمانه‌ای است!

او توبه می‌کند و همان‌موقع شفا پیدا می‌کند! سپس با تمام آن چهار هزار عالم و دانشمند حرکت کرده و به مدینه می‌آید؛ هنگامی که به مدینه می‌رسد چهارصد نفر از آن چهار هزار نفر در مدینه باقی می‌مانند و به او می‌گویند: اینجا سرزمین شریف و مقدّس همان کسی است که آن بیت به وجود او آن‌قدر معزّز و محترم و مکرّم است؛ این شخص، صاحب قرآن و صاحب لواء و صاحب توحید است که در مکّه به دنیا می‌آید و به یثرب هجرت می‌کند و

در آنجا نزول می‌کند. ما از اینجا بیرون نمی‌رویم؛ ما تمام این مدّت را با تو در سفر همراه بودیم، دیگر ما را مرخّص کن که در اینجا (مدینه) بمانیم!

آن امیر وقتی‌که این مطلب را می‌شنود نیّت می‌کند که یک سال در مدینه بماند بلکه توفیق زیارت آن حضرت برای وی پیدا شود.

پس از یک سال وقتی که می‌خواهد از مدینه حرکت کند، نامه‌ای می‌نویسد و آن نامه را در دست آن عالمی که او را نصیحت کرده بود می‌سپارد و می‌گوید: «این نامه را به دست این پیغمبر برسان و سلام مرا به ایشان برسانید و بگویید که من مسلمان شده‌ام!» و در آن نامه خطاب به پیغمبر اکرم می‌نویسد که من اسلام آورده‌ام، و در آن نامه از آن حضرت تقاضای شفاعت می‌کند.

هزار سال از این قضیّه می‌گذرد؛ هزار سالِ بعد، که پیغمبر اکرم متولّد می‌شوند و به رسالت می‌رسند، هنگام هجرت به مدینه در یکی از روزها این علمایی که نامهٔ تبّع نزد آنها بود، نامه را به شخصی به نام ابن‌أبی‌لیلی می‌دهند و می‌گویند: «این نامه را به دست پیغمبر برسان!» پیغمبر خارج از مدینه بودند. وقتی‌که ابن‌أبی‌لیلی خدمت پیامبر می‌رسد پیغمبر به ابن‌أبی‌لیلی رو

می‌کنند و می‌گویند: «نامهٔ تبّع را که برای من آوردی، به من تسلیم کن!»

نامه را باز می‌کنند و خدمت امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌دهند، امیرالمؤمنین نامه را می‌خواند و حضرت اسلام او را قبول می‌کنند و سه بار می‌فرمایند:

«مرحبا به برادرم که شخص صالحی بود!»[1]

یقینی بودن ولادت پیامبر اکرم نزد علمای یهود و نصاریٰ

هزار سال قبل، این شخصِ موفّق و توفیق‌یافته ظهور آن حضرت را بشارت می‌داد و علمای گذشته برای ظهور آن حضرت، علم یقینی و وجدانی داشتند و ظهور آن حضرت و رسالت آن حضرت را می‌دانستند، و در کتب عهدین: حضرت عیسی و حضرت موسی علیهما السّلام در جاهای عدیده و در موارد مختلفی به ظهور آن حضرت بشارت داده است.[2]

آداب زیارت امام حسین علیه السّلام

ایّام اربعین است و ایّام زیارتی حضرت سیّدالشّهدا علیه السّلام؛ بنا بر آنچه در تاریخ و

---

[1] مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ۱۵ و ۱۶، با قدری اختلاف.

[2] رجوع شود به بشارات عهدین.

روایات آمده است: جابر بن عبدالله انصاری آن حضرت را در روز اربعین زیارت کرد. در روایات نسبت به زیارت آن حضرت مطالب مختلفی بیان شده است. در روایتی از امام صادق علیه السّلام آمده است که:

شیعیان ما وقتی‌که می‌خواهند به زیارت سیّدالشّهدا بروند، باید با سر و روی آشفته و موهای ژولیده و غبارآلود، و با حالت گرسنگی و تشنگی به زیارت آن حضرت بروند، چون حضرت را با این حالت شهید کردند.[1]

در بسیاری از روایات خیلی تأکید شده است که:

وقتی به زیارت آن حضرت می‌روید با آب فرات غسل کنید و جامهٔ پاکیزه بپوشید.[2]

---

[1] کامل الزّیارات، ص ۱۳۱:

«عَن أبی‌عَبدِاللَهِ علیه‌السّلام قالَ: "إذا أرَدتَ زیارةَ الحُسَینِ علیه‌السّلامُ فَزُرهُ و أنتَ کَئیبٌ حَزینٌ مَکروبٌ شَعِثًا مُغبَرًّا جائِعًا عَطشانًا، فإنّ الحُسَینَ قُتِلَ حَزینًا مَکروبًا شَعِثًا مُغبَرًّا جائِعًا عَطشانًا؛ و سَلهُ الحَوائِجَ و انصَرِف عَنهُ و لا تَتّخِذهُ وَطَنًا."»

[2] همان، ص ۱۹۸:

«قالَ [الصادقُ علیه السّلام]: "إذا أتَیتَ أباعَبدِاللَهِ علیه‌السّلامُ فاغتَسِل عَلیٰ شاطِئِ الفُراتِ ثُمّ البَس ثیابَکَ الطّاهِرةَ ثُمّ امشِ حافیًا، فإنّکَ فی حَرَمٍ مِن حَرَمِ اللَهِ و حَرَمِ رَسولِهِ؛ و عَلَیکَ بِالتّکبیرِ و التّهلیلِ و التّمجیدِ و التّعظیمِ لِلَّهِ کَثیرًا و الصّلاةِ عَلیٰ مُحَمّدٍ و أهلِ بَیتِهِ حَتّیٰ تَصیرَ إلیٰ بابِ الحائِرِ...."»

و در بعضی از آنها هست که:

کفش‌ها و نعل‌های خود را در دست بگیرد و با پای پیاده و پای برهنه مانند بندگان و غلامان، برای زیارت آن حضرت حرکت کنید.[1]

کیفیّت و اسرار زیارت اربعینیهٔ جابر بن عبدالله انصاری

جابر بن عبدالله که از صحابهٔ پیغمبر بود و به احادیث وارد بود و به روح اسلام اطّلاع داشت، از آب فرات غسل می‌کند و با عطیّه، که یکی از بزرگان حدیث است، حرکت می‌کند. می‌گویند: برای زیارتِ حضرت، دو جامه بر تن کرد؛ یکی را به کمر می‌بندد و دیگری را به‌عنوان احرام به دوش می‌اندازد.

این حرکت از جابر حرکتِ یک شیعهٔ مخلص امیرالمؤمنین علیه السّلام است. او می‌داند که اکنون به چه سمتی در حال حرکت است؛ او دارد به سمت کعبهٔ واقعی و به‌سوی حرم امن و امان

---

[1] همان، ص ۱۳۳:

«عَن أبی‌الصّامِتِ قالَ سَمِعتُ أباعَبدِاللهِ علیه‌السّلام و هوَ یَقولُ: "مَن أتیٰ قَبرَ الحُسَینِ علیه‌السّلامُ ماشیًا کَتَبَ اللهُ لَهُ بِکُلِّ خُطوةٍ ألفَ حَسَنةٍ، و مَحا عَنهُ ألفَ سَیِّئةٍ، و رَفَعَ لَهُ ألفَ دَرَجةٍ؛ فإذا أتَیتَ الفُراتَ فاغتَسِل و عَلِّق نَعلَیكَ و امشِ حافیًا و امشِ مَشیَ العَبدِ الذّلیلِ....»

الهی حرکت می‌کند:

﴿وَإِذۡ جَعَلۡنَا ٱلۡبَيۡتَ مَثَابَةٗ لِّلنَّاسِ وَأَمۡنٗا وَٱتَّخِذُواْ مِن مَّقَامِ إِبۡرَٰهِـۧمَ مُصَلّٗى وَعَهِدۡنَآ إِلَىٰٓ إِبۡرَٰهِـۧمَ وَإِسۡمَٰعِيلَ أَن طَهِّرَا بَيۡتِيَ لِلطَّآئِفِينَ وَٱلۡعَٰكِفِينَ وَٱلرُّكَّعِ ٱلسُّجُودِ﴾.[1]

حرم امن الهی اینجاست؛ آنجایی که خدا به حضرت ابراهیم توصیه می‌کند که بندگان مرا به‌سوی آن حرم بخوان، آن مقام، مقامِ ولایت است! آن مقام، مقامِ طهارت است![2]

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ۱۲۵. معاد شناسی، ج ۷، ص ۱۳۵:
«[و چون خانهٔ کعبه را مرجع امور دینی مردم و محل امن قرار دادیم و گفتیم: از مقام ابراهیم جایی برای دعا بگیرید!] و ما به ابراهیم و اسماعیل عهد نموده و پیمان بستیم که شما دو نفر باید خانهٔ مرا برای طواف‌کنندگان و اقامت‌گزیدگان و رکوع و سجود کنندگان پاک و پاکیزه کنید!»

[2] نرم افزار کیمیای سعادت، متن بیانات تفسیری علاّمهٔ طهرانی، ص ٤٨:
«امروز که روز اربعین است، روایت را در کتاب بشارة المصطفی ـ که از کتب نفیس شیعه است ـ مرحوم عمادالدّین طبری آملی نقل می‌کند با سلسله سند متّصل خود از عطیّه که می‌گوید: "روز اربعین، با جابر بن عبدالله انصاری حرکت کردیم برای زیارت قبر سیّدالشّهدا علیه السّلام. جابر در نهر فرات غسل کرد و بعد جامه‌های خود را احرام کرد و مقداری از سُعد بر بدن خود پاشید و به‌سوی قبر حرکت کرد، و آرام آرام حرکت می‌کرد."
بنده یک‌وقت در همین قضیّهٔ غسل کردن جابر و احرام بستن او فکر می‌کردم، چون در روایات داریم که: "کسی که برای حج حرکت می‌کند، اگر احرام ندارد ببندد، همان لباس خود را احرام کند، منتها وارو بپوشد، کتش را وارو کند و دست‌هایش را در بیاورد و بالای کتش را روی شانه‌اش بیندازد و دست‌ها را از پایین آویزان کند." آیا جابر از پیغمبر شنیده بود یا از امیرالمؤمنین شنیده بود که اگر کسی بخواهد قبر سیّدالشّهدا را زیارت کند یا قبر امام را زیارت کند باید احرام ببندد و غسل کند، یا اینکه این تفنّن خود جابر بود؟ چون فقیه آن کسی است که بتواند از اصول، تفریع فروع کند.
گویا در مغز جابر روح اسلام جا گرفته بود و به حقیقت مذاق اسلام و سرّ قانون آشنا شده بود که او می‌دانست احرامی و غسل زیارت و طوافی که برای خانهٔ خدا تشریع شده است دارای یک سرّ و حقیقتی است، و حقیقت

برای زیارت سیّدالشّهدا علیه السّلام حرکت می‌کند، هنگامی که به آنجا می‌رسد به عطیّه می‌گوید: «دست من را به روی قبر بگذار!» ظاهراً کسالتی داشت و توان نداشته است.[1] عطیّه دست جابر را روی قبر می‌گذارد، ناگهان صیحه‌ای می‌زند و از حال می‌رود، آب بر صورتش می‌پاشد و به‌هوش می‌آید، سه مرتبه صدا می‌زند:

خانهٔ خدا مقام ولایت سیّدالشّهدا علیه السّلام است. پس اینجا که بدن او در میان زمین افتاده است، خانهٔ خدا است! و اینجا حقیقت مقام ولایت مدفون است. کعبهٔ ظاهر، ظاهر است؛ اینجا باطن است و به طریق اولیٰ باید غسل کرد و با احرام حرکت کرد.

براساس این معنا بود، که حتّی داریم: "فقیه باید دارای ملکهٔ قدسیّه باشد." ملکهٔ قدسیه نوری از خدا در قلب است که می‌تواند به‌واسطهٔ آن نور، آن احکام کلّی را بر مصادیق خودش بار کند و مصادیق خود را خوب تشخیص بدهد و بشناسد. و جابر دارای این نور بود که چنین تشخیصی داد که حالا که می‌خواهد به قبر پسر پیغمبر برود، باید احرام ببندد و باید غسل کند. لذا غسل طواف و غسل زیارت کرد، احرام بست و به‌سوی خانهٔ حقیقی خدا حرکت کرد، آرام‌آرام پای خود را برمی‌داشت و به ذکر خدا مشغول بود. همین‌که به نزد قبر رسید، عطیه دست جابر را بر روی قبر گذاشت و او صیحه‌ای زد و بی‌هوش شد ... .»

[1] امام شناسی، ج ۳، ص ۲۲۵:

«و از جملهٔ دلائل بر اینکه جابر در روز اربعین و در وقت زیارت، نابینا نبوده است این است که طبق روایات عدیده، حضرت باقر علیه السّلام، لوحی را که جابر از روی لوح حضرت فاطمه علیها السّلام برای خود استنساخ کرده بود و در آن اسامی همهٔ امامان مذکور بود، با جابر مقابله نمودند. و این داستان چندین سال پس از واقعهٔ کربلا بوده است، و در کربلا آن حضرت چهار سال بیشتر نداشته‌اند؛ و لازمهٔ مقابله کردن لوح، چشم داشتن جابر است.»

یا حسین، یا حسین، یا حسین! این حبیب چرا جواب حبیب خود را نمی‌دهد؟! این دوست چرا جواب چاکر و غلام خود را نمی‌دهد؟!

سپس با خود می‌گوید:

حق دارد جواب ندهد درحالتی‌که بین سر و بین بدن او جدایی و افتراق افتاده است و سر او و اصحاب و یارانش را بر سر نیزه از این شهر به آن شهر و از این وادی به آن وادی حرکت می‌دهند!

سپس می‌گوید:

شهادت می‌دهم که تو فرزند رسول خدایی! شهادت می‌دهم که فرزند امیرالمؤمنینی! شهادت می‌دهم که فرزند فاطمهٔ زهرائی! شهادت می‌دهم که در دامان صدق و تقوا پرورش یافتی و از مشرب تقوا و عصمت و طهارت سیراب شدی!

آنگاه رو می‌کند به قبور شهدا و خطاب به آنها می‌کند:

السّلامُ عَلَیکُم أیّتُها الأرواحُ الّتی حَلَّت بِفِناءِ الحُسَینِ و أناخَت بِرَحلِهِ! و أشهَدُ أنَّکُم أقَمتُمُ الصّلاةَ و آتَیتُمُ الزّکاةَ و أمَرتُم بِالمَعروفِ و نَهَیتُم عَنِ المُنکَرِ و جاهَدتُمُ المُلحِدینَ و عَبَدتُمُ اللهَ حَتّیٰ أتاکُمُ الیَقینُ!

«سلام بر شما باد ای نفوس و ای ارواحی که در حوالی قبر أبی‌عبدالله منزل و مأویٰ گرفته‌اید! شهادت می‌دهم که شما بودید که نماز را بپا داشتید و زکات را اقامه کردید و با ملحدین پیکار نمودید تا اینکه خداوند به‌واسطهٔ عبادت و اخلاص و عمل شما، به شما مراتب یقین را عنایت فرمود!»

آنگاه می‌گوید:

قسم به خدا، من با شما شریکم و در این راهی که رفتید، من نیز شرکت دارم! من با شما بودم و با شما هستم و با شما قطع منزل می‌کنم!

عطیّه می‌گوید:

کِی می‌توانی مانند آنها باشی و این چه ادّعایی است که می‌کنی، درحالی‌که بین آنها و بین سرهایشان جدایی افتاده است؟! تو که نه راهی طی کردی و نه مصیبتی کشیدی!

جابر می‌گوید:

قسم به خدا، از رسول خدا شنیدم که فرمود: «هر کسی به عمل قومی

راضی بود، خداوند او را با آن قوم محشور می‌گرداند!»[1]

ابیاتی در رثای حضرت سیّدالشّهدا علیه السّلام

ای که در کرب‌وبلا بی‌کس و یاور ماندی

نسألک اللهمّ و ندعوک و نُقسِم علیک، بحقّ محمّد و آله الأطهار، یا اللهُ یا اللهُ یا اللهُ... بالنبیِّ و آلِه، و عَجِّل اللهُمّ فی فَرَج مَولانا صاحبَ الزمان!

[1] بشارة المصطفی لشیعة المرتضی، طبری آملی، ج ۲، ص ۷٤.

مجلس دوّم: تحلیل وقایع و اسرار ولادت پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم

أعوذ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيمِ

بِسمِ اللهِ الرّحمٰنِ الرّحيمِ

الحَمدُ لِلَّهِ رَبِّ العالَمينَ و الصَّلاةِ و السَّلامُ عَلىٰ سَيِّدِنا

و نَبيِّنا

و حَبيبِ قُلوبِنا و طَبيبِ نفوسنا المصطفى المؤيّد

أبىالقاسِمِ محمّدٍ

و عَلىٰ آلِهِ الطَّيِّبينَ الطَّاهِرينَ المَعصومينَ المُكَرَّمين

و لَعنَةُ عَلىٰ أعدائِهِم أجمَعينَ مِنَ الآنَ إلىٰ قيام يَوم الدِّين

﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ * وَٱلضُّحَىٰ * وَٱلَّيۡلِ إِذَا سَجَىٰ * مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَىٰ * وَلَلۡأٓخِرَةُ خَيۡرٞ لَّكَ مِنَ ٱلۡأُولَىٰ * وَلَسَوۡفَ يُعۡطِيكَ رَبُّكَ فَتَرۡضَىٰٓ * أَلَمۡ يَجِدۡكَ يَتِيمٗا فَـَٔاوَىٰ * وَوَجَدَكَ ضَآلّٗا فَهَدَىٰ * وَوَجَدَكَ عَآئِلٗا فَأَغۡنَىٰ * فَأَمَّا ٱلۡيَتِيمَ فَلَا تَقۡهَرۡ * وَأَمَّا ٱلسَّآئِلَ فَلَا تَنۡهَرۡ * وَأَمَّا بِنِعۡمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثۡ﴾.[1]

احوال مردم در زمان جاهليّت

[1] سوره ضحى (۹۳). ترجمهٔ سوره در ابتداى مجلس اوّل گذشت. (محقّق)

امیرالمؤمنین علیه السّلام در نهج البلاغه، در مواقع عدیده از مردم جاهلی در زمان قبل از رسالت و بعثت پیغمبر اکرم، به اوصاف جاهلی آنها یاد می‌کنند. حضرت در یک جا می‌فرمایند: مردم، به یاد بیاورید زمانی را که در چه وضعی و در چه موقعیّتی بسر می‌بردید؛ اخلاقی که در بین شما و عاداتی که در بین شما بود، چه بود؟! تغذیهٔ شما چگونه بود؟! زندگانی شما چگونه بود؟! چه عاداتی را در بین

خود عمل می‌کردید؟! دختران خود را زنده‌به‌گور می‌نمودید! پیدا شدن دختر برای شما عار و ننگ بود! پیغمبر اکرم در یک‌چنین موقعیّتی پا به عرصهٔ وجود گذاردند![1]

راجع به ظهور پیغمبر اکرم، چنانچه بعضی‌ها معتقد هستند که رسالت انبیا و ظهور پیامبران به حکم ضرورت تاریخ و جبر زمان است، این‌طور نبوده است. اگر خداوند توفیق داد راجع به این مسئله در حالات و احوال آن حضرت هنگام بعثت صحبت می‌شود.

إن‌شاءالله اگر خدا توفیق بدهد، ما قصد داشتیم که در این چند روز بتوانیم تاریخ آن حضرت را مرور اجمالی کنیم، ولی مثل اینکه از برنامهٔ کار این‌طور برمی‌آید که احتیاج به

---

[1] نهج البلاغة (عبده)، ج ۱، ص ۱۸۶:

«بَعَثَه و النّاسُ ضُلّالٌ فی حَیرةٍ و خابِطون فی فِتنةٍ، قد استَهوَتهُم الأهواءُ و استَزَلَّتهُم الکِبریاءُ و استَخَفَّتهم الجاهِلیّةُ الجَهْلاءُ حَیاریٰ فی زَلزالٍ من الأمرِ و بَلاءٍ منَ الجَهلِ؛ فبالغَ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فی النَّصیحَة و مَضیٰ علی الطَّریقةِ و دعا إلی الحِکمةِ و الموعظةِ الحَسنةِ.»

ترجمه: «خداوند پیامبرش را مبعوث فرمود در وقتی که مردم در حیرت و گمراهی بودند و در فتنه‌ها و بلاها کورکورانه گام برمی‌داشتند؛ و هواهای نفسانی، عقل و اندیشهٔ ایشان را به سرقت برده بود و انانیّت و غرور و کبر، ایشان را به لغزش کشیده بود و جاهلیّتِ تیره و تار، آنها را سبک و بی‌اعتبار نموده بود، درحالی‌که در سرگردانی و حیرت و غوایت و گمراهی در امور خویش و بلای جهل فرورفته بودند. پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم با تمام وجود خویش به نصیحت آنها پرداخت و به طریق صواب و هدایت حرکت نمود و ایشان را به حکمت و موعظهٔ حسنه فرا خواند.» (محقّق)

جلسات عدیده دارد. چون فقط بررسی تاریخ آن حضرت، صِرف نقل وقایع و حوادثی که در زمان عمر پربرکت آن حضرت اتّفاق افتاده است، نیست؛ بلکه جمع‌آوری مطلب و بررسی آنها هم مسئلهٔ دیگری است. إن‌شاءالله به خواست خدا سعی می‌کنیم در این چند روز بتوانیم تا حدودی به این مقصود برسیم.

سنّت جاهلی زنده‌به‌گور کردن دختران

روزی قیس بن عاصم خدمت پیغمبر اکرم آمد و عرض کرد: «یا رسول‌الله! من گناهی مرتکب شده‌ام که بار آن بر دوشم سنگینی می‌کند!» حضرت فرمودند: «گناه

تو چه بوده است؟» عرض کرد: «من با دست خود هفت دختر خود را زنده‌به‌گور کردم!» یعنی همان‌طوری که امیرالمؤمنین علیه السّلام بیان می‌کند، واقعاً در زمانی که مردم یک‌چنین رفتار و عادتی داشتند، پیغمبر ما ظهور پیدا می‌کند و همین مردم را با این کیفیّت به جایی می‌رساند که مایهٔ عبرت و غبطه برای افراد دیگر بشوند.

وقتی قیس بن عاصم خدمت آن حضرت آمد و شرح می‌داد که چگونه دختران خود را زنده‌به‌گور می‌کرد، من‌جمله این مطلب را گفت: دختری داشتم که وقتی به دنیا آمد (ظاهراً آخرین دختر او بود) من تمایلی به از بین بردن او هنگام تولّد نداشتم، ولی به‌جهت آن سرافکندگی که در آن زمان عادت و رسم اعراب جاهلیّت بود، از این موضوع بسیار متأثر شدم. تا اینکه این دختر به سنّ سه سالگی رسید و تازه زبان باز کرده بود و راه می‌رفت. دختر را برداشتم و در بیابان آوردم و گودالی حفر کردم. همین‌طور که مشغول حفر این گودال بودم، این دختر هم وقتی که این حالت تعب و رنج و زحمت من را می‌دید، با دامن خود سر و صورت من را از این عرق‌هایی که می‌کردم پاک می‌کرد؛ تا اینکه گودال تمام شد. من دیدم این خیلی برای من ناراحت است؛ دائماً من را با همان زبان بچگی و کودکانهٔ خود

دلداری می‌دهد و از اینکه من در ناراحتی هستم برای من متأثر است.

این مطالب را دارد برای پیغمبر نقل می‌کند و پیغمبر همین‌طور اشک می‌ریخت! بعد می‌گوید: وقتی که گودال تمام شد، این دختر را آوردم و در آنجا انداختم و روی او خاک ریختم![1]

واقعاً ببینید چه افرادی در آن زمان بوده‌اند! این وضع مردم آن زمان بود! البتّه نظایر آنها در این زمان هم هستند!

در خبر و تاریخ است که: هر زنی که هنگام ولادتِ طفل او نزدیک می‌شد، او

[1] الأغانی، ابوالفرج اصفهانی، ج ١٤، ص ٣٠٠.

را در نزدیک گودالی قرار می‌دادند؛ اگر فرزند او پسر بود قبول می‌کردند و الاّ بچهٔ او را در همان گودال می‌انداختند![1] این برای ما خیلی عجیب است و جای تعجّب دارد!

حالا پیغمبر با هم‌چنین افرادی باید صحبت کند و باید با آنها حشر و نشر داشته باشد! راجع به تفاخر آنها و انانیّت آنها حکایاتی نقل می‌کنند، و مطالبی که در این زمینه هست بسیار است. امیرالمؤمنین علیه السّلام در نهج البلاغه در شرح و تفسیر سورهٔ مبارکهٔ ﴿أَلۡهَىٰكُمُ ٱلتَّكَاثُرُ﴾، خطبه‌ای بسیار عجیب دارد،[2] و ابن‌أبی‌الحدید هم آن

---

[1] تفسیر السمرقندی، ج ۳، ص ۵۲۹؛ تفسیر القرآن العظیم، إبن‌أبی‌حاتم رازی، ج ۱۰، ص ۳۴۰۳؛ مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۱۰، ص ٦٧٤.

[2] نهج البلاغة (عبده)، ج ۲، ص ۲۰۴:

«و من کلام له علیه السّلام بعد تلاوته ﴿أَلۡهَىٰكُمُ ٱلتَّكَاثُرُ * حَتَّىٰ زُرۡتُمُ ٱلۡمَقَابِرَ﴾: "یا لَهُ مَرامًا ما أبعَدَهُ و زَورًا ما أغفَلَهُ و خَطَرًا ما أفظَعَهُ! لقد استَخلَوا منهم أیَّ مُدَّکِرٍ و تَناوَشوهُم مِن مَکانٍ بَعیدٍ! أ فَبِمَصارِعِ آبائِهِم یَفخَرونَ أم بِعَدیدِ الهَلکیٰ یَتَکاثَرونَ؟! یَرتَجِعونَ منهم أجسادًا خَوَت و حَرَکاتٍ سَکَنَت، و لَأن یَکونوا عِبَرًا أحَقُّ مِن أن یَکونوا مُفتَخَرًا، و لَأن یَهبِطوا بِهِم جَنابَ ذِلَّةٍ أحجیٰ مِن أن یَقوموا بِهِم مَقامَ عِزَّةٍ. لقد نَظَروا إلیهِم بِأبصارِ العُشوَةِ و ضَرَبوا منهم فی غَمرَةِ جَهالَةٍ. و لَو استَنطَقوا عَنهُم عَرَصاتِ تِلکَ الدّیارِ الخاویَةِ و الرُّبوعِ الخالیَةِ، لَقالَت: ذَهَبوا فی الأرضِ ضُلّالًا! و ذَهَبتُم فی أعقابِهِم جُهّالًا، تَطَئونَ فی هامِهِم و تَستَثبِتونَ فی أجسادِهِم و تَرتَعونَ فیما لَفَظوا و تَسکُنونَ فیما خَرَّبوا! و إنَّما الأیّامُ بَینَکُم و بَینَهُم بَواکٍ و نَوائِحُ عَلَیکُم. أولئِکُم سَلَفُ غایَتِکُم و فُرّاطُ مَناهِلِکُم الَّذینَ کانَت لهم مَقاوِمُ العِزِّ و حَلَباتُ الفَخرِ؛ مُلوکًا و سوقًا سَلَکوا فی بُطونِ البَرزَخِ سَبیلًا سُلِّطَتِ الأَرضُ عَلَیهِم فیهِ، فَأکَلَت مِن لُحومِهِم و شَرِبَت مِن دِمائِهِم!»

ترجمه: «شگفتا چه مردم و مقصدی دور از حق و چه قاصد و مسافرانی

خطبه را

شرح کرده است،[1] و از آنجایی که عادت او بر این است که بالأخره در هر موردی و در هر موقعی بتواند آن مذهب و مرام خودش را تثبیت کند، در این زمینه شروع کرده است از عمر هم مطالبی بیان کرده است.[2] و واقعاً امیرالمؤمنین علیه السّلام در آن خطبه مطالب عجیبی از مردم

غافل و چه جایگاه و موقعیّتی قبیح و شنیع! هر تذکر دهنده‌ای را از خود می‌راندند و مطالب آنان را از فاصله‌ای بسیار دور اخذ می‌نمودند. آیا به قبرهای پدرانشان فخر می‌فروشند یا به فزونی مردگانشان بر یکدیگر افتخار می‌کنند؟! می‌خواستند پیکرهای بی‌جان بازگردند و حرکاتی که ساکن شده بودند دوباره به جنبش بیفتند؛ حال آنکه اگر آنان مایهٔ عبرت باشند بهتر از این است که مایهٔ فخر فروشی و مباهات گردند، و اگر با دیدن آنان بر آستانهٔ ذلّت فرو آیند خردمندانه‌تر است از آنکه به خاطر آنان در مقام عزّت بایستند. همانا به آنان با چشمان رمدآلود و کم‌سو نظاره می‌کردند و دربارهٔ آنان به ورطهٔ جهالت فرو افتادند. و اگر از ایشان دربارهٔ کریوه‌ها و گردنه‌های سخت آن دیارِ خالی‌افتاده و بی‌نشان بپرسند، خواهند گفت: خداوند آنها را بی‌نام و نشان به قعر زمین فرو برده است! و شما جهّال و نادانان نیز به‌زودی به دنبال ایشان خواهید رفت، درحالی‌که اینک شما بر اجساد آنها پای می‌گذارید و بر روی پیکرهای آنها زراعت می‌نمایید و خرابه‌های ایشان را به عنوان محل سکنیٰ و آرامش خویش برمی‌گزینید! روزگاری که بین شما و ایشان است بر شما گریه می‌کنند و به نوحه و عزا می‌پردازند. ایشان قبل از شما به جایی که خواهید رفت قدم می‌گذارند و زودتر از شما به آنهایی که در زمان خویش صاحبان مقام عزّت و کبریایی بوده‌اند، رسیده‌اند؛ هم پادشاهان عصر خویش بوده‌اند و هم رعایای زمان، و ارواح ایشان به عالم برزخ گام نهاد و ابدانشان در زمین مقهور شد و زمین، گوشت بدنشان را خورد و خون ایشان را نوشید!»

[1] شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ۱۱، ص ۱۴۵ ـ ۱۷۵.

[2] همان، ص ۱۶۱.

آن زمان و عبرت گرفتن از مردگان می‌فرماید که جای عبرت است!

موحّد بودن حضرت عبدالمطّلب و حضرت ابوطالب

جدّ پیغمبر اکرم حضرت عبدالمطّلب، از موحّدین بود؛ برخلاف آنچه که در برخی از کتب امروزه نوشته‌اند که: «آن حضرت و حضرت ابوطالب بت‌پرست بودند»،[1]

که البتّه صحیح نیست.[2] حضرت عبدالمطّلب یک موحّد تمام عیار بود و اخلاق و رفتار ایشان در بین مردم آن زمان ضرب‌المثل بود و هیچ‌گاه بُت را

---

[1] کنز الفوائد، ج ۱، ص ۱۸۳:
«و بِإسنادِهِ إلیٰ أبانِ بنِ محمّدِ بنِ یونُسَ بنِ نُباتَةَ عن أبی‌عَبدِالله علیه السّلام أنَّهُ قال: "یا یونُسُ! ما یَقولُ النّاسُ فی إیمانِ أبی‌طالِب؟" قلتُ: جُعِلتُ فِداکَ! یَقولونَ هو فی ضَحضاحٍ مِن نارٍ یَغلی مِنها أُمُّ رَأسِهِ. فَقالَ: "کَذَبَ أعداءُ الله! إنَّ أباطالِبٍ مِن رُفَقاءِ النَّبیّینَ و الصِّدّیقینَ و الشُّهَداءِ و الصّالِحینَ، و حَسُنَ أولئِکَ رَفیقًا!"»
ترجمه: «ابان بن محمّد بن یونس بن نباته از امام صادق علیه السّلام نقل می‌کند که حضرت فرمودند: "ای یونس! مردم دربارهٔ ایمان ابوطالب چه می‌گویند؟" گفتم: فدای شما شوم، آنها می‌گویند که او در قعر جهنّم غوطه‌ور است که آتش تا فرق سرش را فراگرفته و می‌جوشاند! حضرت فرمودند: " دشمنان خدا دروغ می‌گویند! همانا ابوطالب از رفقای انبیاء و صدّیقین و شهدا و صالحین است؛ و ایشان چه خوب رفقایی هستند!"» (محقّق)

[2] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به إیمان أبی‌طالب، فخّار بن معد موسوی.

عبادت نکرد! و مطالب بسیاری از حکایات و مکارم اخلاقی که از او نقل می‌شود، در دست است که اگر بخواهیم وارد آن مطالب بشویم، از اصل موضوع، که زندگانی پیغمبر اکرم است، باز می‌مانیم؛ ولی راجع به یک مطلب که تذکر او لازم است، چند جمله‌ای باید عرض بشود.

در تاریخ است که روزی حضرت عبدالمطّلب نذر کرد که اگر خداوند متعال فرزندان او را به ده رسانید، قربةً إلی‌الله و شکراً لِلّه و به‌خاطر رضای پروردگار و به‌جهت عبور از مراحل نفسانی و وصول به مقامات قرب، یکی از آنها را در مسجدالحرام و نزد کعبه ذبح کند. مطلب، مطلب موثّقی است و در مناقب ابن‌شهرآشوب آمده است.[1]

نسخ بعضی از احکام امّت‌های قبل، به‌واسطهٔ وجود پیغمبر اکرم

ممکن است این مسئله برای انسان جای شبهه و تأمّل باشد. برای روشن شدن این مطلب باید

[1] مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ۲۰ ـ ۲۲.

عرض کنم که احکامی که پیغمبر اسلام در شریعت ما آوردند ممکن است با احکام شرایع گذشته متفاوت باشد؛ بسیاری از احکامی که در شریعت حضرت موسی و حضرت عیسی علی نبیّنا و آله و علیهما السّلام است، در شریعت پیغمبر اکرم نسخ شده است.

نسخ روزه صمت در اسلام

مثلاً در شریعت گذشته، ما روزهٔ صمت و صوم صمت داشتیم. شخصی روزه می‌گرفت و یکی از شرایط و قیود آن روزه این بود که در آن روز با کسی صحبت نکند؛ در حال خود و متفکّر در خود و به ذکر خدا مشغول باشد، و صحبت کردن با شخص دیگری ممنوع است. نظیر همان اعتکافی که ما در شریعت خودمان داریم که وقتی مسلمان سه روز در مسجد اعتکاف می‌کند، نباید با کسی رفت‌وآمد بکند مگر به حدّ ضرورت، از مسجد بیرون نمی‌رود، تا سه روز روزه می‌گیرد و

شرایطی دارد؛[1] که شامل صحبت کردن نیست، ولکن در روزۀ صمت به‌هیچ‌وجه نباید صحبت کند. در آیۀ شریفه دربارۀ حضرت مریم سلام الله علیها داریم که می‌فرماید:

﴿فَكُلِي وَٱشۡرَبِي وَقَرِّي عَيۡنٗاۖ فَإِمَّا تَرَيِنَّ مِنَ ٱلۡبَشَرِ أَحَدٗا فَقُولِيٓ إِنِّي نَذَرۡتُ لِلرَّحۡمَٰنِ صَوۡمٗا فَلَنۡ أُكَلِّمَ ٱلۡيَوۡمَ إِنسِيّٗا﴾.[2]

«(خداوند متعال به حضرت مریم خطاب می‌کند): از این درخت بخور، و بیاشام؛ و اگر به قوم خویش برگشتی و از تو راجع به این مطلب سؤال کردند، بگو: من امروز نذر کردم که روزه بگیرم و جایز نیست با کسی صحبت کنم!»

ولی در شریعت پیغمبر، این روزه نسخ شده و حرام است؛[3] و اگر شخصی روزه بگیرد، روزۀ او منعقد نخواهد بود. این یکی از احکامی است که نسخ شده است.

حکم مرتد در اسلام و نسخ حکم ارتداد در شریعت حضرت موسی

یا اینکه دربارۀ قوم حضرت موسی در آیات قرآن داریم که می‌فرماید:

---

[1] الکافی، ج ٤، ص ١٧٦ ـ ١٨٠.

[2] سوره مریم (١٩) آیه ٢٦.

[3] الکافی، ج ٤، ص ٨٥.

﴿وَإِذۡ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوۡمِهِۦ يَٰقَوۡمِ إِنَّكُمۡ ظَلَمۡتُمۡ أَنفُسَكُم بِٱتِّخَاذِكُمُ ٱلۡعِجۡلَ﴾؛

«حضرت موسی به قوم خود فرمود: شما به‌واسطهٔ غیبت من و پرستیدن گوساله، به خودتان ظلم کرده‌اید و از دین خدا برگشته‌اید و مرتد شده‌اید!»

﴿فَتُوبُوٓاْ إِلَىٰ بَارِئِكُمۡ فَٱقۡتُلُوٓاْ أَنفُسَكُمۡ ذَٰلِكُمۡ خَيۡرٞ لَّكُمۡ عِندَ بَارِئِكُمۡ فَتَابَ عَلَيۡكُمۡ إِنَّهُۥ هُوَ ٱلتَّوَّابُ ٱلرَّحِيمُ﴾.[1]

«برای جبران و غفران این معصیت و گناه، به جان هم بیفتید و خود را قتل‌عام کنید؛ این کفارهٔ گناه و مغفرت از این خطیئه و معصیت خواهد بود. پروردگار هم آنها را بخشید و بیامرزید.»

در روایت داریم که بنی‌اسرائیل در یک روز از صبح تا عصر به جان هم افتادند و همدیگر را می‌کشتند؛ برادر، برادر را می‌کشت، و پدر، فرزند را می‌کشت، و پسر، پدر را می‌کشت، تا هنگام غروب که نسخ این حکم و اتمام این حکم از جانب پروردگار به

[1] سوره بقره (۲) آیه ٥٤.

حضرت موسی ابلاغ شد.[1]

اینکه حکم مرتد در شریعت اسلام قتل است، صحیح است، امّا نه این‌طور ارتدادی. کسی مرتد می‌شود که یکی از ضروریّات دین را انکار کند؛ البتّه درصورتی‌که ارتداد او با شرایط خود احراز شود که این ارتداد از روی اشتباه و نتیجه‌گیری از مقدّمات غلط نباشد، یا این شخص دچار اشتباه نشده باشد و خطا نکرده باشد، بلکه تعمّد داشته باشد. اگر شخصی از روی عمد و عناد یکی از ضروریات دین را منکر شود، مرتد است. مثلاً حجاب را منکر بشود که اصلاً حجابی در اسلام نداریم، یا نماز را منکر بشود. دو صورت است: یک‌وقت شخصی گاهی نماز می‌خواند و گاهی نماز نمی‌خواند، یا اینکه توجّهی به نماز ندارد و بی‌اعتنا می‌گذرد؛ امّا یک‌وقت شخصی نماز را انکار می‌کند که اصلاً نماز نداریم!

در این‌صورت، دو حالت دارد: یا اینکه این شخص مسلمان بوده است، یعنی نطفهٔ او هنگام بسته‌شدن در وقتی بوده است که پدر یا مادر او مسلمان بودند و این شخص به فطرت اسلام به دنیا می‌آید و مسلمان به دنیا می‌آید، که به او مرتدّ فطری می‌گویند و حکم این شخص اعدام است،

---

[1] تفسیر القمّی، ج ۱، ص ٤٧.

البتّه برای زن استثنا است. یا اینکه نه، این شخص قبلاً به دین دیگری بوده است و بعداً به دین اسلام مشرّف شده است، که به او مرتدّ ملّی می‌گویند، و حکم مرتدّ ملّی اعدام نیست، بلکه باید او را توبه داد و مطلب را برای او روشن کرد؛ اگر دست از عناد برداشت فَبِها، و الاّ باید او را به قتل رسانید.[1] این حکم شریعت اسلام است؛ امّا اینکه جزای کسی که مرتد بشود این است که به جان هم بیفتند و همدیگر را بکشند و چه‌بسا بسیاری از آنهایی که مرتد شدند زنده بمانند، این حکم به این نحو در شریعت اسلام نیست. این حکم در شریعت حضرت موسی بود و یکی از احکامی بوده است که مربوط به شریعت حضرت موسی است.

نسخ حکم طهارت مخصوص در امّت حضرت موسی

یا مثلاً در شریعت حضرت موسی این بوده است که: اگر جایی از بدن نجس بشود باید آنجا را برید! امّا این در شریعت پیغمبر ما نیست، و با دو بار آب کشیدن، مسئله حل می‌شود و طهارت پیدا می‌شود. بسیاری از احکامی که در شرایع

---

[1] الکافی، ج ۷، ص ۲۵٦ ـ ۲٦۰؛ معاد شناسی، ج ۷، ص ۷۲ ـ ۷٤.

گذشته بوده است، در شریعت ما تغییر پیدا کرده است.[1]

ذبح فرزند برای عبور از مراحل نفسانی، در شریعت حضرت ابراهیم

راجع به حضرت ابراهیم علیه السّلام وارد است که خداوند متعال ذبح فرزند را برای حضرت ابراهیم قربةً إلی الله و وصول به مقامات عالیه قرار داد؛ و این مطلب الآن برای ما جای تعجب است که با این‌همه مسائلی که هست و این‌همه مواردی که هست و این‌همه راه‌ها و طرق عبور از مراحل نفسانی که هست، این چطور ممکن است؟! امّا این کیفیّت و این خصوصیّت در شریعت اسلام و در شریعت پیغمبر نیست. خداوند متعال از قول حضرت ابراهیم حکایت می‌کند که به اسماعیل می‌گوید:

﴿فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ ٱلسَّعۡيَ قَالَ يَٰبُنَيَّ إِنِّيٓ أَرَىٰ فِي ٱلۡمَنَامِ أَنِّيٓ أَذۡبَحُكَ فَٱنظُرۡ مَاذَا تَرَىٰ قَالَ يَٰٓأَبَتِ ٱفۡعَلۡ مَا تُؤۡمَرُ سَتَجِدُنِيٓ إِن شَآءَ ٱللَّهُ مِنَ ٱلصَّٰبِرِينَ﴾.[2]

خداوند متعال به حضرت ابراهیم برای ذبح فرزند خود، اسماعیل، وحی کرد. این حکمی از

---

[1] من لایحضره الفقیه، ج ۱، ص ۱۰؛ تهذیب الأحکام، ج ۱، ص ۳۵٦؛ الوافی، ج ٦، ص ۱۷.

[2] سوره صافّات (۳۷) آیه ۱۰۲.

احکام الهی بوده است که لابد خداوند متعال در آن موقع تشریع کرده است و حضرت اسماعیل هم هیچ نوع تحاشی از این امر نکرد و گفت: ﴿يَٰٓأَبَتِ ٱفۡعَلۡ مَا تُؤۡمَرُ﴾؛ «انجام بده!» ﴿سَتَجِدُنِيٓ إِن شَآءَ ٱللَّهُ مِنَ ٱلصَّٰبِرِينَ﴾.

و حضرت ابراهیم حضرت اسماعیل را آورد و واقعاً کارد بر گلوی او گذارد و واقعاً قصد ذبح او را داشت و واقعاً می‌خواست او را قربةً إلی الله قربانی کند؛ منتها امر پروردگار تغییر پیدا کرد و کارد، گلوی حضرت اسماعیل را نبرید و قضیّه به آنجا کشید که می‌دانید.[1]

نذر حضرت عبدالمطّلب نسبت به ذبح یکی از فرزندان خود

صحبت در این است که ما در تاریخ داریم: در ذهن حضرت عبدالمطّلب این‌طور مسئله پیدا شد و این‌طور قضیّه را تصوّر کرد که یکی از فرزندان خود را برای رضای پروردگار ذبح کند. صحبت در این است که حضرت عبدالمطّلب کار عبثی انجام نمی‌داد! حضرت عبدالمطّلب اوّل‌موحّد بود! حضرت عبدالمطّلب جدّ پیغمبر بود و مانند او کسی در مکّه خدا را پرستش

[1] تفسیر القمّی، ج ۲، ص ۲۲۵.

نمی‌کرد! حضرت عبدالمطّلب همان کسی بود که وقتی ابرهه برای از بین بردن و خراب‌کردن کعبه آمده بود، در وقتی که شترهایش را غارت کرده بودند و برداشته بودند، می‌رود تا شترهایش را از ابرهه بگیرد؛ ابرهه می‌گوید:

من خیال کردم تو آمده‌ای برای اینکه شفاعت کنی که من دست از قتل و هدم کعبه بردارم! امّا تو آمده‌ای و از من شترانت را می‌خواهی؟!

او می‌گوید:

من صاحب شترانم هستم، و لهذا البیتِ ربٌّ؛ «خود بیت، صاحب دارد و حفظش می‌کند!»[1]

یعنی حساب، حساب دیگری است.

حضرت عبدالمطّلب یک آدم عادی نبود که ما این عمل را یک عمل عادی از او تلقی کنیم!

در تاریخ داریم که ایشان نذر می‌کنند که یکی از فرزندان خود را ذبح کنند و وقتی که عدد فرزندان حضرت عبدالمطّلب به ده می‌رسد و آنها بزرگ می‌شوند، آنها را در کنار کعبه می‌آورد و پردهٔ کعبه را می‌گیرد و می‌گوید:

ای خدایی که صاحب بیت کریمی! ای خدایی که صاحب مشاعر عظام هستی! ای خدایی که صاحب ملائکهٔ کرام هستی! اللهمّ أنتَ خَلقتَ

---

[1] الکافی، ج ۱، ص ٤٤٧؛ مروج الذّهب، ج ۲، ص ۱۰٤.

الخَلقَ لِطاعَتکَ، و أمَرتَهم بِعِبادتِکَ، لا حاجَةَ مِنکَ![1]

(این قضایای حضرت عبدالمطّلب و صحبت آنها و مناجات با پروردگار،

[1] مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ۲۰.

مناجات یک بت‌پرست و یک آدم عادی نیست؛ قضیّه بالاتر از این حرف‌ها است!)

بعد، آنها را از مسجدالحرام بیرون می‌آورد و روی سهام هر کدام از این اولاد، اسم آنها را می‌نویسد و قرعه می‌زند. قرعهٔ آن سهام به نام حضرت عبدالله می‌آید، یعنی حضرت عبدالله را ذبح کند. این قضیّه واقعاً قضیّهٔ عجیبی است که همان‌طوری که پیغمبر اکرم پدرشان عبدالله بود و می‌بایست ذبح بشود و نشد، جدّ پیغمبر، حضرت اسماعیل هم همین حال و همین مرتبه را طی کرده بود؛ تا اینکه قرعه به نام سیّدالشّهدا افتاد! این یک جریان عادی نیست که ما صرفاً بخواهیم به‌نحو عادی از این قضیّه عبور کنیم. حضرت عبدالمطّلب کارد را برمی‌دارد که حضرت عبدالله را سر ببرد، در این موقع برادر عبدالله، حضرت ابوطالب می‌آید و دست پدر را می‌گیرد و می‌گوید: «من را به‌جای او ذبح کن!» یعنی از تمام برادران عبدالله و فرزندان عبدالمطّلب، ابوطالب این کار را می‌کند! چه ارتباطی بین حضرت ابوطالب و عبدالله است؟! بعد، سایر قوم‌وخویش‌های عبدالمطّلب و ابوطالب هم می‌آیند و حضرت عبدالمطّلب را نهی می‌کنند و بنا می‌گذارند که کار را به یک زن

کاهنه‌ای[1] ارجاع بدهند و در این امر به او رجوع کنند.[2] حضرت عبدالمطّلب به اتّفاق هشتصد نفر از قریش، بیرون مکّه می‌آید و پیش آن زن می‌رود و می‌گوید:

خدایا آنچه حکم تو است دربارهٔ من، انجام بده و آنچه که مورد رضای توست راجع به این عمل، تقدیر فرما!

آن زن می‌گوید: «دیهٔ یک مرد در نزد شما چند شتر است؟»

آنها می‌گویند: «ده شتر.»

می‌گوید:

---

[1] قابل ذکر است که در اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۲۵٤ ـ ۲۵۸ به نقل از عیون أخبار الرّضا، ج ۱، ص ۲۱۰ ـ ۲۱۲، این داستان را از عاتکه دختر حضرت عبدالمطّلب نقل می‌کند.

[2] الأنوار فی مولد النبی صلّی الله علیه و آله، ص ۹۲.

بسیار خُب! شما عبدالله را در یک طرف و ده شتر را در طرف دیگر قرار بدهید و قرعه بیندازید؛ اگر قرعه به نام ده شتر اصابت کرد، فَبِها، و الاّ اگر قرعه به نام عبدالله اصابت کند، ده شتر دیگر اضافه کنید تا بیست شتر بشود و دوباره قرعه بزنید؛ اگر باز به نام عبدالله اصابت کرد، ده شتر دیگر اضافه کنید؛ و همین‌طور اضافه کنید تا قرعه به نام شتران قرار بگیرد.

این کار را انجام دادند تا اینکه بر اثر ازدیاد و اضافهٔ شتران، تعداد شتران به صد شتر رسید. در این موقع قرعه به نام شتر افتاد، و صدای تکبیر از آن جمعیّت بلند شد و حضرت عبدالمطّلب بی‌هوش به روی زمین افتاد. وقتی که به حال آمد، خدا را تکبیر گفت؛ و صدایی از آسمان آمد که آن صدا را تمام افراد شنیدند، و آن صدا این بود:

قُبِل الفداءُ و نَفَذَ القَضاءُ، و آنَ ظهورُ محمّدٍ المصطفی؛ «ما فدا را قبول کردیم و قضای خود را مبرم نمودیم، و ظهور پیغمبر اکرم نزدیک شده است!»

و از آنجا دیهٔ یک فرد و یک مرد، صد شتر قرار گرفت.[1]

---

[1] همان، ص ۲۰ ـ ۲۲.

این موقعیّت حضرت عبدالمطّلب و خصوصیّت حضرت عبدالله بود که اجداد پیغمبر، چه اجدادی بودند و پدر آن حضرت چه پدری بود!

عظمت حضرت عبدالله پدر رسول خدا

در تاریخ است:

وقتی حضرت عبدالله در میان افراد حرکت می‌کرد، نوری از پیشانی او ساطع بود که افراد را خیره می‌کرد.[1]

ما نباید تعجّب کنیم؛ انسان ممکن است در بعضی از اوقات و در بعضی از افراد، حالت نورانی را در وجهۀ شخصی احساس کند که غلبۀ نور و لطافت و صفا در چهرۀ آن شخص، هاله‌ای از نور را ایجاد می‌کند؛ و ممکن است این اتّفاق بیفتد. در تاریخ داریم که:

حضرت عبدالله به هر سنگ و درختی که حرکت می‌کرد، بر آن حضرت سجده می‌کردند. و این نور در پیشانی آن حضرت بود تا وقتی که پیغمبر اکرم

---

[1] الأمالی، شیخ صدوق، ص ۲۶۳؛ مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ۲۷.

در رحم مادر خود، حضرت آمنه قرار گرفت، که نور منتقل به آمنه شد.[1]

روزی حضرت عبدالله از جایی می‌گذشت، زنی به نام فاطمه بنت مُرِه، آن حضرت را دید؛ زنی از اهل‌کتاب بود که کتب قدیم و کتب عهدین را مطالعه کرده بود و به مسائل و به مطالب وارد بود. فاطمه بنت مره تا چشمش به حضرت عبدالله می‌افتد تقاضای ازدواج با آن حضرت را می‌کند و از آن حضرت درخواست می‌کند که او را به زنیّت برگزینند. حضرت عبدالله توجّهی نمی‌کند و درخواست او را اجابت نمی‌کند و قضیّه را برای پدرش، حضرت عبدالمطّلب بیان می‌کند. حضرت عبدالمطّلب همان وقت آمنه بنت وهب را به تزویج عبدالله درمی‌آورند. پس از وصلت و ازدواج آمنه با حضرت عبدالله، روزی عبدالله در میان شوارع مکّه عبور می‌کند و چشمش به همان فاطمه بنت مره می‌افتد؛ از باب امتحان و اختبار پیش او می‌رود و می‌گوید: «قبلاً از من درخواستی کرده بودی و چیزی می‌خواستی، یادت می‌آید؟!»

فاطمه می‌گوید:

آن‌موقع من از تو می‌خواستم، ولی حالا دیگر

---

[1] إثبات الوصیّة، ص ۱۰۸؛ مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ۲۷.

وقتش گذشت! من در کتب خوانده بودم که از صُلب تو فرزندی در رحم زنی قرار می‌گیرد که شرق و غرب عالم را مسخّر دین و شریعت خودش می‌کند؛ و من می‌خواستم آن زن باشم![1]

علائم و حوادث و اسرار زمان تولّد پیامبر اکرم

همان‌طوری که عرض شد، حضرت عبدالله هنگام مسافرت خود که از شام به مکّه برمی‌گشتند، در مدینه وفات کردند و پیغمبر اکرم در شکم مادر بودند که پدر خود را از دست می‌دهند.[2]

علائم و اخباری راجع به ولادت آن حضرت در تاریخ داریم؛ مثلاً در تاریخ است همان شبی که پیغمبر اکرم به دنیا آمدند، آتشکدهٔ فارس، بعد از اینکه هزار سال روشن

---

[1] مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ۲۶.

[2] الإتحاف بحبّ الأشراف، ص ۲۴۴ و ص ۲۴۷؛ قصص الأنبیاء، راوندی، ص ۳۱۶.

بود و محلّ عبادت زرتشتیان بود، خاموش می‌شود؛ تمام بت‌های کعبه فرو می‌ریزد؛ علوم کَهَنه و سِحر سَحَره باطل می‌شود؛ ایوان مدائن شکاف برمی‌دارد؛ در آن شب تمام پادشاهانِ روی زمین مَغشیٌّ علیه به روی زمین می‌افتند؛ دریاچهٔ ساوه خشک می‌شود.[1] این آثاری که در آن شب به‌واسطهٔ وجود آن حضرت ظهور پیدا می‌کند، تمام اینها اثرات وجود آن حضرت است که به‌طور مجمل و مختصر در این عالم بروز و ظهور می‌کند. چرا باید بت‌های کعبه بریزند؟! چرا باید ایوان مدائن شکاف بردارد؟! چرا باید پادشاهان از بین بروند؟! چرا باید علوم کَهنه و سحر سحَره باطل شود؟!

ظهور توحید با تولّد پیامبر اکرم

تمام اینها ما را به یک مطلب می‌رساند و آن این است که وجود آن حضرت و ظهور آن حضرت نمایانگر از بین رفتن شرک و بت‌پرستی و ثنویّت و وثنیّت و کفر و نفاق و ظلم و جمیع امور و تعیّنات و تفرعناتی است که انسان را از خدا دور می‌کند.

---

[1] تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۸؛ الأمالی، شیخ صدوق، ص ۲۸٦ و ۲۸۷.

مسلّم است که در این قضیّهٔ خشک‌شدن دریاچهٔ ساوه باید مسئله‌ای باشد و قضیّه‌ای داشته باشد؛ از این جهت که این مسئله در کنار بقیهٔ مسائل قرار گرفته است، من باب مثال: بت‌ها به روی زمین می‌ریزند، علوم کهَنه از بین می‌رود و باطل می‌شود و اعمال آنها نیز باطل می‌شود، پادشاهان مغشیٌّ علیه می‌شوند و به روی زمین می‌افتند، ایوان مدائن که ایوان ظلم و کاخ بیداد و ستم است، شکاف برمی‌دارد، و نظایر این امور.

در روایت از امام صادق علیه السّلام است: (در آن شب) شهاب‌ها و ستارگان به هم برخورد می‌کردند و حرکت می‌کردند، و شیاطین را دفع می‌کردند![1]

﴿وَجَعَلۡنَٰهَا رُجُومٗا لِّلشَّيَٰطِينِ﴾[2]، یعنی اثر نفسانی پیغمبر اکرم و ظهور و تولّد

آن حضرت که در ملکوت و در عوالم بالا و سماوات سبع موجب طرد شیاطین است، در این

---

[1] کمال الدین و تمام النّعمة، ج ۱، ص ۱۹۶ و ۱۹۷.

[2] سوره ملک (۶۷) آیه ۵: ﴿وَلَقَدۡ زَيَّنَّا ٱلسَّمَآءَ ٱلدُّنۡيَا بِمَصَٰبِيحَ وَجَعَلۡنَٰهَا رُجُومٗا لِّلشَّيَٰطِينِ﴾؛

ترجمه: «هرآینه آسمان دنیا را به‌واسطهٔ چراغ‌های فروزان آراستیم و آنها را وسیلهٔ راندن شیاطین گرداندیم.» (محقّق)

عالم مُلک و عالم دنیا که ﴿وَلَقَدۡ زَيَّنَّا ٱلسَّمَآءَ ٱلدُّنۡيَا بِمَصَٰبِيحَ﴾ است، این نوع جلوه و تجلّی کرده است.

در این قضیّه هم باید سرّی نهفته باشد!

تأثیر وجود ولائی پیغمبر اکرم در طرد بالکلّیهٔ شیطان از جمیع عوالم مافوق

شیطان قبلاً به هفت آسمان راه داشت؛ به آسمان دنیا و احاطهٔ بر عالم ملک، و سماوات ستهٔ دیگر که عوالم ملکوت و جبروت و لاهوت و عوالم منطوی در این سه عالم باشد، دسترسی داشت و می‌توانست در نفوس بنی‌آدم به‌واسطهٔ رسوخ در این عوالم، تسلّطی داشته باشد. اینها همه از اسرار است! از امام صادق علیه السّلام روایت است که فرمودند:

هنگامی که حضرت عیسی علی نبیّنا و آله و علیه السّلام متولّد شدند، شیطان از سه عالم بالا مطرود شد و در چهار عالم و در چهار آسمان تردّد داشت. هنگامی که پیغمبر اکرم به دنیا می‌آیند، از بقیهٔ عوالم هم مطرود می‌شود.[1]

یعنی شریعت پیغمبر و نفس مبارک آن حضرت به هنگام تولد، موجب طرد بالکلّیهٔ

---

[1] الأمالی، شیخ صدوق، ص ۲۸۶.

شیطان از عوالم مافوق و عوالم لاهوتی و ناسوتی می‌شود؛ و این خاصیّت وجودی و ولائی پیغمبر اکرم است. از امام صادق علیه السّلام روایت است:

در شب تولّد پیغمبر، شیطان می‌بیند اوضاع عالم آشفته است و دیگر نمی‌تواند آنجاها برود و دیگر او را راه نمی‌دهند، لذا تمام اعوان و انصار خود را جمع می‌کند و به آنها می‌گوید: «امشب چه قضیّه‌ای اتّفاق افتاده است؟!» آنها تفحّص می‌کنند و به جایی برنمی‌خورند و مطلبی دستگیر آنها نمی‌شود. خود او می‌گوید: «من خودم باید راه بیفتم!» (ظاهراً بقیهٔ اعوان و انصار و اولادش آن‌قدر قوّت و اقتدار او را نداشتند که بتوانند سرکشی کنند و ببینند آن بالاها چه خبر است، و نمی‌توانستند بروند.)

خود او حرکت می‌کند و می‌آید و در تمام عالم سیر می‌کند تا به مکّه و به حرم می‌رسد. به آنجا که می‌رسد (ملائکه را می‌شناخته و قبلاً با آنها همدم

و هم‌کاسه بوده است و باهم عبادت می‌کردند) جبرئیل را می‌بیند، میکائیل را می‌بیند و سایر ملائکه را در آنجا زیارت می‌کند و می‌بیند دور تا دور حرم را احاطه کرده‌اند. او می‌خواهد وارد حرم بشود، ملائکه جلوی او را می‌گیرند و می‌گویند: «تا امشب می‌توانستی بیایی، از امشب دیگر نمی‌توانی بیایی!»

سراغ جبرئیل می‌رود و به جبرئیل می‌گوید: «سؤالی از تو می‌کنم!» جبرئیل می‌گوید: «بپرس.» سؤال می‌کند: «امشب چه قضیّه‌ای اتّفاق افتاده است که دیگر من را این طرف و آن طرف راه نمی‌دهند و دیگر محلّی از اعراب نداریم؟!»

جبرئیل می‌گوید: «در امشب پیغمبر آخرالزّمان، محمّد مصطفی متولّد شده است و به‌خاطر این جهت، تو به آن عوالمی که قبلاً دسترسی داشتی، دیگر نمی‌توانی دسترسی پیدا کنی!»

می‌گوید: «آیا من را نصیبی در این مولود تازه به دنیا آمده هست و می‌توانم در او رسوخ کنم؟»

جبرئیل می‌گوید: «نه!»[1]

و این خیلی عجیب است! و این یک سرّی از

---

[1] همان.

اسرار است که شیطان می‌گوید: «می‌توانم در این مولود نصیبی داشته باشم؟!» راجع به حضرت آدم داریم که شیطان حضرت آدم را اغوا کرد؛ که اگر بخواهیم راجع به این موضوع بحث کنیم، از مطلب خودمان دور می‌افتیم. خلاصه و مجملاً باید به عرض برسانم که: تنها وجود مقدّسی که شیطان، ولو به نحوی از انحاء و به مقداری از مقادیرِ بسیار کم، نتوانست به آن وجود دسترسی پیدا کند، فقط شخص شخیص پیغمبر اکرم و سیزده معصوم دیگر است؛ و این اختصاص به آن حضرت دارد. در آن روایت گفتیم که قبل از ظهور پیغمبر، شیطان به سماوات دسترسی داشت.

بعد، شیطان در اینجا یک سؤال دیگری می‌کند که موجب خوش‌وقتی او می‌شود:

سؤال می‌کند: «آیا در امّت او می‌توانم نصیبی داشته باشم؟»

جبرئیل می‌گوید: «بله.»

می‌گوید: «کافی است، سهمم را گرفتم!»[1]

حالا باید بدانیم که قضیّه از چه قرار است! به پیغمبر نتوانست دسترسی پیدا کند، ولی به امّت او می‌تواند! ولی به حول و قوهٔ خدا با این پیغمبری که ما داریم و با این ولایتی که پیغمبر ما دارد، شیطان که سهل است، پدرجدّ شیطان هم بخواهد بیاید إن‌شاءالله دست ما به دامان پیغمبر خواهد بود!

مکاشفهٔ حضرت آمنه در شب تولّد پیغمبر اکرم

در آن شبی که پیغمبر اکرم به دنیا می‌آید، تمام اراضی فارس و ایران و تمام قصرهای شام را در عالم مکاشفه به آمنه مادر آن حضرت نشان می‌دهند؛ و حکایت از این است که این مولودی که به دنیا می‌آید، شرق و غرب عالم را فرا می‌گیرد! آمنه این قضیّه را برای فاطمه بنت اسد نقل می‌کند. فاطمهٔ بنت اسد، مادر امیرالمؤمنین علیه السّلام ـ که از آن زن‌های بزرگوار، که واقعاً نظیر او در اسلام نیامده است و پیغمبر اکرم او را

---

[1] همان.

مادر خود خطاب می‌فرمودند ـ خوشحال و شادان پیش شوهر خود حضرت ابوطالب می‌آید و مژده می‌دهد که آمنه یک‌چنین مطلبی را نقل کرده است که به‌واسطهٔ این مولود، خداوند متعال تمام قصرهای شام و بلاد را به او ارائه داده و نشان داده است. حضرت ابوطالب ـ که عرض شد حسابش با بقیهٔ فرزندان عبدالمطّلب فرق می‌کرد و از این نقطه نظر مثل حضرت عبدالله بود ـ به فاطمه می‌گوید:

أحسنت، بشارت به وجود چنین مولودی دادی، ولی بدان از تو فرزندی به دنیا می‌آید که وصی و وزیر او خواهد بود![1]

ندای جبرئیل در شب بعد از تولّد پیغمبر

هنگامی که پیغمبر اکرم به دنیا می‌آیند، شب بعد از تولد، جبرئیل صدایی می‌زند که تمام اهل مکّه آن صدا را می‌شنوند که می‌گوید: ﴿جَآءَ ٱلۡحَقُّ وَزَهَقَ ٱلۡبَٰطِلُ

[1] الکافی، ج ۱، ص ٤٥٤.

إِنَّ ٱلۡبَٰطِلَ كَانَ زَهُوقٗا﴾[1].[2]

حلیمهٔ سعدیه، تنها دایهٔ پیغمبر اکرم

و در اخبار داریم:

وقتی که آن حضرت متولّد می‌شوند، سینهٔ مادر خود و هیچ زنی را تا چند روز قبول نمی‌کنند. در آن زمان مرسوم بود که عدّه‌ای از زنان اطراف مکّه به مکّه می‌آمدند و اطفال شیرخوار را برای رضاع و شیر دادن می‌بردند. چند روز پس از تولّد حضرت، عدّه‌ای از زنان که من‌جملهٔ آنها حلیمهٔ سعدیه بود، به مکّه می‌آیند؛ او را به منزل حضرت عبدالمطّلب راهنمایی می‌کنند. هنگامی که پیغمبر اکرم را به دامان حلیمهٔ سعدیه می‌گذارند، حضرت شروع به شیر خوردن می‌کنند و از پستان راست حلیمه مشغول شیر خوردن می‌شوند و پستان چپ را برای فرزند دیگر حلیمه قرار می‌دهند؛ و این عادت آن حضرت بود تا وقتی که از شیر گرفته شدند.[3]

کیفیّت گذران کودکی پیغمبر اکرم نزد حلیمهٔ سعدیّه در قبیلهٔ بنی‌سعد

---

[1] سوره إسراء (۱۷) آیه ۸۱.

[2] مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ۳۱.

[3] همان، ص ۳۲.

حلیمهٔ سعدیه حکایت می‌کند و این مطالب را او نقل می‌کند و می‌گوید:

هنگامی که آن حضرت را به قبیله برگرداندم، هیچ‌گاه ندیدم که آن حضرت لباس خود را آلوده کند! و در تمام اوقات، جوانی را می‌دیدم که در فراش آن حضرت می‌آمد و لباس‌های آن حضرت را عوض می‌کرد و تنظیف می‌نمود.[1]

آن حضرت رشد می‌کنند و قدری بزرگ‌تر می‌شوند، در این‌موقع با بعضی از اطفال به صحرا می‌روند و با بعضی از آنها مشغول چراندن احشام و گوسفندان و... می‌شوند، که ناگهان آن حضرت از نظرها غیب می‌شود. وقتی که اطفال می‌آیند و به حلیمه می‌گویند که: «ما محمّد را گم کردیم!» حلیمه سراسیمه از خیمه بیرون می‌آید و به دنبال آن حضرت حرکت می‌کند؛ در این‌موقع می‌بیند که دو نفر آن حضرت را احاطه کرده‌اند، یکی مشغول شست‌وشوی آن حضرت است و دیگری

---

[1] همان، ص ۳۳.

مشغول تنظیف آن حضرت، یکی آب می‌ریزد و دیگری آن حضرت را می‌شوید و لباس‌های پاکیزه به تن می‌کند.[1]

این دوران کودکی آن حضرت بود، و خصوصیّات کودکی آن حضرت به این کیفیّت سپری می‌شد.

در قضیّهٔ دیگری داریم که وقتی حلیمه آن حضرت را برای دیدن اقوام و حضرت عبدالمطّلب و مادر او به مکّه می‌آورَد، ناگهان آن حضرت از دیده‌ها و از اعیان غایب می‌شود؛ و وقتی این خبر را به حضرت عبدالمطّلب می‌رساند، خودش بر مرکب سوار می‌شود و تمام اعوان خود را مأمور به تفحّص می‌کند. وقتی جستجو می‌کنند، حضرت عبدالمطّلب می‌بیند پیغمبر اکرم کنار درختی غیر از درخت خرما نشسته‌اند و از آن درخت مشغول تناول خرما هستند، و دو نفر جوان زیبا در دو طرف آن حضرت ایستاده‌اند که یکی از آنها جبرئیل و دیگری میکائیل بوده است. بعد آن حضرت را در بغل می‌گیرد و به منزل می‌آورد. هنگامی که چشم آن حضرت به مادرش می‌افتد، در دامان آن

---

[1] همان.

مادر می‌رود و به کسی التفات و توجّه نمی‌کند.[1]

وقایع و خصوصیّات دوران کودکی پیغمبر اکرم

خصوصیّات کودکی آن حضرت به همین کیفیّت سپری می‌شود تا اینکه حضرت عبدالمطّلب در سن هشت سالگی از دنیا می‌روند و حضانت پیغمبر اکرم و تربیت و سرپرستی آن حضرت به دست عموی خود، حضرت ابوطالب می‌افتد.[2]

فدا شدن حضرت ابراهیم فرزند پیغمبر اکرم در عوض حضرت سیّدالشّهدا

سابقاً راجع به فدیه و فدا بحث کردیم که حضرت اسماعیل علیٰ نبیّنا و آله و علیه السّلام قرار بود که قربانی شود، و پروردگار این حکم را تغییر داد؛ و حضرت عبدالله هم قرار بود به دست پدر خود، حضرت عبدالمطّلب قربانی بشود، و خداوند متعال حکم را تغییر داد. همین قضیّه و همین مسئله برای خود پیغمبر اکرم

---

[1] همان، ص ٣٤.

[2] همان، ص ٣٥.

هم اتّفاق افتاده است! ابن‌عبّاس نقل می‌کند:

در خدمت پیغمبر اکرم نشسته بودیم، که ابراهیم فرزند پیغمبر، بر پای چپ و سیّدالشّهدا بر پای راست آن حضرت نشسته بودند. در این‌موقع جبرئیل نازل می‌شود و به پیغمبر اکرم خطاب می‌کند: «إنّ اللهَ یُقرئُک السَّلام و یَقولُ: "لَستُ أجمعُهما!" ای پیامبر ما، من نمی‌توانم بین این دو فرزند را جمع کنم؛ یا ابراهیم را برگزین و حسین را فدا کن و یا حسین را اختیار کن و ابراهیم را فدای حسین بنما!»

پیغمبر اکرم می‌گوید: «عرض کردم: پروردگارا! مادر ابراهیم کنیزی از کنیزان است و اگر ابراهیم فدا بشود فقط او محزون می‌شود و من؛ ولی مادر حسین، فاطمه است و پدر او علی، پسر عمّ من است که لحم او لحم من و دم او دم من است، و اگر حسین را فدا کنم فاطمه و پسرعمّم محزون می‌شوند!»[1]

خبر دادن رسول‌الله از واقعه کربلا به امّ‌سلمه

عجبا از این امّت که در حقّ فرزند او چه کردند!

در بعضی از روایات وارد است که بعد از

---

[1] همان، ج ٤، ص ٨١.

شهادت سیّدالشّهدا علیه السّلام، اُمّسلمه می‌گوید:

پیغمبر اکرم را در خواب دیدم که آمدند و سر و صورت آن حضرت گردآلود بود و حضرت بر سر خود خاک ریخته بودند. عرض کردم: یا رسول‌الله! چه واقعه‌ای اتّفاق افتاده است؟! فرمودند: «الآن از دفن فرزندم حسین برمی‌گردم!»[1]

ورود اسرا به کوفه و کلام حضرت سجّاد علیه السّلام در کوفه

اهل‌بیت را از کربلا بر شتران برهنه به سمت کوفه حرکت می‌دهند. علیّ بن الحسین در غل و زنجیر بودند، آن غل جامعه که دست‌ها و گردن آن حضرت را به‌هم‌پیوسته می‌کرد. راوی، مسلم گچ‌کار می‌گوید:

هنگامی که اهل‌بیت را به کوفه آوردند من در دارالإماره مشغول گچ‌کاری

---

[1] الهدایة الکبری، ص ۲۰۳، با قدری اختلاف؛ مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ٤، ص ٥٥.

بودم؛ در این‌موقع صدای همهمه و فریاد شنیدم. بیرون آمدم و دیدم عده‌ای اسیر را سوار بر شتر برهنه کرده‌اند، و در میان آنها جوانی را دیدم که دست‌ها و گردن او را با زنجیر به‌هم بسته بودند. سؤال کردم: اینان چه طایفه‌ای هستند؟ گفتند: «اینها اولاد پیغمبر و ذراری پیغمبر هستند که آنها را به این صورت و به این کیفیّت وارد کوفه می‌کنند!»

آمدم از دارالإماره نگاه می‌کردم. در این‌موقع دیدم زنان برای اطفال ذراریّ پیغمبر نان و خرما می‌آورند؛ حضرت اُمّ‌کلثوم آنها را می‌گیرد و به طرف خودشان پرتاب می‌کند و می‌گوید: «صدقه بر ما اهل‌بیت پیغمبر حرام است!» در این‌موقع دیدم صدای اُمّ‌کلثوم خطاب به آنها بلند شد: «ای زنان! مردان شما ما را می‌کشند و شما برای ما گریه می‌کنید!»

علیّ بن الحسین علیه السّلام خطاب به آنها مطالبی به این مضمون ایراد کرد: «بد مردمی هستید! مگر شما نمی‌دانید که ما اولاد پیغمبر هستیم؟! آیا جدّ ما بر شما حق نداشت، که ذراری او و اهل‌بیت او را به این کیفیّت و با این موقعیّت و به این صورت وارد می‌کنید؟! و با ما آن معامله‌ای را روا می‌دارید که با اسیران انجام می‌دهید؟! چه جوابی در پیشگاه خداوند در روز

قیامت خواهید داشت؟!»

مناجات حضرت زینب سلام الله علیها با سر بریدهٔ حضرت سیّدالشهدا علیه السّلام

ابن‌زیاد برای اینکه بیشتر حزن و اندوه اهل‌بیت زیاد بشود و آنها سرافکنده و سرشکسته در میان افراد قرار بگیرند، دستور می‌دهد سرها را بیاورند و در میان اُسراء پخش کنند! حضرت زینب سلام الله علیها وقتی که چشم باز می‌کند و می‌بیند که سر برادر در مقابل خود قرار گرفته است، بی‌اختیار آن‌چنان سر خود را به محمل می‌زند که خون از پیشانی آن حضرت روان می‌شود؛ و با سر آن حضرت مناجات می‌کند:

«۱. ای هلالی که هنوز به نیمه نرسیده غروب کردی، و به کمال نرسیده خسوف تو را فرا گرفت!

۲. گمان نمی‌کردم ای پارهٔ تن من و ای خون دل من، که این‌چنین تو را

ببینم و حکم خدا را این‌چنین مقدّر و مختوم بدانم!»[1]

و سَیَعلَمُ الّذین ظَلَموا آلَ محمَّدٍ أیَّ مُنقَلَبٍ یَنقَلِبونَ، ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيْهِ رَٰجِعُونَ﴾.

بِسمِکَ اللهُمَّ و نَدعوکَ و نُقسِمُکَ و نَرجوک، بحقّ محمّد و أهلِ بَیتِه الأطهار، یا اللهُ یا اللهُ یا اللهُ... .

---

[1] بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ١١٤ و ١١٥.

مجلس سوّم: کرامات صادره از وجود مبارک رسول خداصلی الله علیه و آله و سلم در کودکی

أعوذ باللَه من الشّيطان الرّجيم

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

الحَمدُ لِلَّهِ رَبِّ العالَمينَ و الصّلاةُ و السَّلامُ علىٰ سَيِّدِنا

و نَبيِّنا

و حَبيبِ قُلوبِنا و طَبيبِ نفوسنا أبىالقاسِمِ المصطفىٰ

محمّدٍ

و عَلىٰ آلِهِ الطَّيِّبينَ الطّاهِرينَ المَعصومينَ المُكرَّمين

و لَعنَةُ عَلىٰ أعدائِهِم أجمَعينَ مِنَ الآنَ إلىٰ قيام يَوم الدِّين

قالَ اللهُ تعالىٰ فى كتابه:

﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ * وَٱلضُّحَىٰ * وَٱلَّيۡلِ إِذَا سَجَىٰ * مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَىٰ * وَلَلۡأٓخِرَةُ خَيۡرٞ لَّكَ مِنَ ٱلۡأُولَىٰ * وَلَسَوۡفَ يُعۡطِيكَ رَبُّكَ فَتَرۡضَىٰٓ * أَلَمۡ يَجِدۡكَ يَتِيمٗا فَـَٔاوَىٰ * وَوَجَدَكَ ضَآلّٗا فَهَدَىٰ * وَوَجَدَكَ عَآئِلٗا فَأَغۡنَىٰ * فَأَمَّا ٱلۡيَتِيمَ فَلَا تَقۡهَرۡ * وَأَمَّا ٱلسَّآئِلَ فَلَا تَنۡهَرۡ * وَأَمَّا بِنِعۡمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثۡ﴾.[1]

بازگشت پیامبر اکرم از نزد دایهٔ خود به مکّه

---

[1] سوره ضحی (۹۳). ترجمهٔ سوره در ابتدای مجلس اوّل گذشت. (محقّق)

بحث ما به اینجا رسید که حلیمهٔ سعدیّه پیغمبر اکرم را برای رضاع به قبیلهٔ خود برد و به مدّت دو سال نزد او باقی بود. بعضی از مورّخین زمان مصاحبت پیغمبر اکرم با حلیمهٔ سعدیّه را تا پنج سال نیز ذکر می‌کنند.[1]

حلیمه در این مدّت، دوبار پیغمبر را به مکّه بازگرداند:

مرتبهٔ اوّل: حدود نه‌ماهگی یا ده‌ماهگی از عمر پیغمبر اکرم بود که حضرت را به مکّه آورد و چشمان مادر آن حضرت به دیدار فرزند روشن شد،[2] ولی چون مرضی در مکّه آمده بود ـ و ظاهراً وبا آمده بود ـ فوراً آن حضرت را به قبیله بازگرداند.[3]

مرتبهٔ دوّم: هنگامی بود که عدّه‌ای از علما و نصارای حبشه (حبشه همین اتیوپی فعلی است که در قسمت جنوبی آفریقا واقع شده است) به مکّه آمده بودند و هنگامی که چشمشان به پیغمبر

---

[1] مروج الذّهب، ج ۲، ص ۲۷۵ و ۲۸۵؛ مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ۱۷۳؛ أعیان الشّیعة، ج ۱، ص ۲۱۹.

[2] بحار الأنوار، ج ۱۵، ص ۳٤۷.

[3] قابل ذکر است که در سیرة ابن‌اسحاق، ج ۱، ص ۲۷؛ السّیرة النبویّة، ابن‌هشام، ج ۱، ص ۱۷۳؛ تاریخ الأمم و الملوک، طبری، ج ۲، ص ۱۵۹؛ المنتظم فی تاریخ الأمم و الملوک، ابن‌جوزی، ج ۲، ص ۲٦۲؛ السیرة الحلبیّة، ج ۱، ص ۱۳۳، بازگشت پیامبر به قبیلهٔ حلمیه در اثر وبای مکّه، در سنّ دو سالگی روایت شده است. (محقّق)

اکرم در قبیلهٔ بنی‌سعد افتاد، چون در آن حضرت آثار نبوّت و علاماتی یافتند که در کتب خود مذکور شده بود و در این مواجهه آن علامات را بر آن حضرت منطبق دیدند، درصدد برآمدند که آن حضرت را بربایند و به حبشه ببرند تا این افتخار نصیب آنها شود.[1]

در تاریخ نیست و یا من تاکنون ندیدم که علمای نصاریٰ، و به‌طورکلّی نصرانیون، درصدد ایذاء و اذیّت پیغمبر برآمده باشند؛ بلکه تمام آنچه را که همه از آن حکایت می‌کنند، پرهیز از یهود و علمای یهود است. عالمان یهودی تمام سعی و همّت خود را بر این قرار داده بودند که به هر وسیله‌ای که ممکن است پیغمبر اکرم را از بین ببرند؛ لذا حضرت عبدالمطّلب و حضرت ابوطالب، که دو مربّی برای پیغمبر اکرم بودند، به همین جهت لحظه‌ای آن حضرت را از خود دور نمی‌کردند.

حلیمهٔ سعدیّه ـ به روایت أشهر ـ پس از پنج سال پیغمبر اکرم را به مکّه آورد

---

[1] السیرة النبویّة، ابن هشام، ج ۱، ص ۱۶۷.

و به حضرت عبدالمطّلب تسلیم کرد.[1] حضرت عبدالمطّلب تمام همّ و غمّ خود را برای تربیت پیغمبر اکرم به‌کار بست. در تاریخ داریم که: آن حضرت را از اطفال خود بیشتر دوست داشت و عنایت او به آن حضرت، حتّی از فرزندان خود بیشتر بود.[2]

شفای چشم‌درد پیامبر اکرم با آب دهان خود حضرت

در تمام دوران طفولیّت حضرت، آنچه که از مکارم و معجزات از آن حضرت سر زد، برای کسی پوشیده نبود. در سیرهٔ حلبیّه دیدم:

حضرت در سنّ حدود شش‌سالگی بودند که چند روزی چشمانشان درد گرفت و ناراحتی چشمی پیدا کردند و می‌نالیدند. حضرت عبدالمطّلب به انواع مداوا آن حضرت را مداوا کرد، ولی مؤثّر نبود. روزی بعضی به حضرت عبدالمطّلب گفتند: بین مکّه و مدینه طبیب راهبی هست و هیچ شخص رَمَد داری که ناراحتی چشم دارد مراجعه نمی‌کند الاّ اینکه او

---

[1] مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ۱۷۳.

[2] إعلام الوری، ج ۱، ص ٦١؛ الإصابة، ج ۲، ص ۱۲۸؛ أعیان الشّیعة، ج ۱، ص ۲۱۹.

علاج می‌کند! بهتر است که فرزندت را پیش آن راهب ببری تا او را علاج کند.

حضرت عبدالمطّلب پیغمبر اکرم را به آن صومعهٔ در بین راه می‌آورد؛ وقتی‌که می‌رسند، همین‌که چشم راهب به آن حضرت می‌افتد، درون صومعه برمی‌گردد و غسل می‌کند و لباس تمیز می‌پوشد، سپس نزد ایشان می‌آید و در آن حضرت تفحّص و نگاه می‌کند. آن راهب از حضرت عبدالمطّلب سؤال می‌کند: «این طفل کیست؟» می‌گوید: «طفل من است!»

راهب می‌گوید: «طفل تو نیست! چون ما در کتب خود دیده‌ایم که پیغمبر آخرالزّمان وقتی متولّد می‌شود که پدر خود را از دست داده است؛ و تو که ادعای ابوّت این طفل را می‌کنی نمی‌تواند صحیح باشد!»

می‌گوید: «نوهٔ من است.»

آن راهب به حضرت عبدالمطّلب می‌گوید: «شهادت می‌دهم که این پیغمبر آخرالزّمان است و همان کسی است که من خدا را به او قسم یاد می‌کنم، و دوای دردِ چشم او در خود اوست؛ آب دهان این طفل دوای چشم‌درد

اوست و این از آثار پیغمبر آخرالزّمان است که آب دهانش را به هر چشمی بمالد آن چشم شفا پیدا می‌کند.»

حضرت عبدالمطّلب در همان‌جا آب دهان پیغمبر را درآورد و به چشم ایشان مالید، فوراً خوب شد.[1]

شفای چشم‌درد امیرالمؤمنین با آب دهان رسول خدا در جنگ خیبر

بی‌جهت نبود که در جنگ خیبر، وقتی که لشکر اسلام قلعهٔ خیبر را محاصره کرده بود، پیغمبر اکرم در روز اوّل لواء را به ابی‌بکر دادند و فرمودند: «حمله کن و قلعه را فتح کن!» خب مشخّص است دیگر، ابوبکر هم رفت و خائباً و خاسراً سرجایش برگشت و گفت: «یا رسول‌الله! نمی‌شود کاری کرد، قلعه بسته است، همهٔ نگهبانان و محافظین مترصّد و آماده هستند و هیچ راهی برای فتح قلعه نیست!» حضرت در روز دوّم لواء را به عمر دادند؛ عمر نیز مانند رفیق و مصاحب خود ابوبکر، خائباً و خاسراً مراجعت کرد.

همهٔ این کارها روی حساب و برنامه است، همه‌اش روی اسرار است؛ به‌خاطر این است که

---

[1] السیرة الحلبیّة، ج ۱، ص ١٦٤؛ الدرّ النظیم، ص ٦١.

حضرت می‌خواهد به مردم بگوید: اینهایی که ادّعای خلافت ما را می‌کنند همان افراد ناعم‌الخدّی[1] هستند که فقط لایق نشستن در خانه هستند و خودشان مردم را جلو می‌فرستند و بعد ادعای خلافت می‌کنند! در جنگ احد همین دو نفر با آن سوّمی (عثمان) سه روز در کوه‌ها فرار کردند و سه روز پس از جنگ به مدینه برگشتند.[2]

در روز سوّم حضرت به‌دنبال امیرالمؤمنین علیه السّلام فرستادند و فرمودند: «علی کجاست؟» گفتند: یا رسول‌الله، چشم‌درد گرفته و در خیمه افتاده است و از ناراحتی چشم خیلی رنج می‌برد. حضرت فرمودند: «او را صدا کنید!» وقتی‌که امیرالمؤمنین علیه السّلام آمدند، حضرت از آب دهان خود به چشم مبارک مالیدند و چشم امیرالمؤمنین خوب

---

[1] ناعم الخدّ: رفاه طلب و راحت طلب. اشاره است به ابیات ابن‌أبی‌الحدید معتزلی در الروضة المختارة، ص ۹۲، در توصیف فرار ابی‌بکر و عمر در جنگ خیبر و شجاعت و پایمردی حضرت علی علیه السّلام:

أَحَضرُهما أم حَضرُ أخرَجَ خاضِبٍ ** و ذانِ هُما أم ناعِمُ الخَدِّ مَخضوب

اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۲۷۳: «آیا فرار این دو قوی‌تر و شدیدتر است یا فرار شتر مرغ نر هنگام دویدن، و یا اینکه مانند زنان نازپرورده و تن‌آسایند!» (محقّق)

[2] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به کنز العمّال، ج ۱۰، ص ٤٢٤؛ المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۳۲ و ۲۹۸؛ منهاج السنّة، ج ۸، ص ۸۵؛ التفسیر الکبیر، ج ۹، ص ۳۹۸.

شد.[1]

این از خصوصیّات پیغمبر است و راجع به باقی ائمّه چنین مطلبی نداریم.

آمدن نصاریٰ پس از تولّد حضرت برای زیارت ایشان

روزی حضرت عبدالمطّلب در مکّه در کنار بیت نشسته بودند و پیغمبر اکرم در همان اطراف و حَوالیٰ[2] گردش می‌کردند، که ناگهان طائفه‌ای از نصاریٰ و از رهبانیّون آنها به مکّه آمدند؛ گویی خبر تولّد پیغمبر اکرم را شنیده بودند و برای تفحّص و زیارت آن حضرت به مکّه مسافرت کرده بودند تا آن حضرت را از نزدیک ببینند. وقتی دیدند که پیغمبر اکرم در کنار حضرت عبدالمطّلب نشسته است خیلی خوشحال شدند و به حضرت عبدالمطّلب گفتند: «این طفل را از گزند یهود مصون و محفوظ بدار و مراقبت کن

---

[1] الأمالی، شیخ صدوق، ص ۵۱۳؛ کشف الغمّة، ج ۱، ص ۱۵۱؛ تفسیر البرهان، ج ۱، ص ٦٣١.

[2] امام شناسی، ج ۹، ص ۱۹۱:
«حَولَ و حَولیٰ و حَوالَ، و حَوالیٰ، به‌معنای اطرافِ محیطِ به چیزی است؛ گفته می‌شود: قَعَدَ حَولَهُ حَولَیهِ و حَوالَهُ و حَوالَیهِ؛ یعنی: در جهات محیط به آن چیز و یا آن کس. و باید دانست استعمال لفظ حَوالِی (به کسر لام) که امروزه در السنه شایع شده است غلط است؛ می‌گویند: شهر ری در حَوالی طهران است، این غلط است باید بگویند، در حَوالای طهران است. و حَوالِیّ (به کسر لام و تشدید یاء) جمع حَولِیّ است، به‌معنای کرّهٔ خر و گوساله و ما شابههما که یک سال از عمرش گذشته باشد.»

که دست آنها به این طفل نرسد!»[1]

ما در قرآن مجید از راهبان نصرانی و به‌طورکلّی از نصرانیّون، تعریف و

[1] قابل ذکر است که الطبقات الکبریٰ، ج ۱، ص ۱۱۸ این واقعه را به مردمی از قبیلهٔ بنی‌مدلج نسبت می‌دهد که به حضرت عبدالمطّلب گفتند: «ما جای پایی را شبیه‌تر از جای پای این طفل به جای پای حضرت ابراهیم در مقام ابراهیم نمی‌شناسیم! پس از این فرزند محافظت کن!» (محقّق)

تمجید داریم و صفات حسنه‌ای از آنها در قرآن بیان شده است؛ برعکس یهود که در مورد آنها داریم: ﴿لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ ٱلنَّاسِ عَدَٰوَةً لِّلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱلۡيَهُودَ﴾،[1] گویی یهودیان نسبت به نصاریٰ، به‌خاطر مرام خویش یا به‌خاطرخصوصیّت‌های نفسانی و ذاتیشان، از گرایش به واقع خیلی دورتر هستند.

وفات حضرت آمنه و حضانت أمّ‌ایمن از رسول خدا

بنابر أصحّ اخبار وارده در تواریخ، حضرت در سنّ شش‌سالگی بودند که مادر خود، حضرت آمنه را از دست دادند. در سفری که آمنه به مدینه داشت، پیغمبر اکرم را به اتّفاق اُمّ‌أیمن ـ که کنیز عبدالله بود و یک زن حبشی بود[2] ـ به مدینه آورد تا هم قبر شوهر خود عبدالله را زیارت کند

---

[1] سوره مائده (۵) آیه ۸۲: ﴿لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ ٱلنَّاسِ عَدَٰوَةً لِّلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱلۡيَهُودَ وَٱلَّذِينَ أَشۡرَكُواْ وَلَتَجِدَنَّ أَقۡرَبَهُم مَّوَدَّةً لِّلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱلَّذِينَ قَالُوٓاْ إِنَّا نَصَٰرَىٰ ذَٰلِكَ بِأَنَّ مِنۡهُمۡ قِسِّيسِينَ وَرُهۡبَانٗا وَأَنَّهُمۡ لَا يَسۡتَكۡبِرُونَ﴾؛

ترجمه: «همانا یهود و مشرکان را دشمن‌ترین مردم نسبت به مسلمانان خواهی یافت. و نزدیک‌ترین اهل مودّت را به مؤمنین، آن کسانی می‌یابی که می‌گویند: ما نصاری هستیم. به‌علّت آنکه از میان آنها علمای روحانی و معنوی و رهبانان هستند، و به علّت آنکه ایشان استکبار ندارند.» (محقّق)

[2] إعلام الوری، ج ۱، ص ۲۸۷؛ أعیان الشّیعة، ج ۱، ص ۲۱۸؛ منتهی الآمال، ج ۱، ص ۱۲۲.

ـ چون اشتیاق بسیاری برای زیارت قبر شوهر خود داشت ـ و هم اینکه پیغمبر اکرم دایی‌ها و دایی‌زاده‌های خود را در مدینه ببینند، و با خویشاوندان صله‌ای بشود. مدّت اقامت آنها در مدینه حدود یک ماه طول کشید و حضرت آمنه در هنگام مراجعت به مکّه در سرزمینی به نام ابواء[1] (ابواء زمینی گودالی بود به‌طوری‌که وقتی باران از اطراف می‌آمد، در آنجا برکه‌ای تشکیل می‌داد و آب‌ها در آنجا جمع می‌شدند؛ از این نظر نام آن را ابواء گذاشته‌اند) مریض شدند و از دنیا رفتند.[2]

قول صحیح آن است که: «آن حضرت در همان‌جا، در بین راه مدینه و مکّه،

---

[1] ابواء نام مکانی در سی و هفت کیلومتری جُحفه، میان مکّه و مدینه است. حضرت امام محمّد باقر و حضرت موسی بن جعفر علیهم السّلام در آنجا متولد شده‌اند. (محقّق)

[2] الإتحاف بحبّ الأشراف، ص ٢٤٨؛ إعلام الوری، ج ١، ص ٥٢؛ دلائل النبوّة، بیهقی، ج ١، ص ١٨٨.

در نزدیکی مدینه دفن شدند.»[1] ولی قول دیگر این است که: «آن حضرت، جنازهٔ حضرت آمنه را به مکّه منتقل کردند و در مکّه دفن کردند.»[2]

حضرت همراه با اُمّ‌أیمن به مکّه مراجعت کردند، و از آنجا به بعد تربیت و حضانت پیغمبر اکرم بر عهدهٔ اُمّ‌أیمن افتاد و حضرت در طول حیات خود خیلی از او یاد می‌کردند و از او به‌عنوان «مادرِ پس از مادر» یاد می‌کردند، و بسیار بر پیغمبر اکرم رحمت و شفقت داشت.[3]

زیارت و مرمّت قبر مادر توسط پیامبر در جریان صلح حدیبیه

بر طبق تاریخ سیرهٔ حلبیّه و سیرهٔ ابن‌هشام، پیغمبر اکرم در آن سفری که برای معاهدهٔ صلح حدیبیّه به مکّه حرکت می‌کردند، وقتی‌که حضرت به ابواء می‌رسند، در آنجا می‌فرمایند: «خداوند به من دستور داده است که قبر مادرم را زیارت کنم!» کنار قبر مادر می‌روند و برای مادرشان طلب رحمت و

---

[1] الخرائج و الجرائح، ج ۳، ص ۱۰۷۱؛ أعیان الشّیعة، ج ۱، ص ۲۱۹.

[2] منتهی الآمال، ج ۱، ص ۱۲۱. محبّ‌الدین طبری در ذخائر العقبی، ص ۲۵۸، قولی مبنی بر دفن حضرت آمنه در مکّه، بدون ذکر نام منتقل‌کنندهٔ جنازهٔ حضرت آمنه، نقل کرده است. ابن‌سعد در الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۹٤ این قول را مردود می‌داند. (محقّق)

[3] الاستیعاب، ج ٤، ص ۱۷۹٤؛ أسد الغابة، ج ٦، ص ۳۰۳.

مغفرت می‌کنند.[1] و ظاهراً قبر خراب شده بود، قبر را مرمّت کرده و به مدینه مراجعت می‌کنند.[2]

اهل‌سنّت، از آنجایی که اعتقادی به اسلام حضرت عبدالمطّلب و حضرت ابوطالب و آمنه ندارند، در اینجا می‌گویند که: شیعیان این مطالب را ساخته‌اند که حضرت ابوطالب مسلمان بوده است، و حضرت آمنه موحّد از دنیا رفته است.

لذا روایتی را اهل‌تسنن نقل می‌کنند که:

پیامبر اکرم وقتی که به زیارت قبر مادر رفت، خوشحال رفت ولی در هنگام

---

[1] السّیرة الحلبیّة، ج ۱، ص ۱۷۳؛ الروض الأنف فی تفسیر السیرة النبویّة لابن‌هشام، ج ۱، ص ۱۹٤؛ إعلام الوریٰ، ج ۱، ص ۵۲.

[2] الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۹٤.

مراجعت، چشمان آن حضرت اشک‌بار بود و بسیار می‌گریست. هنگامی که از علّت ناراحتی حضرت سؤال کردند، حضرت فرمود: «هرچه از خداوند برای مادرم تقاضای رحمت و مغفرت کردم، خداوند اجابت نکرد و فرمود: چون مادرت مشرک از دنیا رفته است، لذا برای او طلب رحمت و مغفرت نکن!»[1]

استسقای عبدالمطّلب و بارش باران به برکت پیامبر اکرم

در همان‌سال (سال ششم یا سال هفتم بعد از تولّد پیامبر) بود که در مکّه قحطی آمد و بسیاری از أحشام و نفوس از بین رفتند؛ باران نیامده بود، آذوقه و غلّه تمام شده بود و همین‌طور مردم در ناراحتی و ضَنک معیشت[2] بسر می‌بردند و خیلی بر مردم سخت می‌گذشت.

روزی زن عبدالمطّلب در خواب می‌بیند که شخصی به او می‌گوید: «شما چه نشسته‌اید، بروید و باران طلب کنید و از خدا طلب رحمت کنید!» او می‌گوید: «چگونه و به چه قِسم برویم؟» آن هاتف می‌گوید:

---

[1] دلائل النبوّة، بیهقی، ج ۱، ص ۱۸۹؛ الروض الأنف، ج ۲، ص ۱۸۵.

[2] لغت‌نامهٔ دهخدا: «ضَنک: معرّب از تنگ. معیشت ضنک: معیشت ضیّقة، عیش تنگ.»

از میان خود فردی که از همه شریف‌تر و با نسب‌تر و با هیمنه و با اقتدارتر است، بیابید و به اتّفاق فرزندانش و یک نفر از هر قبیله، مُتطهِّرًا و مُستَغفِرًا بالای کوه ابوقبیس بروید و در آنجا دعا کنید تا خداوند بر شما باران ببارد!

خصوصیّاتی که آن شخص برای عیال حضرت عبدالمطّلب بیان می‌کرد، دقیقاً بر حضرت عبدالمطّلب صدق می‌کرد. لذا وقتی همسر عبدالمطّلب این مطلب را نقل می‌کند، اطرافیان می‌گویند: «این مطلب تنها بر حضرت عبدالمطّلب منطبق است!» لذا حضرت عبدالمطّلب دست پیغمبر اکرم را در دست می‌گیرد و به اتّفاق فرزندان و افراد عدیده‌ای به سمت کوه حرکت می‌کند. در بالای کوه خطاب به پروردگار عرضه می‌دارد:

ای خدایی که خالق سحاب و خالق رعد و باران هستی، ای خدایی که خالق نفوس هستی، اوضاع و احوال ما را بنگر و سختی معیشت ما را نظاره

کن، و بر ما رحمت آور!

می‌گویند: هنوز دعای حضرت عبدالمطّلب تمام نشده بود که باران بارید، آن‌قدر بارید که تمام وادی‌های اطراف مکّه پر از آب شد و حیات جدیدی به مکّه و مردم مکّه افاضه شد.[1]

کمی دورتر از مکّه، طائفهٔ مُضَر قرار داشتند، ولی برای آنها باران نیامده بود! فردای آن روز خدمت حضرت عبدالمطّلب آمدند و گفتند: برای ما باران نیامد و فقط بر شما آمد؛ شما برای ما هم دعا کن! (حالا که قرار است دعای شما مستجاب شود، خب سهمی هم به ما برسد!) حضرت عبدالمطّلب به آنها فرمود: «فردا همگی به طرف عرفات حرکت می‌کنیم و در آنجا دعا می‌کنیم.» باز مانند روز گذشته با فرزندان و به اتّفاق پیغمبر اکرم حرکت می‌کنند و به عرفات می‌آیند، در آنجا بر بالای بلندی قرار می‌گیرند و دستور می‌دهند که یک منبر مرتفعی درست کنند و پیغمبر اکرم را در دامن خود می‌نشانند و خدا را به پیغمبر اکرم یاد می‌کنند!

نقل می‌کنند: هنوز دعای حضرت عبدالمطّلب تمام نشده بود که ابری آمد و بالای سر آنها سایه انداخت، سپس ابر حرکت کرد به

---

[1] بلاغات النّساء، ابن طیفور، ص ٦٩.

سمت همان طایفه‌ای که تقاضای باران کرده بودند، حضرت عبدالمطّلب نیز به آنها فرمود: «حرکت کنید و بروید که سیراب شدید!»[1]

در این قضیّه کاملاً برای اطرافیان حضرت عبدالمطّلب روشن بود و خود حضرت عبدالمطّلب إبائی از افشای این مطلب نداشت که این برکات به‌واسطهٔ وجود پیغمبر اکرم است.

نظیر این قضیّه در زمان تربیت پیامبر اکرم در دامان حضرت ابوطالب نیز اتّفاق می‌افتد. در آن زمان دوباره قحطی به مکّه هجوم می‌آورد و مردم از پا درمی‌آیند،

[1] إثبات الوصیّة، ص ۱۱۰.

به‌طوری‌که همه مستأصل می‌شوند. حضرت ابوطالب پیغمبر اکرم را بر بالای کوه ابوقبیس می‌آورد و از خداوند طلب باران می‌کند. ناگهان باران شروع به باریدن می‌کند. حضرت ابوطالب در همان‌جا هشتاد بیت در مدح و منقبت پیغمبر اکرم سرود که ازجملهٔ آنها همین شعر معروف است:

وفات حضرت عبدالمطّلب و سرپرستی حضرت ابوطالب

پیغمبر اکرم در سن هشت‌سالگی یا نه‌سالگی بودند که حضرت عبدالمطّلب از دنیا می‌روند. حضرت عبدالمطّلب سفارش و تأکید بسیاری به فرزند خود، حضرت ابوطالب راجع به حضانت پیغمبر و تربیت آن حضرت دارد؛[1] چون حضرت ابوطالب با عبدالله، پدر پیغمبر، از یک مادر بودند و از بقیهٔ برادران جدا بودند.[2]

---

[1] إیمان أبی‌طالب، ص ۳۱۱. امام شناسی، ج ۱۳، ص ۱۰۲:
«او سپید رویی است که از برکت سیمای او از ابرها طلب باران می‌شود، و اوست پناه و ملجأ یتیمان و پاسدار و محافظ ضعیفان و مستمندان و بیوگان.»

[2] مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ۳۵:
«کانَ النّبیُّ صلّی اللهَ علیه و آله و سلّم فی حَجرِ عَبدِالمُطّلِبِ، فَلَمّا أتیٰ عَلَیهِ اثنانِ و مِائةُ سَنةٍ و رَسولُ‌اللهِ ابنُ ثَمانِ سِنینَ، جَمَعَ بَنیهِ و قالَ: "مُحَمّدٌ یَتیمٌ، فآووهُ و

بنابر آنچه که نقل شده است: یا خود حضرت ابوطالب تربیت پیغمبر را به عهده می‌گیرد و یا به اتّفاق زبیر، که برادر ناتنی اوست، مدّتی توأماً تربیت آن حضرت را عهده‌دار می‌شوند.[1]

دوران نوجوانی پیامبر اکرم و اوّلین سفر ایشان به شام

از اینجا دیگر زمان صباوت پیغمبر کم‌کم سپری می‌شود. پیغمبر به حدود دوازده‌سالگی رسیده‌اند و حضرت ابوطالب تمام سعی و همّت خود را بر مصاحبت با پیغمبر اکرم قرار داد و خود آن حضرت هم آن‌قدر به حضرت ابوطالب علاقه داشت که آنی از او جدا نمی‌شد.

در تاریخ است: در یکی از سفرهایی که در

عائِلٌ فأغنوهُ! احفَظوا وَصیّتی فیهِ!"

فَقالَ أبولَهَبٍ: "أنا لَهُ!" فَقالَ: "کُفَّ شَرَّكَ عَنهُ!" فَقالَ العَبّاسُ: "أنا لَهُ!" فَقالَ: "أنتَ غَضبانُ، لَعَلّكَ تُؤذیهِ!" فَقالَ أبوطالِبٍ: "أنا لَهُ!" فَقالَ: "أنتَ لَهُ! یا مُحَمّدُ، أطِع لَهُ!"

فَقالَ رَسولُاللهِ: "یا أبَه، لاتَحزَن، فإنّ لی رَبًّا لا یُضیّعُنی!" فأمسَکَهُ أبوطالِبٍ فی حَجرِهِ و قامَ بِأمرِهِ یَحمیهِ بِنَفسِهِ و مالِهِ و جاهِهِ فی صِغَرِهِ مِنَ الیَهودِ المُرصِدةِ لَهُ بِالعَداوةِ و مِن غَیرِهِم مِن بَنی أعمامِهِ و مِنَ العَرَبِ قاطِبةً الّذینَ یَحسِدونَهُ عَلیٰ ما آتاهُ اللهُ مِنَ النُّبوّةِ.»

[1] إعلام الوری، ج ۱، ص ۲۸۲.

آن‌موقع اتّفاق افتاده بود، که معمولاً بازرگانان و تجّار مکّه از عربستان حرکت می‌کردند و برای کسب تجارت به اطراف و بلاد دورتر می‌رفتند، حضرت ابوطالب نیز می‌خواست با کاروانی متشکّل از افراد عدیده و أمتِعه به سمت شام حرکت کند و افرادی را برای نگه‌داری و محافظت پیغمبر در مکّه باقی گذارد. سنّ حضرت در آن‌موقع دوازده‌سال بوده است.[1] پیغمبر از این قضیّه خیلی ناراحت می‌شوند، و وقتی‌که حضرت ابوطالب می‌خواهد حرکت کند، پیغمبر می‌آیند و زمام ناقه را می‌گیرند و می‌گویند: «باید ما را هم با خودت ببری!» و حالت رقّت شدیدی در پیغمبر اکرم پیدا می‌شود. حضرت ابوطالب وقتی این حال پیغمبر را می‌بیند، قسم می‌خورد که: «والله دیگر تو را از خود جدا نمی‌کنم!» آن حضرت را سوار مرکب می‌کنند و به سمت شام حرکت می‌کنند.[2]

---

[1] أعیان الشّیعة، ج ۱، ص ۲۱۹. قابل ذکر است که در الخرائج و الجرائح، ج ۳، ص ۱۰۸٤؛ إثبات الهداة، ج ۱، ص ۲۰۵، تاریخ این سفر در هشت سالگی رسول خدا روایت شده است. (محقّق)

[2] کمال الدّین و تمام النعمة، ج ۱، ص ۱۸۸؛ إثبات الهداة، ج ۱، ص ۲۹۱: «لَمّا بَلَغَ رَسولُاللهِ صلّی الله علیه و آله أرادَ أبوطالِبٍ أن یَخرُجُ إلَی الشّامِ فی عِیرِ قُرَیشٍ، فَجاءَ رَسولُاللهِ و تَشَبّثَ بِالزِّمامِ و قالَ: "یا عَمِّ، عَلیٰ مَن تُخَلِّفُنی؟! لا عَلیٰ أُمٍّ و لا عَلیٰ أبٍ!" و قَد کانَت أُمُّهُ تُوُفّیَت، فَرَقَّ لَهُ أبوطالِبٍ و رَحِمَهُ و أخرَجَهُ مَعَه.»

این اوّلین سفری بود که پیغمبر به بلاد دور دست انجام می‌داد. سفری بود که

از مَدیَن می‌گذشت و برای آن حضرت بسیار جالب بود.

دیدار راهب نصرانی با حضرت رسول

نقل می‌کنند:

به اوّلین دِیری که می‌رسند، وقتی در آنجا نزول می‌کنند، راهب نصرانی با کتابی در دست از دِیر بیرون می‌آید و از آن افراد سؤال می‌کند: «این پسر، فرزندِ کیست؟» آنها به ابوطالب اشاره می‌کنند و می‌گویند: «فرزند این شخص است!»

(در آن‌موقع مرسوم بود که به عمو هم پدر گفته می‌شد؛ چون شخصی که از دنیا می‌رفت، معمولاً سرپرستی اطفال او بر عهدهٔ برادر او بود، لذا از این نظر به عمو نیز پدر گفته می‌شد.)

آن راهب می‌گوید: «نمی‌بایست فرزند این شخص باشد! ما در کتب خود داریم که: این طفل هنگامی به دنیا می‌آید که پدر خود را از دست داده است! و آثار نبوّت منحصراً فقط در این طفل نمایان است.»

حضرت ابوطالب می‌فرماید: «بله، این شخص پدر خود را از دست داده و من سرپرستی او را بر عهده دارم.»

آن راهب بر حفظ و نگه‌داری و دوری آن

حضرت از یهود خیلی تأکید و توصیه می‌کند.[1]

ملاقات راهب نصرانی در بُصریٰ با رسول خدا

نقل می‌کنند:

از آنجا حرکت می‌کنند تا به بُصریٰ می‌رسند. راهب معروفی در بصریٰ زندگی می‌کرد که اُسقف و رئیس رهبانان آن زمان بود، زیرا این دِیر اختصاص به راهبی داشت که باید از تمامی رُهبان‌ها و رؤسای نصرانی تقدّم داشته باشد. علومی که به این راهب می‌رسید، از بقیهٔ آن علوم مقدّم بود و مطالبی که به او می‌رسید مطالبی بود که از اوصیاء حضرت عیسی علیٰ نبیّنا و آله و علیه السّلام به دست آنها می‌رسید.

وقتی کاروان شام حرکت می‌کند و به نزدیکی آن دیر می‌رسد، هنگامی که

[1] دلائل النبوّة، بیهقی، ج ۱، ص ۸۹.

حرارت آفتاب شدّت پیدا می‌کند، ابری پیدا می‌شود و بر سر آن حضرت سایه می‌اندازد. کاروان در نزدیکی دیر آن راهب توقّف می‌کند. دأب آن راهب نصرانی معروف بر این بود که اگر کاروانی از آنجا عبور می‌کرد، اعتنایی به آنها نمی‌کرد و با آنها صحبت نمی‌کرد و به کار خود مشغول بود؛ ولی از قبل برای چنین روزی عُدّه[1] و غذا تهیه کرده بود، گویی خبر داشت که چنین قافله‌ای از اینجا عبور می‌کند و خصوصیّاتی دارد و از بقیّهٔ قوافل امتیاز دارد. لذا وقتی کاروان به آن مکان رسید، کاروانیان بدون توجّه به دیر راهب، همین‌که مشغول شدند تا اسباب و اثاثیهٔ خود را بگسترانند، راهب از دیر بیرون آمد و از آنها تقاضا کرد که به دیر بیایند و از غذاهای او استفاده کنند. آنها گفتند: ما خیلی زیاد از اینجا رفت‌وآمد می‌کنیم و می‌کردیم، تا به‌حال با ما صحبت نمی‌کردی و با ما رفت‌وآمد نداشتی! او می‌گوید: «امروز با روزهای دیگر فرق می‌کند و مسئله متفاوت است! حالا در این دیر ما بیایید تا ببینیم چه خبر است!»

افراد را برمی‌دارد و به دیر می‌برد و به آنها می‌گوید: «همهٔ افرادی که با شما هستند امروز

---

[1] لغت‌نامهٔ دهخدا: «عُدّة: آنچه مهیّا شود برای مقابله با حوادث روزگار، از مال و سلاح.»

مهمان من هستند و باید از این غذای من استفاده کنند!»

همه به دیر راهب می‌آیند و مشغول غذا خوردن می‌شوند؛ ولی پیغمبر اکرم باقی می‌مانند، که در زیر سایهٔ درختی نزد اسباب و امتعهٔ کاروان نشسته بودند و درخت شاخه‌های خود را پایین آورده بود تا بر سر آن حضرت سایه بیندازد!

آن راهب وقتی تفحّص می‌کند، می‌بیند که همه آمدند ولی آن ابری که با آنها در حال حرکت بود همان‌جا ایستاده است!

عجیب است! وقتی انسان در بعضی از تواریخ نگاه می‌کند، این مطالب را بعید می‌شمرند، درحالی‌که خود امام علیه السّلام این مطلب را روایت می‌کند که: «پیغمبر از هر جایی عبور می‌کردند، حجر و مدر و شجر بر آن حضرت سجده می‌کردند.»[1] و یا اینکه می‌بینیم که در حضرت عبدالله نوری بود که به هرجا می‌رفت، به‌واسطهٔ آن

نورِ نبوّت، بر آن حضرت سجده می‌کردند.[2]

اینها مطالبی است که به‌دست ما رسیده و غیر

---

[1] الکافی، ج ۱، ص ٤٤٢.

[2] مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ۲۷.

قابل انکار است؛ منتها وقتی نظر و مقصد یک مورّخ فقط تحلیل مسائل از نظر علل و اسباب و معدّات مادّی است و نمی‌تواند به جهات دیگری توجّه داشته باشد، بدیهی است که این مسائل از دید او غریب جلوه می‌کند.

نقل می‌کنند:

راهب از آنها تقاضا می‌کند که: «آن طفل را هم با خود بیاورید!»

آنها می‌گویند: این یتیمی است که پدر ندارد و ما او را در آنجا برای حفظ و حراست اثاث خود گذاشته‌ایم! (خلاصه اینکه ما در اینجا عمده هستیم و به او خیلی اعتنا و اتّکایی نیست!)

زبیر یا عُبَیده، که عموی پیغمبر اکرم به‌حساب می‌آید، به لات و عُزّیٰ قسم می‌خورد که من باید بروم و این طفل را بیاورم؛ چراکه شما او را خفیف شمردید و نسبت به او بی‌احترامی کردید! حرکت می‌کند و پیغمبر اکرم را با خود به دیر راهب می‌آورد.

این راهب همین‌طور در پیامبر نظاره می‌کرد و در خصوصیّات جسمانی حضرت تأمّل می‌کرد و در خصوصیّات روحی آن حضرت فکر می‌کرد.

از افراد سؤال می‌کند: «این کیست؟» آنها می‌گویند: «فرزند ابوطالب است، پدر او از دنیا رفته و فعلاً عموی او، ابوطالب، او را تکفّل کرده

است.»

سؤالات راهب نصرانی از رسول خدا و بیان حالات شبانهٔ آن حضرت

راهب از آن حضرت سؤالاتی می‌کند؛ من‌جمله اینکه: «دائماً به چه مشغول هستی و بیشتر می‌خواهی به چه فکر کنی؟» و سؤالاتی از این قبیل از حضرت می‌پرسد که نشان بدهد افق فکری پیغمبر اکرم و سطح گسترش مقامات آن حضرت در چه حدّی است.

حضرت در جواب می‌فرمایند: «دائماً می‌خواهم به یاد خدا باشم.»

می‌گوید: «در شب به چه فکر می‌کنی و با چه فکری به خواب می‌روی؟»

پیغمبر می‌فرمایند: «به آسمان فکر می‌کنم و می‌خواهم با نگاه کردن به ستارگان و آسمان، به خواب بروم. نگاه کردن به ستارگان را در موقع خواب خیلی دوست دارم!»[1]

کیفیّت برخاستن و اقامهٔ نماز شب رسول خدا

و اتّفاقاً این حالت پیغمبر تا آخر عمر هم باقی بود. معاویة بن وهب در روایتی از امام صادق علیه السّلام نقل می‌کند:

وقتی در مجلس امام صادق علیه السّلام کیفیّت نماز شب و صلاةاللیل آن حضرت مطرح شد، حضرت فرمودند:

«پیغمبر اکرم هنگامی که شب می‌شد استراحت می‌کردند و چون پاسی از شب می‌گذشت برمی‌خاستند و به مسجد می‌رفتند، موقع خواب آب را در کنار سر خود قرار می‌دادند و مسواک را در زیر فراش و رختخواب می‌گذاشتند. وقتی‌که از خواب برمی‌خاستند نگاهی به آسمان می‌کردند و این آیات را تلاوت می‌فرمودند:

﴿إِنَّ فِي خَلْقِ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ وَٱخْتِلَٰفِ ٱلَّيْلِ وَٱلنَّهَارِ لَأٓيَٰتٍ لِّأُوْلِي ٱلْأَلْبَٰبِ * ٱلَّذِينَ يَذْكُرُونَ ٱللَّهَ قِيَٰمًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَٰذَا بَٰطِلًا

---

[1] دلائل النبوّة، بیهقی، ج ۲، ص ۲۸، با قدری اختلاف.

سُبۡحَٰنَكَ فَقِنَا عَذَابَ ٱلنَّارِ * رَبَّنَآ إِنَّكَ مَن تُدۡخِلِ ٱلنَّارَ فَقَدۡ أَخۡزَيۡتَهُۥ وَمَا لِلظَّٰلِمِينَ مِنۡ أَنصَارٖ * رَّبَّنَآ إِنَّنَا سَمِعۡنَا مُنَادِيٗا يُنَادِي لِلۡإِيمَٰنِ أَنۡ ءَامِنُواْ بِرَبِّكُمۡ فَـَٔامَنَّا رَبَّنَا فَٱغۡفِرۡ لَنَا ذُنُوبَنَا وَكَفِّرۡ عَنَّا سَيِّـَٔاتِنَا وَتَوَفَّنَا مَعَ ٱلۡأَبۡرَارِ * رَبَّنَا وَءَاتِنَا مَا وَعَدتَّنَا عَلَىٰ رُسُلِكَ وَلَا تُخۡزِنَا يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ إِنَّكَ لَا تُخۡلِفُ ٱلۡمِيعَادَ﴾.[1]

(اینها آیاتی از سورهٔ آل‌عمران است که مستحب است انسان هنگامی که از خواب برمی‌خیزد و نگاهش به آسمان می‌افتد، این آیات را بخواند.[2] آیات عجیبی است! تمامی جملات،

---

[1] سوره آل‌عمران (۳) آیات ۱۹۰ ـ ۱۹٤. نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۳۱۲: «تحقیقاً در آفرینش آسمان‌ها و زمین و اختلاف شب و روز، نشانه‌هایی از عظمت خداوند است برای صاحبان اندیشه و عقل * آنان‌که خداوند را در حال ایستاده و نشسته و به پهلو افتاده می‌خوانند، و در خلقت آسمان‌ها و خلقت زمین فکر می‌کنند، که: بار پروردگارا، تو اینها را بیهوده نیافریدی! تو پاک و منزّه و مقدّسی! پس ما را از عذاب آتش دوزخ رهایی بخش! * بار پروردگارا، هر که را تو داخل آتش جهنّم کنی، وی را ذلیل و خوار و سرافکنده نموده‌ای! و البتّه ستمگران و ظلم‌پیشگان یار و ناصری ندارند * بار پروردگارا، ما شنیدیم که منادی ندا درمی‌داد: "ایمان بیاورید و به وحدانیّت این پروردگار عظیم اقرار کنید!" بار پروردگارا، ما ایمان آوردیم و اعتراف به عظمت و وحدت تو داریم؛ بنابراین، درخواست و دعای ما آن است که ما را مورد غفران و آمرزش خود قرار دهی و از گناهان و سیّئات ما درگذری، و ما را با ابرار و پاکان بمیرانی! * بار پروردگارا، از تو تقاضا داریم آنچه را که به‌وسیلهٔ پیغمبرانت به ما وعده دادی، عنایت بفرمایی! و در روز بازپسین، ما را شرمنده و منکوب و مخذول مگردانی! البتّه عادت تو خُلف وعده نیست!»

[2] وسائل الشّیعة، ج ٦، ص ۳۵:

«عن أبی‌عبدِاللهِ علیه‌السّلام فی حدیثٍ قالَ: "اِبدأ مِن صَلاةِ اللّیلِ بِالآیاتِ تَقرأ: ﴿إِنَّ فِي خَلۡقِ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾ إلیٰ قَولِهِ: ﴿إِنَّكَ لَا تُخۡلِفُ ٱلۡمِيعَادَ﴾."»

دعائی است که دلالت بر عظمت پروردگار و نور ایمان در قلب مؤمن می‌کند. این آیات تفکّر در خلقت آسمان‌ها و زمین و حالت عبودیّت نسبت به پروردگار را به ما نشان می‌دهد و تقاضای رضوان الهی از این آیات به‌خوبی مشهود است.)

حضرت این آیات را تلاوت می‌کردند و سپس به سمت مسجد حرکت می‌کردند، چهار رکعت نماز می‌خواندند. رکوع آن حضرت از نظر مدّت، با قرائت آن حضرت مساوی بود، به‌طوری‌که مردم می‌گفتند: کِی حضرت سر از رکوع برمی‌دارد؟! و سجود آن حضرت با رکوع آن حضرت برابر بود، و آن‌قدر طول می‌دادند که مردم می‌گفتند: کِی سر از سجده برمی‌دارد؟!

حضرت چهار رکعت نماز به این نحو بجای می‌آوردند و برمی‌گشتند و در منزل استراحت می‌کردند. دوباره از خواب بلند می‌شدند و وقتی نظرشان به آسمان می‌افتاد، همین آیات را تلاوت می‌کردند و وضو می‌گرفتند و به مسجد می‌رفتند و چهار رکعت نماز به همان‌طریق می‌خواندند.

دوباره به منزل

برمی‌گشتند و استراحت می‌کردند. وقتی‌که سر از خواب برمی‌داشتند و چشمشان به آسمان می‌افتاد، برای مرتبهٔ سوّم این آیات را می‌خواندند و وضو می‌گرفتند و به مسجد می‌رفتند و نماز شفع و وتر را می‌خواندند، و هنگام صبح پس از بجای آوردن نماز صبح و نوافل و اذکار، به منزل برمی‌گشتند.[1]

این نماز شب پیغمبر بود؛ نه یک شب، بلکه در تمام ایّام!

لذا ما در روایت داریم:

مستحب است که انسان نماز شب را در یک‌مرتبه نخواند (یعنی این‌طوری نباشد که یک‌دفعه یازده رکعت بخواند و تا آخر برود) و بین آن فاصله بیندازد، و کم‌کم و با طمأنینه و با تأمّل بخواند.[2]

حضرت می‌خوابیدند، سپس بلند می‌شدند و به مسجد می‌رفتند، دوباره برمی‌گشتند و استراحت می‌کردند. ما اگر شبی هشت ساعت کمتر بخوابیم صبح کسل از خواب برمی‌خیزیم! و البتّه ما که مثل پیغمبر نیستیم، آن به‌جای خودش محفوظ!

---

[1] دلائل النبوّة، ج ١، ص ٣٢٣؛ وسائل الشّيعة، ج ٤، ص ٢٦٩؛ تفسير نور الثّقلين، ج ١، ص ٣٥٠.

[2] تهذيب الأحكام، ج ٢، ص ٣٣٤.

از امیرالمؤمنین علیه السّلام روایت است که فرمودند:

هنگامی که پیغمبر از خواب برمی‌خاست، بِلا إستثناء این آیات را تلاوت می‌کرد.[1]

و از پیغمبر اکرم نقل شده است که فرمودند:

وای بر کسی که این آیات را بخواند و در مضامین آن تأمّل نکند![2]

و از ائمّه علیهم السّلام روایت شده است که: اصحاب خود را به تلاوت این آیات هنگامی که از خواب برمی‌خاستند و هنگامی که به خواب می‌رفتند، توصیه و تأکید می‌نمودند.[3]

آن راهب از حضرت سؤال می‌کند: «هنگام خواب می‌خواهی به چه چیزی تأمّل و فکر کنی؟» حضرت می‌فرمایند: «می‌خواهم به آسمان‌ها و به ستارگان نگاه کنم!»

پس از آن، راهب به حضرت ابوطالب عرض می‌کند:

بشارت باد تو را به پیغمبر آخرالزّمان که به‌زودی

---

[1] مثنوی معنوی، میرخانی، جلد اوّل، ص ۸.

[2] تفسیر جوامع الجامع، ج ۱، ص ۲۳۰؛ مجمع البیان، ج ۲، ص ۹۰۸؛ تفسیر الصافی، ج ۱، ص ٤۰۹.

[3] وسائل الشّیعة، ج ٦، ص ۳۵.

به رسالت مبعوث خواهد شد! و بر تو باد به حفظ و حراست از او؛ که اگر یهود بفهمند که چنین شخصی متولّد شده است، قطعاً درصدد ایذاء و اذیّت و از بین بردن او برمی‌آیند![1]

طبق بعضی از تواریخ، حضرت ابوطالب پیغمبر اکرم را از همان‌جا به مکّه می‌فرستد.[2] ولی بنا بر قول قوی‌تر، با خود به شام می‌برد و بعد از گذراندن آن مراحل و خرید و داد و ستد، با همان قافله به مکّه برمی‌گردند.[3] در این‌موقع سنّ آن حضرت حدود دوازده یا سیزده سال بوده است.

علّت و کیفیّت شرکت رسول‌الله در جنگ میان قریش و قبیلهٔ هوازن

یکی از وقایع دوران طفولیّت حضرت، جنگ بین طایفهٔ قریش و طایفهٔ هوازن است که پیغمبر اکرم نیز در آن جنگ شرکت داشتند. سابقاً در میان اعراب رسم بود

---

[1] الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۲۳؛ إعلام الوریٰ، ص ۱۸.

[2] عیون الأثر، ج ۱، ص ۵۵.

[3] کمال الدّین و تمام النعمة، ج ۱، ص ۱۸۶.

که به بهانه‌های واهی و به جهات خیلی سخیف، بین آنها نزاع و مشاجره درمی‌گرفت و عدّه‌ای از طرفین کشته می‌شدند! و در تاریخ از خصوصیّات این‌گونه مرافعات و منازعاتی که بین آنها مرسوم بوده است بسیار وجود دارد! این‌طور قضیّه را نقل کرده‌اند که:

روزی نُعمان بن مُنذر فردی را برای داد و ستد به سمت مکّه می‌فرستد تا أمتعه‌ای را از طرف نعمان به مکّه برد و در مقابل، بعضی از آنچه را که در مکّه و در آن نواحی وجود داشت، بخرد و برای نعمان ببرد.

در بین راه مکه، بنا بر همان عادات و رسوم جاهلیّت، شخصی او را از بین می‌برد و خودش به‌جای او قافلهٔ تجاری نعمان بن منذر را به سمت مکّه به حرکت درمی‌آورد. طائفهٔ شخص مقتول، که طائفهٔ هوازن است، از این قضیّه مطّلع می‌شوند؛ منتها قاتل ـ که از قبیلهٔ کنانه بوده است ـ برای اینکه زودتر خود را از این مخمصه نجات دهد، به مکّه می‌آید و خود را به قریش تسلیم می‌کند. قریش نیز وقتی از این قضیّه مطّلع می‌شود، متوجّه می‌شود که جنگی درخواهد گرفت، لذا خود را آماده می‌کنند و زودتر برای آمدن در حرم حرکت می‌کنند؛ چون در حرم

بودن برای آنها مقدّس بود و آنها کسی را که در حرم می‌رفت، اذیّت نمی‌کردند و نمی‌کشتند؛ منتها طائفهٔ هوازن از آنجایی که زودتر از این قضیّه مطّلع می‌شوند، پیش‌دستی می‌کنند و بین آنها نبرد و درگیری اتّفاق می‌افتد. در آن جنگ، حضرت ابوطالب نیز شرکت داشت و دفاع می‌کرد و پیغمبر در سنّ پانزده‌سالگی در این قضیّه و معرکه حضور داشتند.

هنگام شب در داخل حرم می‌آمدند و در بعضی از روزها برای جنگ بیرون می‌رفتند، و همین‌طور این زد و خورد ادامه پیدا کرد تا اینکه قضیّهٔ آنها به صلح انجامید و طرفین حاضر به معاهده و صلح شدند؛ و چون از طائفهٔ هوازن عدّهٔ بیشتری مقتول شده بودند، قریش دیهٔ آنها را پرداخت کرد و مسئله تمام شد.

پیغمبر اکرم در این جنگ شرکت داشت و چنان‌که خود آن حضرت فرموده‌اند: «تمام همّ و غمّ من در این جنگ این بود که از حضرت ابوطالب

دفاع کنم، و اگر تیری یا حربه‌ای به سمت حضرت ابوطالب می‌آمد، این حربه را دفع می‌کردم.»[1]

حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام در نهج البلاغه می‌فرماید:

كُنّا إذا احمَرَّ البَأسُ اتَّقَينا بِرسول‌الله، فَلَم يَكُن أحَدٌ مِنّا أقرَبَ إلَى العَدوِّ مِنه؛[2]

«در جنگ‌هایی که اتّفاق می‌افتاد، وقتی‌که دائرهٔ جنگ خیلی تنگ می‌شد و نائرهٔ[3] آن شدّت می‌گرفت، ما به پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم پناه می‌بردیم و آن حضرت از تمام افراد ما، به دشمن نزدیک‌تر بود.»

منتها روش و منهج پیغمبر اکرم این بود که با مشرکین مقاتله نمی‌کرد، بلکه ضرر آنها را دفع می‌کرد؛ و در تاریخ نیست که آن حضرت کسی را از بین برده باشد، الاّ یک نفر.[4]

این جنگ، که اوّلین جنگی بود که پیغمبر اکرم در سنّ طفولیّت در آن شرکت کرده بود، مسلّماً جنگی بود که چاره‌ای از شرکت در آن نبود، و ما نباید اعتراض کنیم که چرا پیغمبر اکرم

---

[1] السیرة النبویّة، ابن‌هشام، ج ۱، ص ۱۸٤ ـ ۱۸٦.

[2] نهج البلاغة (عبده)، ج ٤، ص ۱۹۷؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ۱۹، ص ۱۱٦.

[3] لغت‌نامهٔ دهخدا: «نائرة (نایره): آتش و شعله، گرمی آتش و حرارت.»

[4] مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ۱۱۷؛ إثبات الهداة، ج ۱، ص ۳٦۷.

یا حضرت ابوطالب در این اموری که براساس اعتبارات و براساس اوهام جاهلی بپا می‌شود، شرکت می‌کنند! شرکت آنها نه از باب از بین بردن افراد و مقاتله است، بلکه در محذوری قرار می‌گرفتند که چاره‌ای از شرکت در جنگ نداشتند و کار در دست آنها نبود و این عمل انجام می‌شد، و چه‌بسا شرکت آنها در جنگ، باعث بسیاری از مصالح و خیرات می‌شد.

دوران کودکی پیغمبر در اینجا کم‌کم به اتمام می‌رسد و پیغمبر پا به مرحلهٔ بلوغ و شباب می‌گذارد. از این زمان به بعد، مسائل به‌گونهٔ دیگری می‌شود؛ شروع مشکلات و وقوع مرحلهٔ جدیدی در زندگانی پیغمبر، کیفیّت ازدواج حضرت با

خدیجه، سفرهای حضرت، تنهایی و عبادت حضرت، دوری از مردم، عزلت و اعتکاف در غار حرا، عبور از مقامات و سیر حضرت در آن مراحل، که إن‌شاءالله در جلسات آینده مطرح خواهد شد.

ورود کاروان اسرای اهل‌بیت علیهم السّلام به کوفه

دیروز عرض شد که: قافلهٔ سیّدالشّهدا علیه السّلام از کربلا حرکت کرد و به کوفه می‌رسد. در آنجا مردم از ورود اهل‌بیت مطّلع می‌شوند و به دور قافله گرد می‌آیند. ابن‌زیاد دستور می‌دهد تا سرها را در مقابل محامل قرار دهند؛ حضرت سجاد علیه السّلام در آنجا مطالبی بیان می‌کنند[1] و حضرت اُمّ‌کلثوم سلام الله علیها به آنها می‌گویند: «صدقه بر ما حرام است!» در این‌موقع صدای گریه و ناله از همهٔ مردم بلند می‌شود![2]

خطبهٔ کوبندهٔ حضرت زینب در کوفه

در تاریخ از یک شخص سنّی دیدم که مطلب را این‌طور نقل می‌کند:

هنگامی که قافله به نزدیک دار الإماره می‌رسد،

---

[1] اللهوف، ص ۱۵۷.

[2] موسوعة الإمام الحسین علیه السّلام، ج ۵، ص ۷۸۳؛ ج ۱۰، ص ۸۳۱.

حضرت زینب سلام الله علیها منقلب می‌شوند؛ زیرا چشمشان به آن منزلی می‌افتد که در آنجا مدّتی سکونت داشتند، جایی که امیرالمؤمنین علیه السّلام مدّتی در آنجا حکومت می‌کردند و در بین مردم قضاوت می‌کردند، ولی اکنون می‌بیند که قاتل برادر و اولادش به‌جای آن حضرت نشسته و با این کیفیّت، آن حضرت را به دار الإماره می‌برند! به زنان کوفه، که در حال شیون و گریه بودند، صدا می‌زند:

«یا أهلَ الکوفةِ، یا أهلَ الخَتلِ و الخَذلِ، أتَبکونَ؟! فَلارَقَأتِ العَبرةُ و لاهَدَأَتِ الرَّنّةُ؛ إنَّما مَثَلُکُم کَمَثَلِ الَّتی ﴿نَقَضَتْ غَزْلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنكَٰثًا تَتَّخِذُونَ أَيْمَٰنَكُمْ دَخَلًا بَيْنَكُمْ﴾[1] ... ألا ساءَ ما تَزِرونَ! إی والله، فَابکوا کَثیرًا و اضحَکوا قَلیلًا! ... [أتَدرونَ أیَّ کَبِدٍ لِرسول‌الله فَرَیتُم، و أیَّ دَمٍ سَفَکتُم، و أیَّ کَریمةٍ أبرَزتُم...؟!]»[2]

"ای مردم کوفه، [ای اهل فریب دادن و اهل تنها گذاشتن و یاری نکردن]! گریه می‌کنید؟! وای بر شما، چشمان شما از گریه نایستد و ناله‌های شما آرامش پیدا نکند! مثل شما مثل آن کسی است که ﴿پشمی را بافته و آنگاه او را از هم جدا می‌کند، [شما کسانی هستید که پیمان‌ها و سوگندهایتان را دست‌آویز فساد کرده‌اید]﴾! بد وبالی است که بر عهدهٔ خود قرار داده‌اید! باید

---

[1] سوره نحل (١٦) آیه ٩٢.

[2] مقتل الحسین علیه السّلام، خوارزمی، ج ٢، ص ٤٦.

بگریید و چشمان شما از گریه نایستد! آیا می‌دانید که چه عملی از شما سر زده است؟! شما می‌دانید که چه کسی را از بین بردید و به قتل رساندید؟! ای اهل کوفه، پسر پیغمبر خودتان را و ذراریّ آنها را اسیر کردید! شوهران شما آمدند و پدران ما را و برادران ما را و اطفال ما را کشتند!"

در این هنگام، قافله با سرهایی که در مقابل آن محامل قرار گرفته بود، به سمت دار الإماره حرکت می‌کند، دارالإماره‌ای که ابن‌زیاد برای خفّت آنها و برای از بین بردن شئون آنها، از جهات عدیده مقدّماتی را تدارک دیده بود.

کیفیّت ورود کاروان اهل‌بیت به دارالإماره و حضور در مقابل ابن‌زیاد

در اینجا فاطمه بنت الشاطی، نویسندهٔ مصری، ورود اهل‌بیت و حضرت زینب سلام الله علیها را به دار الإماره این‌طور توصیف می‌کند و می‌گوید:

با آن مقدّماتی که در دستگاه حکومت ایجاد کرده بودند و با این‌همه مظالمی که بر آن بانوی کربلا رفته بود، به‌طوری‌که برادر خود و اطفال خود و خویشان خود را از دست داده بود، آن‌چنان با صلابت و مهابت وارد مجلس ابن‌زیاد شد! و بدون اعتنا به کسی داخل شد و در جای خود

قرار گرفت و با بی‌اعتنایی، سر را به زیر انداخت، درحالی‌که جامه‌های آن حضرت مندرس و پاره‌پاره بود و آثار حزن و شکستگی در وجنات آن حضرت نمایان بود.

ابن‌زیاد متعجّبانه سؤال می‌کند: «این زن کیست که با این تبختر و بی‌اعتنایی حرکت می‌کند؟»

یکی از کنیزان آن حضرت می‌گوید: «این زینب کبریٰ دختر فاطمهٔ زهرا سلام الله علیها است.»

ابن‌زیاد می‌گوید: «الحمدُ للّهِ الّذی قَتلَکُم! ["سپاس خداوندی که شما را کشت و نابود ساخت!"]»

حضرت زینب می‌فرماید: «ما را خدا نکشت، بلکه تو ما را کشتی! ﴿ٱللَّهُ يَتَوَفَّى ٱلۡأَنفُسَ حِينَ مَوۡتِهَا﴾؛[1] "خداست که در هر حال جان‌ها را می‌ستاند و روح‌ها را بازمی‌گرداند!"»

در این هنگام چشم ابن‌زیاد به حضرت سجّاد می‌افتد که در غل و زنجیر در گوشه‌ای خاموش ایستاده بودند، می‌گوید: «این جوان کیست؟»

به او می‌گویند: «این علیّ بن الحسین است.»

می‌گوید: «مگر علیّ بن الحسین را خدا نکشت؟»

در این هنگام حضرت سجّاد علیه السّلام می‌فرمایند: «برادری از خود بزرگ‌تر داشتم که نام او هم علی بود.»[2]

می‌گویند: ابن‌زیاد برای اینکه موجبات ناراحتی و تألّم بیشترِ اهل‌بیت را فراهم کند دستور می‌دهد تا سرها را در مقابل آنها قرار دهند؛ امّا از صحبت او با حضرت زینب کبریٰ، که او را در مجلس مفتضح می‌کنند، آن‌چنان

---

[1] سوره زمر (۳۹) آیه ٤۲.

[2] شیر زن کربلا یا زینب دختر علی، ص ۱۰٤.

ناراحت می‌شود که برای بازگرداندن حیثیّت و اعادهٔ موقعیّت خود، چوبی را از زیر فراش خود برمی‌دارد و بر لب و دندان حضرت می‌زند!

زید بن أرقم، که پیرمردی از صحابهٔ پیغمبر اکرم بود و در آن مجلس حضور داشت، فریاد می‌زند:

ای پسر زیاد، به خدا قسم، شهادت می‌دهم که خودم لبان پیغمبر را دیدم که بر این لبان بوسه می‌زد![1]

ابیاتی در مصیبت اسارت اهل‌بیت علیهم السّلام

و سَیَعلَمُ الّذین ظَلَموا آلَ محمَّدٍ أیَّ مُنقَلَبٍ یَنقَلِبونَ، ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيْهِ رَٰجِعُونَ﴾.

بِسمِکَ اللهُمَّ و نَدعوکَ و نُقسِمُکَ و نَرجوک، بحقّ محمّد و أهلِ بَیتِه الأطهار، یا اللهُ یا اللهُ یا

[1] الإرشاد، ج ۲، ص ۱۱٤.

اللهُ...

مجلس چهارم: تحلیل هدایت‌های الهی، و ذکر برخی از فضائل حضرت خدیجه

أعوذ باللَه من الشّيطان الرّجيم

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

الحَمدُ لِلَّهِ رَبِّ العالَمينَ و الصّلاةُ و السَّلامُ علىٰ سَيِّدِنا

و نَبيِّنا

و حَبيبِ قُلوبِنا و طَبيبِ نفوسنا المصطفىٰ محمّدٍ

و عَلىٰ آلِهِ الطَّيِّبينَ الطّاهِرينَ المَعصومينَ المُكرَّمين

و لَعنَةُ عَلىٰ أعدائِهِم أجمَعينَ مِنَ الآنَ إلىٰ قيامِ يَومِ الدِّين

قالَ اللهُ الحكيمُ فى كتابهِ الكريمِ:

﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ * وَٱلضُّحَىٰ * وَٱلَّيۡلِ إِذَا سَجَىٰ * مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَىٰ * وَلَلۡأٓخِرَةُ خَيۡرٞ لَّكَ مِنَ ٱلۡأُولَىٰ * وَلَسَوۡفَ يُعۡطِيكَ رَبُّكَ فَتَرۡضَىٰٓ * أَلَمۡ يَجِدۡكَ يَتِيمٗا فَـَٔاوَىٰ * وَوَجَدَكَ ضَآلّٗا فَهَدَىٰ * وَوَجَدَكَ عَآئِلٗا فَأَغۡنَىٰ * فَأَمَّا ٱلۡيَتِيمَ فَلَا تَقۡهَرۡ * وَأَمَّا ٱلسَّآئِلَ فَلَا تَنۡهَرۡ * وَأَمَّا بِنِعۡمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثۡ﴾.[1]

ویژگی‌های روحی پیامبر اکرم در طفولیّت و جوانی

[1] سوره ضحی (۹۳). ترجمهٔ سوره در ابتدای مجلس اوّل گذشت. (محقّق)

اوصاف و کمالات پیغمبر اکرم در سنین طفولیّت، بر کسی مخفی و پوشیده نبود، به‌نحوی خصوصیّات و صفات برجستهٔ آن حضرت آشکارا برای افراد، ظاهر و مُبرَز بود و تمام افراد، آن حضرت را به‌عنوان یک فرد غیر عادّی از نظر خصوصیّات کمالی، به همدیگر معرّفی می‌کردند و مشارٌ بالبنان بودند.

تداوم سنن حضرت ابراهیم علیه السّلام بین بعضی از اعراب مکّه

و همان‌طوری‌که عرض شد، قضیّهٔ پیغمبر اکرم از سنین طفولیّت یک مسئلهٔ غیر عادّی و خارق عادت بود.

گرچه در تواریخ آمده است که: در آن زمانی که تمام افراد در بت‌پرستی و شرک و جهالت بسر می‌بردند، بعضی از همان افراد در همان أزمنه پیدا می‌شدند که رسوم و عادت جاهلی قوم خود را ترک نموده و از این‌گونه امور پرهیز می‌کردند. مثلاً در بین اعراب جاهلی، شُرب خمر یک امر رایج و دارجی بود، ولی بعضی در همان زمان، این مسئله را به‌خاطر قبح آن ترک می‌کردند.[1] و یا بت‌پرستی یک امر رایجی بود، ولی افرادی پیدا می‌شدند که بر سنّت حضرت ابراهیم بودند؛ و در بعضی از تواریخ عدد آنها را در حدود ده تا پانزده نفر نیز ذکر می‌کنند.[2] و یا

---

[1] الملل و النحل، ج ۲، ص ۵۹۲؛ المیزان فی تفسیر القرآن، ج ٦، ص ۱۳۳.

[2] دلائل النبوّة، بیهقی، ج ۲، ص ١٤٤. تاریخ پیامبر اسلام، آیتی، ص ۱۳: «با آنکه مقارن ظهور اسلام ـ چنان‌که گفته شد ـ کیش غالب عرب بت‌پرستی بود، مع‌ذلک در گوشه و کنار جزیرهٔ عربستان علاوه بر اقلیّت‌های مذهبی که بدان‌ها اشاره رفت، حنفائی بوده‌اند که بر خلاف تودهٔ مردمِ مشرک و بت‌پرست، از شرک و بت‌پرستی بر کنار، و به خدای یگانه و احیاناً به ثواب و عقاب و قیامت معتقد بودند. و اینک برخی از آنها را نام می‌بریم: ۱) ورقة بن نوفل بن أسد بن عبدالعزّی بن قصیّ؛ ۲) عبیدالله بن جحش؛

اینکه طبق سنّت جاهلی، ذبایح خود را برای بت‌ها سر می‌بریدند و برای آنها قربانی می‌کردند، ولی بعضی‌ها این مسئله را تقبیح می‌کردند و از آن ذبایح استفاده نمی‌کردند.[1]

علّت عصمت رسول خدا از بدو تولّد

ولی امتیازی که پیغمبر اکرم بر سایر افراد داشتند از این نظر بود که یک خطا ولو مختصر از همچون شخصی که نظائر آن در میان چنین افرادی رایج است، نیز از ایشان دیده نشد. و خداوند متعال به همین هدایت اختصاصی ـ که قبلاً عرض

---

۳) عثمان بن حویرث بن أسد بن عبدالعزّی بن قصیّ؛ ٤) زید بن عمرو بن نفیل؛ ٥) نابغهٔ جعدی؛ ٦) اُمیّة بن أبی‌الصلت ثقفیّ؛ ٧) قسّ بن ساعدة أیادی؛ ٨) أبوقیس، صرمة بن أبی‌أنس؛ ٩) خالد بن سنان؛ ١٠) تبّان أسعد؛ ١١) زهیر بن أبی‌سلمیٰ؛ ١٢) نضر بن کنانة؛ ١٣) مالک بن نضر؛ ١٤) فهر بن مالک.»

[1] دلائل النبوّة، بیهقی، ج ٢، ص ١٤٤.

شد[1] ـ وجود آن حضرت را از دوران کودکی از هرگونه رجس و پلیدی محفوظ و مصون نگاه داشت؛ به‌طوری‌که برای مسئلهٔ رسالت و نبوّتِ آن حضرت، جای هیچ‌گونه شک و شبهه و خطوری وجود نداشته باشد و منقصتی بر آن حضرت نگیرند و نقصانی بر آن حضرت پدید نیاید. فعلی‌هذا چنان‌که امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمودند:

خداوند متعال، پیغمبر را به‌واسطهٔ هدایت اختصاصی، از سنین طفولیّت و از هنگامی که از شیر مادر گرفته شد تا زمانی که به پیغمبری و رسالت مبعوث شدند، از هر گزندی محفوظ و مصون نگه داشت.[2]

این مسئله در میان آن افراد مسئلهٔ خیلی روشن و آشکاری بود.

مواردی از هدایت‌های اختصاصی رسول خدا

در این‌باره موارد عدیده‌ای ذکر کرده‌اند؛ طبق آنچه که شیعه و سنّی روایت کرده است، یکی از آن موارد این است که:

در اعراب جاهلیّت مرسوم بود که در هر سال،

---

[1] رجوع شود به ص ۵۷ و ۸۸.

[2] نهج البلاغة (عبده)، ج ۲، ص ۱۵۶.

در یک روز بتی را به خارج از مکّه می‌بردند و مراسمی برپا می‌کردند و تمام افراد در آن مراسم شرکت می‌کردند. وقتی خواستند پیغمبر اکرم را به آنجا ببرند، حضرت بین ده تا دوازده سال سن داشتند و حضرت استنکاف می‌کنند، و وقتی با اصرار آنها مواجه می‌شوند، می‌فرمایند:

«در این دوران هر وقتی‌که من می‌خواستم به یکی از بت‌هایی که در مسجدالحرام بودند دست بزنم، ناگاه می‌دیدم مرد سفید جامه و سفید رویی با قامتی بلند در جلوی من ظاهر می‌شود و مرا صدا می‌زند که: "ای محمّد، به عقب برگرد و توجّهی نکن و به آن دست نزن و برگرد و توجّهی نکن و دست نزن!"»[1]

این یکی از هدایت‌های اختصاصی پیغمبر اکرم بود.

---

[1] عیون الأثر، ج ۱، ص ۵۷.

یکی دیگر از آن موارد ـ چنان‌که قبلاً گذشت[1] ـ هنگامی است که آن حضرت با اطفال مکّه مشغول بازی بودند. آنها در سنین طفولیّت دامن‌های خود را پر از سنگ می‌کردند و از جایی به جای دیگر منتقل می‌کردند و برای اینکه بتوانند به راحتی این محموله را حمل کنند، دامن‌ها را به گردن خود می‌بستند و معمولاً زیر آن لباسِ بلند و عربی، ساتری نداشتند، بنابراین مکشوف‌العوره می‌شدند. خب بچّه بودند و در سنین چهار یا پنج یا شش‌سالگی!

پیغمبر سنگ‌ها را در دامن خودش می‌گیرد و می‌خواهد به آنجا حمل کند، همین‌که می‌خواهد دامن خود را بالا بزند، ناگهان جبرئیل می‌آید و روی دست پیغمبر می‌زند و دست حضرت را پایین می‌اندازد، و هاتفی به گوش پیغمبر ندا می‌دهد: «لباست را بینداز و إزارت[2] را محکم ببند!»[3]

یا اینکه می‌بینیم: در وقتی‌که حضرت ابوطالب مشغول مرمّت بیت‌الله است و برای آن حضرت از اطراف سنگ می‌آورند و آن حضرت

---

[1] رجوع شود به ص ۵۸.

[2] لغت‌نامهٔ دهخدا: «اِزار: لُنگ، قطیفه، جامه نادوخته که بدان نیم زیرین تن بپوشند.»

[3] دلائل النبوّة، بیهقی، ج ۲، ص ۳۱؛ بحار الأنوار، ج ۱۵، ص ۳۶۳.

مشغول مرمّت می‌شود، یکی از افرادی که سنگ می‌آورد خود پیغمبر اکرم می‌باشند، که در سنین بین دوازده تا چهارده سالگی هستند و حضرت دیگر بزرگ شده بودند، وقتی‌که سنگ‌ها را می‌آورند، سنگ سنگینی بود که پیغمبر می‌خواستند آن را بردارند و لازمهٔ برداشتن این سنگ این بود که چون ساتری نداشتند، طبعاً مکشوف‌العوره می‌شدند؛ در این‌موقع همان شخص سفید جامه در مقابل آن حضرت قرار می‌گیرد و می‌گوید: «سنگ را بینداز و إزار خود را محکم ببند!»[1]

اینها هدایت‌های اختصاصی مربوط به دوران طفولیّت پیغمبر است که از

[1] دلائل النبوّة، بیهقی، ج ۲، ص ٥٤؛ الدّرر، ص ۳۲.

کسی دیده نشده است و افراد این را می‌دانستند.

در کتب شیعه این قضیّه نوشته شده است که: هنگامی که پیغمبر گوسفندان اهل مکّه را برای چرا می‌بردند، یک‌روز هنگامی که شب شده بود، حضرت به یکی از جوانانی که با آن حضرت در چرانیدن گوسفندان مصاحبت می‌کرد، می‌فرمایند: «از این گوسفندان من محافظت کن، من به مکّه می‌روم تا با افرادی که در مکّه هستند، با همین جوان‌ها و بچه‌ها، یکی دو ساعتی صحبت کنم و برگردم!»

حضرت در کوه‌های مکّه بودند. گوسفندان را به آن شخص می‌سپارند و خودشان به سمت مکّه حرکت می‌کنند. یکی دو ساعت با این بچه‌ها و افرادی که در کوچه و خیابان می‌نشینند، مشغول صحبت و مسامره[1] می‌شوند. وقتی‌که نزدیک مکّه می‌رسند، می‌بینند که از خانه‌ای صدای دف و نی و آواز و موسیقی بلند است. حضرت به طرف آن صدا حرکت می‌کند، وقتی‌که می‌رسند می‌بینند: بله، آنجا مجلس عروسی است و افراد آن منزل به طرب مشغول‌اند! حضرت در آنجا می‌نشیند که به آن طرب و موسیقی توجّه داشته باشند که یک‌مرتبه آن حضرت را خواب فرا

---

[1] لغت‌نامهٔ دهخدا: «مسامره: شب‌نشینی، قصّه‌گویی در شب.»

می‌گیرد! با طلوع شمس و شدّت حرارت آفتاب بر بدن آن حضرت، از خواب بلند می‌شوند و می‌بینند که روز شده است. حرکت می‌کنند و به سمت آن کوه می‌آیند. آن شخصی که گوسفندان آن حضرت را نگه داشته بود ـ و او هم طفلی بود مثل خود حضرت ـ تعجّب می‌کند و می‌گوید: «تا به‌حال کجا بودی؟» حضرت نیز جریان را شرح می‌دهند.

همین قضیّه فردا شب برای بار دوّم اتّفاق می‌افتد. دوباره آن حضرت را خواب فرامی‌گیرد به‌طوری‌که حضرت وقتی به آنجا می‌رسند، یک‌مرتبه می‌افتند و با طلوع شمس، از خواب برمی‌خیزند.[1]

این قضیّه همان قضیّه‌ای است که خود آن حضرت در هنگامی که به رسالت مبعوث شدند، گاه‌گاهی یادآوری می‌کردند و می‌فرمودند:

در تمام مدّت طفولیّت خود به یاد ندارم که به یک امر لهو و لعب مشغول شده باشم الاّ در این مورد، که خداوند من را از ورود در ابتلاء و گناه، محفوظ و مصون نگاه داشت.[2]

امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرمایند:

---

[1] بحار الأنوار، ج ۱۵، ص ۳۶۲، به نقل از تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۲۷۹.
[2] همان.

روزی از پیغمبر اکرم سؤال کردم: آیا تا به‌حال شراب نوشیده‌اید؟ حضرت فرمودند: «نه!» گفتم: آیا تا به‌حال بتی را استلام کرده‌اید؟ حضرت فرمودند: «نه!» سپس حضرت فرمودند: «در تمام ایّامی که هنوز مبعوث به رسالت نشده بودم، از هنگام طفولیّت تا هنگام بعثت و رسالت، کارهایی را که مشرکین و مردم جاهلی انجام می‌دادند، تمام آن کارهای خلاف و رسوم جاهلی را زشت و قبیح می‌پنداشتم، درحالتی‌که هنوز خبری از کتاب نبود و علم به کتاب نداشتم و هنوز به ایمان نرسیده بودم.»[1]

یعنی: هنوز به ایمان به همین شریعت جدید و رسالت جدید، نرسیده بودم. یعنی آن نور باطن که در وجود مبارک پیغمبر اکرم نهاده شده بود، آن حضرت را به همان راه راست و صراط مستقیم راهنمایی می‌کرد بدون اینکه خود حضرت مفصّلاً و مبسوطاً و مشروحاً به این نکته و به این مسئله رسیده باشند.

رابطهٔ علم مطلق پیامبر از هنگام تولّد و هدایت

---

[1] ینابیع المودّة، ج ۱، ص ٦٦:

«و قالَ النّبیُّ صلّی اللهُ علیه و آله و سلّمَ: "لَمّا نشأتُ بُغِّضَت إلیَّ الأوثانُ، و بُغِّضَ إلیَّ الشِّعرُ، و لَمأهُمَّ بِشیَءٍ مِمّا کانَت أهلُ الجاهلیّةِ تَفعَلُهُ."»

اختصاصی پروردگار

جمله‌ای در اینجا بگویم و بگذرم: علوم انبیا و مخصوصاً پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم، با شواهد و قرائنی که ما در دست داریم و همان‌طوری‌که روایات برای ما بیان می‌کند که آنها از هنگام تولّد، واجد جمیع علوم اوّلین و آخرین

هستند؛ بر چه اساسی است؟

مثلاً امیرالمؤمنین علیه السّلام در هنگام تولّد در قنداقه، سورهٔ مبارکهٔ مؤمنون را تلاوت کردند،[1] درحالتی‌که هنوز قرآن بر پیغمبر نازل نشده بود؛[2] چون امیرالمؤمنین حدود ده سال قبل از بعثت پیغمبر متولّد شدند،[3] و حضرت اوّلین کسی بودند که بعثت پیغمبر اکرم را قبول کردند. البتّه نظریهٔ هفت سال أقویٰ است؛[4] زیرا هنگام دعوت عمومی عشیره، که سه سال پس از بعثت رخ داد، حضرت امیرالمؤمنین ده‌ساله بودند. این مسئلهٔ تلاوت قرآن در قنداقه و قبل از نزول قرآن، با این مطالبی که نقل می‌شود چطور وفق داده می‌شود؟

هدایت اختصاصی پروردگار برای جمیع افراد براساس میزان صفا و پاکی نفس و اتّصال به خداوند

قبل از اینکه به توضیح این مطلب بپردازم، تذکّر این نکته ضروری است که: پیغمبر اکرم

---

[1] الأمالی، شیخ طوسی، ص ۷۰۸.

[2] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون «إرهاص» در مورد معصومین علیهم السّلام رجوع شود به مهر تابان، ص ۳۲۹.

[3] إثبات الوصیّة، ص ۱۳۳؛ الإرشاد، ج ۱، ص ۵.

[4] ینابیع المودة، ج ۱، ص ۱۹۵، با قدری اختلاف.

چگونه قبل از اینکه مبعوث به رسالت بشوند، آن آداب و رسوم و اخلاق زشت جاهلی را ترک می‌کردند، و در بسیاری از مواقع ملکی از ملائکهٔ مقرّب پروردگار برای آن حضرت متمثّل می‌شد و آن حضرت را وادار به انجام کاری یا نهی از عملی می‌نمود؛ ولی در بسیاری از موارد، ذهن صاف و زلال و پاک خود آن حضرت، قبح یا حسن یک عملی را تشخیص می‌داد و به او عمل می‌کرد یا از آن دوری می‌گزید. این مسئله بر چه اساسی است؟

به‌طورکلّی هدایت پروردگار در هر حالی اختصاص به جمعی دون جمعی ندارد. بیشتر از دو راه در عالم تکوین و در عالم تشریع قرار داده نشده است: یکی راه ضلالت و دیگری راه نجات و رستگاری؛ و نفوس هم بر یکی از این دو راه سیر و حرکت

می‌کنند. بنابراین به هر مقداری که اتّصال نفس به پروردگار بیشتر باشد و صفا و پاکی نفس قوی‌تر و زیادتر باشد، از آن سرچشمه و از آن ممشا و مشرب حق و واقعیّت، بیشتر بهره‌مند شده و پرنصیب‌تر خواهد بود؛ و به هر مقدار که انسان از مسیر حق دور بیفتد و ذهن او با آلایش و اوهام و اعتباریّات خو بگیرد، خواهی‌نخواهی به‌طور اتوماتیک‌وار مطالب واقعی و مسائل آن عالم حق و واقعیّت را دیرتر تلقّی می‌کند و دیرتر قبول می‌کند، و خواهی‌نخواهی چون افعال و کردار انسان منبعث از نفس و خصوصیّات نفسانی اوست، بنابراین آن حالات نفسانی در افعال و در أعمال انسان تأثیر می‌گذارد، و کردار و رفتار انسان منطبق با واقع یا منطبق با خلاف خواهد بود.

این یک مسیر واقعی و به دور از هر شک و شبهه‌ای است، و این قضیّه دربارهٔ جمیع افراد صادق است. بنابراین، ما نباید تعجّب کنیم از اینکه در بسیاری از مسائل، من‌باب‌مثال وقتی قضیّه‌ای پیش می‌آید و رشد و غَیّ آن قضیّه برای ما مجهول است، در آنجا می‌بینیم که به یکی از دو طرف، متمایل می‌شویم و گرایش پیدا

می‌کنیم! این مسئله از کجا ناشی می‌شود؟ به هر مقدار که انسان در راه باشد، خودش فی‌حدّ نفسه بدون ارتباط با شخص دیگری و بدون مراجعه به فرد دیگری، می‌تواند آن قضیّه را حل کند و به همان راه صحیح حرکت کند.

ما می‌توانیم این قضیّه را به‌عنوان یک محک و معیار در افعال و کردار خودمان به بوتهٔ آزمایش و امتحان بگذاریم: در مسائل و حوادث و وقایعی که اتّفاق می‌افتد، ببینیم عقربهٔ ذهن ما به کدام‌یک از این دو طرف متمایل می‌شود؛ اگر دیدیم بدون اینکه دستوری از کسی بگیریم یا بدون اینکه با کسی مشورت کنیم و طرفی را مورد خطاب و مشورت و استشاره قرار دهیم، به طریق صواب متمایل شدیم و آن راه صحیح را یافتیم، در اینجا می‌توان به این مسئله رسید که در آن‌موقع، آن هدایت پروردگار شامل حال ما شده است. ما از این هدایت به هدایت خفی و اختصاصی تعبیر می‌کنیم.

بنابراین از این نظر، بین ما و بین رسول اکرم هیچ فرقی نخواهد بود؛ منتها چون نفس مبارک پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم من‌جمیع‌الجهات از هر

پلیدی پاک و مبرّا است، دائماً نفس حضرت در مجرا و ممشای صحیح خواهد بود و از آن سرچشمهٔ زلال الهی بهره‌مند خواهد بود، بدون کوچک‌ترین تخطّی و اشتباه. منتها ما بر حسب مراتب خود و بر حسب صفا و کدورتی که در ذهنمان پیدا می‌شود، گاه‌گاهی به این سمت و گاه‌گاهی به آن سمت متمایل خواهیم شد. با این مطلب، سرّ این مسئله که حضرت پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌فرمودند:

من قبل از رسالت، تمام اوصاف، خصوصیّات، عناوین، اعتبارات و اوهام جاهلی را تشخیص می‌دادم و از آنها دوری می‌کردم و مرتکب نمی‌شدم![1]

روشن می‌شود.

عدم تنافی علم مطلق پیامبر و عدم اطّلاع ظاهری از برخی مسائل

سؤال بعدی این است که: چگونه پیغمبر اکرم و چهارده معصوم سلام الله علیهم اجمعین بنا بر روایات فراوان داریم که: «اهل‌بیت جامع جمیع

---

[1] دلائل النبوّة، بیهقی، ج ۲، ص ۳٤.

علوم اوّلین و آخرین هستند»[1] و «از بدو تولّد، تمام علوم را واجدند»،[2] امّا در بعضی از اوقات برخلاف علم خود حرکتی نموده یا اعمالی از آنها سر می‌زد یا گفتاری که ظاهراً منافاتی با آن علوم دارد متجلّی می‌شد؛ إن‌شاءالله در جلسات آینده به تبیین این مطلب می‌پردازیم.[3]

دوران جوانی پیامبر اکرم و ورود در عرصهٔ اجتماع و تجارت

سنّ مبارک آن حضرت به حدود بیست‌وپنج سال رسید و در این مدّت اتّفاق غیر مترقّبه‌ای سر نزده و مسئلهٔ خاصّی رخ نداده بود. آنچه در تواریخ آمده این است که: حضرت در این مدّت، گاه‌گاهی به غار حرا می‌رفتند؛ منتها غرض از رفتن به

---

[1] الکافی، ج ۱، ص ۲۲۱ ـ ۲۶۵. از باب نمونه: ص ۲۶۱:
«سَمِعوا أباعَبدِالله علیه السّلام یَقولُ: "إنّی لَأعلَمُ ما فی السَّماواتِ و ما فی الأرضِ، و أعلَمُ ما فی الجَنَّةِ و أعلَمُ ما فی النّارِ، و أَعلَمُ ما کانَ و ما یَکونُ."»

[2] روایات بسیاری دلالت بر این مطلب دارد، از جمله: الأمالی، شیخ طوسی، ص ۷۰۸؛ ینابیع المودّة، ج ۱، ص ٦٦؛ مشارق أنوار الیقین، ص ۱۲٦؛ کمال الدین و تمام النعمة، ج ۲، ص ٤٥٤ ـ ٤٦٥. هم‌چنین جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به مهر تابان، ص ۳۲۹.

[3] رجوع شود به ص ١٦٥.

غار حرا برای آنها روشن نبوده است، به‌طوری‌که وقتی قضیّهٔ ازدواج آن حضرت با حضرت خدیجه بنت خُویلِد پیش می‌آید، می‌بینند که آن حضرت در مکّه نیستند، سؤال می‌کنند، می‌گویند: «طبق معمول به غار حرا رفته است!» به‌دنبال حضرت به غار حرا می‌روند و آن حضرت را در آنجا می‌یابند و با خود می‌آورند.[1]

حدود بیست و پنج سال از سن آن حضرت گذشته بود[2] که ابوطالب به آن حضرت عرض می‌کند: «کم‌کم دوران ازدواج شما نزدیک شده است... .» و خلاصه می‌خواهد به این‌وسیله آن حضرت را در جریانات امروزی و مسائل اجتماعی وارد کند و به‌واسطهٔ ازدواج و مسائل زندگی، حضرت را قابل برای پذیرش امری بکند. حضرت هم که فارغ از همه چیز، اصلاً دنبال این حرف‌ها نبودند و به فکر این مسائل نبودند، و دائماً اوقات خود را به سیر حالات روحی و گذراندن در غار حرا و امثال آن می‌گذراندند، و تا آن زمان تجارت‌کردن و با مردم سر و کلّه زدن و وارد داد و ستد شدن از

---

[1] بحار الأنوار، ج ١٦، ص ٢٦؛ الأنوار فی مولد النبّی، ص ٢٥١.

[2] الطبقات الکبری، ج ١، ص ١٠٣.

پیغمبر دیده نشده بود. حضرت ابوطالب خدمت پیغمبر عرض می‌کند:

وضعیّت و موقعیّت ما به‌هم ریخته و زندگی بر ما سخت شده است، عیالات زیاد شده‌اند و معیشت بر ما تنگ شده است؛ بهتر است که شما چون فرد امینی هستید و در میان مردم به «محمّد امین» معروف هستید، و چون خدیجه بنت خُوَیلِد صاحب مال و عشیره و غلام‌ها و اموال بسیاری است و کاروان‌های خود را از این‌طرف به آن‌طرف می‌برد، شما هم به‌عنوان امین، متصدّی محامل خدیجه بشوید تا از این راه کمکی به زندگی شود، هم برای خود شما و هم برای ما، و مسئله تا حدودی فرق پیدا بکند.

پیغمبر اکرم به‌حسب ظاهر دعوت حضرت ابوطالب را قبول می‌کنند و می‌گویند: حالا که عموی ما و کسی که سرپرستی ما را برعهده دارد، یک‌چنین

پیشنهادی می‌کند صحیح نیست که انسان ردّ کند! وقتی می‌گوید: «ما عائله‌مند شدیم و زندگی بر ما سخت است!» یعنی با زبان بی‌زبانی می‌گوید: خودتان سراغ کسب‌وکار بروید تا وضع و موقعیّت تغییر پیدا کند، و خلاصه شما باید کم‌کم وارد زندگی شوید! و حضرت نیز قبول می‌کنند.[1]

بزرگواری و عظمت حضرت خدیجه علیها السّلام

و اما راجع به حضرت خدیجه، ایشان زنی بسیار شریف و کریم و بزرگوار بود و در اخلاق و صفات حضرت خدیجه آن‌قدر در تواریخ منقبت داریم که راجع به هیچ زنی به اندازهٔ آن حضرت در تاریخ منقبت دیده نشده است![2]

آنچه که اهل‌تسنّن بیان می‌کنند به‌جای خود؛ امّا آنچه که از ائمّهٔ ما راجع به آن حضرت آمده است اینکه ایشان واقعاً زن بزرگواری بوده است.

راجع به حضرت خدیجه شاید قبول آن اموالی که ایشان داشتند، قدری مشکل به نظر

---

[1] الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۱۳۹.

[2] جهت اطّلاع بر فضائل و مناقب حضرت خدیجه سلام الله علیها رجوع شود به عمدة عیون صحاح الأخبار، ص ۳۹۱ ـ ۳۹۵؛ بحار الأنوار، ج ۱۶، ص ۷ ـ ۸۰.

برسد. می‌گویند: اموال و اثقال و مال‌التجارهٔ حضرت خدیجه را چهار هزار شتر به این‌طرف و آن‌طرف برای تجارت حمل می‌کردند![1] هم‌چنین موقعیّت او بین قوم و عشیره از تمام زنان دیگر ممتاز بود و در نسب بر تمام زنان برتری داشت، و از تمام زنان زمان خود جمیل‌تر و زیباتر بود، به‌طوری‌که تمام افراد قوم و قبیله و قریش برای وصلت با چنین موردی اظهار اشتیاق و رغبت می‌کردند و بزرگانِ آنها حاضر بودند که مبالغ هنگفت و سنگینی را به‌عنوان بهای مهریهٔ حضرت خدیجه بپردازند.[2] ولی حضرت خدیجه قبول نمی‌کردند؛ چون اوّلاً: احتیاج نداشته‌اند، و ثانیاً: با وجود آن بزرگواری و کرامتِ نفس، حاضر نبودند با

چنین افرادی وصلت کنند.

اطّلاع حضرت خدیجه از منزلت رسول خدا، به‌واسطهٔ یک عالم یهودی

آن‌طور که در تاریخ نقل کرده‌اند: در آن زمان بسیار اتّفاق افتاده بود و یک امر رایجی بود که

---

[1] الطرائف فی معرفة مذاهب الطوائف، ج ۲، ص ٤٠٦؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص ٤٦٨.

[2] الإتحاف بحبّ الأشراف، ص ٢٤٩؛ إثبات الهداة، ج ١، ص ٢٧١.

بسیاری از بزرگان و علمای نصاریٰ و یهود به‌واسطهٔ اطّلاع بر بعضی از علوم، می‌توانستند با در نظر گرفتن بعضی از مسائل و امور، اخبار آینده را برای مردم حکایت کنند و تا حدودی به آنچه که در آینده اتّفاق می‌افتد پی ببرند. یکی از آن افرادی که در این مسئله بسیار متبحّر و زبردست بود، فردی از احبار و علمای یهود بود که گاه‌گاهی به مکّه می‌آمد و با حضرت خدیجه رفت‌وآمد داشت. می‌گویند:

روزی این عالم یهودی به منزل حضرت خدیجه آمده بود و حضرت خدیجه به اتّفاق جمعی از نسوان درحالی‌که بیرون منزل پیدا بود، در همان خانه نشسته بودند. پیغمبر اکرم از آنجا عبور می‌کردند. آن شخص رو می‌کند به حضرت خدیجه و می‌گوید: «این جوان که بود که رفت؟» او می‌گوید: «شخصی است به نام محمّد، که پدرش فوت کرده و فعلاً عمویش ابوطالب سرپرستی و تربیت او را بر عهده گرفته است.» آن عالم یهودی به حضرت خدیجه می‌گوید: «من در این شخص آثار نبوّت و علائم پیامبری را می‌بینم، او را صدا کنید تا بیاید!»

به‌دنبال پیغمبر اکرم می‌فرستند و آن حضرت را می‌آورند، شروع می‌کند به تفحّص در شمایل آن حضرت، بعداً می‌گوید: «لباس خود را بالا بزن!»

وقتی مهر نبوّت را می‌بیند، می‌گوید: «ما در کتب خود داریم که این مهر، علامت پیغمبر آخرالزّمان است و این شخص به مقام پیغمبری می‌رسد و تمام افراد را مسخّر خود می‌گرداند، و دین او از شرق تا غرب عالم را فرا می‌گیرد! و خوشا به حال آن زنی که همسری چنین فردی را برگزیند، که قطعاً از سعادتمندان خواهد شد، چه در دنیا و چه در آخرت!»[1]

با توجّه به مسائلی که حضرت خدیجه قبلاً از پیغمبر اکرم اطّلاع داشت و ثقه و اعتمادی که به این شخص پیدا کرده بود، لذا محبّت پیغمبر اکرم در دل

[1] الأنوار فی مولد النبّی صلّی الله علیه و آله و سلّم، ص ٢٢٤.

حضرت خدیجه پیدا می‌شود.

برکات سرپرستی رسول خدا بر کاروان تجاری حضرت خدیجه

از این قضیّه می‌گذرد، دائماً این محبّت شدیدتر می‌شود تا وقتی‌که حضرت ابوطالب به پیغمبر اکرم پیشنهاد سفر تجارت با محامل خدیجه را مطرح می‌نماید. می‌گویند:

روزی حضرت ابوطالب به اتّفاق عموهای خود برای طرح این مسئله به منزل حضرت خدیجه تشریف آوردند، درحالی‌که حضرت خدیجه شب قبل در خواب دیده بود که فردا بزرگانی از سادات به منزل او می‌آیند، و مسئلهٔ خطیر ازدواج او با پیغمبر و آنچه را که در دل داشت در شرف تکوین است. حضرت خدیجه این مسئله را احساس کرده بود؛ لذا وقتی‌که می‌شنود حضرت ابوطالب به‌همراه برادران خود آمده‌اند، خیلی استقبال عجیبی می‌کند و می‌گویند که آن پذیرایی حضرت خدیجه از ابوطالب و سایر برادران، تا آن‌موقع بی‌سابقه بوده است.

آنها می‌آیند و حضرت ابوطالب شروع به صحبت می‌کند: «شما دارای شغل و اموال بسیاری هستید، محامل شما در تمام اطراف و اکناف عربستان در حال گردش و سیر هستند؛

اگر احتیاج به شخص امینی داشته باشید که اموال خود را به او بسپرید، اینک من برادرزادهٔ خودم را برای این منظور انتخاب کرده‌ام!»

وقتی این مسئله مطرح می‌شود، حضرت خدیجه خیلی مشعوف می‌شود و می‌بیند که گویا این قضیّه کم‌کم دارد به روال خود پیش می‌رود و ظاهراً مقدّمه‌ای برای این وصلت است؛ لذا این قضیّه را خیلی به حسن قبول تلقّی می‌کند و فوراً می‌پذیرد و در همان‌جا هنگام طرح مقدار اجرت و حقّ‌الزحمهٔ پیغمبر اکرم در این سفر، حاضر می‌شود که دو برابر مقداری که به یک شخص امین برای این سفر تجاری می‌داد، به پیغمبر اکرم بپردازد.

پیغمبر همراه با غلام خدیجه، به نام میسره، به سمت شام حرکت می‌کنند که دوباره همان مسائل ـ قرار گرفتن ابر بر سر پیغمبر و آنچه که قبلاً گذشت[1] ـ اتّفاق می‌افتد.[2]

این سفر، سفر خیلی عجیبی بوده است:

هنگامی که به شام می‌رسند، در بازاری نزول

---

[1] رجوع شود به ص ۱۰۶.

[2] الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۱۴۰؛ الأنوار فی مولد النبّی صلّی الله علیه و آله و سلّم، ص ۲۲۵ ـ ۲۵۰.

می‌کنند که دیر راهبی در کنار آن بازار بوده است. گویا آن راهب از قبل منتظر آمدن چنین کاروانی بود، نگاه می‌کند و وقتی می‌بیند که منظور خود را در این کاروان پیدا کرده است، از دیر پایین می‌آید و به میسره، که سابقهٔ آشنایی و دوستی با او داشت، می‌گوید: «این جوان شخصی است که دین او شرق و غرب عالم را فرا می‌گیرد!»

از برکت پیغمبر اکرم، کاروان با سود مضاعف به سمت مکّه بازمی‌گردد، و میسره تمام جریانات را برای خدیجه نقل می‌کند؛ از معجزاتی که از پیغمبر اکرم در این مسیر سر زده بود، و از حالاتی که برای حضرت پیدا شده بود، و قضیّهٔ راهب و مسائل دیگری را نقل می‌کند.

این سفر پیغمبر اکرم به شام، سفر بسیار مفصّلی است که فعلاً مجال شرح آن نیست.

جریان ازدواج پیامبر اکرم با حضرت خدیجه

گویند: حضرت خدیجه از این مسئله بسیار مشعوف و مسرور می‌شود.

ظاهراً پیغمبر اکرم دو یا سه‌بار دیگر همراه با محامل خدیجه به اطراف می‌روند؛ سفری به یمن داشتند، و در مرحلهٔ سوّم دوباره سفری به شام

داشتند،[1] و سفری به جای دیگری هم داشتند. تا اینکه از یکی از این سفرها که برمی‌گردند، درحالی‌که سنّ آن حضرت متجاوز از بیست و پنج است، دیگر صبر خدیجه تمام شده بود و به‌اصطلاح می‌بیند که دیگر «مقتضی موجود است و مانع هم مفقود»، و از باب «اِغتَنِموا الفُرَصَ فإنّها تَمُـرُّ مَرَّ السّحابِ»[2] دیگر وقت آن رسیده است که به

منظور برسد؛ لذا یکی از نزدیکان و محارم خود را مخفیانه به‌دنبال پیغمبر اکرم می‌فرستد و می‌گوید: «برو و به پیغمبر بگو چرا ازدواج نمی‌کنید؟! بالأخره سنّ شما مقتضی برای ازدواج است!» و خلاصه کم‌کم مسئلهٔ ازدواج با خود را با او در میان می‌گذارد.

آن زن پیش پیغمبر می‌آید و از آن حضرت سؤال می‌کند: «چرا شما ازدواج نمی‌کنید؟ الآن دیگر ازدواج برای شما مقتضی است!»

حضرت می‌گویند: «آخر من پول و مالی ندارم و موردی تابه‌حال نبوده و مسئله‌ای تابه‌حال

---

[1] العدد القویّة، ص ۱۱۸.

[2] نهج البلاغة (عبده)، ج ٤، ص ١٤٢، با قدری اختلاف. حیات جاوید، ص ١٦٥:

«از فرصت‌ها نهایت بهره‌وری را بنمایید؛ زیرا مانند ابرها سریع از کنار شما درمی‌گذرند.»

نبوده است؛ من با چه کسی ازدواج کنم؟! اوّلین چیزی که از ما می‌خواهند مهریه است که ما نداریم بدهیم!»

آن زن می‌گوید: «اگر منزل می‌خواهی منزل هست، بیا با کسی ازدواج کن که هم خودش هست، هم منزلش هست، هم اموالش هست و همهٔ امکانات دیگر نیز مهیّا است!»

پیغمبر می‌گویند: «او کیست؟» می‌گوید: «خدیجه!»

حضرت خیلی تعجّب می‌کنند و می‌آیند این مطلب را با عموی خود حضرت ابوطالب در میان می‌گذارند.[1]

پیش‌بینی غیبی ازدواج حضرت خدیجه با پیامبر اکرم

همهٔ اینها جریانات و اسراری است؛ ما ظاهر قضیّه را نقل می‌کنیم ولی اینکه چطور این قضیّه به آنجا منتهی می‌شود، اینکه آن یهودی باید پیش حضرت خدیجه بیاید و پیغمبر در آن‌موقع از آنجا عبور کنند و او آن مسائل را بشنود و بعداً مکارم اخلاق حضرت را از غلامش بشنود و در خواب ببیند، خودش یک حساب‌وکتاب‌هایی

---

[1] الإتحاف بحبّ الأشراف، ص ۲۵۰؛ أعیان الشّیعة، ج ۱، ص ۲۲۰.

دارد! حتّی پسر عموی حضرت خدیجه، که از اهل کتاب بود و به طلسمات و علوم عجیبه و غریبه وارد بود، روزی خدمت حضرت خدیجه می‌آید و می‌گوید:

آنچه را که من دیده‌ام و تحقیق کرده‌ام این است که تو صاحب سعادت

خیلی بزرگی خواهی شد و زن پیغمبری خواهی شد که شرق و غرب عالم را می‌گیرد و او پیغمبر آخرالزّمان است!

و جریان مفصّلی دارد... و وقتی‌که دلائل کار را از او می‌پرسد، ورقه‌ای به حضرت خدیجه می‌دهد و می‌گوید:

این ورقه را در شب در زیر متّکای خود قرار بده؛ آن کسی که با او ازدواج خواهی کرد به خواب تو می‌آید و به مقصود خود نائل خواهی شد!

حضرت خدیجه وقتی آن ورقه را در زیر فراش خود قرار می‌دهد، پیغمبر اکرم به خواب او می‌آیند و می‌بینند که صاحب این مقام پیغمبری، همان کسی است که همیشه وی را ملاقات می‌کرده است و در میان همهٔ افراد به «محمّد امین» معروف بوده است، و پیامبر را در خواب با چه جلال و چه کمالی می‌بینند![1]

خلاصه، اینها اموری است که اختصاص به آنها دارد و این قضیّه راجع به ائمّه هم بود و ما می‌بینیم که هدایت‌های خاصی بوده است که مراتب، یکی پس از دیگری انجام می‌شده است تا اینکه این قضیّه اتّفاق می‌افتاد. جریان ازدواج پیغمبر با حضرت خدیجه هم از این قبیل است

---

[1] الأنور فی مولد النبّی صلّی الله علیه و آله و سلّم، ص ٢٤٦.

و یک مسئلهٔ عادی نبود، چنان‌که خود حضرت خدیجه هم یک فرد عادی نبود.

به هر صورت، حضرت ابوطالب به اتّفاق برادران خود و سایر اقوام و عشیره به منزل حضرت خدیجه می‌آیند و در آنجا حضرت ابوطالب به اتّفاق یکی از بستگان حضرت خدیجه عقد نکاح را می‌خوانند و وصلت صورت می‌گیرد.[1]

فضائل حضرت خدیجه سلام الله علیها

نکتهٔ مورد نظر ما در اینجا این است که:

پس از اینکه عقد خوانده می‌شود، پیغمبر اکرم به سمت منزل حضرت ابوطالب حرکت می‌کند. حضرت خدیجه می‌گوید: «کجا می‌خواهی بروی؟» می‌گوید: «می‌خواهم به منزل عمویم بروم؛ من که از خود خانه و

[1] إعلام الوری، ج ۱، ص ۲۷٤.

زندگی ندارم!» حضرت خدیجه می‌گوید: «من کنیز تو هستم!»[1]

اینکه ما راجع به مقام و موقعیّت حضرت خدیجه روایات فراوانی داریم بی‌خود نبوده و حساب‌وکتابی داشته است! در آن روز تمام اموال خود را به پیغمبر اکرم می‌بخشد؛ تمام اموال را![2]

اینها از اوّل که این‌طور نبودند، گذشت کردند و سیر کردند تا به اینجا رسیدند! حضرت خدیجه زیباترین زن عرب در قریش بود؛[3] بنابر آنچه که در تاریخ داریم:

اموال حضرت خدیجه را أحدی از قبایل عرب نداشت، و موقعیّت آن حضرت در میان تمام قبائل عربستان تک بود![4]

آن‌وقت این زن از تمام اموال خود می‌گذرد و با چه خطاب عجیبی به پیغمبر می‌گوید:

«البیتُ بیتُکَ و أنا أمَتُکَ؛ من کنیز تو هستم، بیت

---

[1] الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۱٤۰.

[2] الأمالی، شیخ طوسی، ص ٤٦۸:

«إنّ رَسولَاللهِ صَلّی اللهُ عَلَیهِ و آلِهِ قالَ: "ما نَفَعَنی مالٌ قَطُّ مِثلَ ما نَفَعَنی مالُ خَدیجَةَ عَلَیهاالسّلامُ!"»

ترجمه: «رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمودند: هرگز مالی مانند مال خدیجه علیها السّلام مرا نفع نبخشید!» (محقّق)

[3] الموسوعة الکبریٰ عن فاطمة الزهراء، ج ۲۱، ص ٤۲۲، به نقل از شجرهٔ طوبیٰ، حائری.

[4] الأمالی، شیخ طوسی، ص ٤٦۸.

هم بیت توست!»[1]

یاد کردن پیامبر از خدیجه تا آخر عمر شریفشان

بی‌جهت نیست که پیغمبر اکرم در دوران بعثت و رسالت خود این‌همه از آن حضرت یاد می‌کردند. تمام ذکر و فکر پیغمبر، چه در دورانی که در مکّه بودند یا هنگامی که در مدینه آمدند، حضرت خدیجه بود. در روایتی از امام صادق علیه السّلام دیدم که فرموده‌اند:

روزی پیغمبر اکرم وارد منزل شدند و دیدند عایشه با حضرت زهرا به‌تندی صحبت می‌کند و می‌گوید: «چه خبر است؟! تو که این‌همه ادّعای شرافت و فضیلت بر ما داری، این‌طور نیست! مادر تو هم مثل یکی از زنان

---

[1] الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۱٤۰.

است؛ مثل ما بود و فضل و برتری بر ما ندارد!»

حضرت زهرا ناراحت می‌شوند و گریه می‌کنند، پیغمبر اکرم که این مطلب را می‌شنوند، می‌گویند: «چرا گریه کردی؟»

حضرت زهرا کوچک بودند، می‌گویند: «به‌خاطر مطلبی است که من از عایشه شنیدم!»

حضرت غضب می‌کنند و ناراحت می‌شوند، و پیش عایشه می‌آیند و می‌گویند: «چه می‌گویی که خدیجه فضیلت و برتری بر ما ندارد! در وقتی‌که شما مرا تکذیب کردید، او تصدیق کرد؛ و در وقتی‌که همهٔ شما به من پشت کردید و من را تنها گذاشتید، او با من همراهی کرد؛ و در وقتی‌که تمام شما به من کافر شدید، او ایمان آورد!»[1]

(من از گفتن این مسائل راجع به اوصاف حضرت خدیجه منظوری دارم!)

امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید:

پیغمبر به رسالت مبعوث شد درحالی‌که بیشتر از دو نفر به‌دنبال آن حضرت نبود: خدیجه و من![2]

مصائب و مشکلات حضرت خدیجه به‌خاطر

---

[1] الخصال، ج ۲، ص ٤٠٤.

[2] نهج البلاغة (عبده)، ج ۲، ص ۱۵۷.

همراهی با رسول خدا

تمام افراد، حضرت خدیجه را به‌جهت متابعت از پیغمبر و ایمان به آن حضرت، ترک کردند. این مسئله آسان نیست!

ما می‌خواهیم یک مسئله را در زندگی خودمان پیاده کنیم، تمام افراد مخالفت می‌کنند و انسان را ترک می‌کنند و می‌گویند: «این شخص از دین خارج شده است! این شخص از وحدت خارج شده است! این هماهنگی و همراهی ندارد و موافقِ با ما نیست!» و انسان متأثّر می‌شود؛ گاهی کار به‌جایی می‌رسد که حتّی ممکن است به‌واسطهٔ ترک یک خواهر و یا ترک یک برادر، عیال انسان متاثر شود و ناراحت شود و موقعیّتش تغییر کند، پرخاش کند و زندگی را بر انسان سخت کند.

نه یک نفر و نه دو نفر، بلکه تمام افراد، حضرت خدیجه را ترک کردند

به‌طوری‌که وقتی حضرت زهرا به دنیا می‌آید، یک نفر هم برای کمک نمی‌آید![1]

امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید:

تمام مشکلاتی که پیغمبر اکرم از این مردم در زمان رسالت می‌کشید، وقتی به منزل می‌آمد و با حضرت خدیجه مواجه می‌شد، تمام آن مشکلات تخفیف پیدا می‌کرد و التیام می‌یافت![2]

حضرت خدیجه تنها یار پیغمبر در تمام دوران رسالتی بود که در مکّه بودند، تا وفات حضرت خدیجه.

آن‌وقت این زن چقدر بزرگوار است و چه موقعیّتی دارا است که پیغمبر با آن سعه و با آن کیفیّت، وقتی از دست مردم شکایت می‌کند، حضرت خدیجه او را دلداری می‌دهد که: «مسئله‌ای نیست، مهم نیست، تو بر بعثت و رسالت خود استوار باش، ملائکه پشتوانهٔ تو هستند!» اینها چیزهایی بود که حضرت خدیجه به پیغمبر می‌گفت![3]

حضرت خدیجه، سرور زنان اهل بهشت

---

[1] روضة الواعظین، ج ۱، ص ۱۴۳.

[2] إعلام الوری، ص ۵۳، با قدری اختلاف.

[3] جهت اطّلاع بیشتر از حمایت‌های حضرت خدیجه، رجوع شود به بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۲۴۲.

پیغمبر اکرم می‌فرمودند:

چهار زن در دنیا آمدند و دیگر کسی مانند آنها نیامد؛ حضرت مریم، حضرت آسیه، حضرت خدیجه و حضرت فاطمهٔ زهرا سلام الله علیهنّ.[1]

ما خیال می‌کنیم که مسئله فقط نماز خواندن و روزه گرفتن و ذکر و ورد و نماز شب و گریه و حال است؛ درحالی‌که مسئله این نیست! مسئله، مسئلهٔ گذشت است و مسئلهٔ ایثار و از خودگذشتگی است! این مسئله مهم است.

حضرت خدیجه با آن موقعیّت و آن عزّت و آن احترامی که میان مردم داشت، به‌گونه‌ای‌که پرده‌هایی که در منزل خود می‌انداخت از طلا بافته شده بود و پارچه‌هایی که بر روی آن می‌نشست از حریر و دیبا بود، این حضرت خدیجه پیش

---

[1] الخصال، ج ۱، ص ۲۰۵.

پیغمبر می‌آید و تمام اموال خود را به پیغمبر می‌بخشد و می‌گوید: «من کنیز تو هستم!» و با آن گرفتاری و مشقّت و جریان شعب ابی‌طالب و آن کیفیّات سخت و سنگین، ولی باز هم در کنار حضرت صبر می‌کند! پیغمبر هم باید او را در ردیف فاطمهٔ زهرا به‌حساب بیاورد! آن‌وقت شما ببینید از این زوج طیّب و این خانوادهٔ طاهر، چه فرزندی به‌وجود می‌آید: فاطمهٔ زهرائی به‌وجود می‌آید! و ببینید که ذراری فاطمهٔ زهرا چه افرادی هستند و امتیاز آنها از بقیّه چگونه است!

مصائب اهل‌بیت هنگام ورود کاروان به شام

حضرت سجّاد علیه السّلام در شام به حضرت خدیجه افتخار می‌کند![1] مورّخین می‌نویسند:

ابن‌زیاد قافله را از کوفه به سمت شام حرکت داد؛ هنگامی که قافله به نزدیکی شام رسید، ولوله‌ای در اوضاع پیدا شد، تمام مرغان به صدا درآمدند و حضور اسرا و وجود سرها را احساس کردند! می‌گویند: وقتی یزید این اوصاف را می‌بیند و

[1] مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ٤، ص ١٦٨.

این احوال را مشاهده می‌کند، شعری می‌خواند و می‌گوید:

«وقتی‌که این محامل پیدا شد و این سرهایی که مانند خورشید می‌درخشید [بر بلندی مُشرف بر قصر جیرون] آشکار شد.

کلاغان و مرغان هوا به صدا و فریاد و به ضجّه و ناله درآمدند، پس من به آن کلاغان و مرغان هوا گفتم: شما چه صدا بزنید یا نزنید، من حقّاً دیون خودم را از غریم خودم و از پیغمبر بازپس گرفتم!"

منهال بن عمرو می‌گوید:

کاروان اسرا را دیدم که در خیابان‌ها و شوارع دمشق می‌گرداندند درحالی‌که سرهای شهدا در میان محامل پراکنده شده بود. حضرت اُمّ‌کلثوم هنگامی که قافله به شام رسید، به‌دنبال شمر ابن ذی‌الجوشن فرستادند و فرمودند:

«ای شمر، سرها را از میان قافله جدا کن تا مردم کمتر متوجّه ما بشوند! و ما را از دروازه‌ای ببر که مردم کمتر در آن اجتماع کرده باشند!»

آن لعین دستور می‌دهد که سرها را در بین محامل پخش کنند و از دروازهٔ ساعات، که محل اجتماع و تردّد افراد بود، حرکت دهند![1]

تکلّم سر بریدهٔ أباعبدالله علیه السّلام در شام

منهال می‌گوید:

من با قافله حرکت کردم و در این شوارع سیر می‌کردم، شخصی در جلوی سر أباعبدالله علیه السّلام با صدای بلند سورهٔ کهف را تلاوت می‌کرد، تا به این آیه رسید:

﴿أَمۡ حَسِبۡتَ أَنَّ أَصۡحَٰبَ ٱلۡكَهۡفِ وَٱلرَّقِيمِ كَانُواْ مِنۡ ءَايَٰتِنَا عَجَبًا﴾؛[2] «آیا خیال می‌کنید که اصحاب کهف و رقیم از آیات عجیب ما بودند!»

تا این آیه از او شنیده شد، دیدم سر مبارک آن حضرت به صدا درآمد و فرمود:

«وَاللهِ لَقِصّتی أعجبُ من ذلک؛ «به خدا سوگند که قصّهٔ من از قصّهٔ اصحاب کهف عجیب‌تر است!»[3]

---

[1] اللهوف، ص ۱۷۵.

[2] سوره کهف (۱۸) آیه ۹.

[3] الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۵۷۷:

«عَنِ المِنهالِ بنِ عَمرٍو قالَ: أنا وَاللهِ رأیتُ رأسَ الحُسَینِ علیه‌السّلام حینَ حُمِلَ

محاجّهٔ امام سجّاد با پیرمرد شامی و توبهٔ او

اهل‌بیت را در مسجد جامع دمشق سکنیٰ دادند، پیرمردی از اهل شام خدمت امام سجّاد علیه السّلام می‌آید و شروع به شماتت می‌کند: «حمد مخصوص خدایی است که شما را کشت و شهرهای ما را از شما ایمن گردانید و امیرالمؤمنین یزید را بر شما مسلّط گردانید!»

امام سجّاد علیه السّلام می‌فرماید: «ای شیخ، آیا قرآن خوانده‌ای؟»

می‌گوید: «بله!»

و أنا بِدِمَشقَ و بَینَ یَدَیهِ رَجُلٌ یَقرَءُ الکَهفَ حَتّیٰ بَلَغَ قَولَهُ: ﴿أَمۡ حَسِبۡتَ أَنَّ أَصۡحَٰبَ ٱلۡكَهۡفِ وَٱلرَّقِيمِ كَانُواْ مِنۡ ءَايَٰتِنَا عَجَبًا﴾، فأنطَقَ اللهُ الرّأسَ بِلِسانٍ ذَرِبٍ ذَلِقٍ فَقالَ: "أعجَبُ مِن أصحابِ الکَهفِ قَتلی و حَملی."»

حضرت می‌فرماید: «آیا به این آیه رسیده‌ای: ﴿مَّآ أَفَآءَ ٱللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ مِنۡ أَهۡلِ ٱلۡقُرَىٰ فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَٱلۡيَتَٰمَىٰ وَٱلۡمَسَٰكِينِ وَٱبۡنِ ٱلسَّبِيلِ﴾[1]؟»

عرض می‌کند: «بله!»

حضرت می‌فرمایند: «آیا به این آیه رسیده‌ای: ﴿وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّمَا غَنِمۡتُم مِّن شَيۡءٖ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُۥ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي ٱلۡقُرۡبَىٰ﴾[2]؟»

عرض می‌کند: «بله!»

می‌فرمایند: «آیا به این آیه رسیده‌ای: ﴿وَءَاتِ ذَا ٱلۡقُرۡبَىٰ حَقَّهُۥ وَٱلۡمِسۡكِينَ وَٱبۡنَ ٱلسَّبِيلِ وَلَا تُبَذِّرۡ تَبۡذِيرًا﴾[3]؟»

عرض می‌کند: «بله!»

فرمودند: «آیا به این آیه رسیده‌ای: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذۡهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجۡسَ أَهۡلَ ٱلۡبَيۡتِ وَيُطَهِّرَكُمۡ

---

[1] سوره حشر (۵۹) آیه ۷. ترجمه:
«و آن بهره و نصیبی که خداوند از اهل بلاد و قریه‌ها به پیامبرش می‌دهد، اختصاص به خدا و به رسول خدا و به اهل قرابت با رسول خدا و یتیمان و مسکینان و در راه واماندگان دارد، برای آنکه در میان بی‌نیازان از شما دست به دست نگردد.» (محقّق)

[2] سوره أنفال (۸) آیه ٤١. انوار الملکوت، ج ۱، ص ۱۵۵، تعلیقه:
«و بدانید: هرگونه غنیمتی را که به‌دست آورید، خمس آن برای خدا و برای رسول خدا و برای صاحبان قرابت با رسول خدا است.»

[3] سوره إسراء (۱۷) آیه ٢٦. نور ملکوت قرآن، ج ٤، ص ٦٠:
«و ای پیامبر، به اقرباء و ارحامت حقّشان را بده! و به فقیر مسکین و ابن‌سبیل که در راه وامانده و خرجی ندارند، حقّشان را بده! و اسراف و زیاده‌روی مکن!»

تَطۡهِيرًا﴾؟[1]»

عرض می‌کند: «این آیات چه مناسبتی با شما دارد؟!»

[1] سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۳. انوار الملکوت، ج ۱، ص ۱۵٦، تعلیقه: «این است و غیر از این نیست که خداوند خواسته است هرگونه آلودگی و پلیدی را از شما اهل‌بیت ببرد و شما را به حدّ أعلای طهارت و قداست و نزاهت برساند.»

در این‌حال آن حضرت می‌فرمایند: «ای شیخ، والله ما ذوی‌القربی هستیم! والله ما آن اهل‌بیتی هستیم که آیهٔ تطهیر دربارهٔ ما نازل شده است!»[1]

ابیاتی در مصیبت امام سجّاد علیه السّلام در شام

و سَیَعلَمُ الّذین ظَلَموا آلَ محمَّدٍ أیَّ مُنقَلَبٍ

[1] اللهوف، ص ۱۷۷.

يَنقَلِبونَ، ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيْهِ رَٰجِعُونَ﴾.

بِسمِکَ اللهُمِّ و نَدعوکَ و نُقسِمُکَ و نَرجوک، بحقّ محمّد و أهلِ بَيتِه الأطهار، يا اللهُ يا اللهُ يا اللهُ...

مجلس پنجم : ابعاد ملکی و ملکوتی ازدواج پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم با حضرت خدیجه

أعوذُ باللهِ من الشّيطان الرّجيم

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم

الحَمدُ لِلّهِ رَبِّ العالَمينَ و الصّلاةُ و السَّلامُ علىٰ سَيِّدِنا

و نَبيِّنا

و حَبيبِ قُلوبِنا و طَبيبِ نفوسنا المصطفىٰ محمّدٍ

و عَلىٰ آلِهِ الطَّيِّبينَ الطّاهِرينَ المَعصومينَ المُكرَّمين

و لَعنَةُ عَلىٰ أعدائِهِم أجمَعينَ مِنَ الآنَ إلىٰ قيامِ يَومِ الدِّين

قالَ اللهُ تعالىٰ فى مُحكمِ كتابهِ:

﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ * وَٱلضُّحَىٰ * وَٱلَّيۡلِ إِذَا سَجَىٰ * مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَىٰ * وَلَلۡأٓخِرَةُ خَيۡرٞ لَّكَ مِنَ ٱلۡأُولَىٰ * وَلَسَوۡفَ يُعۡطِيكَ رَبُّكَ فَتَرۡضَىٰٓ * أَلَمۡ يَجِدۡكَ يَتِيمٗا فَـَٔاوَىٰ * وَوَجَدَكَ ضَآلّٗا فَهَدَىٰ * وَوَجَدَكَ عَآئِلٗا فَأَغۡنَىٰ * فَأَمَّا ٱلۡيَتِيمَ فَلَا تَقۡهَرۡ * وَأَمَّا ٱلسَّآئِلَ فَلَا تَنۡهَرۡ * وَأَمَّا بِنِعۡمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثۡ﴾.[1]

﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ * أَلَمۡ نَشۡرَحۡ لَكَ صَدۡرَكَ * وَوَضَعۡنَا عَنكَ وِزۡرَكَ * ٱلَّذِيٓ أَنقَضَ ظَهۡرَكَ * وَرَفَعۡنَا لَكَ ذِكۡرَكَ * فَإِنَّ مَعَ ٱلۡعُسۡرِ يُسۡرًا * إِنَّ مَعَ ٱلۡعُسۡرِ يُسۡرٗا * فَإِذَا فَرَغۡتَ فَٱنصَبۡ * وَإِلَىٰ رَبِّكَ فَٱرۡغَب﴾.[2]

---

[1] سوره ضحی (۹۳). ترجمهٔ سوره در ابتدای مجلس اوّل گذشت. (محقّق)

[2] سوره انشراح (۹٤). ترجمه:

اهتمام و محبّت بی‌اندازهٔ پیامبر اکرم نسبت به حضرت خدیجه

دیروز راجع به خصوصیّات و صفات بارز حضرت خدیجه سلام الله علیها مطالبی عرض شد. مطلب به اینجا رسید که آن حضرت با وجود جمیع امکانات مادّی و موقعیّت اجتماعی، حاضر به پذیرش وصلت با پیغمبر اکرم شدند درحالی‌که آن حضرت به نام «یتیم بنی‌هاشم» معروف بود،[1] گرچه حضرت از نظر خصوصیّات معنوی و مشخّصات نفسانی و روحی در میان طوائف و قبائل مشارٌ بالبَنان بودند. مسئلهٔ حضرت خدیجه در بسیاری از لحظات زندگانی پیغمبر اکرم مورد تذکّر قرار می‌گرفت. در روایتی از امام علی علیه السّلام وارد است که فرمودند:

«به اسم الله که دارای صفات رحمانیّت و رحیمیّت است * آیا ما سینه‌ات را فراخ (برای تحمّل بارِ وحی و رسالت عظیم) ننمودیم؟ * و آیا وزر و بار سنگین (توجّه به کثرات) را از تو (به‌واسطهٔ تابش نور توحید) برنگرفتیم؟ * آن گران‌باری که پشت تو را می‌شکست! * ما یاد و آوازهٔ تو را بلند کردیم * پس به‌درستی‌که همراه با عسر و سختی، یسر و آسانی است * به‌درستی‌که همراه با سختی، آسانی است * و چون فارغ شدی از عبادت به‌واسطهٔ انجام عبادت‌های پی‌درپی، خود را به تعب و مشقّت أفکن * و به‌سوی پروردگارت رغبت کن.» (محقّق)

[1] کمال الدین و تمام النّعمة، ج ۱، ص ۱۹۰؛ العدد القویّة، ص ۱٤٥.

روزی پیغمبر اکرم از حضرت خدیجه یاد می‌فرمودند. عایشه، یکی از زنان آن حضرت، ناراحت می‌شود و به آن حضرت پرخاش می‌کند که: «تا کی از این پیرزن یاد می‌کنی، درحالی‌که خدا بهتر از او را به تو داده است؟!»

پیغمبر ناراحت می‌شوند و می‌فرمایند: «در وقتی‌که شما به من کافر بودید، او به من ایمان آورد؛ و در وقتی‌که شما از من روی گردانده بودید، او من را تصدیق کرد.»[1]

این مطلب را اهل‌تسنّن از قول عایشه نقل می‌کنند که:

عایشه می‌گفت: «من در تمام مدّت عمر خود هیچ‌گاه بر کسی غیرت نکردم غیر از آن هنگامی که پیغمبر از حضرت خدیجه یادآوری می‌کرد، فقط در آن زمان بود که نسبت به او احساس حسادت می‌کردم!»

پیغمبر دائماً روی مصالح و جهاتی که در نظر داشتند، از او یادآوری می‌کردند،

---

[1] کشف الغُمّة، ج ۱، ص ۵۰۸.

و جا هم داشت و حق هم داشت؛ مثلاً گوسفند ذبح می‌کردند و برای حضرت خدیجه قربانی می‌کردند و علناً به زبان می‌آوردند، و یا برای بستگان و بعضی از افرادی که با حضرت خدیجه در ارتباط بودند می‌فرستادند؛ و این موجب تحریک زنان نامناسبِ پیغمبر، مخصوصاً عایشه، می‌شد.[1]

خلاصه اینکه پیغمبر اکرم در طول زندگانی خود یاد حضرت خدیجه را همیشه زنده نگه می‌داشتند.

دلائل انس و الفت شدید پیامبر اکرم با حضرت خدیجه

مسئلهٔ ارتباط حضرت خدیجه با پیغمبر و انس و الفتش به اندازه‌ای بود که شاید کمتر بتوان نظیر آن را پیدا کرد؛ اوّلاً: همان‌طوری‌که گفته شد، ایشان تمام اموال خود را به پیغمبر می‌بخشد و خطاب به پیغمبر می‌گوید: «أنا جاریَتُك؛[2] من کنیز تو هستم!» ثانیاً: در تمام مشکلات با پیغمبر همراهی می‌کند؛ مشکلات

---

[1] صحیح البخاری، ج ٤، ص ٢٣٠ و ٢٣١؛ ج ٧، ص ٧٦؛ صحیح مسلم، ج ٧، ص ١٣٣ و ١٣٤.

[2] الإصابة، ج ٨، ص ١٠٣.

پیغمبر، مشکلاتی عادّی نبوده است، مشکلاتی بوده که اگر یك‌صدم، بلکه یك‌هزارم آن برای ما اتّفاق می‌افتاد، زندگی ما از بین می‌رفت!

به این نکات کاملاً توجّه داشته باشید! حضرت خدیجه با آن موقعیّت خود، می‌خواهد ازدواجی انجام دهد که باعث سرشکستگی او در فامیل خواهد شد، و أعمام و عموهایش او را از این ازدواج برحذر می‌داشتند و بر او عیب می‌گرفتند! همان‌طوری‌که عرض شد، فقط یک پسر عمو به نام ورقة بن نوفل داشت که چون از علما و بزرگان نصاریٰ بود و اوصاف پیغمبر را در کتب مشاهده کرده بود، حضرت خدیجه را به این کار تحریک می‌کرد.[1] سپس چنین زنی با این موقعیّت در میان قبیلهٔ خود، که تمام بزرگان حاضر بودند ثروت خود را بهای مهریهٔ او کنند، با جوانی ازدواج می‌کند که فقط یک لباس به تن دارد و بس! برای چه؟ فقط برای خدا! یعنی اگر ما بخواهیم در این زندگی نگاه کنیم، هیچ عاملی برای وصلت

حضرت خدیجه غیر از تقرّب به پروردگار وجود

---

[1] شرح الأخبار فی فضائل الأئمّة الأطهار، ج ۳، ص ۱٦.

ندارد! تازه اکنون که چنین وصلتی را قبول می‌کند، تمام گرفتاری‌ها و مشقّات و ناراحتی‌ها را در نظر می‌آورد و بر تمام مشکلاتی که بر سر راه پیغمبر است واقف است؛ بارها قبل از زمان رسالت، به خود پیغمبر می‌گفت:

من می‌دانم چه مشکلاتی در پیش داری، و به من خبر داده‌اند که این کفّار تو را اذیّت می‌کنند و قریش به تو ایذاء می‌رسانند! بر تو باد استقامت و اینکه دست از مرام خودت برنداری![1]

آیا هم‌چنین زنی پیدا می‌شود؟ مسائل و گرفتاری‌هایی که حضرت خدیجه در زمان رسالت و بعثت پیغمبر متحمّل شد، واقعاً طاقت‌فرسا بود!

تنها مسئله‌ای که باعث شد پیغمبر اکرم این‌مقدار روی این زوجهٔ خود تکیه کنند و همیشه یاد او را زنده نگاه دارند و از او به خیر یاد کنند، همین مسئلهٔ همراهی و همکاری با پیغمبر بود؛ و الاّ او هم می‌شد مانند بقیهٔ زن‌ها که به‌دنبال کار خود می‌رفتند و به راه خود ادامه می‌دادند، که الآن ذکر خیرشان در تاریخ هست و

---

[1] سیر أعلام النبلاء، ذهبی، ج ۲، ص ۱۱٤؛ تاریخ الإسلام، ذهبی، ج ۱، ص ۱۱۸ و ۲۳٦.

مسائلشان مطرح است! چرا باید از آنها یاد نشود؟

الگو بودن حضرت خدیجه برای جمیع انسان‌ها

اگر انسان احساس کند که در راه و مرام صحیحی حرکت می‌کند، دیگر مخالفت کردن با آن مرام معنا ندارد. مسئلهٔ حضرت خدیجه اختصاص به آن حضرت ندارد و مشکلاتی که برای آن حضرت اتّفاق افتاد و صبر و تحمّل بر آن مسائل و در نتیجه، آن سعهٔ صدر و مثوبه‌ای که پروردگار نصیب آن حضرت کرد، فقط مختص به او که نیست؛ هر کسی که در راه خیر و در راه خدا به قدر طاقت و تحمّل خود، بتواند مُمدّ و مؤیّد دیگری باشد، همین مسائل راجع به او هم خواهد بود.

حالا مطالبی که راجع به آن حضرت است به‌جای خود، ولی صحبت در این

است که ما از یک‌طرف خود را مُنقاد و مطیع و متابع شریعت پیغمبر می‌دانیم، و از یک‌طرف هم هر اشتباهی که بگوییم، از ما سر می‌زند و هر کاری که بخواهیم، انجام می‌دهیم؛ درحالتی‌که باید بدانیم اگر فردی قدمی برای رسیدن به مطلوب و رسیدن به هدف برمی‌دارد، باید تأیید بشود.

در خود ما و در میان همین جمع و در میان همین افرادی که در مجالس شرکت می‌کنند و همین‌هایی که خود را مطیع و منقاد به‌حساب می‌آورند و همین‌هایی که خود را متابعت‌کنندهٔ از حق به‌حساب می‌آورند، شخصی را می‌شناسم که به من می‌گفت:

وقتی‌که من به زنم می‌گویم که پوشیه بزن و نقاب بینداز، مخالفت می‌کند و تمام اقوام او نیز مخالفت می‌کنند؛ درحالی‌که اگر من به این شخص بگویم که بدون چادر بیا بیرون، هیچ‌کس از این فامیل مخالفت نمی‌کند! اگر من به او بگویم که در آن صراطی که اولیای دین حرکت کردند، یک قدم هم حرکت نکن؛ کسی مخالفت نمی‌کند! اما در مسئله‌ای که شخص می‌خواهد یک قدم به‌سمت شریعت و واقعیّت بردارد، از همان‌جا مخالفت آنها شروع می‌شود!

اینها مسائل جزئی است؛ حضرت خدیجه خیلی خیلی بالاتر از اینها بود، و هیچ‌گاه عنقای فکر ما طاقت رسیدن به آن بارگاه و درگاه را ندارد! ولی صحبت در این است که همان ملاکی که برای حضرت خدیجه و آن وصلت وجود داشت، همان ملاک باید در زندگی ما هم پیاده شود.

روزی من به یکی از این دوستان گفتم: علّت اینکه ما قدری راجع به این امور از خود مطلبی بیان می‌کنیم و مسئله‌ای عنوان می‌کنیم و روی مکتبی پافشاری می‌کنیم، به این خاطر است که ما به این مکتب رسیده‌ایم! چه کنیم که ما غیر از اینها را در کتب و روایات نمی‌یابیم؟! بیایند برای ما بیان کنند که مسئله غیر از این است، ما نیز دست برمی‌داریم! مگر ما سرمان برای این حرف‌ها درد می‌کند؟! بیایند به ما بگویند: آقا، به این دلیل، این مرام غلط است و این طرز تربیت غلط است و این

طرز زندگی غلط است، ما از این مرام دست برمی‌داریم و مانند بقیهٔ مردم راحت می‌شویم، والله راحت می‌شویم! ولی چه کنیم که به این مطلب رسیده‌ایم!

وقتی پیغمبر اکرم می‌فرماید: «هیچ لباسی برای زن زیبنده‌تر از شلوار او نیست.»[1] ما نمی‌توانیم این مطلب را ردّ کنیم، حتّی اگر مخالفت شود!

وقتی آن شخص نابینا کنار درب خانهٔ حضرت زهرا آمد و آن حضرت از او رو گرفت، پیغمبر اکرم به حضرت زهرا سلام الله علیها می‌فرماید: «با اینکه نابینا بود چرا رو گرفتی؟» فرمود: «اگر مرا نمی‌بیند، آیا وجود من و حضور من را هم احساس نمی‌کند؟!» شاید اگر عطری هم استعمال کرده باشند، حضرت فرموده باشند: «آیا بوی عطر من را هم نمی‌فهمد؟!»[2]

اینها مسائلی است که ما به آنها رسیده‌ایم و در کتب موجود است.

یا وقتی‌که امیرالمؤمنین علیه السّلام به امام حسن علیه السّلام می‌فرماید:

---

[1] تنبیه الخواطر و نزهة النواظر (مجموعة ورّام)، ج ۲، ص ۷۸.

[2] النوادر، راوندی، ص ١٤.

و إن استطعتَ أن لا يَعرِفنَ غَيرَکَ فَافعَل؛[1] «اگر می‌توانی کاری کنی که غیر از تو را نشناسند، حتماً این کار را انجام بده.»

اگر این متن در دست ما نبود، ما تمام وسائل راحتی و آسایش خیالی و اوهامی را برای آنها فراهم می‌کردیم؛ ولی چاره‌ای نیست از اینکه با یک‌چنین متونی سر و کار داریم و اینها در پیش روی ما است!

حالا صحبت در این است اگر ما در اینجا بخواهیم کوتاه بیاییم، پس قضیّهٔ ما نیز مثل بقیّه می‌شود! انسان یا باید خودش را با واقعیّت و با آنچه که در دست دارد وفق بدهد، و یا اینکه ادعائی نداشته باشد.

حضرت خدیجه سلام الله علیها یک‌چنین فردی بود که دست از تمام اوهام و

---

[1] نهج البلاغة (عبده)، ج ۳، ص ٥٦.

اعتبارات برداشت، فقط برای رضای پروردگار؛ لذا جا دارد که پیغمبر اکرم در تمام ایّام عمر از او یاد کند! یاد پیغمبر اکرم از حضرت خدیجه باعث می‌شود که امروز من در این مجلس از او یاد کنم، و نحوهٔ کمالات و صفات ایشان را بیان کنم. آیا پیغمبر بی‌جهت از کسی یاد می‌کند؟! اینکه پیغمبر برای زن از دست دادهٔ خود، در سنّ شصت و پنج سالگی تا آخر عمر گریه کند، روی حساب‌وکتاب است و بی‌جهت نبوده است!

سلام خداوند بر حضرت خدیجه در شب معراج

جابر بن عبدالله انصاری از پیغمبر اکرم روایت می‌کند که:

حضرت فرمودند: «وقتی مرا به معراج بردند، هنگامی که مراجعت می‌کردم به جبرئیل گفتم: حاجتی نداری و کاری با من نداری؟ جبرئیل گفت: از طرف پروردگار و از طرف من به عیالت خدیجه سلام برسان و بگو: "إنّ اللهَ یُقرِئُکِ السّلامَ!"»

وقتی پیغمبر اکرم این مطلب را به خدیجه فرمودند، حضرت خدیجه اظهار داشت: «إنّ اللهَ

هو السّلامُ و منهُ السّلامُ و إليهِ السّلامُ، و عَلیٰ جَبرئیلَ الأمینِ السّلامُ!»[1]

خدا در شب معراج به پیغمبر اکرم می‌گوید که به خدیجه سلام برسان! کار خدا، کار ارتباط و رابطه و این مسائل نیست! حضرت خدیجه هم زنی بود مثل بقیهٔ زن‌ها، و فردی بود مثل بقیهٔ افراد؛ امّا آمد و قدم صدق در این راه گذاشت، لذا همان‌طوری‌که خداوند در معراج راجع به امیرالمؤمنین علیه السّلام به پیغمبر توصیه می‌کند، همان‌طور به حضرت خدیجه هم توصیه می‌کند و سلام می‌رساند.

مجاهدت‌های حضرت خدیجه هنگام حضور پیامبر در غار حرا

محمّدحسین هیکل، در کتاب حیات محمّد مطلبی را نقل می‌کند که تا حدودی این قضیّه را روشن می‌کند؛ او می‌نویسد:

پیغمبر در تمام ایّام سال مرتّب به غار حرا می‌رفتند، امّا در ماه مبارک رمضان هر سال، به‌مدّت یک ماه ممتد، به غار حرا می‌رفتند و تمام ماه را در

---

[1] تفسیر العیّاشی، ج ۲، ص ۲۷۹.

غار حرا بودند، در وقتی‌که حضرت خدیجه در منزل خودش تنها بود! پیغمبر فقط توشهٔ مختصری با خود برمی‌داشتند؛ آن‌وقت حضرت خدیجه هفته‌ای یک بار با پای پیاده می‌آمد و برای پیامبر غذا می‌آورد.[1]

غار حرا در دو فرسخی مکّه و در بالای کوه نور قرار دارد. خداوند قسمت کند به هر کسی که نرفته و آن کسانی هم که مشرّف شدند متوالیاً و متواتراً مشرّف بشوند و به غار حرا بروند و ببینند که پیغمبر اکرم به کجا و به چه محلّی رفته و تا کجا رسیده است! جایگاه پیغمبر اکرم و محل صعود آن حضرت را ببینید که واقعاً: «کار پاکان را قیاس از خود مگیر!»[2] این غار در وسط کوه و در میان کوه‌هایی قرار دارد که سر به فلک کشیده است و اصلاً رفتن به آنجا مشکل است، چه به برسد به شناسایی آن غار؛ حالا پیامبر اکرم این محل را چگونه پیدا کرده است! بالأخره رفتن به آنجا روی یک حساب‌هایی بوده است! در روایتی دیدم که: «حضرت ابراهیم علیه السّلام نیز به همین غار حرا می‌آمد.»

صحبت در اینجا است که حضرت خدیجه هفته‌ای یک بار با پای پیاده می‌آمد و برای پیامبر

---

[1] حیات محمّد، ص ۹۲.

[2] مثنوی معنوی، میرخانی، جلد اوّل، ص ۸.

غذا می‌آورد! برای اینکه پیغمبر را به آن مقامات برساند، برای اینکه پیغمبر به‌خاطر همین غذا و به‌خاطر همین توشه، به مکّه نیاید. یعنی زحمتِ تنهایی و جداییِ خود از پیغمبر را ـ با آن علاقهٔ عجیبی که به پیامبر داشت ـ تحمّل می‌کند و یک ماه در منزل می‌ماند، برای اینکه می‌دانست چه مراحلی را پیغمبر در پیش دارد و برای رسیدن به آن مراحل، پیغمبر باید به غار برود! متوجّه هستید که چه می‌خواهم عرض کنم!

اهمیّت عزلت در زندگی معنوی انسان

انسان برای رسیدن به آن مراحل باید عزلت اختیار کند و باید در شبانه‌روز خود، فرصتی را برای عزلت در نظر داشته باشد؛ و این خیلی مسئلهٔ مهمّی است.

مطالب مفصّلی دربارهٔ عزلت وجود دارد: وجود روایات عدیده‌ای دربارهٔ عزلت و تعارضاتی که بین این روایات هست یا حدیثی که از امام صادق علیه السّلام روایت شده است که: «وقتی را برای خود در نظر بگیر و در کار خودت و در أعمال خودت فکر بکن!»[1] و اینکه این حالت باعث می‌شود که جنبهٔ ملکه برای انسان پیدا شود و بقیهٔ اوقات را هم در خودش حل کند؛ اگر انسان این حال را نداشته باشد، مسائلی که در زندگی اتّفاق می‌افتد ذهن انسان را به‌طور کامل از قضایا و مسائل حقیقی منحرف می‌کند و دیگر حضور و جمعیّتی برای انسان باقی نمی‌ماند. اینها مسائلی است که کم‌وبیش به گوش ما رسیده است.

پیغمبر اکرم برای رسیدن به آن مقام، باید به غار حرا برود، و این پیغمبر با این خصوصیّات باید از این زوجهٔ خود جدا شود! توجّه می‌کنید؟

---

[1] الکافی، ج ۱، ص ٤٠:

«عن أبی‌عبدِاللهِ علیه السّلامُ قالَ: قالَ رسولُ‌اللهِ صلّی اللهُ علیه و آله: "أُفٍّ لِرَجُلٍ لا یُفَرِّغُ نَفسَهُ فی کُلِّ جُمُعةٍ لِأمرِ دینهِ فَیتَعاهَدُهُ و یَسأَلُ عَن دینِهِ!"»

ترجمه: «امام صادق علیه السّلام فرمودند: رسول اکرم صلّی الله علیه و آله فرمودند: "اُفّ و دورباش از رحمت خدا بر آن کسی که خودش را در هر جمعه برای رسیدگی به امر دینش فارغ و آزاد نگذارد تا ساعتی با فراغت قلب بنشیند و دربارهٔ نفس و احوال و وضعیّت خودش فکر کند که در چه مرتبه‌ای قرار دارد و از مسائل دینی خویش سؤال نماید!"» (محقّق)

پیغمبر باید حتّی از حضرت خدیجهٔ با این مقام و موقعیّت، جدا شود و در غار حرا بیاید! و اینها مسائلی بود که حضرت خدیجه می‌فهمید و ادراک می‌کرد و برای آنکه پیغمبر را به آن هدف برساند، این مسائل را تحمّل می‌کرد.

معیار پیامبر اکرم برای برگزیدن حضرت خدیجه به همسری خود

این یک‌طرف قضیّه، و اما طرف دیگر قضیّه این است که پیغمبر اکرم در سنّ بیست و پنج سالگی با حضرت خدیجه ازدواج کردند، در سنّی که کوران رشد غرائز انسان است. حضرت خدیجه گرچه صاحب مال، مکنت، مقام، موقعیّت، اعتبار، شهرت و شئونات عدیده بود، ولی در هنگام ازدواج با پیغمبر چهل سال از

عمرشان می‌گذشت؛ قطعاً پانزده‌سال از پیغمبر اکرم مسن‌تر بودند، و قبلاً با دو شوهر ازدواج کرده بودند که هر دو از دنیا رفته بودند.[1] آن‌وقت پیغمبری که در سنّ بیست و پنج سالگی و در کوران غرائز می‌خواهد ازدواج کند، بالأخره پیغمبر هم مانند یکی از افراد و جوان‌ها است، آن‌هم در آن موقعیّت عربستان و گرما و مسائل و مقتضیاتی که مختصّ به آن امکنه و آن موقعیّات است، با یک زن چهل ساله ازدواج می‌کند! و پانزده سال هم تا بعثت آن حضرت طول می‌کشد، حضرت خدیجه پنجاه و پنج ساله می‌شود! حضرت خدیجه ده سال پس از بعثت از دنیا می‌رود؛ یعنی حضرت خدیجهٔ شصت و پنج ساله بود! پیغمبر اکرم در بیست و پنج سالگی با حضرت خدیجه ازدواج کرده بود، بنابراین سن آن حضرت هنگام وفات حضرت خدیجه پنجاه سال است. دوران شکوفایی و تمتّع یک انسان در زندگی زناشویی همین دوران بیست و پنج ساله است؛ آیا غیر از این است؟! از حدود بیست و چهار یا بیست

---

[1] الإتحاف بحبّ الأشراف، ص ٢٤٩؛ الإصابة، ج ٨، ص ٩٩.

و پنج سالگی شروع می‌شود تا چهل یا چهل و پنج، و نهایتاً تا پنجاه می‌رسد. انسان دیگر از پنجاه سالگی به سراشیبی می‌افتد؛ قاعدتاً این‌طوری است! آن‌وقت این ازدواج یک ازدواج عادی است؟!

و پیغمبر اکرم تا زمانی که حضرت خدیجه زنده بود عیالی اختیار نکرد؛ یعنی پیغمبر اکرم تا سن پنجاه سالگی که حضرت خدیجه شصت و پنج سال از عمرش می‌گذشت، پیغمبر اکرم به‌جهت بزرگواری و کرامت حضرت خدیجه، عیالی اختیار نمی‌کند.[1]

شبهۀ مستشرقین دربارۀ ازدواج‌های متعدّد پیامبر اکرم

آن‌وقت این مستشرقین و این معاندین می‌گویند:

پیغمبر یک آدم شهوت‌رانی بود که برای ملک و ریاست اقدام کرد، و به هرجا که رسید زنی گرفت، و به هر طائفه‌ای که رسید دختری گرفت![2]

---

[1] إعلام الوری، ج ۱، ص ۲۷۵.

[2] جهت اطّلاع بیشتر از گفتار مستشرقین، رجوع شود به امام شناسی، ج ۵، ص ۱۲۰.

تعداد زن‌های پیغمبر نه یا یازده و بنا به قولی سیزده‌تا بوده است،[1] غیر از آن کنیزهایی که داشتند! آیا پیغمبری که در سن پنجاه سالگی به بعد، ازدواج می‌کند، درحالتی‌که بهترین امکانات خود را در زمان حضرت خدیجه دارا بود، این پیغمبر این ازدواج را براساس همین مسائل عادّی انجام می‌دهد؟! این ازدواج براساس همین مسائل متعارف و متداول صورت می‌گیرد؟! این‌طور نبوده است؛ یک حساب خاص و مسائل دیگری در کار بوده است، پیغمبر اکرم در افق دیگری بودند و در جای دیگری پرواز می‌کردند، اصلاً ایشان در این عالم نبوده است!

تأثیرات ملکوتی ازدواج پیغمبر اکرم با حضرت خدیجه

لذا جا دارد که در هم‌چنین وصلتی، در شب ازدواج پیغمبر اکرم با حضرت خدیجه، خداوند متعال به جبرئیل خطاب کند:

ای جبرئیل، به بهشت هبوط کن و یک قبضه از مشک و قبضه‌ای از عنبر و قبضه‌ای از کافور

---

[1] الخصال، ج ۲، ص ٤١٩:

«عَن أبی‌عَبدِاللهِ جَعفَرِ بنِ مُحَمّدٍ الصّادِقِ علیه السّلامُ قالَ: "تَزَوّجَ رَسولُ‌اللهِ صلّی اللهُ علیه و آله بِخَمسَ عَشرةَ امرَأةً، و دَخَلَ بِثَلاثَ عَشرةَ مِنهُنّ، و قُبِضَ عَن تِسعٍ....»

بگیر و بر کوه‌های مکّه بیفشان!

نقل می‌کنند: در آن شب تمام اهل مکّه می‌گفتند: این چه بوی عطری است که ما می‌فهمیم، این چه بویی است![1]

اینها تأثیرات ملکوتی این ازدواج است! اینها تأثیرات عجیبی است، و در بعضی از اوقات برای انسان حالی پیدا می‌شود که به‌واسطهٔ آن جنبهٔ روحانی، عطری از انسان تراوش می‌کند و فضا را معطّر می‌کند؛ آن عطر، عطر بهشتی است که مانند آن در این دنیا وجود ندارد.

نمونه‌ای از تأثیرات ملکوتی افراد در عالم وجود

آقا شیخ ابوالفضل اصفهانی نقل می‌کند که: روزی مرحوم آقا سیّد جمال‌الدین گلپایگانی به وادی السّلام نجف رفته بودند، هنگامی که مراجعت می‌کنند، احساس کردم یک بوی عطر خیلی

[1] بحار الأنوار، ج ١٦، ص ٧٦.

عجیبی از ایشان تراوش می‌کند و متصاعد است! من به‌دنبال آن عطر حرکت کردم، وقتی‌که به بازار نجف رسیدند دیدم یک نفر از اعاظم نجف و از مراجع تقلید نجف با ایشان صحبت می‌کند و سلام‌وعلیک می‌کند و می‌گوید: «فلانی! دیگر سراغ ما نمی‌آیی!»

ناگهان دیدم آن بوی عطر از بین رفت! آقا سیّد جمال فوراً به پشت سرشان رو می‌کنند (خب می‌دانستند که این شخص پشت سرشان در حال حرکت است، منتها او خیال می‌کرد که ایشان نمی‌بینند) و می‌گویند: «دیدی چطور یک ملاقات و یک صحبت، آنچه را که خدا به انسان داده است، از انسان می‌گیرد!»[1]

تنها یک سلام‌وعلیک مختصر، از انسان می‌گیرد! این عطری که نظیر ندارد، همان جنبهٔ ملکوتی و روحانی ایشان است که به‌واسطهٔ رفتن در قبرستان و زیارت اهل قبور برای ایشان پیدا شده بود.

عزلت متفکّرین بت‌پرستِ عرب قبل از اسلام

به هر صورت، پیغمبر اکرم طبق روایات، مدّتی از عمر مبارک خود را در غار حرا می‌گذراندند و غیر از ماه مبارک رمضان، در ایّام

---

[1] مطلع انوار، ج ۲، ص ٤١٢.

دیگر سال نیز به غار حرا می‌رفتند تا اینکه در روز بیست و هفتم رجب به رسالت مبعوث شدند، که آن داستان مفصّلی دارد.

البتّه در آن زمان رسم بود که بسیاری از افراد عرب و از متفکّرینشان، برای نزدیکی به آلهه و تزکیهٔ نفس، مدّتی از عمر خود را در تفکّر و در عزلت می‌گذراندند؛ نظیر همان اعتکافی که در میان مسلمین رایج است. آنها به این واسطه دارای یک روحانیت خاصّه و مخصوصی می‌شدند و تجرّد فی‌الجمله‌ای پیدا می‌کردند و کارها و أعمال آنها از بقیهٔ افراد، ممتاز و جدا بود. البتّه آنها موحّد نبودند و بت‌پرست بودند، منتها بت را وسیله‌ای برای رسیدن و قرب به پروردگار تلقّی می‌کردند. به این عمل آنها «تحنّف» و «تحنّث» گفته می‌شد.[1] تحنّف: یعنی مستقیم بودن و عبادت

پروردگار را مستقیم انجام دادن و صحیح انجام دادن؛ تحنّث نیز به معنای تعبّد است. خداوند متعال

---

[1] حیات محمّد، ص ۹۲. جهت اطّلاع بیشتر از رسم تحنّث اعراب مکّه، رجوع شود به السیرة النبویّة، ابن‌هشام، ج ۱، ص ۲۵۱؛ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۲۰۶؛ السیرة النبویّة، ابن‌کثیر، ج ۱، ص ۳۹۰؛ أنساب الأشراف، ج ۱، ص ۱۰۵.

می‌فرماید:

﴿وَمَآ أُمِرُوٓاْ إِلَّا لِيَعۡبُدُواْ ٱللَّهَ مُخۡلِصِينَ لَهُ ٱلدِّينَ حُنَفَآءَ﴾؛[1] «اینها امر نشدند مگر اینکه عبادت پروردگار را بکنند درحالی‌که حنیف هستند.»

﴿مَا كَانَ إِبۡرَٰهِيمُ يَهُودِيّٗا وَلَا نَصۡرَانِيّٗا وَلَٰكِن كَانَ حَنِيفٗا مُّسۡلِمٗا وَمَا كَانَ مِنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ﴾.[2]

حنیف: یعنی کسی که بر صراط مستقیم است و راهش راه مستقیم است.

حقیقت معنای اُمّی بودن پیامبر اکرم

یکی دیگر از خصوصیّات بارز پیغمبر اکرم این بود که در تمام ایّامِ قبل از رسالت، مطلبی نخوانده بودند و کتابتی انجام نداده بودند. در این زمینه روایات عدیده‌ای است:

در روایتی از امام صادق علیه السّلام است که وقتی از حضرت راجع به این آیه شریفه: ﴿هُوَ ٱلَّذِي بَعَثَ فِي ٱلۡأُمِّيِّـۧنَ رَسُولٗا مِّنۡهُمۡ يَتۡلُواْ عَلَيۡهِمۡ ءَايَٰتِهِۦ﴾،[3] سؤال می‌کنند که چرا پیغمبر را اُمّی می‌نامیدند؟ حضرت فرمودند: «چون از اُمّ‌القریٰ بود.»[4]

---

[1] سوره بیّنه (۹۸) آیه ۵.

[2] سوره آل‌عمران (۳) آیه ٦٧. ترجمه:

«حضرت ابراهیم یهودی و نصرانی نبود، ولیکن بر دین حنیف بود (دینی که براساس حق، استوار و پا بر جا است) و مسلمان بود، و از مشرکین نبود.» (محقّق)

[3] سوره جمعه (٦٢) آیه ۲.

[4] تفسیر العیّاشی، ج ۲، ص ۳۱:

اُمّ‌القُریٰ: یعنی مادر قریه‌ها؛ و آن بهترین مکان و بهترین جایی را که در امکنه وجود دارد، اُمّ‌القریٰ می‌گویند. چون پیغمبر اکرم از اُمّ‌القریٰ بود، لذا خدا پیغمبر را اُمّی خطاب می‌کند:

«عن علیّ بن أسباط قالَ: قلتُ لأبی‌جعفرٍ علیه السّلامُ: لِمَ سُمّیَ النبیُّ الأمّیَّ؟ قال: "نُسِبَ إلیٰ مکّةَ، و ذلكَ مِن قولِ اللهِ: ﴿لِّتُنذِرَ أُمَّ ٱلۡقُرَىٰ وَمَنۡ حَوۡلَهَا﴾* و أمُّ‌القُریٰ مکّةَ، فَقیلَ: «أمّیٌّ» لِذلكَ."»

* سوره شوری (٤٢) آیه ٧.

﴿هُوَ ٱلَّذِي بَعَثَ فِي ٱلۡأُمِّيِّـۧنَ رَسُولٗا مِّنۡهُمۡ يَتۡلُواْ عَلَيۡهِمۡ ءَايَٰتِهِۦ وَيُزَكِّيهِمۡ وَيُعَلِّمُهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡحِكۡمَةَ وَإِن كَانُواْ مِن قَبۡلُ لَفِي ضَلَٰلٖ مُّبِينٖ﴾.[1]

امام صادق علیه السّلام در روایت دیگری می‌فرمایند:

پیغمبر می‌خواندند، ولی نمی‌نوشتند.[2]

مسئلهٔ خواندن و نوشتن پیغمبر، برخلاف آن چیزی است که در میان عوام ما شایع است مبنی

---

[1] سوره جمعه (٦٢) آیه ٢. انوار الملکوت، ج ٢، ص ٣٦:
«اوست آن خدایی که در میان مردمانِ درس‌نخوانده، برانگیخته است پیامبری را از خود آنها تا آیات خدا را بر آنها تلاوت کند و آنها را نموّ و رشد بدهد و تعلیم کتاب و حکمت کند؛ و به‌تحقیق که قبل از آمدن این پیغمبر، آنها در گمراهی آشکاری فرو رفته بودند.»

[2] علل الشرائع، ج ١ ص ١٢٥:

«عن أبی‌عبدِالله علیه السّلامُ قالَ: "کانَ مِمّا مَنّ اللهُ عَزّ و جَلّ علیٰ رَسولِ‌اللهِ صلّی الله علیه و آله أنّهُ کانَ یَقرَءُ و لا یَکتُبُ؛ فَلَمّا تَوَجّهَ أبوسُفیانَ إلیٰ أُحُدٍ، کَتَبَ العَبّاسُ إلَی النّبیِّ فَجاءَهُ الکِتابُ و هو فی بعضِ حیطانِ المدینةِ، فَقَرأَهُ و لَم یُخبِر أصحابَهُ، و أمَرَهُم أن یَدخُلوا المَدینةَ، فَلَمّا دَخَلوا المدینةَ أخبَرَهُم."»

ترجمه: «امام صادق علیه السّلام فرمودند: از جمله مسائلی که خداوند بر رسول خدا منّت گذارد و کرامت بخشید آن بود که حضرت می‌خواندند ولی نمی‌نوشتند. وقتی ابوسفیان قصد اُحُد نمود، عباس عموی پیغمبر، نامه‌ای به حضرت نوشت. چون نامه به حضرت رسید حضرت بیرون مدینه بودند، نامه را خواندند ولی چیزی به اصحاب نگفتند و آنان را امر نمودند که داخل مدینه شوند، وقتی وارد شدند آنها را از مضمون نامه با خبر نمودند.» (محقّق)

بر اینکه آن حضرت تا آخر عمر، نه چیزی نوشتند و نه چیزی خواندند. قول صحیح این است که پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم هم می‌نوشتند و هم می‌خواندند؛ منتها قبل از زمان بعثت، از پیغمبر کتابتی دیده نشد، و به همین دلیل آیهٔ شریفه وارد است:

﴿وَمَا كُنتَ تَتْلُواْ مِن قَبْلِهِۦ مِن كِتَٰبٍ وَلَا تَخُطُّهُۥ بِيَمِينِكَ إِذًا لَّٱرْتَابَ ٱلْمُبْطِلُونَ﴾؛[1]

«ای پیغمبر، تو قبل از اینکه به رسالت برسی و ما به تو کتاب بدهیم، کتابی نخواندی و با دست خودت مطلبی ننوشتی؛ اگر این کار را انجام می‌دادی،

[1] سوره عنکبوت (۲۹) آیه ٤٨.

آنها می‌گفتند که این کتاب نوشتهٔ خودت است و انشاء و انشاد خود توست.»

بزنطی نقل می‌کند:

وقتی از امام جواد علیه السّلام سؤال می‌شود که معنای اُمّی، که خداوند به پیغمبر اکرم خطاب می‌کند، چیست؟ امام جواد می‌فرمایند: «ما یقولُ النّاسُ؛ مردم در این زمینه چه می‌گویند؟ (یعنی اهل‌تسنّن و مردم راجع به اُمّی چه نظری دارند؟)»

راوی می‌گوید: خدمت حضرت عرض کردم که مردم می‌گویند: منظور از اُمّی این است که پیغمبر اکرم سوادی نداشت، نه کتابتی می‌کرد و نه نوشته‌ای می‌خواند!

حضرت فرمودند: «کَذَبوا، عَلَیهم لَعنةُ اللهِ؛ "آنها دروغ می‌گویند، خداوند آنها را لعنت کند!" چطور پیغمبر نمی‌خواند و نمی‌نوشت؟! به خدا قسم، پیغمبر به هفتاد و دو زبان، یا هفتاد و سه زبان قرائت می‌کرد و می‌نوشت!»[1]

منظور حضرت این است که پیغمبر به تمام زبان‌ها اطّلاع و آشنایی داشت. روایت دیگری از امام جواد علیه السّلام به‌همین مضمون با طریق دیگری روایت شده است.[2] و نیز از امام صادق

---

[1] بصائر الدرجات، ص ۲۲۵.

[2] همان، ص ۲۲۶.

علیه السّلام روایت است که حضرت فرمودند:

پیغمبر اکرم قبل از بعثت نمی‌نوشت ولی می‌خواند و قرائت می‌کرد.[1]

اینکه بعضی از مستشرقین می‌گویند:

پیغمبر اکرم در سفرهایی که به شام داشت و در مسیر تجارت با محامل خدیجه، به‌واسطهٔ ملاقات و تردّد در دیر راهب، آن راهب نصرانی سواد را به پیامبر آموزش داد.[2]

همهٔ این مطالب خرافات و باطل است، و پیغمبر اکرم می‌خواند ولی قبل از زمان بعثت، کتابی نمی‌نوشت:

﴿إِذٗا لَّٱرۡتَابَ ٱلۡمُبۡطِلُونَ﴾؛[3] «آنها شکّ می‌کردند.»

در همین‌جا سیّد مرتضی ـ که از بزرگ‌ترین علمای امامیه است ـ می‌فرماید:

جمع بین روایاتی که می‌گوید: «پیغمبر اکرم نمی‌خواند» و روایاتی که می‌گوید: «پیغمبر اکرم می‌نوشت و قرائت می‌کرد»، این است که: قبل از زمان بعثت، پیغمبر اکرم می‌خواند ولی کتابت

---

[1] علل الشرائع، ج ۱، ص ۱۲۶.

[2] پیامبر اُمّی، شهید مطهّری، ص ۱۹ ـ ۲۱؛ نبوة فی الفکر الاستشراقی، الخضر شایب، ص ۲۷ و ۲۸ و ۳۹.

[3] سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۴۸.

نداشت؛ ولی پس از زمان بعثت، این اتّفاق می‌افتاد که پیغمبر اکرم کتابی را می‌نوشت.

و شاهد بر این مطلب، مسائلی ذکر می‌کند.[1]

عدم منافات علوم لدنّی انبیا و معصومین با هدایت خاصّهٔ پروردگار

دیروز عرض شد که: مطالبی که راجع به پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله اتّفاق می‌افتد و آن هدایت‌های خاصّه‌ای که مختص به حضرت است، با آنچه که ما در دسترس داریم از اینکه علوم انبیا و علوم پیغمبر اکرم و ائمّهٔ معصومین سلام اللَه علیهم اجمعین، علومی لدنّی است، و به‌واسطهٔ آن علوم بر جمیع ما کانَ و ما یَکونُ اطّلاع و احاطه دارند؛[2] جمع بین این دو مطلب چگونه است؟

به‌عبارت دیگر: سؤال این است که پیغمبر اکرم با وجود اینکه عالِم بر همهٔ علوم بود، چگونه به مطلبی توجّه و میل پیدا می‌کردند،

---

[1] رسائل الشّریف المرتضی، ج ۱، ص ۱۰٤ ـ ۱۰۸.

[2] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به الکافی، ج ۱، ص ۲٦۰، بابُ أنّ الأئمّةَ علیهم‌السّلام یَعلَمونَ عِلمَ ما کانَ و ما یَکونُ و أنّهُ لا یَخفیٰ علیهمُ الشیَّءُ، صلواتُ اللَهِ علیهم.

درحالتی‌که ظاهراً اطّلاعی و توجّهی به آن مسئله نداشتند؛ جمع این دو مسئله چگونه است؟

کیفیّت علوم پیامبر اکرم و ائمّه علیهم السّلام

تمام علومی که خداوند متعال به‌واسطهٔ افاضه و عنایت خود به معصومین علیهم السّلام عنایت می‌کند، علومی است که به‌واسطهٔ نفس آن امام معصوم علیه السّلام برای آن معصوم تجلّی کرده و جلوه پیدا می‌کند.

تمام آنچه را که ما در اینجا فرامی‌گیریم و می‌آموزیم، علومی ذهنی و علومی اکتسابی است؛ یعنی مطلبی را که می‌شنویم یا در کتابی می‌خوانیم، آن را به ذهن می‌سپاریم و بعد از آن استفاده می‌کنیم. هنگامی که مورد استفاده قرار می‌گیرد، به آن اندوختهٔ ذهنی توجّه می‌کنیم؛ و هنگامی که مورد استفاده قرار نمی‌گیرد یا ذهن ما به مطلب دیگری اشتغال دارد، آن مطلب در همان ذخیرهٔ ذهن ما مخفی و مختفی است و ما اطّلاعی بر او نداریم.

امّا علوم ائمّه این‌طور نیست. علومی که پروردگار متعال به ائمّه علیهم السّلام عنایت می‌کند، علوم إشرابی و إشراقی است؛ یعنی نفس امام به‌واسطهٔ اتّصال به مبدأ، علم را از آن مبدأ فیض می‌گیرد و اخذ می‌کند. علوم امام علیه السّلام مانند علوم ما علوم اکتسابی نیست که در دریچهٔ ذهن ما و در اندوختهٔ ذهن ما متراکم شود، و وقتی‌که بخواهیم استفاده کنیم آن مطلب را به ذهن بیاوریم، و در وقتی‌که نخواهیم استفاده کنیم آن علم به‌طور مندمج و مجمل در ذهن ما باقی بماند. علم امام علیه السّلام این‌طور نیست که این علوم در ذهن او و در نفس او جمع شده باشند، که هر وقت بخواهد، از آن استفاده کند و هر وقت نخواهد، استفاده نکند؛ بلکه یک

علم بیشتر نیست و آن، علم پروردگار است؛ یک اندوخته و یک ذخیره بیشتر نیست و آن، ذخیره و اندوختهٔ پروردگار است؛ منتها به‌واسطهٔ اتّصال عملی و به‌واسطهٔ انجام دادن عملی و متّصل کردن نفس به آن مبدأ و معدن عظمت و علم پروردگار، آن علم در ذهن و در نفس مادّی و مُلکی امام علیه السّلام نزول پیدا می‌کند.

نفس مبارك امام از لحاظ ولایت و سیطره بر جمیع ما کان و ما یکون، در عالم ملکوت واجد آن علم است؛ ولی همین امام هنگامی که با ما صحبت می‌کند و هنگامی که به کاری مشغول است و هنگامی که نمی‌خواهد از آن علم استفاده کند و نمی‌خواهد در ذهن خود واجد آن علم باشد، چه‌بسا از آنچه در نفس او می‌گذرد غافل است!

تفاوت مرتبهٔ نزول نفس امام در عالم ملک با ولایت بر عالم ملکوت

مرتبهٔ نفس امام و نزول نفس در عالم مُلک، با احاطه و سیطره و ولایت او بر ملکوت متفاوت است، اینها مراتبی به‌دنبال هم است. بنابراین ممکن است که پیغمبر

اکرم در همان حالِ قبل از بعثت، بر جمیع عوالم و بر تمام علوم، احاطه و اطّلاع داشته باشد؛ منتها هنوز نفس مبارک آن حضرت به‌واسطهٔ نزول در عالم ملک، اتّصال به آن نفس قدسی ملکوتی پیدا نکرده باشد. البتّه در بعضی از لحظات به‌واسطهٔ عنایت پروردگار، آن اتّصال با آن نفس ملکوتی ایجاد می‌شود و در بقیهٔ اوقات آن اتّصال وجود ندارد؛ یعنی با مردم صحبت می‌کند و رفت‌وآمد می‌کند و تکلّم می‌کند، درحالتی‌که بر آن علوم و اسرار اطّلاعی ندارد. «اطّلاع ندارد» یعنی هنوز از آنجا نگرفته است و هنوز به آن مرتبهٔ مافوق مُلکی و مرتبهٔ ملکوتی نفس ایشان، دسترسی پیدا نکرده است. گاهی عنایت پروردگار موجب می‌شود تا دسترسی پیدا کند و مطالبی را بیان کند، اما در غیر از این‌موقع به‌واسطهٔ مصالح و جهات عدیده‌ای، در مرتبهٔ نفس مُلکی و تنزّل ملکی خودش وجود دارد و از آن مطالب اطّلاعی ندارد.

احاطهٔ علمی معصومین به‌واسطهٔ اتّصال به مراتب اسماء و صفات

بنابراین به‌واسطهٔ سلسله مراتب نفس و اینکه آن علوم، علوم اکتسابی نیست و تمام اینها علوم اشراقی است، احاطهٔ پیغمبر اکرم و ائمّهٔ معصومین علیهم السّلام و احاطهٔ انبیائی که به مقام واجدیّت اسماء و صفات رسیده‌اند، به‌واسطهٔ صعود خود به آن علم، بهره می‌گیرند و به‌واسطهٔ عدم صعود خود به آن علم، اطّلاعی ندارند. ما برای یادآوری و به‌خاطر آوردن یک مسئله باید به نفس خود رجوع کنیم و فکر کنیم و باید إعمالِ رویّه‌ای به‌خرج دهیم و به‌خود فشار بیاوریم تا مطلبی را که سال‌ها از ذهن ما مختفی است، در ذهن خود حاضر کنیم؛ ولی ائمّه و انبیائی که واجد صفات کمالیهٔ پروردگار هستند، این عمل ما را به‌واسطهٔ اتّصال نفسانی خود به مرحلهٔ مافوق انجام می‌دهند.

بنابراین در بسیاری از موارد که ما می‌بینیم امام علیه السّلام می‌فرماید که:

من بر جمیع علوم اطّلاع دارم.[1]

و در بعضی از موارد امام صادق علیه السّلام می‌فرماید:

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون احاطهٔ اهل‌بیت علیهم السّلام بر جمیع علوم رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۶ ـ ۱۷، ص ۳۱۸، ذیل عنوان: «منصور از آن حضرت می‌خواهد که علومش را انکار کند».

این مردم خیال می‌کنند که ما عالم به غیب هستیم، درحالی‌که من به‌دنبال کنیزم می‌گشتم و در خاطر نداشتم که در کجاست![1]

جمع این مسئله به این نحو است که: در آن زمانی که امام معصوم علیه السّلام بخواهد از آن علم استفاده کند و اطّلاعی بر آن علم داشته باشد، نفس خود را از جنبهٔ مُلکی بیرون می‌آورد و جنبهٔ ملکوتی به آن می‌دهد و به‌واسطهٔ اتّصال جنبهٔ ملکی به جنبهٔ ملکوتی، آن علم در نفس ملکی آن حضرت ظهور و بروز پیدا می‌کند؛ ولی در آن مواردی که امام علیه السّلام به‌واسطهٔ خواست و مشیّت خود نمی‌خواهد که بر آن علم اطّلاع پیدا کند، حضرت آن جنبهٔ ملکی نفس را که در مرحلهٔ نازلی قرار دارد، به حال خود باقی می‌گذارد، درحالی‌که حضرت در همان حال، جامعیّتِ بین مُلک و ملکوت را دارد؛ و این از عجائب است!

جامعیت مُلکی و مَلَکوتی نفس امام علیه السّلام

عجب در این است که امام علیه السّلام به‌واسطهٔ ولایت و مقام جامعیّت، نه‌تنها از آن جنبهٔ ملکوتی غفلت ندارد، بلکه به‌واسطهٔ

---

[1] الکافی، ج ۱ ص ۲۵۷.

جامعیّت، در عین حال که جامع آن نفس ملکوتی است و آن نفس را در خودش می‌یابد، در همان حال، جنبهٔ مُلکیِ مسئله در نفس امام مطرح است؛ لذا ما می‌بینیم که تمام خصوصیّات حسنهٔ نفس ملکی در وجود امام علیه السّلام با حفظ جنبهٔ ملکوتی وجود دارد، و این همان مسئلهٔ «جامعیّت» است.

ممکن است انسان به‌واسطهٔ ارتقاء به مرحلهٔ ملکوتی، جنبهٔ ملکی را از دست بدهد؛ و یا به‌واسطهٔ هبوط و نزول در عالم دنیا و ملک، جنبهٔ ملکوتی را از دست می‌دهد.

می‌فرماید: من در جنبهٔ ملکوتی و در عالم عِلویٰ بودم، و به جنبهٔ مُلکی نزول داده شدم؛ از آنجا دیگر خبر ندارم! تا وقتی‌که ما در این مسئله گرفتاریم، از ملکوت خبر

نداریم؛ اگر انسان به‌واسطهٔ عروج، به جنبهٔ ملکوتی صرف برسد، از مُلک خبر ندارد.

نکتهٔ مهم در مسئلهٔ «جامعیّت در وحدت و کثرت» این است که نفس انسان به‌واسطهٔ صعود و نزولِ پس از صعود و واجدیّت جمیع عوالم، واجد جمیع عوالم ملکوتیّه و مُلکیّه خواهد بود، به‌نحوی‌که در آنِ واحد هم جنبهٔ ملکوتی در انسان وجود دارد و هم جنبهٔ ملکی؛ منتها انسان با حفظ جنبهٔ ملکوتی، از مقتضیات و از لوازم و تبعات و شرائط و حدود و قیود عالم ملک هم بهره‌مند می‌شود.

لذا می‌بینیم امام علیه السّلام یا اولیائی که به مقام جمعیّت رسیده‌اند، با مردم صحبت می‌کنند، رفت‌وآمد می‌کنند، کارهایی را که مربوط به عالم دنیاست انجام می‌دهند و در عین حال، آن جنبهٔ ملکوتی را در خود حفظ می‌کنند. منتها اگر بخواهند به آنجا عروج کنند، می‌توانند؛ یعنی در عین حال که واجد آن جنبهٔ ملکوتی هستند، ذهن خود و نفس مُلکی خود را که لازمهٔ صحبت و تردّد و رفت‌وآمد و حشر و نشر با افراد این جامعه است، از این موقعیّت می‌گیرند و به آنجا متّصل می‌کنند؛ یعنی اتّصال نفس ملکی به ملکوتی، با حفظ جنبهٔ ملکوتی خواهد بود.

لذا در عین حال می‌بینیم که پیغمبر اکرم و

ائمّه علیهم السّلام واجد جمیع علوم اوّلین و آخرین هستند ـ بلکه مطلب بالاتر از اینها است ـ و در عین حال می‌بینیم که آن حضرات در سنّ طفولیّت و حتّی پس از بعثت و امامت، کارهایی انجام می‌دادند که اظهار بی‌اطّلاعی می‌کردند و چه‌بسا خبر می‌دادند که ما از این موضوع خبر نداریم و مطّلع نبودیم! همهٔ اینها به‌خاطر جنبهٔ نزولی آن نفس ملکی پیغمبر اکرم و ائمّه علیهم السّلام است.

شواهدی بر کتابت حضرت پیغمبر

سیّد مرتضی در اینجا مطالبی را نقل می‌کند که حاکی از این است که: بلا تردید پیغمبر اکرم در زمان حیات خود، قطعاً قبل از بعثت قرائت می‌کرد، و همین‌طور پس از بعثت، پیغمبر اکرم می‌نوشت. یکی از شواهدی که ذکر می‌کند همین قضیّه است که می‌گویند:

هنگامی که پیغمبر اکرم در بستر وفات افتاده بود و اصحاب به دور آن

حضرت جمع شده بودند، حضرت فرمود:

«قلم و کاغذی بیاورید تا برای شما بنویسم چیزی را که پس از من به‌واسطهٔ آن هیچ‌گاه دچار جهل و مشقّت نشوید!»

(و این حکایت از این می‌کند که پیغمبر اکرم می‌نوشتند.)

عمر در اینجا مخالفت کرد و فهمید که پیغمبر اکرم منظورشان چیست و چه می‌خواهند بنویسند، گفت: «إنَّ الرجُلَ لَیَهجُرُ؛ این مرد هذیان می‌گوید!»[1]

پیغمبر اکرم تمام مطالب را می‌دیدند و متوجّه بودند که بر سر اهل‌بیت آن حضرت و بر سر فرزندان آن حضرت چه خواهد آمد، و این مردم و منافقین برای ایذاء اهل‌بیتشان چه خواب‌هایی دیده‌اند!

پرهیز پیامبر اکرم از لهو و لعب در ایّام کودکی

امام صادق علیه السّلام در روایتی فرمودند:

پیغمبر در تمام مدّت عمر هیچ‌گاه به لهو و لعب نپرداخت، در تمام مدّت قبل از رسالت حتّی با

---

[1] الطرائف فی معرفة مذاهب الطوائف، سیّد ابن طاووس، ج ۲، ص ٤٣٢٧؛ الرسالة السعدیّة، علاّمه حلّی، ص ۷۹؛ نهج الحق و کشف الصدق، ص ۳۳۳؛ بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۵۳۵؛ صحیح مسلم، ج ۵، ص ٧٦. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون روایت «قلم و قرطاس» رجوع شود به امام شناسی، ج ۸، ص ١٤٤ ـ ١٤٩.

اطفال هم به لهو و لعب نپرداخت! درحالتی‌که جوان‌های مکّه به بازی‌های لهو و لعب مشغول بودند، پیغمبر اکرم از آنها دوری می‌گزید؛ و هنگامی که پیغمبر طفل بود، بازی‌هایی با بچه‌ها انجام می‌داد که لهو و لعب نباشد.[1]

[در تاریخ] داریم که:

جوان‌های مکّه قماربازی می‌کردند، ولی پیغمبر داخل در قمار آنها نمی‌شد، آن مَلک نهی می‌کرد و نمی‌گذاشت تا داخل شود؛ و اصلاً به سراغ لهو و

[1] رسائل الشّریف المرتضی، ج ۱، ص ۱۰٤ ـ ۱۰۸. هم‌چنین رجوع شود به أوائل المقالات، شیخ مفید، ص ٤۰۵.

لعب نمی‌رفت.[1]

جابر بن عبدالله از پیغمبر اکرم نقل می‌کند که فرمودند:

هیچ‌گاه در ایّام طفولیّت و قبل از رسالت، لهو و لعبی را ندیدم الاّ اینکه آن لهو و لعب در نظر من زشت و ناپسند آمد.[2]

امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید:

پیغمبر با اطفال مکّه بازی می‌کرد، امّا بازی او بازیِ لهو و لعب نبود.

ورود اسرای اهل‌بیت به مجلس یزید ملعون

از امام رضا علیه السّلام روایت است که فرمودند:

هنگامی که اسرا را به مجلس یزید آوردند، یزید دستور داد تا سر مبارک امام حسین علیه السّلام را آوردند و درون طشتی قرار دادند و در آن‌حال، مشغول خوردن شراب و بازی شطرنج بود؛ هنگامی که بر حریف خود غلبه می‌کرد سه پیاله شراب می‌خورد و بقیهٔ آن را روی سر آن حضرت و در کنار همان طشت می‌ریخت.

سپس حضرت می‌فرمایند:

---

[1] فروغ ابدیّت، ج ۱، ص ۲۰۰.

[2] ینابیع المودّة، ج ۱، ص ٦٦؛ نهج الحق و کشف الصّدق، ص ۱۵۱، تعلیقه؛ مستدرک الوسائل، ج ۸، ص ٤١٤.

بر شیعیان ما باد که شراب نخورند و شطرنج بازی نکنند![1]

ملاقات جانسوز منهال بن عمرو با امام سجّاد در کوچه‌های شام

منهال بن عمرو در روایت مفصّلی می‌گوید: در یکی از محلّه‌های شام عبور می‌کردم که دیدم صدای ضجّه و ناله از آن محل به گوش می‌رسد، حرکت کردم و آمدم، دیدم صدای گریه از زن‌ها بلند است! حضرت سجّاد را دیدم که به عصایی تکیه کرده‌اند و از دو پای آن حضرت خون جاری است، جلو رفتم و عرض کردم: یا ابن رسول‌الله، حال شما چگونه است؟

حضرت فرمودند: «چگونه باشد حال کسی که أقرباء او را به قتل رساندند

[1] عیون أخبار الرضا علیه السّلام، ج ۲، ص ۲۲.

و زنان و فرزندانش را به اسیری به این‌طرف و آن‌طرف می‌برند؟!»

سپس فرمودند: «عرب بر عجم افتخار می‌کند که پیغمبر از ایشان است، قریش بر عرب افتخار می‌کند که پیغمبر از میان ما است، درحالتی‌که فرزندان او را به قتل می‌رسانند و مانند اسیران ترک و دیلم از این‌طرف به آن‌طرف با غل و زنجیر می‌برند!»[1]

در این‌موقع صدای ناله و فریاد بلند شد، حضرت فرمودند: «آیا صدای ضجّهٔ اهل‌بیت پیغمبر را نمی‌شنوی؟! ما را در مکانی جا داده‌اند که سقفی ندارد و شدّت آفتاب در روز، طاقت و توان ما را برده است!»

ابیاتی در رثاء مصائب اهل‌بیت در شام

[1] مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ٤، ص ١٦٩؛ تفسیر فرات الکوفی، ص ١٤٩.

و سَيَعلَمُ الّذينَ ظَلَموا آلَ محمَّدٍ أيَّ مُنقَلَبٍ يَنقَلِبونَ، ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيْهِ رَٰجِعُونَ﴾.

بِسمِکَ اللهُمّ و نَدعوکَ و نُقسِمُکَ و نَرجوک، بحقّ محمّد و أهلِ بَيتِه الأطهار، يا اللهُ يا اللهُ يا اللهُ...

مجلس ششم : آغاز رسالت و امر به تبلیغ و ترویج اسلام

أعوذ باللَه من الشّيطان الرّجيم

بِسمِ اللَهِ الرّحمٰنِ الرّحيم

الحَمدُ لِلَّهِ رَبِّ العالَمين

و الصَّلاةُ و السَّلامُ عَلیٰ سَيِّدِنا و نَبيِّنا و حَبيبِ قُلوبِنا و طَبيبِ نفوسنا

أبیالقاسِم محمّدٍ و علیٰ آلِهِ الطّيِّبينَ الطّاهِرين

و اللَّعنةُ علیٰ أعدائِهم أجمَعين، مِن الآن إلیٰ قِيام يَوم الدّين

معجزهٔ قرآن کریم

﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ * يَٰٓأَيُّهَا ٱلۡمُدَّثِّرُ * قُمۡ فَأَنذِرۡ * وَرَبَّكَ فَكَبِّرۡ * وَثِيَابَكَ فَطَهِّرۡ * وَٱلرُّجۡزَ فَٱهۡجُرۡ * وَلَا تَمۡنُن تَسۡتَكۡثِرُ * وَلِرَبِّكَ فَٱصۡبِرۡ﴾[1]

---

[1] سوره مدّثّر (٧٤) آیات ١ ـ ٧. ترجمه:

«به اسم الله که دارای دو صفت رحمانیّت و رحیمیّت است * ای ردا به خود پیچیده، برخیز و پیام انذار و بیم از هلاکت و نیستی را به قوم خود ابلاغ نما * و پروردگارت را تکبیر گوی و به بزرگی یاد کن * و لباس (عمل) خویشتن را (از هر آلودگی و زشتی) پاک کن و مصون بدار * و از پلیدیها

خداوند خطاب به پیغمبر می‌فرماید:

﴿وَمَا كُنتَ تَتْلُواْ مِن قَبْلِهِۦ مِن كِتَٰبٍ وَلَا تَخُطُّهُۥ بِيَمِينِكَ إِذًا لَّٱرْتَابَ ٱلْمُبْطِلُونَ﴾؛[1]

«قبل از بعثت و رسالت، کتابی قرائت نمی‌کردی و مطلبی نمی‌نوشتی؛ چون ممکن بود راه شبهه و ریب برای کسی باز شود و در رسالت و بعثت تو شکّ و تردید داشته باشند.»

یکی از خصوصیّات قرآن کریم و کتاب آسمانی اسلام این است که: کتابی محکم است که دست هیچ باطلی به آن راه ندارد و از گزند تمام شوائب به‌دور است.

قرآن کریم کتابی است که خداوند او را برای تمام افراد، حجّت و دلیل و معجزه قرار داده است؛ یعنی این معجزهٔ پیغمبر به نحوی است که اگر یک فرد در هر مرتبه و در هر موقعیّتی به این کتاب رجوع کند، برای راهنمایی و حجّیت و دلالت کافی است. ولی سنّت انبیای سلف و رسالت پروردگار بر این قرار گرفته است که از نقطهٔ نظر تفاوت آرا و افکار و علوم، دلیل و حجّت برای راهنمایی آنها را بر حسب اختلاف

دوری نما! * و (بعد از امتثال این اوامر) بر کسی منّت مگذار، درحالی‌که عمل خود را بزرگ و بسیار ببینی و نسبت به آن دچار عُجب شوی! * و در راه پروردگارت صبر پیشه کن!» (محقّق)

[1] سوره عنکبوت (۲۹) آیه ٤٨.

افراد بفرستد. در روایات از ائمّه علیهم السّلام داریم که فرمودند:

اگر هیچ دلیل و معجزه‌ای با پیغمبر اکرم نبود (أعمّ از انشقاق قمر، تکلّم درخت با آن حضرت، شهادتین ریگ‌ها و حیوانات و سایر معجزاتی که از آن حضرت مشاهده می‌کردند) خود قرآن به‌تنهایی کافی بود.[1]

مضرّات وصول به حقیقت و معنویّت از راه حواس و معجزات ظاهری

و این حکایت از یک مطلب دقیق و عمیقی می‌کند که ما این مطلب را باید در وجود خودمان پیاده کنیم و آن این است که: آیا برای حجّیت و دلالت به حق باید متوسّل و متمسّک به امور حسّی بود و انسان از راه حس، به حقیقت و باطن دلالت شود؟ یا اینکه خود باطن و واقعیّت فی‌حدّ نفسه ظاهر و روشن است؟

اینکه تمام امّت پیغمبر پس از وفات آن حضرت از دین برگشتند[2] و به

فرمایش حضرت زهرا سلام الله علیها

---

[1] رجوع شود به مجمع البیان، ج ۸، ص ٤٥٢، ذیل تفسیر سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۵۱: ﴿أَوَ لَمۡ يَكۡفِهِمۡ أَنَّآ أَنزَلۡنَا عَلَيۡكَ ٱلۡكِتَٰبَ﴾.

[2] الاختصاص، ص ٦.

گوساله‌پرست شدند،[1] علتش این بود که آنان از راه حس به واقع و معنویت پیغمبر دلالت پیدا کرده بودند. واقعیّت و حقیقت با خود پیغمبر اکرم مشهود و ظاهر است. امّا اگر انسان بخواهد به‌واسطهٔ دیدن و شنیدن معجزات و به‌واسطهٔ حواس به واقعیّت راه پیدا بکند، رتبه و مرتبهٔ او در همین محدوده باقی می‌ماند؛ و چه‌بسا بعد از گذشت از این مرحله به‌واسطهٔ اینکه از مرحلهٔ حواس عبور نکرده است و نفس او در این مرحله تخمیر شده است، با دیدن حوادثی و گذشت جریاناتی دوباره به همان حالت اولیٰ و به همان مرتبه برگردد!

﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدۡ خَلَتۡ مِن قَبۡلِهِ ٱلرُّسُلُ أَفَإِيْن مَّاتَ أَوۡ قُتِلَ ٱنقَلَبۡتُمۡ عَلَىٰٓ أَعۡقَٰبِكُمۡ﴾.[2]

«پیغمبر فرستاده‌ای از ناحیهٔ پروردگار است. آیا باید به این منوال باشد که اگر بمیرد یا کشته بشود شما به أعقاب و آن جریانات و حالات اُولای جاهلیّت باز گردید؟!»

لذا از نقطهٔ نظر اینکه همین افراد نمی‌توانند به‌واسطهٔ آن نور باطن و بصیرت به آن واقعیّت

---

[1] رجوع شود به الإحتجاج، ج ۱، ص ۸٤؛ کتاب سلیم بن قیس، ص ۵۹۳؛ بحار الأنوار، ج ۲۸، ص ۵٤ و ۲۲۰ و ۳۵٦.

[2] سوره آل‌عمران (۳) آیه ۱٤٤.

دسترسی پیدا کنند، خداوند متعال برای راهنمایی اینها امور حسّیِ مشاهَد را به‌عنوان معجزه و دلیل قرار می‌دهد؛ و الاّ خود کتاب مبین و خود قرآن مجید و خود کلام پیغمبر به‌تنهایی برای هدایت و دلالت کفایت می‌کند!

اگر در خود قرآن تدبّر بنماییم، اعجاز این کلام الهی از خود تدبّر در قرآن روشن می‌شود. آن‌وقت سعهٔ ادراک ما نسبت به واقعیّت، با آن افرادی که بخواهند از نقطهٔ نظر حواس به این واقعیّت برسند، خیلی تفاوت پیدا می‌کند. لغزش و انحراف برای افرادی که دلیل را به‌واسطهٔ خود دلیل، و حجّت را به‌واسطهٔ خود او مشاهده کنند، خیلی به‌ندرت اتّفاق می‌افتد؛ تا آن افرادی که بخواهند از راه ظاهر و

از روی حواس به مطلبی دسترسی پیدا کنند!

معنای امّی بودن در کلام اهل‌سنّت

روی این جهت، برای اینکه حتّی فی‌الجمله شبهه‌ای در قلوب افرادی که امکان ریب و شك در آنها می‌رود وجود نداشته باشد، خداوند پیغمبر اکرم را از اوّل به نحوی در میان مردم ظاهر کرد و جلوه داد که شكّ و شبهۀ اینکه: «این قرآن از جهت خود پیغمبر اکرم است»، از بین برود. لذا پیغمبر اکرم نه حساب می‌کردند و نه کتابتی می‌نوشتند و خیلی به ندرت اتّفاق افتاده است که مطلبی بخوانند. البتّه در بعضی از روایات وارد است که چیزی را قرائت می‌کردند، ولی در بسیاری از روایات وارد است که قرائت نمی‌کردند؛ به هر صورت، قطعاً مطلبی را نمی‌نوشتند.[1] اتّفاق افتاده است که بعضی‌ها می‌توانند بخوانند ولی نمی‌نویسند، حتّی شنیده شده است که بعضی از علما هم حتّی نمی‌توانستند بنویسند؛ عالم و دانشمند بود، ولی نوشتن یاد نداشت و شخصی در اواخر عمر آمده بود

---

[1] علل الشرائع، ج ۱، ص ۱۲٤ ـ ۱۲٦.

که نوشتن را به او بیاموزد. این دیده شده است و منافاتی هم باهم ندارند. خداوند برای اینکه این شكّ و شبهه را از بین ببرد، پیغمبر را در قبل از رسالت در موقعیّتی قرار داده بود که آن حضرت نمی‌نوشتند.[1] لذا بعضی‌ها که به پیغمبر «اُمیّ» می‌گویند، از همین قبیل است که پیغمبر همان‌طوری که از مادر متولّد شدند، به همین نحو رشد و نموّ پیدا کردند و به همان نحو عامی بار آمدند؛ لذا «اُمّی» می‌گویند. و این مطلب در کتب اهل‌تسنّن بسیار دیده می‌شود.[2]

تغییر بعضی از سنّت‌های شرایع گذشته در شریعت رسول خدا

در قرآن کریم آیه‌ای راجع به قوم حضرت موسی داریم که خداوند متعال می‌فرماید:

---

[1] رجوع شود به ص ١٦٠.

[2] فتح الباری، ابن‌حجر، ج ٧، ص ٣٨٧؛ ج ١٧، ص ٢٦٣؛ کشف المشکل، ابن‌الجوزی، ج ٢، ص ٤٨٩؛ تفسیر القرآن العظیم، ابن‌کثیر، ج ٣، ص ٤٢٧؛ تفسیر الآلوسی، ج ١، ص ٣٠٢؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ٩، ص ١٥٩.

﴿ٱلَّذِينَ يَتَّبِعُونَ ٱلرَّسُولَ ٱلنَّبِيَّ ٱلۡأُمِّيَّ ٱلَّذِي يَجِدُونَهُۥ مَكۡتُوبًا عِندَهُمۡ فِي ٱلتَّوۡرَىٰةِ وَ ٱلۡإِنجِيلِ يَأۡمُرُهُم بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَيَنۡهَىٰهُمۡ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ ٱلطَّيِّبَٰتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيۡهِمُ ٱلۡخَبَٰٓئِثَ وَيَضَعُ عَنۡهُمۡ إِصۡرَهُمۡ وَٱلۡأَغۡلَٰلَ ٱلَّتِي كَانَتۡ عَلَيۡهِمۡ فَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ بِهِۦ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَٱتَّبَعُواْ ٱلنُّورَ ٱلَّذِيٓ أُنزِلَ مَعَهُۥٓ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ﴾[1]

«آن کسانی از قوم موسی که نبیّ اُمیّ ما را متابعت کنند، آن کسی که آنها را امر به معروف می‌کند... .»

پروردگار در اینجا خصوصیّات پیغمبر اکرم را بیان می‌کند:

﴿يَأۡمُرُهُم بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَيَنۡهَىٰهُمۡ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ﴾؛ «امر به معروف می‌کند، نهی از منکر می‌کند.»

﴿وَيُحِلُّ لَهُمُ ٱلطَّيِّبَٰتِ﴾؛ «آن چیزهایی را که قبلاً بر آنها حرام بود، حلال می‌کند.»

چون همان‌طوری که عرض شد، بعضی از احکام و بعضی از دستورات در شریعت حضرت موسی به نحوی بود که در شرایع بعدی تغییر پیدا کرد.

﴿وَيُحَرِّمُ عَلَيۡهِمُ ٱلۡخَبَٰٓئِثَ وَيَضَعُ عَنۡهُمۡ إِصۡرَهُمۡ﴾؛ «ثقل و سنگینی را از آنها نسبت به تکالیف برمی‌دارد.»

﴿وَٱلۡأَغۡلَٰلَ ٱلَّتِي كَانَتۡ عَلَيۡهِمۡ﴾؛ «پیغمبر آنچه را که دامن‌گیر آنها بود، می‌زداید و از بین می‌برد.»

---

[1] سوره أعراف (۷) آیه ۱۵۷.

البتّه قبل از پیغمبر اکرم در شریعت حضرت عیسی علی نبیّنا و آله و علیه السّلام هم بعضی از احکام شریعت حضرت موسی تغییر پیدا کرد؛ خداوند از قول حضرت عیسی می‌فرماید: ﴿وَمُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ ٱلتَّوْرَىٰةِ وَلِأُحِلَّ لَكُم بَعْضَ ٱلَّذِي حُرِّمَ عَلَيْكُمْ﴾؛[1] «من پیغمبر قبلی خود، حضرت موسی را تصدیق می‌کنم.»

چون حضرت عیسی شریعت جداگانه‌ای از طرف پروردگار نیاورد؛ شریعت حضرت عیسی همان تورات بود با کمی اختلاف. لذا در اینجا می‌فرماید که: وظیفهٔ من

[1] سوره آل‌عمران (۳) آیه ۵۰.

تصدیق شریعت حضرت موسی است، نه ابداع و آوردن شریعت جدید؛ شریعت همان شریعت حضرت موسی بوده است، ولی بعضی از تغییرات در آن داده شده است:

﴿وَلِأُحِلَّ لَكُم بَعۡضَ ٱلَّذِي حُرِّمَ عَلَيۡكُمۡ﴾؛ «بعضی از آنچه را که قبلاً بر شما حرام بود، من بر شما حلال کردم.»

در شریعت پیغمبر اکرم هم بسیاری از آن احکامی که در شریعت حضرت موسی و حتّی در شریعت حضرت عیسی علی نبیّنا و آله و علیهم السّلام وجود داشت، تغییر پیدا کرده بود.

بشارت ظهور پیغمبر اکرم در وحی به حضرت موسی

﴿فَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ بِهِۦ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَٱتَّبَعُواْ ٱلنُّورَ ٱلَّذِيٓ أُنزِلَ مَعَهُۥٓ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ﴾؛

«آن کسانی که ایمان به پیغمبر بیاورند و او را معزّز و محترم بدارند و پشت و پناه او باشند و به او کمک بکنند و از آن نور (که منظور از آن، قرآن است، و در بسیاری از روایات، امیرالمؤمنین علیه السّلام و اهل‌بیت او منظور هستند[1]) متابعت

[1] الکافی، ج ۱، ص ۱۹٤؛ تفسیر القمّی، ج ۱، ص ۲٤۲؛ تفسیر العیّاشی، ج ۲، ص ۳۱.

بنمایند، اینها مفلح هستند.»

این آیه بعد از آیه‌ای آمده است که حضرت موسی از خداوند متعال تقاضاها و درخواست‌هایی می‌کند؛ حضرت موسی به پروردگار خطاب می‌کند:

﴿وَٱكۡتُبۡ لَنَا فِي هَٰذِهِ ٱلدُّنۡيَا حَسَنَةٗ وَفِي ٱلۡأٓخِرَةِ إِنَّا هُدۡنَآ إِلَيۡكَۚ قَالَ عَذَابِيٓ أُصِيبُ بِهِۦ مَنۡ أَشَآءُ وَرَحۡمَتِي وَسِعَتۡ كُلَّ شَيۡءٖ فَسَأَكۡتُبُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ وَيُؤۡتُونَ ٱلزَّكَوٰةَ وَٱلَّذِينَ هُم بِـَٔايَٰتِنَا يُؤۡمِنُونَ﴾[1]

«برای ما در این دنیا حسنه و در آخرت حسنه قرار بده! خداوند می‌فرماید: عذاب خودم را بر آن کسانی مقدّر می‌کنم که مورد خواست و مشیّت من باشند؛ و رحمت من همه را در بر گرفته است، منتها من این رحمت خودم را مقدّر می‌کنم برای افرادی که متّقی باشند و زکات بپردازند و بذل مال کنند و آن کسانی که به آیات ما ایمان و یقین دارند.»

البتّه هر کسی که از دایرهٔ اطاعت و بندگی بیرون برود مستوجب عذاب

---

[1] سوره أعراف (۷) آیه ۱۵٦.

خواهد بود، و بنابراین مشیّت پروردگار بر عذاب او تعلّق خواهد گرفت؛ ولی راجع به رحمت، چون داریم: «رَحمَتِهِ الَّتی سَبَقَت غَضَبَه»[1] می‌فرماید:

﴿وَرَحۡمَتِي وَسِعَتۡ كُلَّ شَيۡءٖ﴾؛ «رحمت من همه را در بر گرفته است!»

منتها در اینجا از باب اینکه پروردگار متعال عذاب و ثواب را به مقتضای حساب و عدالت و اختیار و میزان، مقرّر فرموده است، مقیّد می‌کند به:

﴿فَسَأَكۡتُبُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ وَيُؤۡتُونَ ٱلزَّكَوٰةَ﴾؛ «من این رحمت خودم را مقدّر می‌کنم برای افرادی که متّقی باشند و زکات بپردازند و بذل مال کنند.»

﴿وَٱلَّذِينَ هُم بِـَٔايَٰتِنَا يُؤۡمِنُونَ﴾ «و آن کسانی که به آیات ما ایمان و یقین دارند!»

به دنبال این آیه می‌فرماید که: ﴿ٱلَّذِينَ يَتَّبِعُونَ ٱلرَّسُولَ ٱلنَّبِيَّ ٱلۡأُمِّيَّ﴾[2] که این اطاعت و این ثواب و این درجهٔ از حسنه را در دنیا و آخرت برای افرادی که متابعت پیغمبر اکرم را بکنند، متّصل می‌کند. لذا می‌بینیم در همین‌جا خداوند در کتاب تورات خود که دعاهای حضرت موسی

---

[1] المقنعة، شیخ مفید، ص ٤١١.

[2] سوره أعراف (٧) آیه ١٥٧.

و جواب‌های خداوند و وحی از ناحیهٔ پروردگار است، نام مبارک پیغمبر اکرم و خاطرهٔ آن حضرت را محفوظ و مسطور می‌دارد.

حفص بن غیاث از امام صادق روایت می‌کند که آن حضرت فرمودند:

روزی حضرت موسی مشغول مناجات با پروردگار بود، در این‌موقع شیطان به سراغ حضرت موسی آمد و خواست آن حضرت را إغواء کند. یکی از ملائکه به شیطان گفت: «با این بندهٔ خدا که مشغول مناجات است چه‌کار داری؟!» شیطان گفت: «با او همان کاری را دارم که با پدر او آدم داشتم و آمدم او را از بهشت بیرون کردم!»

خداوند در مناجات به حضرت موسی می‌فرماید: «من نماز را از کسی قبول می‌کنم که عظمت من را در دل خود قرار داده باشد و قلب او از خوف من لبریز باشد و اولیای من را موَقَّر و معزّز و محترم بدارد!»

حضرت موسی عرض می‌کند: «پروردگارا! آیا منظور از اولیا، حضرت ابراهیم و اسحاق و یعقوب است؟»

خطاب می‌رسد: «اینها اولیای من هستند، ولی منظور از اولیا آن کسی است که بهشت و جهنّم را به‌خاطر او خلق کردم و او محمّد احمد است که اسم او را مشتق از اسم خودم، محمود قرار دادم! فَمَن عَرَفَهم و عَرَفَ حَقَّهم، جَعَلتُ لَهُ عِندَ الجَهلِ عِلمًا و عِندَ الظُّلمَةِ نُورًا أُجيبَنَّهُ قَبلَ أن يَدعُوَنی و أُعطِيَنَّهُ قَبلَ أن يَسأَلَنی ؛[1] "ای موسی! کسی که او و اهل‌بیت او را بشناسد، من برای او هنگامی که همه در جهل فرو رفتند، علم قرار می‌دهم و هنگامی که همه در ظلمت هستند، من برای او نور قرار می‌دهم؛ و او را اجابت می‌کنم قبل از اینکه من را بخواند، و به او عطا می‌کنم قبل از اینکه از من درخواست کند!"»

کیفیّت القائات شیطان در مسیر هدایت

انسان تا وقتی که مشغول به خود است، شیطان کاری به او ندارد؛ ولی عجیب اینجا است که هر وقت انسان می‌خواهد قدمی برای خدا بردارد، شیطان همان موقع سراغ انسان می‌آید، و این خیلی عجیب است!

---

[1] تفسیر القمّی، ج ۱، ص ۲۴۳.

آیه‌ای در قرآن است می‌فرماید که:

﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَا مِن قَبۡلِكَ مِن رَّسُولٖ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّآ إِذَا تَمَنَّىٰٓ أَلۡقَى ٱلشَّيۡطَٰنُ فِيٓ أُمۡنِيَّتِهِۦ﴾.[1]

مطلب از این قرار است که خداوند متعال راه هدایت را توأم با گذشت و اختیار قرار داده است؛ انسان باید گذشت کند و مختاراً این راه را طی کند. خُب همان‌طوری که گفتیم، وقتی انسان بخواهد عملی را جدای از هدایت انجام بدهد، شیطان با او کاری ندارد و می‌گوید: «خُب خود او دارد می‌رود و احتیاجی به سربه‌سر گذاشتن با او نیست؛ خود او با ما همراهی هم می‌کند و خیلی لازم نیست که ما به دنبال او برویم!» ولی همین‌قدر که می‌خواهد یک قدم بردارد و در راه برود، فوراً جلوی او قرار می‌گیرد؛ اوّل‌کسی که می‌خواهد با او مخالفت کند خود بچهٔ اوست، عیال اوست،

---

[1] سوره حج (۲۲) آیه ۵۲.

رفیق اوست و قوم‌وخویش اوست! اینها تا حالا کجا بودند؟! در آیه می‌فرماید:

﴿پیغمبران و انبیا (تا وقتی ساکت هستند مسئله‌ای و مطلبی نیست، امّا) وقتی می‌خواهند یک نیّت و مسئله‌ای را در میان مردم اجرا کنند، شیطان می‌آید و می‌ایستد و جلوی اینها را می‌گیرد!﴾

چطور می‌گیرد؟ در میان افراد نفوذ می‌کند: «این کاری که می‌خواهی انجام بدهی و این اطاعتی که می‌خواهی انجام بدهی، باعث گرفتاری تو و باعث دوری تو از مردم می‌شود! موقعیّت اجتماعی تو به خطر می‌افتد، و موقعیّت اجتماعی مهم‌تر و بالاتر است! این کاری که می‌خواهی انجام بدهی، در میان مردم انگشت‌نما می‌شوی!»

آقاجان مگر شما قیّم و ولیّ دین هستی که دل تو برای دین می‌سوزد؟! وقتی می‌گویند: «این کار را انجام بده» پس انجام بده! حفظ اسلام و انگشت‌نما شدن و خلاف دستور پیغمبر و لطمه خوردن و... به من و شما چه مربوط است؟! اگر امام علیه السّلام به تو امری بکند، خدشه و شبهه‌ای در آنجا جاری می‌کنی؟! اگر امام علیه السّلام یا پیغمبر اکرم صریحاً این دستور را به تو بدهد، در آنجا هم می‌گویی

موقعیّت اسلام به خطر افتاده است؟! یا نه، دیگر در آنجا نمی‌شود حرف زد. اظهار نظر کردن در مقابل اوامر و دستورات الهی، فضولی‌کردن به‌حساب می‌آید. وقتی انسان بخواهد یک قدم به سمت پروردگار بردارد، یک قدم به سمت حق بردارد، یک قدم به سمت واقعیّت بردارد، بخواهد یک مسئله انجام بدهد، بخواهد کاری انجام بدهد و کوچک‌ترین مسئله‌ای را انجام بدهد، در این موقع می‌بینیم تمام مخالفت‌ها از این‌طرف و از آن‌طرف شروع شد؛ درحالتی‌که اگر ما بخواهیم یک قدم به عقب و قهقرا برداریم، ابداً هیچ‌گونه از این مسائل وجود ندارد!

روایتی داریم که اهل‌تسنّن آن را نقل می‌کنند و می‌گویند:

وقتی شیطان از جمیع اموری که ممکن است به‌واسطهٔ آن امور، در انسان نفوذ و رسوخ پیدا کند، مأیوس شد، آن‌وقت از طریق نزدیک‌ترین افراد به انسان وارد می‌شود!

یعنی وقتی که نتوانست به‌واسطهٔ موقعیّت، به‌واسطهٔ مال، به‌واسطهٔ شهرت، به‌واسطهٔ علم، به‌واسطهٔ اعتبارات، به‌واسطهٔ فرزند، به‌واسطهٔ دنیا و سایر مسائلی که انسان با آنها سر و کار دارد، در انسان نفوذ پیدا بکند، راه‌های دیگری برای نزدیک شدن برمی‌گزیند! این همان معنایی است که خداوند در قرآن می‌فرماید: «هر پیغمبری را ما بخواهیم بفرستیم،» ﴿أَلۡقَى ٱلشَّيۡطَٰنُ فِيٓ أُمۡنِيَّتِهِۦ﴾؛ شیطان می‌آید و با آن پیغمبر معیّت دارد!

یک حکمی که پیغمبر می‌خواهد بیاورد، فوراً مخالفت شروع می‌شود! تمام احکام که یک‌باره نمی‌آید؛ کم‌کم می‌آید. یک مطلبی بخواهد نقل بکند، مخالفت شروع می‌شود؛ جهاد، مخالفت؛ زکات، مخالفت؛ روزه، مخالفت؛ ترک محرمات، مخالفت!

معنای صحیح اُمّی بودن رسول خدا

﴿وَمَا كُنتَ تَتۡلُواْ مِن قَبۡلِهِۦ مِن كِتَٰبٖ وَلَا تَخُطُّهُۥ بِيَمِينِكَ إِذٗا لَّٱرۡتَابَ ٱلۡمُبۡطِلُونَ﴾.[1]

وضع پیغمبر این‌طور بود، لذا پیغمبر به اُمّی معروف بودند؛ ولی آنچه که روایات اهل‌بیت

---

[1] سوره عنکبوت (۲۹) آیه ٤٨.

علیهم السّلام بیان می‌کند، منظور از اُمّی همان اُمّ‌القریٰ و مکّه است. ما روایات بسیاری داریم که در آنجا تصریح شده است که پیغمبر را اُمّی می‌گفتند چون منسوب به مکّه و اُمّ‌القریٰ بود.[1]

اعتکاف‌های پیغمبر اکرم در غار حرا قبل از بعثت

﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ * يَٰٓأَيُّهَا ٱلۡمُدَّثِّرُ * قُمۡ فَأَنذِرۡ * وَرَبَّكَ فَكَبِّرۡ * وَثِيَابَكَ فَطَهِّرۡ * وَٱلرُّجۡزَ فَٱهۡجُرۡ * وَلَا تَمۡنُن تَسۡتَكۡثِرُ * وَلِرَبِّكَ فَٱصۡبِرۡ﴾.[2]

حدود چهل سال از عمر آن حضرت می‌گذرد؛ همان‌طوری که عرض کردیم،[3] امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید:

پیغمبر اکرم در تمام ایّام سال به غار حرا می‌رفتند و در آنجا اعتکاف داشتند.

تمام ماه مبارک رمضان در غار حرا بودند و در ایّام سال هم در بسیاری از اوقات در

---

[1] علل الشّرایع، ج ۱، ص ۱۲۵.

[2] سوره مدّثّر (۷٤) آیات ۱ ـ ۷.

[3] رجوع شود به ص ۱۵۳.

غار حرا بسر می‌بردند؛ به‌طوری‌که هر وقت پیغمبر اکرم در مکّه نبودند و مسئله‌ای پیش می‌آمد، حضرت خدیجه به دنبال پیغمبر در غار حرا می‌فرستادند و مطلب را به آن حضرت بیان می‌کردند؛ آن‌وقت حضرت از غار حرا به مکّه می‌آمدند. امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید:

و لقد کان یُجاوِرُ فی کُلِّ سَنَةٍ بِحِراءَ، فَأَراهُ و لا یَراهُ غَیری؛ «در هر سنه‌ای پیغمبر مدتی را در غار حرا می‌گذراندند، درحالتی‌که فقط من آن حضرت را می‌دیدم و کسی غیر من او را نمی‌دید (یعنی در دوران قبل از رسالت و در دروان قبل از بعثت نمی‌دید).»

أرَی نورَ الوَحیِ و الرِّسالَةِ و أشُمُّ ریحَ النُّبوّة؛[1] «من نور وحی و رسالت را در همان زمان (زمان قبل از رسالت) مشاهده می‌کردم و بوی نبوّت را از آن حضرت استشمام می‌کردم.»

بشارت‌های جبرئیل به پیغمبر اکرم برای رسالت ایشان در قبل از بعثت

طبق بعضی از روایات، قبل از اینکه پیغمبر اکرم رسماً به بعثت و به رسالت مبعوث بشوند،

---

[1] نهج البلاغة (عبده)، ج ۲، ص ۱۵۷.

در عالم رؤیا و غیر رؤیا جبرئیل می‌آمد و آن حضرت را بشارت به رسالت می‌داد و پیغمبر اکرم قبل از رسالت و بعثت، نماز می‌خواندند[1] و قبل از اینکه به رسالت مبعوث بشوند و احکام و شرایع را بیاورند، امیرالمؤمنین علیه السّلام و حضرت خدیجه به آن حضرت اقتدا می‌کردند و با آن حضرت نماز می‌خواندند؛ و در روایتی داریم:

قبل از زمان بعثت و قبل از اینکه هنوز به رسالت برسند، روزی حضرت ابوطالب به منزل حضرت خدیجه آمد و دید که پیغمبر اکرم مشغول نماز هستند و امیرالمؤمنین علیه السّلام در جنب آن حضرت نماز می‌خواند. رو به پیغمبر اکرم کرد و فرمود: «این چیست؟» فرمود: «این دستور خدا به من است.»

در یکی از روایات است که امیرالمؤمنین علیه السّلام در سنّ سی و هفت سالگیِ پیغمبر، نماز می‌خواندند؛ یعنی در وقتی که امیرالمؤمنین هفت ساله و پیغمبر

---

[1] بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۱۸٤، به نقل از قصص الأنبیاء علیهم السّلام، راوندی، ص ۳۱۷.

سی و هفت ساله بودند و هنوز سه سال به زمان بعثت باقی مانده بود![1]

اوّلین خطاب رسالت به پیغمبر اکرم از جانب پروردگار

در اینجا روایتی را مرحوم مجلسی نقل می‌کند که ذکر آن خالی از نکته نیست؛ می‌فرماید:

یحیی بن أبی‌کثیر از أباسلمه سؤال می‌کند: «اوّلین سوره‌ای که در قرآن نازل شد چه سوره‌ای بود؟»

أباسلمه می‌گوید: «سورهٔ ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلۡمُدَّثِّرُ﴾[2] است.»

می‌گوید: «آن‌طور که من شنیده‌ام، سورهٔ علق: ﴿ٱقۡرَأۡ بِٱسۡمِ رَبِّكَ ٱلَّذِي خَلَقَ * خَلَقَ ٱلۡإِنسَٰنَ مِنۡ عَلَقٍ * ٱقۡرَأۡ وَرَبُّكَ ٱلۡأَكۡرَمُ﴾[3] است.»

أباسلمه می‌گوید: «من خود، همین سؤال تو را از جابر بن عبدالله انصاری سؤال کردم؛ جابر گفت: حدیثی از پیغمبر اکرم برای تو نقل کنم که آن حضرت فرمود: "در وقتی که من به غار حرا می‌رفتم، وقتی تمام مدت اقامت خود را در غار حرا به پایان رساندم، جبرئیل نازل شد و صدایی

---

[1] رجوع شود به مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ٤٦؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ۱۳، ص ۲۲۹.

[2] سوره مدّثر (٧٤) آیه ۱.

[3] سوره علق (٩٦) آیات ۱ ـ ۳.

از بالا شنیدم که هرچه تفحّص کردم گویندهٔ آن را نیافتم. دوباره صدایی شنیدم، وقتی که به بالا نگاه کردم دیدم جبرئیل بر فراز عرش است، و حالتی به من دست داد که گفت: ﴿إِنَّكَ لَرَسُولُ ٱللَّهِ﴾؛ یا رسول‌الله، تو پیغمبر خدا هستی! (و در آن زمان، جبرئیل به پیغمبر اکرم خطاب رسالت کرد!)

حالتی به من دست داد که از شدّت اضطراب، به زمین افتادم و قلق و اضطرابی در درون من پیدا شد؛ برخاستم و گفتم: دَثِّرونی، دَثِّرونی؛ «من را بپوشانید، من را بپوشانید!»

در این‌موقع جبرئیل آبی بر من ریخت و من را غسل و شستشو داد. به منزل آمدم، دچار التهاب و ناراحتی شدم، و به خدیجه گفتم: من را بپوشان!

خدیجه من را پوشانید، که در اینجا سورهٔ ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلۡمُدَّثِّرُ﴾[1] آمد.“»

کیفیّت تأثیر واردات ملکوتی و تجلّیات ذاتی پیامبر اکرم بر جسم ایشان

ایشان پس از ذکر این روایت می‌فرمایند:

این روایت ممکن است ضعیف باشد. چون بعید است که شخصی را که خداوند به مقام رسالت و بعثت مبعوث می‌کند، به‌واسطهٔ وحی و امر پروردگار دچار اضطراب و وحشت بشود! وحشت و اضطراب از امور عادی است که برای افراد عادی اتّفاق می‌افتد؛ اما پیغمبری که به مقام رسالت و به مقام بعثت مبعوث می‌شود، از این حرف‌ها و از این مطالب مبرّا است.[2]

و بعضی به متابعت از ایشان راجع به این روایت و راجع به حال پیغمبر دچار شکّ و تردید شدند و می‌گویند:

مناسبت با مقام رسالت این نیست که یک‌چنین حالی به پیغمبر دست بدهد. وحشت و اضطراب و شک و امثال اینها از امور عادی است که برای افراد عادی اتّفاق می‌افتد؛ و اگر قرار بر این باشد که پیغمبری دچار ترس و اضطراب بشود،

---

[1] سوره مدّثر (٧٤) آیه ١.

[2] بحار الأنوار، ج ١٨، ص ١٦٦ و ١٦٧، با قدری اختلاف.

حضرت موسی به این مسئله الیَق است، در وقتی که شب بود و آتشی دید؛ در آیهٔ قرآن می‌فرماید: ﴿فَلَمَّآ أَتَىٰهَا ...﴾؛ «حضرت موسی در آنجا آمد، خطاب رسید»: ﴿إِنِّيٓ أَنَا۠ رَبُّكَ﴾؛ «من پروردگار تو هستم.»

﴿فَٱخۡلَعۡ نَعۡلَيۡكَ إِنَّكَ بِٱلۡوَادِ ٱلۡمُقَدَّسِ طُوٗى * وَأَنَا ٱخۡتَرۡتُكَ فَٱسۡتَمِعۡ لِمَا يُوحَىٰٓ﴾.[1]

وقتی که حضرت موسی در آن شب می‌آید و آن آتش را می‌بیند، در آنجا خطاب رسالت و بعثت به حضرت موسی تعلّق می‌گیرد. پروردگار می‌گوید:

«من تو را اختیار کردم!» ﴿فَٱسۡتَمِعۡ لِمَا يُوحَىٰٓ﴾؛ «از هم‌اکنون وحی به تو نازل خواهد شد.»

اگر قرار بود که این حالات در هنگام وحی برای شخصی دست بدهد،

[1] سوره طه (۲۰) آیات ۱۱ ـ ۱۳.

حضرت موسی سزاوارتر بود؛ چون شب بود و تنها بود، و آن حالت وحی در یک‌چنین موقعیّتی در او تأثیر می‌گذاشت! لذا این مطلب خیلی بعید است.[1]

در اینجا باید به این نکته توجّه کرد که روایاتی که از ائمّه علیهم السّلام و پیغمبر اکرم وارد است، دارای مضامین و معانی متفاوته، و بر حسب مقامات و درجات است. حالاتی که برای انسان دست می‌دهد به‌واسطهٔ قرب پروردگار و به‌واسطهٔ تجلّیات خداوند متعال، و تأثیر این حالات بر بدن انسان، مطلبی نیست که بر اهل عرفان و سیر مخفی و پوشیده باشد. ما در حالات بزرگان و اولیا می‌یابیم که به‌واسطهٔ قدرت و قوّت و جاذبهٔ آن نور و تجلّی پروردگار و تأثیر آنها بر بدن، حالتی برای آنها پیدا می‌شود که به روی زمین می‌افتند و ممکن است مدت‌ها مَغشیٌ علیه باقی بمانند، ممکن است تب کنند و ممکن است دچار ناراحتی‌های جسمی بشوند.[2]

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون کیفیّت نزول وحی و اقوال مختلف در زمینهٔ ثقالت نزول وحی بر قلب مبارک پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم، رجوع شود به المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۲۰، ص ٦٣؛ روح مجرّد، ص ٦٦٢؛ مفاهیم القرآن، ج ۳، ص ۳۳۰ ـ ۳۳۲.

[2] التوحید، شیخ صدوق، ص ۱۱۵:
«عن عُبَیدِ بنِ زُرارَةَ عن أبیهِ قال: قلتُ لِأبی‌عَبدِالله علیه السّلام: جُعِلتُ فِداکَ! الغَشیَةُ الَّتی کانَت تُصیبُ رسول‌الله صلّی الله علیه و آله و سلّم إذا أُنزِلَ عَلَیهِ الوَحیُ؟ فَقالَ: "ذاکَ إذا لم یَکُن بَینَهُ و بَینَ اللهِ أحَدٌ، ذاکَ إذا تَجَلَّی اللهُ

ما در حالات امیرالمؤمنین علیه السّلام یک‌چنین حالاتی داریم،[1] در حالات حضرت سجّاد هم

می‌بینیم،[2] و در حالات امام صادق علیه السّلام هم راجع به آن روایاتی داریم.[3] دربارهٔ بزرگان و اولیا وارد است که وقتی تجلّیات پروردگار قوی می‌شود، بدن دیگر قدرت تحمّل یک‌چنین تجلّی را ندارد، و آن حالت در بدن تأثیر می‌گذارد؛ تب می‌کنند، می‌افتند، بی‌هوش می‌شوند و ممکن است ناراحتی‌هایی برای آنها پیدا بشود.

خود پیغمبر اکرم هنگامی که وحی بر آن حضرت نازل می‌شد، آن‌چنان دچار سنگینی و

لَهُ!" قال: ثُمَّ قال: "تِلکَ النُّبوَّةُ یا زُرارَةُ، و أقبَلَ بِتَخَشُّع."»

ترجمه: «عبید بن زراره از پدرش نقل می‌کند که به امام صادق علیه السّلام عرض کردم: فدای شما شوم! حالت غشیه‌ای که به رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم اصابت می‌نمود هنگامی که وحی بر ایشان نازل می‌شد، چگونه بود و چه دلیلی داشت؟

حضرت فرمودند: "این حالات وقتی بود که بین ایشان و بین خداوند واسطه‌ای نبود و خداوند بدون واسطه بر پیامبر اکرم تجلّی می‌نمود!" سپس حضرت فرمودند: " ای زراره، این حالت پیامبری و نبوّت است، و سپس حضرت با حال خشوع و خضوع به خداوند رونمود."» (محقّق)

[1] الأمالی، شیخ صدوق، ص ۷۹؛ جامع الأخبار، شعیری، ص ٦٥.

[2] الکافی، ج ۲، ص ٦۰۲؛ ج ۳، ص ۳۰۰؛ الهدایة الکبری، ص ۲۱٤ و ۲۱٥؛ فلاح السائل، ص ۱۰۱ و ۱۰٤؛ جامع الأخبار، شعیری، ص ٦٥؛ الدّر النظیم، ص ٥۸۱ ـ ٥۸٤.

[3] دعائم الإسلام، ج ۱، ص ۱٥۹؛ فلاح السائل، ص ۱۰۷.

ثقل می‌شدند که آن ثقل و سنگینی بر ناقه و مرکب آن حضرت تأثیر می‌گذاشت و مرکب آن حضرت هم نمی‌توانست یک‌چنین ثقلی را تحمّل کند![1] این ثقل، ثقل ظاهری نیست؛ این ثقل به‌واسطهٔ ازدیاد و شدّت تجلّیات پروردگار و تأثیر او بر بدن است و موجب می‌شود که این بدن دچار ثقل بشود.

همان‌طوری که عکس این مرحله هم صادق است؛ یعنی ممکن است در بعضی از اوقات به‌واسطهٔ خفّت و بساطت و انبساط و شرح، انسان در موقعیّتی قرار بگیرد و در موقعیّتی واقع بشود که تأثیر آن حالت روحانی در بدن، موجب خفّت بدن و از بین رفتن ثقل بشود و مانند پر کاهی، هیچ‌گونه وزن و ثقلی نداشته باشد.

سعدی در اینجا شعری لطیف دارد؛ در گلستان حکایتی نقل می‌کند که: «شنیدم که آن شیخ در دریای مغرب می‌رفت و از روی آب عبور می‌کرد، ولی در یک‌جا که رسید، ندید و در آنجا افتاد و داشت غرق می‌شد!» بعد در آنجا از قول بزرگان و حکایت حال آنها نقل می‌کند و می‌گوید:

---

[1] تفسیر العیّاشی، ج ۱، ص ۲۸۸.

حالات اولیای خدا متفاوت است. حالتی که برای پیغمبر اکرم در هنگام نزول وحی دست داد یک‌چنین حالتی بود، حالتی بود که به‌واسطهٔ ازدیاد و قدرت و قوّت تجلّیات پروردگار بر نفس آن حضرت، تا آن موقع سابقه‌ای نداشت؛ لذا جسم آن حضرت نتوانست تحمّل کند و به روی زمین افتاد.

این تعییر و تنقید آنان و شكّ و شبهه به‌خاطر این جهت است که آنها به این مطلب نرسیده‌اند و دست آنها از این معانی خالی است، و آنها وحی را مانند امور عادی می‌پندارند؛ درحالتی‌که معانی و عوالم و اسراری در اینجا هست که ما لایحصیٰ و فوق ما یُعدّ و یحصیٰ[1] است.

شروع دعوت مخفیانهٔ اسلام با نزول آیهٔ ﴿یا أیّها المدّثّر﴾

---

[1] گلستان سعدی، باب دوّم، حکایت ۱۰.

به هر صورت، خطاب ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلۡمُدَّثِّرُ﴾[1] آمد و پیغمبر اکرم مبعوث به رسالت شدند. طبق بعضی از روایات، وارد است که مدت پنج سال و بنا بر أشهر و أقویٰ، مدت سه سال پیغمبر اکرم دعوت خود را مخفی کردند و غیر از امیرالمؤمنین علیه السّلام و حضرت خدیجه و زید بن حارثه و جعفر طیّار و حضرت ابوطالب و ظاهراً یکی دو نفر دیگر، کسی در این مدّت به آن حضرت ایمان نیاورده بود؛[2] و بسیار اتّفاق می‌افتاد که پیغمبر اکرم در منزل خود به اتّفاق همین افراد اقامهٔ نماز می‌کردند. کسی از حالات آنها مطّلع نبود؛ تا اینکه آیهٔ ﴿وَأَنذِرۡ عَشِيرَتَكَ ٱلۡأَقۡرَبِينَ﴾[3] می‌آید و در اینجا خداوند متعال بر

پیغمبر تکلیف می‌کند که رسالت خود را گسترش بدهد. ابتدای امر از میان قبیله و از میان قوم خود و اقربای خود انتخاب می‌کنند. در روایت وارد است:

شروع دعوت علنی اسلام با دعوت پیغمبر

---

[1] ترجمه: «غیر قابل احصاء و شمارش، و بالاتر از شمردنی‌ها و اندازه‌گرفتنی‌ها است.» (محقّق)

[2] سوره مدّثر (٧٤) آیه ١.

[3] أنساب الأشراف، ج ١، ص ١١٦؛ الطبقات الکبری، ج ١، ص ١٥٦.

اکرم از اقربای خود

پیغمبر به امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمودند: «قدری نان و یک قدح از شیر و یک ران گوسفند تهیّه کن و چهل نفر از بزرگان قوم را دعوت کن!»

حضرت ابوطالب، عبّاس بن عبدالمطّلب، ابولهب و بزرگان قوم پیغمبر در آن مجلس دعوت می‌شوند، و پیغمبر اکرم از آنها پذیرایی می‌کنند و این مقدار کم از غذا را جلوی آنها قرار می‌دهند؛ درحالتی‌که آنها کسانی بودند که آن یک ران و آن یک قدح شیر، فقط برای یک نفر آنها کافی بود! پیغمبر اکرم این غذای مختصر را در میان آنها قرار می‌دهد و آن چهل نفر از این غذا استفاده می‌کنند؛ و آن غذا باقی می‌ماند درحالتی‌که تمام آن چهل نفر سیر می‌شوند!

پیغمبر اکرم به آنها رو می‌کنند و خطاب می‌کنند: «من از طرف پروردگار به رسالت مبعوث شدم. باید شهادتین بدهید؛ شهادت به خدا و شهادت به رسالت من! و کیست از میان شما که وصی و وزیر من و معین من و خلیفهٔ بعد از من باشد؟!» آنها پیغمبر اکرم را مسخره می‌کنند و استهزا می‌کنند و مطلب پیغمبر اکرم ناتمام می‌ماند، و از منزل بیرون می‌آیند.

دوباره آن حضرت آنها را به همین کیفیّت دعوت می‌کند؛ و برای بار سوّم که آنها دعوت می‌شوند، پیغمبر اکرم می‌فرماید: «کیست که در این امر، وصیّ من و وزیر من و خلیفهٔ بعد از من باشد و بتواند دَین من را پس از من ادا کند؟»

امیرالمؤمنین علیه السّلام که در آن‌موقع طفل سیزده ساله‌ای بودند، برمی‌خیزند و می‌گویند: «أنا یا رسول‌الله!»

بعد حضرت می‌فرماید: «تو خلیفهٔ من و وصیّ من و وزیر من هستی، و تو هستی که دَین من را پس از من اداء می‌کنی!»[1]

فراگیری دعوت عمومی رسول خدا و تبلیغ اسلام

این دعوت پیغمبر در اینجا دعوت أقرباء بود. و اما دعوت عام آن حضرت، به فاصلهٔ دو یا سه سال پس از این دعوت از أقرباء، اتّفاق می‌افتد، که آیه می‌آید و خداوند به پیغمبر اکرم خطاب می‌کند:

﴿فَٱصۡدَعۡ بِمَا تُؤۡمَرُ ... * إِنَّا كَفَيۡنَٰكَ ٱلۡمُسۡتَهۡزِءِينَ﴾؛[2] «به آنچه ما به تو امر کردیم،

---

[1] تفسیر الفرات الکوفی، ص ۳۰۱؛ الهدایة الکبری، ص ٤٧؛ شرح الأخبار، ج ۱، ص ۱۰٦.

[2] سوره حجر (۱۵) آیه ۹٤ و ۹۵.

اعلان عمومی بده!»[1]

همان‌طوری که می‌دانید، پیغمبر اکرم می‌آیند و بر سنگی در کوه ابوقبیس می‌ایستند و اعلان عمومی می‌کنند و می‌فرمایند:

ای مردم! تا به‌حال کسی از من کذبی شنیده است؟! و کسی از من خلاف امانتی دیده است؟!

آنها می‌گویند: «نه، ما تو را شخص امینی می‌پنداریم!»

حضرت می‌فرمایند:

پس بدانید که من از طرف خداوند مأمور شده‌ام برای اینکه بت‌ها را کنار بگذارید و فقط او را عبادت کنید! و برای اینکه به وحدانیّت او و رسالت من شهادت بدهید!

آنها می‌گویند:

یعنی تو می‌گویی ما سیصد و شصت بت را کنار بگذاریم؟! سیصد و شصت آلهه و خدا را کنار بگذاریم و فقط خدای تو را عبادت کنیم؟!

مخالفت‌های قریش با رسالت پیغمبر اکرم

و بعد رو می‌کنند به ابوطالب و می‌گویند:

این برادرزادهٔ تو مجنون و جن‌زده شده است! اگر پولی می‌خواهد، ما در اختیار او قرار بدهیم؛

---

[1] تفسیر القمّی، ج ۱، ص ۳۷۸.

یا اگر زن می‌خواهد، ما در اختیار او قرار بدهیم!

حضرت ابوطالب پیش پیغمبر می‌آید و می‌گوید:

این مردم می‌گویند که: «این چه حادثه‌ای است که برای ما اتّفاق افتاده

است؟! محمّد جوانان ما را از دین برمی‌گرداند و مردم را به سمت خود می‌خواند!» اگر مال می‌خواهی یا اگر زن می‌خواهی، اینها در اختیار تو قرار می‌دهند.

پیغمبر اکرم در اینجا می‌فرماید:

اگر خورشید را در دست راست من و ماه را در دست چپ من قرار بدهند، از مأموریّت خود تخطّی نمی‌کنم و مخالفت با امر پروردگار نمی‌نمایم![1]

قضیّه بر آن حضرت سخت می‌شود و آنها به ابوطالب می‌گویند:

تو برادرزادهٔ خود را در اختیار ما قرار بده که ما او را از بین ببریم و در عوض او یکی از جوانان قریش را به فرزندی به تو تحویل و تسلیم می‌کنیم!

حمایت‌های بی‌دریغ حضرت ابوطالب از پیغمبر اکرم

حضرت ابوطالب در اینجا اشعار مفصّلی دارد و می‌گوید:

آیا فرزندم را به شما بدهم که از بین ببرید و در مقابل، فرزندتان را به من بدهید که من تربیت

---

[1] الخصال، ج ۱، ص ۲۷۹

کنم؟!

و در آن اشعار خود می‌گوید:

اگر تمام ما در جلوی تو زمین بیفتیم و از بین برویم، دست از حمایت تو برنمی‌داریم![1]

و برای محافظت از پیغمبر اکرم، آن حضرت را به اتّفاق افرادی که با آن حضرت بودند، مدّتی در شعب أبی‌طالب قرار می‌دهد، و از اقوام خود، محافظینی بر آن حضرت می‌گمارد. حدود چهار سال آن حضرت در شعب أبی‌طالب بودند، به‌طوری‌که بعد از انقضای مدّت اقامت آن حضرت در شعب، حضرت ابوطالب از دنیا می‌رود. یعنی سه سال که دوران رسالت خفیّهٔ آن حضرت بود، و سه سال بعد از رسالت خفیّه که دوران رسالت عامهٔ آن حضرت شروع شد، و چهار سال در شعب أبی‌طالب، که جمعاً ده سال

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون اشعار حضرت ابوطالب علیه السّلام که در مقام دفاع از پیامبر اکرم انشاد فرموده‌اند که حکایت از ایمان آن حضرت نیز می‌نماید، رجوع شود به الغدیر، ج ۷، ص ۳۳۱ ـ ۳٤٥.

می‌شود؛ پس از ده سال، حضرت ابوطالب و حضرت خدیجه از دنیا می‌روند.[1]

مسخره نمودن و سلطنت خواندن رسالت، از جانب مشرکین و معاندین

این قوم همان‌هایی بودند که پیغمبر اکرم را مسخره می‌کردند! ولید در میان آنها بود که می‌گویند: از آن پنج نفر افرادی که پیغمبر اکرم را خیلی اذیّت می‌کردند، یکی ولید و دیگری ابولهب بود.[2] از میان آنها این دو نفر و هم‌چنین ابوسفیان خیلی معروف بودند! و اینها افرادی بودند که اصلاً به پیغمبر اکرم ایمان نیاوردند؛[3] و حتّی قبل از اینکه پیغمبر اکرم به فتح مکّه نائل آمدند، ولید و ابولهب به فاصلهٔ اندکی کشته

---

[1] تفسیر القمّی، ج ۱، ص ۳۷۸ و ۳۷۹؛ أنساب الأشراف، ج ۱، ص ۲۳٦.

[2] تفسیر القمّی، ج ۱، ص ۳۷۸:

«المُستَهزِءونَ برَسولِاللَهِ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم خَمسَةٌ: الوَلیدُ بنُ المُغیرَةِ و العاصُ بنُ وائلٍ و الأسودُ بنُ عَبدِالمُطَّلِبِ [المُطَّلِبِ] و الأسوَدُ بنُ عبدِ یَغوثَ و الحارثُ بنُ طلاطِلَةَ الخُزاعیُّ.

أمّا الولیدُ فَکانَ رسولاللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم دَعا علیهِ لِما کان یَبلُغُهُ مِن إیذائِهِ و استِهزائِهِ فقالَ: "اللهمّ أعمِ بَصَرَهُ و أثکِلهُ بوَلَدِهِ!" فعَمیَ بَصَرُهُ و قُتِلَ ولَدُهُ ببَدر....»

[3] مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ۷۳ و ۷٤.

شدند،[1] ولی ابوسفیان باقی بود.

اینها به پیغمبر ایمان نیاوردند، و سلطنت را به‌جای رسالت قلمداد می‌کردند و آن حضرت را یک مَلِک و یک پادشاه در میان مردم معرّفی می‌کردند و در صحبت‌های خود وقتی که با ابوطالب یا با نزدیکان پیغمبر صحبت می‌کردند، می‌گفتند: «این شخص یک سلطنت و پادشاهی آورده است!» و بر همین مرام و بر همین کیفیّت هم باقی بودند، و آن مصائبی که بعد از اسلام از اینها سر زد، براساس همین مرام آنها بود؛ به‌طوری‌که عبدالله علائلی در کتاب إمام الحسین می‌گوید:

بنی‌امیّه حزبی برای از بین بردن اسلام و برای برگرداندن از اسلام بودند؛ حزبی بودند که آمدند تا اسلام را از آن مسیر خودش منحرف کنند و

---

[1] تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۳۹۸؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۱۱۰؛ مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ۷٤.

برگردانند! هنگامی که حکومت به عثمان می‌رسد، همین ابوسفیان می‌گوید: «با حکومت مانند کُره و توپی که در دست بچه‌هاست، بازی کنید؛ چون پیغمبر یک پادشاه بود که آمد و پادشاهی کرد، و فعلاً سلطنت به دست شما افتاده است! رسالتی نبود و اصلاً خبری نبود!»[1]

و فرزند او یزید هم که در آن مجلس می‌گفت:

مصائب عظیم اهل‌بیت در شهر شام

اینها به این کیفیّت از همان زمان رسالت پیغمبر نشئت گرفتند و رشد پیدا کردند تا اینکه پس از تثبیت سلطنت به بنی‌امیّه، اسلام را برگرداندند و به آنجایی رساندند که رساندند!

وقتی از حضرت امام سجاد علیه السّلام سؤال می‌شود: «در این سفری که بر شما از کربلا تا به کوفه و از کوفه تا شام و مدینه گذشت، کدام محلّ و موقعیّت برای شما از همه ناگوارتر و سخت‌تر بود؟» حضرت می‌فرمایند:

---

[1] الإمام الحسین (سموُّ المعنی فی سموّ الذات أو أشعة من حیاة الحسین علیه السّلام)، علائلی، ص ۳۰:
«و هذا ما یفسّر مقالة أبی‌سفیان، زعیم العصبة الأموّیة حین تولّیٰ عثمان: "یا بنی‌أمیّة! تلقفوها تلقُّف الکُرَة؛ فَوالّذی یحلف به أبوسفیان، ما زلت أرجوها لکم و تصیرنّ إلیٰ صبیانکم وراثة!" (مروج الذّهب، ج ۲، ص ۳٤۳.)»

الشّام؛ «شام از همه برای ما سخت‌تر بود!»

در آنجا ما را منزلی دادند که سقف نداشت؛ روزها از شدّت آفتاب و حرارت شمس، جراحات ما باز می‌شد و خون از جراحات ما جاری می‌شد! و زنان ما به‌واسطهٔ مصائب و تألّمات، دائماً در حال گریه بودند و صدای ناله و فریاد از اطفال ما بلند بود، به‌طوری‌که هر کسی از آن محل عبور می‌کرد به حال ما رقّت می‌آورد![1]

رؤیای حضرت سکینه سلام الله علیها

شبی حضرت سکینه سلام اللَه علیها در خواب می‌بیند پنج ناقه از آسمان فرود آمدند و به‌سوی جایی حرکت می‌کنند. حضرت جلو می‌رود و از یکی از افرادی که به دنبال این مراکب حرکت می‌کند، سؤال می‌کند: «اینان چه کسانی هستند؟» آن شخص می‌گوید: «اوّل آدم صفیّ‌اللَه است، و دیگری نوح، و سوّم ابراهیم، و چهارم موسی.» آنگاه می‌گوید: «آن کسی که آثار خستگی در او پیدا است و دائماً از شدّت

---

[1] روضة الواعظین، ج ۱، ص ۱۹۱.

خستگی به رو می‌افتد، کیست؟» می‌گوید: «او جدّ تو، پیغمبر آخرالزّمان است!» می‌گوید: «اینها را به کجا می‌برند؟» می‌گوید: «برای زیارت قبر پدر تو، به کربلا می‌روند.» جلو می‌رود که دامن پیغمبر را بگیرد، در این‌موقع می‌بیند که پنج هودج از آسمان آمدند؛ در میان یکی از آنها حضرت حوّا، در دوّمی آسیه، و در سوّمی حضرت مریم، و در چهارم حضرت خدیجه قرار گرفته است. بعد نگاه می‌کند و جدّهٔ خود فاطمهٔ زهرا سلام اللَه علیها را می‌بیند که در هودج نشسته است و آثار حزن از وجنات آن حضرت پیدا است. می‌رود و عرض می‌کند: «یا أُمّاه! نمی‌دانی که این امّت بر سر ما چه آوردند؟! پدران ما را کشتند! و ما را به این وضع اسیر کردند!» حضرت می‌گوید:

> دیگر بس کن! قلب من را پاره کردی! رگ حیات من را بریدی! مگر نمی‌بینی که پیراهن پدر تو حسین در دست من است؟! این پیراهن را نزد خود نگه می‌دارم تا وقتی که خدا را ملاقات کنم![1]

---

[1] مثیر الأحزان، ص ١٠٤.

مصائب اهل‌بیت علیهم السّلام در قصر یزید

امام سجّاد علیه السّلام می‌فرماید:

طنابی به گردن من و حضرت اُمّ‌کلثوم انداخته بودند، و عمّه‌ام زینب و بقیهٔ اهل‌بیت آن حضرت را با کتف‌های بسته به سمت قصر یزید می‌بردند![1]

(واقعاً ما این حالت را تصوّر کنیم؛ چه منظره‌ای پیدا می‌کند و موقعیّت اهل‌بیت پیغمبر در میان مردم چگونه می‌شود؟!)

[1] المنتخب، طریحی، ص ٤٧٣؛ الأنوار النعمانیّة، ج ٣، ص ١٧٦.

در این هنگام حضرت زینب به یزید می‌فرماید:

أ مِنَ العَدلِ یا ابن الطُّلَقاءِ، تَخدیرُکَ حَرائِرَکَ و [إماءَک و سوقُک] بَناتِ رسولِ‌الله سَبایا؟![1]

«ای پسر طلقاء! آیا از عدالت است که زنان خود و دختران خود و کنیزان خود را در خدر و در حصر نگاه داری، و فرزندان و اقربای پیغمبر اکرم را این‌طور بدون حجاب و بدون ستر در میان مردم قرار بدهی؟!»

می‌گویند: به‌واسطهٔ مکالمات زینب کبریٰ و اُمّ‌کلثوم، صدای گریه از همهٔ مردم بلند می‌شود؛ حتّی زنان در پردهٔ یزید صدا به گریه بلند می‌کنند!

می‌گویند: زنی از پرده بیرون می‌آید و به یزید می‌گوید:

خجالت نمی‌کشی که ذراری پیغمبر و اهل‌بیت آن حضرت را به این کیفیّت در میان انظار مردم جلوه می‌نمایی؟![2]

یزید برای اینکه آن حالت و موقعیّت مجلس را از بین ببرد و بیشتر موجب تألّم و حزن اهل‌بیت را فراهم

---

[1] مقتل الحسین علیه السّلام، خوارزمی، ج ۲، ص ۷۲، با قدری اختلاف.

[2] معالی السّبطین، ج ۲، ص ۵۸۸.

بکند، دستور می‌دهد که سر آن حضرت را بیاورند و در مقابل خود قرار بدهند. هنگامی که چشم اهل‌بیت به سر حضرت می‌افتد، صدای: «وا حسیناه! یا حبیب محمّداه! یا ابن بنت المصطفی!» از آن ذراری بلند می‌شود و تمام اهل مجلس را ضجّه و فریاد فرامی‌گیرد. نقل می‌کنند که در این‌موقع یزید چوبی می‌طلبد و با آن چوب بر لب و دندان آن حضرت می‌زند![1]

اشعاری در مرثیهٔ حضرت اباعبدالله الحسین الشهید

[1] الإحتجاج، ج ۲، ص ۳۰۷؛ مقتل الحسین علیه السّلام، ج ۲، ص ۷۱، با قدری اختلاف.

و سَيَعلَمُ الّذين ظَلَموا آلَ محمَّدٍ أىَّ مُنقَلَبٍ يَنقَلِبونَ، ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيْهِ رَٰجِعُونَ﴾.

بِسمِکَ اللهُمَّ و نَدعوکَ و نُقسِمُکَ و نَرجوک، بحقّ محمّد و أهلِ بَيتِه الأطهار، يا اللهُ يا اللهُ يا اللهُ...

مجلس هفتم: اعجاز قرآن در تطبیق نظام تکوین با تشریع

أعوذُ بِاللَهِ مِنَ الشّيطانِ الرّجيم

بِسمِ اللَهِ الرّحمٰنِ الرّحيمِ

الحَمدُ لِلَّهِ رَبِّ العالَمين

ثُمّ الصّلاةُ و السّلامُ علیٰ سیِّدنا و نبیِّنا و حبیب قلوبِنا و طَبیبِ نُفوسِنا

المصطفیٰ محمّدٍ و علیٰ آلِه الطّیِّبینَ الطّاهرین

و اللَّعنةُ علیٰ أعدائِهِم أجمعین من الآنَ إلیٰ قیامِ یومِ الدّین

قالَ اللهُ تعالیٰ فی مُحکمِ کتابهِ:

هجمهٔ تهمت‌ها و افترائات به رسول خدا از جانب ولید بن مغیره و سایر معاندین

﴿ذَرۡنِي وَمَنۡ خَلَقۡتُ وَحِيدٗا * وَجَعَلۡتُ لَهُۥ مَالٗا مَّمۡدُودٗا * وَبَنِينَ شُهُودٗا * وَمَهَّدتُّ لَهُۥ تَمۡهِيدٗا * ثُمَّ يَطۡمَعُ أَنۡ أَزِيدَ * كَلَّآ إِنَّهُۥ كَانَ لِأٓيَٰتِنَا عَنِيدٗا * سَأُرۡهِقُهُۥ صَعُودًا * إِنَّهُۥ فَكَّرَ وَقَدَّرَ * فَقُتِلَ كَيۡفَ قَدَّرَ * ثُمَّ قُتِلَ كَيۡفَ قَدَّرَ * ثُمَّ نَظَرَ * ثُمَّ عَبَسَ وَبَسَرَ * ثُمَّ أَدۡبَرَ وَٱسۡتَكۡبَرَ * فَقَالَ إِنۡ هَٰذَآ إِلَّا سِحۡرٞ يُؤۡثَرُ * إِنۡ هَٰذَآ إِلَّا قَوۡلُ ٱلۡبَشَرِ * سَأُصۡلِيهِ سَقَرَ﴾[1]

[1] سوره مدثّر (٧٤) آیات ١١ ـ ٢٦. مهر تابان، ص ١٤٧:

این آیات دربارهٔ ولید بن مُغیرهٔ مخزومی است که یکی از معاندین بود و به پیغمبر اکرم لقب ساحر داد. خداوند متعال در این آیات شریفه او را مورد مذمّت و قدح قرار می‌دهد.[1]

تأثیر قرآن و قرائت آن توسّط نفس مبارک رسول‌الله، بر قلوب کفّار

وقتی که پیغمبر اکرم إعلان عامّ رسالت خود را فرمودند، طبعاً در این مدّت قرآن کریم کم‌کم و تدریجاً بر قلب آن حضرت نازل می‌شد و آن حضرت به امر پروردگار، این مطالب و آیات را

«واگذار مرا با آنکه من او را تنها خلق کردم ❊ و برای او مال فراوان و گسترده‌ای قرار دادم ❊ و فرزندانی که همه حاضر و پشت و پناه او شمرده می‌شدند ❊ و از هر جهت اسباب و وسایل بزرگی را برای او آماده کردم ❊ و با این حال، او طمع زیادتی داشت ❊ نه، چنین نیست که دیگر زیاد کنم؛ چون او به آیات ما دشمن بود ❊ من او را به شدّت می‌گیرم و از عقبات و کریوه‌های صعب‌العبور بالا می‌برم ❊ او در آیات ما فکر کرد و بر این اساس تقدیر نمود و در معانی و نظم قرآن و تقدیم و تأخیر، برای استنتاج مطلوب خود سنجش و اندازه‌گیری کرد ❊ پس کشته باد ولید! چگونه سنجش کرد؟ ❊ و سپس کشته باد ولید! چگونه سنجش کرد؟ ❊ و برای رضای خاطر معاندین و هم‌قطارانش نظر کرد ❊ و سپس روی خود را در هم فشرده و به حالت عبوس و گرفتگی، روی در هم کشید ❊ و پس از آن پشت و إدبار نمود و بزرگی کرد ❊ و گفت: "این قرآن نیست مگر یک سحرِ انتخاب‌شده و قوی‌پایه! ❊ این قرآن نیست مگر کلام آدمی!" ❊ من او را در میان سَقَر آتش می‌زنم!»

[1] جهت اطّلاع از شأن نزول این آیات شریفه، رجوع شود به معاد شناسی، ج ۵، ص ۲۹۹.

برای مردم قرائت می‌کردند. تأثیر عجیب آیات قرآن مجید از یک طرف، و بازگویی و قرائت آنها از نفس مبارک و زبان پیغمبر اکرم از طرف دیگر، موجب می‌شد که این آیات در قلب مستمعین تأثیر عجیبی بگذارد، به‌طوری‌که خود این کفّار در بسیاری از مواقع تحت تأثیر این آیات قرار می‌گرفتند! چون خود گوینده تأثیر مهمّی در إلقاء مطالب دارد، و ممکن است سخن واحدی به دو طریق و به دو زبان و از دو متکلّم ایراد بشود، ولی تأثیر این کلام از یک متکلّم به مراتب، أقویٰ از متکلّم دیگر باشد؛ یعنی پیغمبر که آیات قرآن مجید را تلاوت می‌کردند، آن‌قدر نفوذ کلام ایشان و قرآن کریم شدید بود که باعث می‌شد شبهات و پرده‌های جهل همین معاندینی که سال‌ها در عناد و کفر و شرک بسر می‌بردند و قلب آنها ممهور بر کدورت و شرک و عناد شده بود، کنار برود و تا حدودی آنها به اصل و موقعیّت خودشان باز گردند.

اتّهام شاعری و دسیسهٔ دار النّدوه علیه پیامبر اکرم

یکی از آن افرادی که بسیار در انکار پیغمبر پا فشاری می‌کرد و رئیس قوم بود، ولید بن مغیرهٔ مخزومی بود. نقل می‌کنند:

هنگامی که پیغمبر اکرم رسالت خود را إعلان

فرمودند، افراد از این‌طرف و

آن‌طرف به مکّه می‌آمدند و تحت تأثیر کلام پیغمبر، مسلمان می‌شدند و به اوطان خودشان بر می‌گشتند. بسیاری از جوان‌ها و افراد صالحی که در حول و حوش بزرگان مکّه و صنادید آنها نبودند و ذهن آنها در تلقّیِ مطالب، تا حدودی ذهن مصفّایی بود، کم‌کم به پیغمبر گرویدند؛ و این خود موجب شد که بزرگان قریش به تشویش و اضطراب بیفتند، و لذا اجتماعی را در دار النّدوه تشکیل دادند.

ولید بن مغیره در آن اجتماع آمد و گفت: «ما بزرگان قریش دارای اصل و نسب و حسب هستیم، و افراد از اطراف به ما رجوع می‌کنند و در تلقّی مطالب از ما استمداد می‌کنند و ما را در حلّ اختلافات خود، مرجع و حاکم قرار می‌دهند. اگر قرار باشد که دربارهٔ محمّد در میان ما اختلاف وجود داشته باشد، ما نمی‌توانیم آنها را قانع کنیم و آنها در ما تشتّت و اضطراب و چند رنگی می‌بینند؛ لذا کم‌کم آن موقعیّت و آن محبوبیّتی که در میان قبایل و آن شرافتی که در میان افراد داشتیم، از بین می‌رود! باید چاره‌ای بیندیشیم!»

آنها گفتند: «ما برای رفع این محذور اعلام می‌کنیم که: این شخص شاعر است و کلمات مسجّعی را به‌دنبال هم ترکیب کرده و به‌صورت

شعر در آورده است، و این مطالب همه شعر و خیالات است!»[1]

تفاوت قالب شعری و محتوای شعری

شعر در اصطلاح و لغت به معنای خیال‌بافی است؛ به مطالبی که حکایت از یک امر خیالی و وهمی کند، شعر می‌گویند؛ ﴿وَٱلشُّعَرَآءُ يَتَّبِعُهُمُ ٱلْغَاوُۥنَ﴾.[2]

همان‌طوری‌که در آن زمان و در میان أعراب مرسوم بود، محدودهٔ فکری آنها و نه‌تنها آنها، تمام مردم و افراد عامّی و افرادی که بویی از معنویّت و حقیقت و واقعیّت به مشام آنها نخورده است، در محدودهٔ هواهای نفسانی و خیالات و اوهام است و از

---

[1] بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ١٦٧.

[2] سوره شعراء(٢٦) آیه ٢٢٤. حیات جاوید، ص ۸۱:
«شعرا را افراد گمراه و منحرف پیروی می‌کنند (زیرا پایه و اساس مرام و مشی آنها بر مبانی متین و راسخ استوار نیست).»

این مرحله فراتر نمی‌روند. گزیده‌هایی را که یک شخص برای خود انتخاب می‌کند، معرّف سعهٔ فکری اوست؛ و ما می‌توانیم از محفوظات یک نفر و آنچه که به ذهن او پسندیده و مناسب می‌آید و یادداشت و ضبط می‌کند و در حفظ و قوای ذهنی خود نگه می‌دارد، به سعهٔ فکری او و به افق سیْر روحی او پی ببریم. الآن شما نگاهی به مردم و به این جوان‌ها کنید و ببینید که مطالبی که آنها با هم ردّ و بدل و گفتگو می‌کنند، چه مطالبی است؟ اشعاری که آنها حفظ می‌کنند، چه اشعاری است؟ مطالبی که برای آنها پسندیده است، چه نوع مطالبی است؟ چه مطالبی را در ذهن خودشان می‌پرورانند، و در چه محدوده‌ای سیر می‌کنند، و چه کلماتی برای خودشان انتخاب می‌کنند؟ این نشان‌دهندهٔ افق فکری آنها است!

تمام همّ و غم مردم آن زمان و اعراب جاهلی، سیر و سیاحت در همین مطالب مُنحط و قضایای ما دونی بود که افرادی که به واقعیّت دسترسی ندارند، در آن مطالب سیر و سیاحت می‌کنند؛ مثل: بیان شجاعت‌های خودشان در میدان‌های جنگ، بیان زورآزمایی‌های خودشان،

بیان افتخارات جاهلی ـ همان چیزهایی که الآن در میان ما هم وجود دارد ـ ، بیان حکایات و خیالاتی که زندگی و روزگار خودشان را با آن خیالات و اوهام می‌گذرانند، و شرح لذایذ و تفنّنات خودشان در قصیده‌های طولانی و مطوّل!

به‌طور کلّی آنچه در آن زمان مورد توجّه همگان بود، تنها و تنها شرح و بسط مطالب فکاهی و لذایذ دنیوی و افتخارات جاهلی و بیان اصل و نسب جاهلی بود و بس! به‌طوری‌که ما در اشعار عرب جاهلی کمتر به شعری بر می‌خوریم که حاکی از مطلبی نغز و در افقی بالا و با معنا و واقعیّت و مطلبی در توحید و اعتقادات اصیل باشد؛ خیلی کم اتّفاق می‌افتد.

اشعاری را که آنها می‌سرودند و مورد توجّه قبایل قرار می‌گرفت، غالباً از این قبیل بود؛ لذا به اینها شعر می‌گفتند. مثلاً قصائد طویلهٔ إمرؤ القیس یا لُبید و امثال ذلک، قصائدی بود که دهان‌به‌دهان و سینه‌به‌سینه در میان اقوام و قبایل می‌گردید. یک قصیده می‌گفت فقط در شرح دندان محبوبهٔ خود، و یک قصیده می‌گفت در شرح افتخارات جاهلی خود؛ قصائد طولانی و شرح و بسط

و نکات دقیق و ظریفی که واقعاً می‌توان گفت که یک‌چنین ذهنی به این سلاست و یک‌چنین ذوقی به این کیفیّت، شاید در حدّ إعجاز می‌نمود! بیان مطالبی که نشان می‌داد مسیر آنها در مسیر منحطّی قرار گرفته بود؛ این را می‌گفتند: شعر.

و چون برای قرآن کریم از نظر تأثیر در عذوبتِ کلام و در سلاست و تأثیر آن در نفوذ و نفوس، به هیچ وسیله و عیاری نتوانستند محَکی قرار بدهند، قرآن کریم را از نقطهٔ نظر سلاست و بیان مطلب، به تأثیر و نفوذ اشعار جاهلی تشبیه کردند!

منظور از شعر مذموم و مکروه در روایات ائمّه علیهم السّلام

لذا اینکه ما در روایات می‌بینیم که گفتن شعر کراهت دارد و مکروه است،[1] منظور از این شعر، خیالات است؛ امّا گفتن اشعار صحیح و بیان مطالب اخلاقی و مکارم، که شعر نیست. همان‌طوری‌که بیان یک مطلب و معنا باید در قالب لفظی بگنجد، در آن قالب لفظی ـ که عبارت است از ترکیبات کلمات ـ چه فرقی می‌کند که آن کلمات به‌طور نثر اداء بشود یا

---

[1] وسائل الشّیعة، ج ۷، ص ۴۰۳.

به‌صورت نظم؟! نظم و نثر، دو قالب برای اداء و ایراد معنا هستند. بهترین معنا و بهترین مطلب، آن مطلبی است که بهتر در ذهن مخاطب قرار بگیرد و بهتر او را تلقّی کند. بنابراین اگر ما بتوانیم برای رساندن مطلب و معنای خود، قالبی را انتخاب کنیم که در ذهن مستمع، شیرین و جالب جلوه کند، این چه اشکالی دارد؟! این که عین حُسن است و موافق با فطرت و منطق است!

روی این حساب، آن افرادی که شعر را به‌طور کامل مورد مذمّت قرار می‌دهند، آن‌طور که بایدوشاید مقصود و منظور از شعر را در نیافته‌اند. شعر عبارت است از: ایراد مطلب خیالی و خیال‌پروری و مطلب‌پردازی ذهن به‌طور واهی، و ایراد آن و تأثیر آن در ذهن مستمع و مخاطب؛ و در این قضیّه فرقی نمی‌کند که ایراد آن مطلب، مسجّع باشد یا دارای مصرع باشد یا به‌صورت نثر باشد و یا به‌نحو رمان باشد، و به تمام اینها شعر گفته می‌شود و کراهت دارد. ولی بیان اشعاری که حاکی از اعتقادات اصیل و بیان مکارم اخلاق است، شعر نخواهد بود! چطور اینکه ما از

ائمّه علیهم السّلام اشعار بسیاری سراغ داریم که تمام آنها مکارم اخلاق و تمام آنها مطالب عالی و راقی است![1] و اینها شعر نبوده است.

بی‌نتیجه بودن دسیسهٔ دار النّدوه و تهمت ساحری به پیامبر اکرم

کفّار گفتند: «ما می‌گوییم: قرآن شعر است!»

ولید بن مغیره گفت: «کدام‌یک از این آیات قرآن، منطبق با شعر است؟! اشعار جاهلی در دست ما است؛ این آیات قرآن که با آنها منطبق نیست!»

فکری کردند و گفتند: «پس می‌گوییم: این شخص، مجنون است!» ولی بعد گفتند: «خب، این افراد از بیرون می‌آیند و او را می‌بینند و با او صحبت می‌کنند؛ وانگهی مگر تا به‌حال آثاری از جنون در او مشاهده کرده‌ایم؟!»

دیدند که این‌طور هم نشد؛ گفتند: «می‌گوییم که او کاهن است و إخبار از مغیبات می‌دهد!»

ولید گفت: «این هم نمی‌شود؛ چون در این‌صورت آنها می‌آیند و مطالب او را می‌شنوند و می‌بینند که با مطالب کَهَنه مطابقت نمی‌کند و منطبق نیست!»

گفتند: «پس می‌گوییم: ساحر است!»

---

[1] از باب نمونه رجوع شود به دیوان امیرالمؤمنین علیه السّلام.

ولید گفت: «ساحر به چه کسی گفته می‌شود؟»

آنها گفتند: «ساحر کسی است که بین دو شخص متباغضَین، محبّت و اُلفت ایجاد می‌کند؛ و بین دو شخص متئانسَین، دوری و جدایی ایجاد می‌کند!»

ولید گفت: «این، درست است؛ به‌خاطر اینکه این شخص باعث می‌شود که پدر از فرزند و فرزند از پدر، و زن از شوهر و شوهر از قوم و أقربای خود جدا بشود، و هر شخصی به‌واسطهٔ تشرّف به دین اسلام و گرایش به پیغمبر اکرم، طبعاً مورد طرد فامیل خود قرار می‌گیرد و از آنها جدا می‌شود. این حرف، حرف خوبی است!»

از آن به بعد اسم پیغمبر را ساحر گذاشتند! و هر کسی پیغمبر را صدا می‌زد، می‌گفت: «یا ساحر!»[1]

چگونگی تأثیر آیات قرآن بر ولید بن مغیره و مقابلهٔ قریش با آن

نقل می‌کنند:

---

[1] بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۱٦۷.

وقتی آیات اولیّهٔ سورهٔ غافر: ﴿حمٓ * تَنزِيلُ ٱلۡكِتَٰبِ مِنَ ٱللَّهِ ٱلۡعَزِيزِ ٱلۡعَلِيمِ * غَافِرِ ٱلذَّنۢبِ وَقَابِلِ ٱلتَّوۡبِ شَدِيدِ ٱلۡعِقَابِ ذِي ٱلطَّوۡلِ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ إِلَيۡهِ ٱلۡمَصِيرُ﴾،[1] (این آیات واقعاً آیات عجیبی است!) بر پیغمبر نازل شد، پیغمبر این آیات را در مسجدالحرام بلندبلند قرائت می‌کردند، به‌نحوی‌که افرادی که دور آن حضرت بودند، متوجّه بشوند که چه آیاتی بر پیغمبر نازل شده است؛ این رسم و دَیدن پیغمبر اکرم بود. ولید بن مغیره پیش پیغمبر می‌آید و این آیات را می‌شنود؛ خُب، آیات عجیبی است و پیغمبر همین‌طور این آیات را قرائت می‌کنند، و در او تأثیر می‌گذارد و متفکّراً به منزل خود می‌رود و مدّتی از منزل بیرون نمی‌آید.

قوم و قبیلهٔ قریش متوجّه می‌شوند که علّت عزلت ولید بن مغیره، استماع آیات قرآن به‌واسطهٔ پیغمبر است! اجتماعی تشکیل می‌دهند و می‌آیند و مشورت می‌کنند؛ چون اگر ولید بن مغیره که یکی از بزرگ‌ترین افراد قریش و از صنادید آنها به‌حساب می‌آید، به پیغمبر گرایش

---

[1] سوره غافر (٤٠) آیات ١ ـ ٣. ترجمه:
«حم * این قرآن کتابی است که از جانب خداوند مقتدر دانا به تدریج فرود آمده است * خداوندِ بخشایندهٔ گناهان و قبول‌کنندهٔ توبه که عقابش شدید و دارای سعه و فضل و انعام است. معبودی جز او نیست و بازگشت همگان به‌سوی اوست.»

پیدا بکند، دیگر کار بقیّه تمام است!

ابولهب ـ که آتش‌بیار معرکه بود و هیچ واقعه‌ای نبود الاّ اینکه ما ردّ پای این شخص را در آن واقعه می‌بینیم ـ می‌گوید: «من این مطلب را فیصله می‌دهم!» و نزد ولید بن مغیره می‌آید و خودش را به ناراحتی می‌زند و همین‌طور می‌نشیند!

ولید می‌گوید: «چه شده است؟»

ابولهب می‌گوید: «آخر تو آبرویی برای ما نگذاشته‌ای، و آبروی قریش را برده‌ای! تو تمام مقصد و اهتمام قریش بودی و همه به تو اتّکا داشتند، تو آمدی و کلام این شخص را بزرگ جلوه داده‌ای و برای مردم تزیین کرده‌ای و گفته‌ای: "این کلام، کلام عجیبی است، و این کلامی است که ما فوق کلمات است، و این کلامی است که بالاتر از او کلامی نیست!" تو آمده‌ای و آیات این شخص را این‌طور برای مردم توجیه کرده‌ای! دیگر آبرویی برای ما باقی نمانده است!»

ولید شروع به تفکّر می‌کند و بعد به اتّفاق ابولهب، در اجتماع قریش می‌آید و به آنها می‌گوید: «آیا شما خیال می‌کنید که این شخص، شاعر است؟!»

می‌گویند: «نه!»

می‌گوید: «آیا خیال می‌کنید که این شخص، کاهن است؟! آیا از او مطالبی را که از کَهَنه سر می‌زند، شنیده‌اید؟!»

می‌گویند: «نه!»

می‌گوید: «آیا خیال می‌کنید که مجنون است و این مطالبی که می‌گوید، در حال إغما و جنون از او تراوش کرده است؟!»

می‌گویند: «نه، ما سابقهٔ جنون از او ندیده‌ایم!»

ولید می‌گوید: «بنابراین هیچ راه و چاره‌ای نیست مگر اینکه بگوییم که این کلام، کلام ساحر است! چون همان‌طور که ساحر در نفوس تأثیر می‌گذارد و نفوذ می‌کند و در قلوب راه پیدا می‌کند، هیچ مفرّی از این نداریم که بگوییم که تأثیر کلام او، همان تأثیر سحر است![1]

لذا این آیات قرآن برای ولید می‌آید که:

﴿ثُمَّ نَظَرَ * ثُمَّ عَبَسَ وَبَسَرَ * ثُمَّ أَدْبَرَ وَٱسْتَكْبَرَ * فَقَالَ إِنْ هَٰذَآ إِلَّا سِحْرٌ يُؤْثَرُ * إِنْ هَٰذَآ إِلَّا قَوْلُ

---

[1] مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۱۰، ص ۵۸٤؛ کشف الأسرار و عدّة الأبرار، ج ۱۰، ص ۲۸۳.

﴿ٱلۡبَشَرِ﴾.[1]

«(ولید) می‌گوید: این سحری است که در نفوس تأثیر گذاشته است * این قول بشر است منتها سحر است! (نه اینکه این قول، آن‌طوری‌که این شخص ادّعا می‌کند که از طرف غیب آمده است، قول پروردگار است!)»

اعجاز قرآن یعنی استماع آیات قرآن و تأثیر معنوی آن در قلوب

تأثیر قرآن مجید به حدّی بود که فقط کافی بود یک نفر از اعراب به مکّه بیاید و چند آیه از آیات قرآن مجید را از زبان مبارک پیغمبر استماع کند و آنگاه مسلمان بشود! ما این را می‌گوییم: معجزه؛ و به همین می‌گوییم: دلیل! یعنی استماع آیات قرآن و تأثیر معنوی آن در قلوب، إعجاز قرآن است؛ نه آن‌طور که دیگران

[1] سوره مدّثّر (٧٤) آیات ٢١ ـ ٢٥.

می‌گویند که: «ترکیب الفاظ قرآن به‌نحوی است که موجب عذوبت کلام و سلاست مطلب می‌شود.» عذوبت کلام و سلاست مطلب، إعجاز قرآن به‌حساب نمی‌آید! البتّه کسی مانند قرآن نیاورده است و کسی نمی‌تواند مانند این کلمات را به این نحو و به این کیفیّت ترتیب بدهد؛ ولی صحبت در این است که إعجاز قرآن عبارت است از: تأثیر نفسانی او در قلب، به جهت ارتباط قلب با مبدأ و حقیقت.

قرآن، کتاب تشریع و حکایت‌کننده از تکوین

همان‌طور در بسیاری از روایات داریم که قرآن کریم ظاهری دارد و باطنی،[1] و در بعضی از روایات برای قرآن کریم هفتاد بطن ذکر کرده‌اند،[2] و در بعضی از روایات هفت بطن ذکر کرده‌اند؛[3] لذا قرآن کریم عبارت است از: مجموعهٔ نزول نور توحید در مرائیِ متکثّره؛ و عبارت است از: نزول نور پروردگار در سماوات سبعه؛ و عبارت است از: کتاب تشریعیِ حاکی

---

[1] کتاب سلیم بن قیس الهلالی، ج ۲، ص ۷۷۱؛ بصائر الدّرجات، ج ۱، ص ۱۹۶؛ الکافی، ج ۲، ص ۵۹۸.

[2] المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱، ص ۷.

[3] عوالی اللّئالی العزیزیّة، ج ٤، ص ۱۰۷؛ تفسیر الصّافی، ج ۱، ص ۳۱.

از کتاب تکوینی. یعنی ما هفت آسمان داریم، بنا بر آیهٔ شریفه که می‌فرماید:

﴿ٱلَّذِي خَلَقَ سَبۡعَ سَمَٰوَٰتٖ طِبَاقٗا ... * وَلَقَدۡ زَيَّنَّا ٱلسَّمَآءَ ٱلدُّنۡيَا بِمَصَٰبِيحَ وَجَعَلۡنَٰهَا رُجُومٗا لِّلشَّيَٰطِينِ﴾.[1]

«ما هفت آسمان به‌پا داشتیم ... * و آسمان دنیا را با ستارگان و نجوم مزیّن کردیم و به‌واسطهٔ تأثیر نفوس فلکیِ آنها، موجبات طرد شیاطین را فراهم کردیم!»

و تمام این کهکشان‌ها و هرجا که در این آسمان دنیا قدم بگذاریم، آسمان اوّل به‌حساب می‌آید و سماء اُولیٰ شمرده می‌شود، و ما بقی این آسمان‌ها (ملکوت، لاهوت، جبروت و امثال ذلک) سماواتِ معنا هستند؛ و نور توحید به‌واسطهٔ نزول در این مرائی، متکثّر

[1] سوره ملک (٦٧) آیه ٣ و ٥.

می‌شود و به هر مرتبه که می‌رسد سمائی از او متولّد می‌شود، و به هرجا می‌رسد آسمانی از او زاییده می‌شود و کتاب تکوین را به‌وجود می‌آورد؛ و انسان برای سیر خود به سماوات عُلیا و سماوات سبع باید از سماء دنیا ـ که عالم ناسوت و عالم مادّه و طبیعت است ـ عبور کند و به سماوات بعد ـ که ملکوت و فوق آن است ـ احاطه و دسترسی پیدا بکند، و برای گذشتن از اینها، سیر انسان در کتاب تکوین خواهد بود. بنابراین، قرآن مجید هم که کتابی از ناحیهٔ پروردگار و کتابی حق و مطابق با واقع است، کتاب تشریعِ حاکی از کتاب تکوین ـ که عبارت است از سماوات سبع ـ به‌حساب می‌آید!

اعجاز قرآن در انطباق با تمام مراتب نفس

معجزهٔ قرآن در تأثیرش بر نفس از این باب است که: این قرآن نفس را بر آنچه که نفس در آن مرحله، واقعیّت دارد، منطبق می‌کند. یعنی اگر ما در سماء دنیا باشیم، قرآن کریم در همین سماء دنیا با ما در واقعیّت منطبق است؛ و اگر ما سیر کنیم و به سماء بالاتر و ملکوت برویم، قرآن کریم در سماء ملکوتی با نفس ما منطبق خواهد بود؛ اگر بالاتر و به لاهوت برویم، تأثیر قرآن

کریم در لاهوت با نفس ما منطبق خواهد بود؛ و همین‌طور تا به مقام ذات پروردگار! این را می‌گویند: إعجاز قرآن! نه اینکه کلماتی را ترکیب کنند که دارای عذوبت و سلاست و امثال اینها بشود؛ این معجزه هست و نمی‌گوییم که نیست، و کسی هم نمی‌تواند مانند این قرآن را بیاورد، ولی علّت اینکه آیهٔ قرآن می‌گوید:

﴿قُل لَّئِنِ ٱجۡتَمَعَتِ ٱلۡإِنسُ وَٱلۡجِنُّ عَلَىٰٓ أَن يَأۡتُواْ بِمِثۡلِ هَٰذَا ٱلۡقُرۡءَانِ لَا يَأۡتُونَ بِمِثۡلِهِۦ وَلَوۡ كَانَ بَعۡضُهُمۡ لِبَعۡضٖ ظَهِيرٗا﴾[1]؛ «اگر انس و جن جمع بشوند تا مثل یک آیه از قرآن بیاورند یا مثل یک سوره از قرآن بیاورند یا کتابی مانند قرآن بیاورند، نمی‌توانند!»

این نیست که قرآن آمده و کتاب ترکیب کرده است، و این آیه به این معنا نیست که ما کتابی آورده‌ایم که دارای سجع و قافیه است و ما کلماتی را ترکیب کرده‌ایم که آن

[1] سوره إسراء (۱۷) آیه ۸۸.

کلمات به نحوه‌ای است که دست ناطقهٔ بشر از ترکیب آن کلمات، عاجز است! علّت این آیه این است که: ای بشر! این کتابی را که ما آورده‌ایم، حاکی از کتاب تکوینیِ ما است و تو هنوز در عالم ناسوت هستی! اعجاز قرآن کریم از این قبیل است که این قرآن، کتاب تشریعِ حاکی از کتاب تکوین است؛ و ما هنوز در عالم ناسوت هستیم! یعنی کاری که در ظرف و محل و موقعیّت آن قرار نگرفته‌ام، از عهدهٔ من برنمی‌آید؛ درسی که نخوانده‌ام، نمی‌توانم تدریس کنم؛ جایی را که نرفته‌ام، نمی‌توانم شرح بدهم! ما اگر بخواهیم خیلی تقلاّ کنیم و زحمت بکشیم و کاری انجام بدهیم، می‌توانیم کتابی منطبق با نظام و قوانین این عالم بیاوریم؛ ولی به عوالم بالاتر از این عالم که دسترسی نداریم، پس از بیان آن عوالم عاجز هستیم! این می‌شود إعجاز قرآن!

تحلیل علّت نزول قرآن به زبان عربی

روی این حساب می‌بینیم که پروردگار از این کتابِ تشریع که موافق با کتاب تکوین است، یاد می‌کند: ﴿بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُّبِينٍ﴾؛ و نکته در اینجا این است که چرا خدا در این قرآن به لسان عربی افتخار می‌کند؟! مگر قرآن برای همه نیست؟!

عرب، عجم، ترک، دیلم، آفریقایی، غربی، شرقی؛ قرآن برای تمام این افراد است!

﴿نَزَلَ بِهِ ٱلرُّوحُ ٱلۡأَمِينُ * عَلَىٰ قَلۡبِكَ لِتَكُونَ مِنَ ٱلۡمُنذِرِينَ * بِلِسَانٍ عَرَبِيّٖ مُّبِينٖ﴾؛[1]

«(قرآن کتاب وحی است) ما کتاب وحی را به‌واسطهٔ جبرئیلِ روح‌الأمین نازل کردیم و فرو فرستادیم * ما قرآن را بر قلب تو نازل کردیم، تا اینکه از منذرین باشی و إنذار کنی و وعده و بشارت و وعید بدهی * ما این قرآن را به زبان عربی آوردیم!»

آیاتی در قرآن داریم که بر این مطلب دلالت می‌کنند:

﴿إِنَّا جَعَلۡنَٰهُ قُرۡءَٰنًا عَرَبِيّٗا لَّعَلَّكُمۡ تَعۡقِلُونَ﴾؛[2] «ای مردم! ما این قرآن را عربی قرار دادیم، تا اینکه شما تعقّل کنید و در معنای آن تدبّر کنید!»

ممکن است این آیات را این‌طور توجیه کنیم:

---

[1] سوره شعراء (٢٦) آیات ١٩٣ ـ ١٩٥.

[2] سوره زخرف (٤٣) آیه ٣.

لسان مردم عرب، عربی است و متوجّه لسان فارسی و سایر السنه نمی‌شوند؛ و اگر قرار بود که قرآن به زبان فارسی عجمی و یا به زبان دیگری باشد، مردم عرب آن را متوجّه نمی‌شدند! چون پیغمبر اکرم در میان أعراب ظهور کرده است، باید کتاب او هم عربی باشد؛ اگر پیغمبر اکرم در میان فارس ظهور می‌کرد، کتاب او هم کتاب فارسی بود؛ و اگر در میان ترک ظهور می‌کرد، کتاب او هم ترکی بود!

ولی این توجیه، غلط است؛ چون دلیلی ندارد که خداوند در قرآن مجید بگوید: ﴿ما قرآن را عربی فرستادیم!﴾ و تعبیر از اینکه: ﴿ما قرآن را عربی فرستادیم!﴾ به چه جایی از قضیّه بر می‌خورد، و این چه نکته‌ای دارد، و چه فایده‌ای دارد؟! این توجیه، دلیل نیست و وجهی ندارد!

مگر احکام، احکام عامّه نیست؟! مگر شریعت پیغمبر، شریعت عامّه نیست؟! چه دلیلی دارد که پروردگار در این آیات، روی عربی‌بودن قرآن تأکید کند درحالی‌که شریعت پیغمبر، شریعت عامّه است و اختصاص به عرب ندارد؟! دین اسلام مختصّ به عرب نیست و برای عموم است! خدا در قرآن می‌گوید:

﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَٰكَ إِلَّا كَآفَّةٗ لِّلنَّاسِ﴾؛[1] «من پیغمبر را برای همهٔ مردم فرستادم!»

و می‌گوید که قرآن را هم برای همه فرستادم: ﴿وَأُوحِيَ إِلَيَّ هَٰذَا ٱلۡقُرۡءَانُ لِأُنذِرَكُم بِهِۦ وَمَنۢ بَلَغَ﴾؛[2] «(پیغمبر می‌گوید): این قرآن که به من وحی شد، به جهت این است که من به‌واسطهٔ آن، شما را و هر کسی که قرآن به او برسد، إنذار کنم!»

پس قرآن بشارت‌دهنده و منذِر است برای جمیع اُمم تا روز قیامت!

قرآن، بهترین کتاب هدایت در بهترین قالب و لسان

در اینجا نکته چیست که خداوند از این قرآن، به ﴿لِسَانٌ عَرَبِيّٞ﴾ یاد می‌کند؟ نکته، این مسئله است که: اگر قرار باشد که این قرآنِ من بهترین کتاب برای هدایت باشد، باید

---

[1] سوره سبأ (٣٤) آیه ٢٨.

[2] سوره أنعام (٦) آیه ١٩.

این کتاب به لسان عربی باشد؛ چون قرآن إعجاز است و زبانی که قرآن را بازگو می‌کند هم باید زبان أشرف و أجل و أعلیٰ باشد! بهترین مطلب باید در بهترین قالب قرار بگیرد، و بهترین معنا باید در بهترین لفظ واقع بشود! لذا ما قرآن را عربی آوردیم!

لزوم فراگیری زبان عربی برای همهٔ مسلمان‌ها

اینکه در آیات داریم: ﴿لَّعَلَّكُمۡ تَعۡقِلُونَ﴾؛[1] فقط اشاره به قوم عرب نیست؛ اشاره به همه است! خطاب قرآن، عام است، و زبان همهٔ مردم فقط باید زبان عربی باشد. چرا باید فارسی باشد؟! اصلاً چرا ما باید زبانی غیر از عربی داشته باشیم؟! چرا باید مسلمین که در همهٔ احکام اشتراک دارند، در زبان اختلاف داشته باشند؟! چرا دیگران برای از بین بردن اسلام و فرهنگ اسلام، زبان اُمم را تغییر دادند و به زبان أجانب برگرداندند، امّا ما مسلمین برای اتّحاد و برای همبستگی با اُمم مسلمان نباید اتّحاد زبان داشته باشیم؟! مگر زبان فارسی چه تحفه‌ای برای ما به ارمغان آورده است؟! مگر زبان ترکی چه نغز و چه مطلب شیرینی در پی دارد که باید به او افتخار بشود و این‌طرف و آن‌طرف نقل بشود؟!

---

[1] سوره یوسف (۱۲) آیه ۲.

به قول معروف که می‌گوید: «پارسی‌گو گرچه تازی خوش‌تر است!»[1]

زبان وسیله‌ای است که انسان با آن، مطالب را ردّ و بدل می‌کند و منویّات خود را برای دیگران بازگو می‌کند. چرا نباید عربی باشد؟! تا به‌حال به این مسئله فکر کرده‌اید؟! لذا یکی از خسران‌های همهٔ ما در این است که زبان خود را به زبان عربی برنگردانده‌ایم! اگر قرار باشد من مطلبی را ادا کنم، خب به زبان عربی بیان کنم؛ به زبانی که روایات ما به آن زبان تکلّم کرده‌اند و احکام ما به آن زبان نازل شده است! و خیلی عجیب است که من به مقتضای شغل خود می‌روم و یک زبان را به نحو اکمل و أتمّ فرا می‌گیرم، ولی نباید کلمه‌ای از دینم و زندگی‌ام و سعادتم و آخرتم و تمام هدف و مقصدم را که با این زبان بیان شده است، بدانم! حتّی نماز که

---

[1] مثنوی معنوی، دفتر سوّم، ص ۵۰۹.

می‌خوانم نباید بفهمم! این خیلی عجیب است! ما برای شغل و برای یک کار مختصر و یک امر اداری و امور روزمرّه چقدر وقت می‌گذاریم و سعی می‌کنیم که یک زبان اجنبی را آن‌طور سلیس و رشیق فرا بگیریم که زبان مادری ما محسوب شود؛ آن‌وقت دین ما که باید تمام زندگی ما براساس آن قرار بگیرد و تمام هدف ما قرار بگیرد، اصلاً و ابداً از آن اطّلاعی نداریم! قرآن می‌خوانیم، ولی نمی‌فهمیم!

می‌آیند و سؤال می‌کنند که: «آقا! قرآن می‌خوانیم، ولی معانی آن را نمی‌فهمیم؛ آیا می‌توانیم به‌جای قرآن، ترجمهٔ آن را بخوانیم؟»

می‌گویم: نمی‌توانید بخوانید! ترجمه چیست؟! این به زبان عربی برای پیغمبر آمده بود!

در خبر دیدم:

هرگاه جبرئیل وحی را برای انبیای سلف نازل می‌کرد، ابتدائاً آن وحی را به زبان عربی نازل می‌کرد؛ بعد خود او آن را به زبان آن پیغمبر تغییر می‌داد و به قلب او نازل می‌کرد![1]

مطلب خیلی عجیب و خیلی دقیق است!

تبیین معنای وحی

---

[1] علل الشّرایع، ج ۱، ص ۱۲۶.

وحی، عبارت است از: بیان مطالب کلّی در قوالب جزئی؛ یعنی وقتی یک امر از ناحیهٔ پروردگار برای امّتی بیان و إلقا می‌شود، آن امر کلّیّت دارد و می‌آید و جزئی می‌شود و به‌صورت احکام، مُبوَّب می‌شود و در قلب آن نبی قرار می‌گیرد، و آن نبی و آن رسول، آن را برای مردم بازگو می‌کند. این بیان مطلب کلّی در صوَر متکثّره و جزئیّه می‌تواند به دو صورت قرار بگیرد: یا به‌صورت نقش و تمثّل، که مطلب برای ما به این نحو روشن می‌شود، همان‌طوری‌که ما در رؤیا می‌بینیم که در بیان و افاضهٔ یک مطلب، صورتی برای ما مجسّم و متمثّل می‌شود؛ و یا به‌صورت لفظ، که آن مطلب به‌واسطهٔ بیان لفظ برای ما حکایت و گفت‌گو می‌شود. حالا آن وحیی که جبرئیل می‌خواهد برای پیغمبر بیاورد، یا باید به‌واسطهٔ صورت بیاورد، و

یا باید به‌واسطهٔ لفظ بیاورد. لفظ وحی به لفظ عربی است؛ آن‌وقت چون زبان پیغمبر با زبان آن امّت تطبیق می‌کند، طبعاً این زبان عربی به زبان مطابق با لسان آن امّت ترجمه می‌شود.

رواج فرهنگ ناسیونالیستی با عربی‌زدایی از زبان و فرهنگ جوامع اسلامی

پس چرا ما نباید زبان عربی را فرا بگیریم؟! و این خیلی عجیب است که چطور در دوران گذشته تمام مقصد و تمام همّ آنها بر این بود که از بین بردن فرهنگ اسلامی را با از بین بردن زبان عربی اجرا کنند! آمدند و زبان عربی را از ما گرفتند، فرهنگستان درست کردند و لغات و کلمات عربی را برداشتند و لغات فارسی را به‌جای آن گذاشتند؛ مثلاً به اجتماع می‌گویند: گردهمایی! و متأسّفانه الآن هم می‌گویند! به وسایل ارتباط جمعی می‌گویند: رسانه‌های گروهی! رسانه چیست و رسانه‌های گروهی دیگر چه صیغه‌ای است؟! آخر اگر انسان واقعاً به فطرت خود مراجعه کند و به عقل خودش برگردد، آیا اجتماع قشنگ‌تر است یا گردهمایی؟! بنشینیم دور همدیگر، گردهمایی؛ آخر این گردهمایی هم شد اسم! خب بگوییم: اجتماع، جمع، الفت، مؤانست؛ اینها همه نکات

و ظرایفی است که در لغت عرب وجود دارد و در جای دیگر نیست! و بعداً این مسئله به جاهایی کشیده می‌شود که دیگر بماند! رواج فرهنگ ناسیونالیستی در میان ملل و اقوام و جدا کردن آنها و... این رشته سر دراز دارد![1]

رحمت پیغمبر در مقابل آزار و اذیّت امّت

لذا وقتی که قرآن بر پیغمبر نازل می‌شود و افراد می‌آیند و استماع می‌کنند، می‌بینند که این آیات، واقعاً آیاتِ عجیبی است و در نفس آنها تأثیر می‌کند و مسلمان می‌شوند؛ آن‌وقت کفّار شروع کردند به اذیّت پیغمبر، و کار را به آنجا رساندند که پیغمبر خطاب به جبرئیل می‌کند و می‌گوید: «ببین من از دست این

[1] جهت اطّلاع پیرامون محدودیّت زبان قرآن و وحی و جواب به آن، رجوع شود به نور ملکوت قرآن ج ٤ ص ٨٧؛ نگرشی بر مقالهٔ قبض و بسط تئوریک شریعت، ص ٣٦٦؛ افق وحی، ص ٥٤٢؛ نوروز در جاهلیّت و اسلام، ص ٢٣٤.

امّت چه می‌کشم!» به پیشانی پیغمبر سنگ زدند و خون از پیشانی پیغمبر جاری می‌شود، پیغمبر به کوه‌ها فرار می‌کند، بعد ملائکه می‌آیند و می‌گویند: «یا رسول‌الله! ما را بخوان که آنها را عذاب کنیم!» امّا پیغمبر می‌گوید:

لم أُبعَث عَذَابًا؛ إنّما بُعِثتُ رَحمَةً لِلعالَمینَ؛[1] «خدا من را نفرستاده است که این امّت را عذاب بدهم؛ من رحمةٌ للعالَمین هستم!»

واقعاً عجیب است! یعنی وقتی که ما می‌خواهیم به این نفس پیغمبر رجوع کنیم که این چه نفسی بوده است، می‌بینیم اصلاً دیوار عجیبی در جلوی ما قرار می‌گیرد که به هیچ وجهی قدرت نفوذ و رسوخ در این دیوار را نداریم!

سخنان امام سجّاد در شام و عکس‌العمل یزید

امام سجّاد علیه السّلام می‌فرماید: «در آن هنگامی که در شام بودیم، سخت‌ترین روزگار ما بود.»[2] موقعیّت اهل‌بیت در شام به‌نحوی بود که تمام اهل شام را منقلب کرده بود! یزید هیچ مجلسی برای از بین بردن روحیهٔ آنها و شکستن شئونات و موقعیّت آنها ترتیب نمی‌داد الاّ اینکه این مجلس

---

[1] بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۲۴۳.

[2] تذکرة الشّهداء، ج ۲، ص ۳۶۵.

بر علیه و به ضرر خود او تمام می‌شد!

در تاریخ آمده است که: مِن‌جملهٔ آن مجالس، در روز جمعه که خطبه می‌خواندند، یزید به امام سجّاد علیه السّلام و تمام بزرگان و اهل شام امر می‌کند که در مسجد حضور پیدا کنند؛ و برای اینکه آن ابهّت و مقام و موقعیّتی که به‌واسطهٔ بیانات و کلمات و شئونات اهل‌بیت در شام برای مردم ایجاد شده بود از بین برود، به خطیب می‌گوید:

وقتی که به منبر می‌روی، از مناقب و از فضایل آل أبی‌سفیان شرح و بسطی بده؛ و در مقابل، فضایل و مناقب بنی‌هاشم و آل‌پیغمبر را نا دیده بگیر و آنها را در میان مردم ذلیل و خوار بگردان، و شروع به مذمّت آنها کن!

وقتی خطیب بر بالای منبر می‌رود و شروع به بیان صفات آل أبی‌سفیان و مذمّت آل‌پیغمبر می‌کند، در این‌موقع اذان می‌گویند. وقتی که صدای مؤذّن به شهادت به رسالت بلند می‌شود، امام سجّاد خطاب می‌کند و می‌گوید:

این شهادت به رسالتی که می‌دهی، به چه کسی است؟!

ای یزید! آیا این شخص پدر تو است یا پدر من؟! اگر پدر تو است که دروغ می‌گویی؛ و اگر پدر من است، پس چرا اهل‌بیت او را به این صورت و کیفیّت درآوردی؟! و چرا فرزندان او را کشتی؟!

از طرفی امام سجّاد علیه السّلام قبل از این جریان به منبر می‌روند و اوصاف خودشان را بیان می‌کنند و نسب خود را شرح می‌دهند، و آن وقایع و حوادث [کربلا] را برای مردم بیان می‌کنند:

أنا ابنُ مَکّةَ و مِنیٰ، أنا ابنُ زَمزمَ و الصّفا، أنا ابنُ محمّدٍ المصطفیٰ، أنا ابنُ خدیجةَ الکُبریٰ، أنا ابنُ فاطمةَ الزّهراء؛ «من فرزند [مکّه و] منا هستم، من بچّه [زمزم و] صفا هستم، من فرزند محمّد مصطفیٰ هستم... !»[1]

---

[1] مقتل الحسین علیه السّلام، خوارزمی، ج ۲، ص ٦٩ ـ ٧١، با قدری اختلاف.

مردم می‌بینند این شخصی که دارد صحبت می‌کند، فرزند پیغمبر است، و منقلب می‌شوند؛ یزید که می‌بیند آن موقعیّت به‌هم خورد و این مجلس بر علیه او تمام می‌شود، شروع می‌کند به عذرخواهی از آن حضرت و در صدد دلجویی و التیام از اهل‌بیت برمی‌آید! در مجلسی به آن حضرت رو می‌کند و می‌گوید:

قسم به خدا که من قصد ایذاء شما را نداشتم! خدا لعنت کند ابن‌زیاد را که این مصائب را بر شما اهل‌بیت وارد کرد! حالا از من چه می‌خواهید؟ می‌خواهید شما را در همین‌جا نگه دارم یا اینکه شما را به مدینه بفرستم؟

حضرت از او سه تقاضا می‌کند:

تقاضای اوّل: ای یزید، دستور بده سر پدرم را به من برگردانند!

تقاضای دوّم: ای یزید، تمام آنچه را که از اموال اهل‌بیت به غارت بردند،

به ما برگردانند!

و سوّم اینکه: اگر قصد قتل من را داری، شخص امینی را با این زن و بچّه بفرست تا آنها را به مدینه برساند!

یزید می‌گوید:

و امّا برگرداندن سر پدرت که از محالات است؛ و امّا اموال و لباس‌هایی را که از اقربای تو به غارت بردند، من به اضعاف مضاعف به تو برمی‌گردانم.

حضرت می‌فرمایند:

ما به مال تو احتیاج و نیازی نداریم! بلکه علّت استرداد آنها به‌خاطر این است که در میان آنها بافته‌های مادرم فاطمهٔ زهرا بود؛ مقنعهٔ مادرم فاطمهٔ زهرا و لباس‌هایی که او دوخته بود در میان آنها بود![1]

اشعاری در رثای حضرت سجّاد در شهر شام

[1] اللهوف، ص ۱۹٤؛ مثیر الأحزان، ص ۱۰٦.

و سَيَعلَمُ الّذين ظَلَموا آلَ محمَّدٍ أيَّ مُنقَلَبٍ يَنقَلِبونَ، ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيْهِ رَٰجِعُونَ﴾.

بِسمِکَ اللهُمّ و نَدعوکَ و نُقسِمُکَ و نَرجوک، بحقّ محمّد و أهلِ بَيتِه الأطهار، يا اللهُ يا اللهُ يا اللهُ... .

مجلس هشتم : موضع مشرکین و یهود و نصاریٰ در قبال دو جنبۀ بشری و وحیانی رسول خدا

أعوذ باللَه من الشّيطان الرّجيم

بِسمِ اللَهِ الرّحمٰنِ الرّحيم

ثُمّ الصّلاةُ و السّلامُ علىٰ سيِّدنا و نبيِّنا

و حبيبِ قُلوبِنا و طبيبِ نفوسنا أبىالقاسِمِ المصطفىٰ

محمّدٍ

و علىٰ آلِهِ الطّيِّبينَ الطاهِرينَ

و اللَّعنَةُ علىٰ أَعدائِهم أجمَعين

اعتراض مشركين به جنبهٔ بشرى رسول خدا

قال الله تعالىٰ فى كتابه:

﴿قُلۡ إِنَّمَآ أَنَا۠ بَشَرٞ مِّثۡلُكُمۡ يُوحَىٰٓ إِلَيَّ أَنَّمَآ إِلَٰهُكُمۡ إِلَٰهٞ وَٰحِدٞ فَمَن كَانَ يَرۡجُواْ لِقَآءَ رَبِّهِۦ فَلۡيَعۡمَلۡ عَمَلٗا صَٰلِحٗا وَلَا يُشۡرِكۡ بِعِبَادَةِ رَبِّهِۦٓ أَحَدَۢا﴾[1]

مشركين پيش پيغمبر آمدند و اعتراض داشتند كه: «اگر رسول از طرف خدا هستى، چرا مَلَكى به كمك تو نمى‌آيد؟![2] چرا غذا مى‌خورى؟! چرا آب نياز دارى؟![3] چرا أعمال و كارهايى انجام

---

[1] ١ سوره كهف (١٨) آيه ١١٠.

[2] ٢ سوره فرقان (٢٥) آيه ٧.

[3] ٣ سوره مؤمنون (٢٣) آيه ٣٣ و ٣٤.

می‌دهی که سایر مردم انجام می‌دهند؟! چرا در کوچه و بازار حرکت می‌کنی و با مردم رفت و آمد می‌کنی؟![1] اگر تو پیغمبر خدا

هستی، چرا مادّی هستی؟! مادّی بودن چه ربطی به ارتباط داشتن با معنا دارد؟!»

ارتباط مراتب عالَم هستی از لحاظ فیض الهی

همهٔ آنچه در این عالم می‌گذرد و تمام قضایا و حقایق عالم امکان، صورتی در بالا دارد و در آن وجود واقعی و حقیقی خود که وجود علّی و متناسب با وجود مجرّد خود در عالم ملکوت أعلی است، تحقّق دارد؛ و آن وجود مجرّد و فیض پروردگار در هر مرحله‌ای همین‌طور لباس ثقالت و مادّه بودن به خود می‌گیرد تا به این عالم دنیا ـ که عالم أظلم‌العوالم نام دارد ـ به‌نحو مادهٔ صرف در بیاید. پس این عالم که عالم دنیا است، جدای از آن عوالم نیست و حسابی که برای این عالم است، جدای از حساب بقیّهٔ عوالم نیست.

ما چون در این مرحله قرار داریم، این مرحلهٔ

---

[1] سوره فرقان (۲۵) آیه ۷.

خود را جدای از بقیهٔ عوالم می‌پنداریم! مانند مورچه‌ای که در یک خط حرکت می‌کند و اگر ما این خط را فرض کنیم که دارای ألوان مختلفی است، در هر مرحله از این خط خیال می‌کند که تمام عالم ـ من‌باب‌مثال ـ قرمز است؛ وقتی جلو می‌آید، خیال می‌کند تمام عالم سبز است؛ وقتی جلوتر می‌آید، خیال می‌کند تمام عالم آبی است! چون محدودهٔ فکر او فقط در همین حول و حوش دور می‌زند و سایر موارد را توجّه نمی‌کند! ما هم چون در این عالم قرار داریم، این عالم را جدای از عوالم ربوبی می‌پنداریم؛ درحالتی‌که این عالم مادّه یکی از آن عوالم است و فرقی بین این عالم و بین عوالم دیگر نیست.

اگر ما بخواهیم برای این قضیّه مثال بزنیم، شاید بتوانیم این قضیّه را با مثال آب و بخار روشن کنیم. حقیقت آب عبارت است از مولکول‌هایی که آب را تشکیل می‌دهند. اگر این مولکول‌ها به هم فشرده بشوند، آب به‌وجود می‌آید؛ اگر انبساط پیدا کنند، بخار به‌وجود می‌آید. بین بخار که رقیق است و میان آسمان و زمین واقع می‌شود، و بین برف و یخ و بین آب فرقی نیست. بخار از آن مقام لطافت خود که پایین می‌آید، تغییر شکل می‌دهد و به صورت آب درمی‌آید؛ همین آب از مقام ثقالت و کثافت

و مادّهٔ خود که صعود پیدا بکند، رقیق و لطیف می‌شود و تبدیل به بخار می‌شود. بنابراین، حساب جدایی بین آب و بخار وجود ندارد؛ این آب همان بخار است و آن بخار همین آب است؛ آن بخار

ثقیل شده و تبدیل به آب شده است و این آب رقیق می‌شود و تبدیل به بخار می‌شود.

وقتی که آن نور مجرّد از ناحیهٔ پروردگار نزول پیدا می‌کند و به این عالم می‌رسد، مادّه می‌شود؛ اگر همین مادّه صعود پیدا کند، وجود مجرّد می‌شود. نه اینکه وقتی شیئی لباس مادّه به خود گرفت، دیگر هیچ‌گونه تغییر و تحوّلی در آن راه ندارد؛ بلکه همین مادّه دوباره تبدیل به مجرّد می‌شود، و آن مجرّد تبدیل به مادّه می‌شود، و دوباره این مادّه تبدیل به مجرّد می‌شود و مجرّد تبدیل به مادّه می‌شود؛ یک حرکت صعودی و نزولی در این عوالم ربوبی وجود دارد. بنابراین، هیچ‌گونه فرقی بین عالم مادّه و بین عالم مثال و سایر عوالم ملکوت و جبروت و لاهوت وجود ندارد؛ یک فیض پروردگار است که پایین می‌آید و به این شکل درمی‌آید، این شکل بالا می‌رود و به شکل دیگر درمی‌آید؛ «صورتی در زیر دارد، آنچه در بالاستی.»[1]

دو وجود در عالم نیست که ممتاز و متمایز از همدیگر باشند، بلکه یک وجود سیّال است که کش پیدا می‌کند و می‌آید و این‌طور می‌شود،

---

[1] تحفة المراد، شرح قصیدهٔ میرفندرسکی، ص ۲۱.

دوباره برمی‌گردد و آن‌طور می‌شود و به آن کیفیّت درمی‌آید. لذا توجّه به عالم مادّه از نقطهٔ نظر اشتغال و رادع و مانع بودن انسان از ذکر پروردگار، فرقی با توجّه انسان به عالم مثال ندارد، هر دو دنیا است؛ منتها چون ما در این دنیا هستیم و از این دنیا بیرون نمی‌رویم اسم این را دنیا گذاشتند، ولی هرجا که موجب بشود انسان از پروردگار انحراف و انصراف پیدا بکند، آنجا برایش دنیا است، گرچه اسم دنیا بر آن اطلاق نشود.

کیفیّت نفوذ شیطان در عوالم هستی

﴿وَمَن يَعۡشُ عَن ذِكۡرِ ٱلرَّحۡمَٰنِ نُقَيِّضۡ لَهُۥ شَيۡطَٰنٗا فَهُوَ لَهُۥ قَرِينٞ * وَإِنَّهُمۡ لَيَصُدُّونَهُمۡ عَنِ ٱلسَّبِيلِ وَيَحۡسَبُونَ أَنَّهُم مُّهۡتَدُونَ﴾.[1]

شیطان اختصاص به این دنیا ندارد، بلکه در همه عوالم است! و ایشان آن‌قدر دارای اُبّهت و جلال و قدرت است که اگر انسان از این دنیا حرکت کند و در عالم مثال برود، با او به آنجا می‌آید و می‌گوید: من هم هستم! اگر از عالم مثال به سایر عوالم برود، باز هم آنجا می‌آید!

---

[1] ۱ سوره زخرف (۴۳) آیه ۳۶ و ۳۷. معاد شناسی، ج ۳، ص ۲۴۳:
«و کسی که از یاد خداوند رحمان إعراض کند، ما بر او شیطانی را می‌گماریم که پیوسته با او قرین و ملازم است * و آن شیاطین پیوسته آنان را از راه خدا باز می‌دارند، و آنان چنین گمان می‌کنند که راه‌یافتگان‌اند.»

این‌طور نیست که اگر شما یک قدم برداشتید و وارد عالم مثال شدید، دست شیطان قطع می‌شود؛ أبداً! به عزّت و جلال خدا قسم خورده است! شیطان همین که می‌گوید: «من دنبال می‌کنم!» بس است؛ حالا بخواهد یک قسم هم روی آن بخورد و تازه آن هم به عزّت خدا قسم بخورد!

﴿قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ﴾؛[1] «قسم به عزّت تو که همه را گمراه می‌کنم!» ﴿إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ ٱلْمُخْلَصِينَ﴾؛[2] [«مگر بندگان مخلصت را!»]

فقط یک‌جا دستم نمی‌رسد! من تمام عوالم مجرّده و مادّیه را همراه با این بشر می‌آیم، فقط در یک نقطه می‌ایستم که همان‌جایی است که: «لو دَنَوْتُ أنمُلَةً لَاحتَرَقتُ!»[3] آنجا دیگر حرکت من می‌ایستد!

لذا دنیا اختصاص به این عالم ندارد، در عالم برزخ هم مسئله همین‌طور است. همان‌طور که اگر انسان در این دنیا به همین نعمات ظاهری که خداوند برای او قرار داده است اشتغال پیدا کند،

---

[1] سوره ص (۳۸) آیه ۸۲.

[2] سوره ص (۳۸) آیه ۸۳.

[3] مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ۱۷۹.

از حرکت به‌سوی عوالم بالاتر باز می‌ماند، اگر از این عالم هم حرکت کند و به عالم مثال و برزخ برسد و به صور برزخیّه مشغول بشود و از ذکر رحمان غافل بشود، آنجا هم برایش دنیا است و هیچ فرقی نمی‌کند! پس بین این دنیا و بین بقیهٔ عوالم چه فرقی وجود دارد؟! چرا ما حساب این دنیا را با حساب بقیّهٔ عوالم جدا می‌کنیم؟! گیر افتادن در این دنیا، دنیا است؛ گیر افتادن در عوالم بالا هم دنیا است، هیچ فرقی نمی‌کند! منتها آن کسی می‌تواند حرکت کند و

به عالم مثال برسد که از بعضی از لذّات این دنیا چشم می‌پوشد؛ و آن کسی هم که به عالم مثال و عالم برزخ و ملکوت می‌رسد، اگر به سایر نعمات پروردگار در همان عالم دل خوش کند، قدرت حرکت به عالم بالاتر، از او سلب می‌شود؛ دل خوش کردن همان، و توقّف و سکون همان! هیچ فرقی نمی‌کند و همهٔ اینها دنیا است!

﴿وَمَن يَعۡشُ عَن ذِكۡرِ ٱلرَّحۡمَٰنِ نُقَيِّضۡ لَهُۥ شَيۡطَٰنٗا فَهُوَ لَهُۥ قَرِينٞ﴾؛[1]

«کسی که از ذکر خدا چشم بپوشد و چشم خود را ببندد و ذکر پروردگار و یاد پروردگار را به دلش خطور ندهد، ما شیطانی بر او می‌گماریم که قرین با اوست و از او جدا نمی‌شود.»

چه در این عالم باشد، ذکرِ رحمان هست؛ چه در عوالم بالاتر باشد، ذکرِ رحمان هست. در این عالم اگر از ذکر خدا چشم پوشیدی، شیطان بر تو می‌آید؛ در آن عوالم بالاتر هم اگر حرکت نکردی و در آنجا توقّف کردی، دوباره شیطان به سراغ تو می‌آید. یعنی همان توقّف تو، قرین بودن شیطان است که تو را از حرکت باز می‌دارد!

---

[1] سوره زخرف (٤٣) آیه ٣٦.

علّت اعتراض مشرکین نسبت به جنبهٔ بشری رسول خدا

لذا مشرکین آمدند و به پیغمبر اعتراض کردند که: «اگر تو پیامبر خدا هستی، چرا مادّی هستی؟!» مادّی بودن چه ربطی به ارتباط داشتن با معنا دارد؟! مگر مادّه بودن مانع برای ارتباط پیامبر با عوالم ملکوتی است؟! مگر مادّه بودن رادع و مانع است؟! همان‌طور که انسان در این دنیا به‌خاطر اینکه به لذّات آن برسد ممکن است از بعضی لذّات چشم بپوشد ـ مثلاً عمر برای ریاست خود، مردم را گول می‌زد و کارهایی می‌کرد که مردم خوششان می‌آمد و عقل مردم هم که در چشمشان و در حواسّشان است؛ نان جو می‌خورد، سرکه می‌خورد، روی خاک می‌نشست و مردم که در شوارع مدینه عبور می‌کردند، می‌دیدند که عمر همین‌طور در شارع و روی خاک نشسته است و دارد صحبت می‌کند![1] این کارها برای گول زدن مردم بود، امّا اگر می‌خواستند یک سر سوزن از ریاست او را بگیرند، جان می‌داد و ریاستش را

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به تاریخ المدینة، ابن‌شبة النمیری، ج ۲، ص ٦٩٤ ـ ٧٠٥.

نمی‌داد! و برای رسیدن به لذّات دنیا، از بعضی لذّات چشم می‌پوشید ـ ؛ همین‌طور ممکن است شخصی برای رسیدن به لذّات عالم مثال و عوالم برزخ که صور ملکوتیّه در آنجا خیلی قوی‌تر و خیلی بالاتر است، از لذّات این دنیا چشم بپوشد؛ و وقتی انسان در آنجا برود، می‌فهمد که آنجا چه خبر است، و می‌فهمد آن صور ملکوتیّه و صور نوریّه چقدر جاذبه دارند و چقدر انسان را به طرف خودشان جذب می‌کنند! آنجا مرد می‌خواهد که از اینها بگذرد!

یک روز بهلول پیش هارون‌الرّشید رفت. هارون گفت: «من را نصیحت کن! شنیده‌ام خیلی زاهد و عابد و تارک دنیا شده‌ای!»

بهلول گفت: «تو باید من را نصیحت کنی!»

ـ: «چرا؟!»

ـ: «چون تو زهدت از من بیشتر است!»

ـ: «چه‌طور؟!»

ـ: «برای اینکه من نسبت به دنیا زهد کرده‌ام و تو نسبت به آخرت؛ پس معلوم است که زهد تو بیشتر است! تو آخرت را ترک کرده‌ای و من دنیا را؛ حالا بگو ببینم: آیا من زاهدتر هستم یا

تو؟!»[1]

پس ارتباط و نسبت بین عالم دنیا و بین عالم ملکوت، مثل دنیا و آخرت می‌ماند. اگر کسی به آنجا رسید و از آنجا گذشت، حرف است! و الاّ خیلی‌ها در این دنیا به‌خاطر بعضی از مسائل، از امور دیگر می‌گذرند.

تشبیه لقای پروردگار به ملاقات با سیمرغ در کوه قاف

﴿قُلۡ إِنَّمَآ أَنَا۠ بَشَرٞ مِّثۡلُكُمۡ يُوحَىٰٓ إِلَيَّ أَنَّمَآ إِلَٰهُكُمۡ إِلَٰهٞ وَٰحِدٞ فَمَن كَانَ يَرۡجُواْ لِقَآءَ رَبِّهِۦ فَلۡيَعۡمَلۡ عَمَلٗا صَٰلِحٗا وَلَا يُشۡرِكۡ بِعِبَادَةِ رَبِّهِۦٓ أَحَدَۢا﴾.[2]

برای رسیدن انسان به مقام ذات و لقای پروردگار، مثالی به سیمرغ و هدهد

---

[1] تذکرة الحمدونیّة، ج ۱، ص ۱٤۹؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ۲، ص ۹۷؛ با قدری اختلاف.

[2] سوره کهف (۱۸) آیه ۱۱۰.

می‌زنند و می‌گویند: هدهد آخوند مرغ‌ها بود و آنها را راهنمایی و هدایت می‌کرد؛ روزی عدّه‌ای از مرغان پیش هدهد آمدند که: «ما را راهنمایی کن! به گوش ما رسیده است و خوابی دیده‌ایم و الهامی به ما شده است که در فلان نقطه از زمین که هیچ‌کسی به آنجا راه ندارد و به آن، کوه قاف می‌گویند، موجودی به نام سیمرغ است! آن سیمرغ را به ما نشان داده‌اند و شرح حال و اجمالی از آن سیمرغ را در ذهن ما به‌وجود آورده‌اند! و خلاصهٔ مطلب، درِ باغ سبزی به ما نشان داده‌اند؛ حالا می‌خواهیم دنبال این قضیّه برویم که سیمرغ چیست؟»

هدهد اوّل خواست مقداری آنها را امتحان کند تا ببیند واقعاً مرد راه هستند یا نه، گفت: «آنجا خیلی دور است و مسافت زیاد است و هر کسی نمی‌تواند آنجا برود!» گفتند: «نه‌خیر؛ ما باید به آنجا برویم!»

گفت: «دارم به شما می‌گویم: راه و مسافت زیاد است! در آنجا باید گرما و سرما متحمّل بشوید!» و برای آنها شروع کرد مصائب و ابتلائات این راه را بیان کردن؛ هرچه بیشتر برای آنها بیان می‌کرد، بیشتر تشنه‌تر می‌شدند! بالأخره

می‌دانستند که کوه قاف و سیمرغی هست؛ امّا می‌گفتند: «این مرغ چگونه است که ما در میان خود مثل آن را ندیده‌ایم؟! کبوتر یک شکل و شمایلی دارد، کلاغ یک‌طور است، طاووس یک‌طور است، بلبل و گنجشک هر کدام یک‌طور هستند؛ امّا این سیمرغ را که اسمش سیمرغ است و می‌گویند پرهایش تمام عالم را گرفته است و هیمنه و جلالش بر همه‌جا سیطره پیدا کرده است، برویم و ببینیم!»

گفتند: «بسیار خُب، حرکت کنیم!» حرکت کردند و جلو آمدند؛ یکی ضعیف بود و یکی قوی بود.

یکی مقداری راه آمد و خسته شد و نشست! هدهد گفت: «چرا می‌نشینی؟! مگر نگفتی می‌خواهیم برویم و به سیمرغ برسیم؟!» گفت: «من خسته شده‌ام! همین‌جا برایمان خوب است! روی درختی می‌نشینم و آب و دانه‌ای می‌خورم و از سبزهٔ گیاهی استفاده می‌کنم!» این یکی ماند.

بعد، مقداری دیگر راه افتادند و جلوتر آمدند؛ یک عدّه شروع کردند و عذر و بهانه‌ای آوردند! (همهٔ اینها برای ما است!) بیابانی را طی کردند و مقداری خورشید به آنها خورد و گرمشان شد، گفتند: «عجب بی‌کار بودیم که بلند شدیم و آمدیم! همان‌جا می‌نشستیم و غذا و آبمان را می‌خوردیم تا مرگمان می‌رسید! حالا سیمرغ کجاست؟! این مسائل و شکل و شمایلی که برای سیمرغ بیان کردند، کجاست؟!» این یک عدّه هم ماند.

یک‌مقدار دیگر حرکت کردند و جلوتر آمدند، دیدند نهر آب و کوه و چمنی است؛ و آنهایی هم که اهل شکم بودند و فقط می‌خواستند یک جای سبز و نهری به‌دست بیاورند، نشستند و شروع به خوردن از آن آب‌ها و سبزه‌ها کردند! هدهد گفت: «چه‌کار می‌کنید؟!» گفتند: «نه آقاجان! ما همین‌جا برایمان خوب است؛ نیازی نداریم و می‌خواهیم اینجا بمانیم!»

همین‌طور جلوتر آمدند و یک‌به‌یک، بیابان‌ها و عوالم را طی کردند و همین‌طور از پایین به بالاتر و بالاتر آمدند، تا اینکه به وسط‌های راه که رسیده بودند، غیر از عدّهٔ قلیلی دیگر کسی باقی نمانده بود! اینها هم یک‌به‌یک آمدند و عذر و

بهانه آوردند.

هر کدام بر طبق قدرت و قوّت خود آمدند و حرکت کردند و مسیری را طی نمودند. تمام قوای خود را صرف کردند، خسته و نالان شدند و دیگر هیچ نیرو و توانی نداشتند و هیچ وجودی از آنها باقی نمانده بود؛ همین‌که به کوه قاف رسیدند، وقتی که نگاه کردند، چیزی ندیدند! گفتند: «سیمرغی که ما دنبال آن می‌گشتیم، کجاست؟!» وقتی خودشان را شمردند، دیدند سی تا مرغ هستند! معلوم شد آن سیمرغی که اسمش را شنیده بودند و خصائص و فضائل او را نمی‌دانستند، همان وجود فعلی آنها بوده است. یعنی تا به‌حال اسمی از وجود خود به گوش آنها رسیده بود و در عالم ابهام، خصوصیّات و شمایل و آن انوار انفسیّه و انوار قاهره و جلالیّه و جمالیّهٔ خودشان، به گوش آنها رسیده بود! آنها آمدند برای اینکه به ذات خودشان

برسند، برای اینکه «مَن عرَف نفسَه فقَد عرَف ربَّه»[1] بشوند، برای اینکه «یا ابن آدمَ! إعرِفْ نفسَک، تَعرِفْ ربَّک»[2] بشوند؛ آمدند و حرکت کردند و رفتند و آنجا دیدند این سیمرغی که تا به‌حال به دنبالش بودیم، همان وجود خود ما بوده است؛ ولی وجودی که به فعلیّت رسیده است، نه وجودی که اوّل در مقام اجمال و در مقام ابهام قرار داشت؛ همان وجود در مقام اجمال، الآن به فعلیّت رسید و سیمرغ شدند، همان سیمرغی که نام و نشان از آن داشتند![3]

عدم فرق بین پیامبر و دیگران به لحاظ جنبهٔ بشری

لذا پیغمبر از ابتدای وحی فرمود: ﴿قُلۡ إِنَّمَآ أَنَا۠ بَشَرٞ مِّثۡلُكُمۡ﴾؛ «ای مردم، من مثل شما هستم!» شما گوش دارید من هم دارم، خون دارید من هم دارم، رگ و پی و استخوان دارید من هم دارم، قوا و غرائز مادّیه وحیوانیّه دارید من هم تمام اینها را دارم؛ هیچ فرقی بین من و بین شما از نقطه نظر بشریّت نیست، فقط یک فرق وجود دارد و آن این است که به من وحی می‌شود ولی به شما

---

[1] مصباح الشّریعة، ص ۱۳؛ غرر الحکم و درر الکلم، ص ۵۵۸.

[2] مشارق أنوار الیقین، ص ۲۹۹.

[3] منطق الطّیر، ص ۲۶۰ ـ ۴۲۷.

نمی‌شود؛ امّا این فرق هم امتیازی نمی‌آورد، بلکه امتیاز در این است که من آمده‌ام و به این مقام رسیده‌ام، امّا شما نرسیده‌اید. اگر می‌خواهید شما هم به همین‌جا برسید، ﴿فَمَن كَانَ يَرۡجُواْ لِقَآءَ رَبِّهِۦ فَلۡيَعۡمَلۡ عَمَلٗا صَٰلِحٗا﴾، شما هم بلند شوید و بیایید! من نمی‌خواهم بر شما افتخار کنم، ﴿إِنَّمَآ أَنَا۠ بَشَرٞ مِّثۡلُكُمۡ﴾؛ «من بشری مثل شما هستم!» در این برهه، فرق من و شما در این است که ﴿يُوحَىٰٓ إِلَيَّ﴾؛ «به من وحی می‌شود»: ﴿أَنَّمَآ إِلَٰهُكُمۡ إِلَٰهٞ وَٰحِدٞ﴾؛ پیغمبر دارد از توحید خبر می‌دهد! ﴿فَمَن كَانَ يَرۡجُواْ لِقَآءَ رَبِّهِۦ فَلۡيَعۡمَلۡ عَمَلٗا صَٰلِحٗا وَلَا يُشۡرِكۡ بِعِبَادَةِ رَبِّهِۦٓ أَحَدَۢا﴾؛[1] حالا اگر می‌خواهید به شما هم وحی و الهام بشود و شما هم مانند من ارتباط با آن عالم پیدا کنید، بسم الله! ﴿فَلۡيَعۡمَلۡ عَمَلٗا صَٰلِحٗا﴾؛ «عمل صالح انجام بدهید!» لذا پیغمبر،

دعوت خودش را شروع می‌کند و إعلام رسالت می‌کند.

تمایز رسول‌الله از سایرین به‌واسطهٔ ارتباط با خداوند از طریق وحی

[1] سوره کهف (۱۸) آیه ۱۱۰.

دربارهٔ نزول وحی بر پیغمبر اکرم، گرچه در تواریخ داریم که در هنگام بعثت، وحی بر پیغمبر اکرم نازل شد؛ امّا جبرئیل بارها قبل از بعثت خدمت آن حضرت می‌رسید. در روایتی داریم که روزی پیغمبر اکرم به اتّفاق امیرالمؤمنین علیه السّلام ـ که ده ساله بودند ـ و جعفر طیّار ـ که از مؤمنین و مسلمین و برادر امیرالمؤمنین علیه السّلام بود و بیست ساله بود ـ به سمت بیرون مکّه حرکت کردند. هنگامی‌که خسته شدند، در دامنهٔ کوهی خوابیدند؛ پیغمبر در وسط، امیرالمؤمنین در سمت راست و جعفر طیّار در سمت چپ. در این‌موقع جبرئیل و میکائیل بر آن حضرت نازل می‌شوند، جبرئیل در بالای سر و میکائیل در پایین پا؛ میکائیل رو به جبرئیل می‌کند و می‌گوید: «بر کدام‌یک از این سه نفر نازل شدی؟» جبرئیل می‌گوید: «بر آن کسی که در وسط خوابیده است نازل شدم.»[1]

بارها بوده است که پیغمبر اکرم از خواب بیدار می‌شدند و آن حضرت را حالتی فرا می‌گرفت و جبرئیل را می‌دید، و هنگامی که به منزل می‌آمدند، قضیّه را به حضرت خدیجه

---

[1] تفسیر القمّی، ج ۲، ص ۱۳؛ شرح الأخبار، ج ۱، ص ۱۲۰، با قدری اختلاف.

می گفتند.[1]

در همان وقتی که جبرئیل آمد و وحی را برای پیغمبر اکرم آورد: ﴿ٱقۡرَأۡ بِٱسۡمِ رَبِّكَ ٱلَّذِي خَلَقَ * خَلَقَ ٱلۡإِنسَٰنَ مِنۡ عَلَقٍ﴾،[2] حالت عجیبی برای آن حضرت پیدا شد، حالت غشوه‌ای پیدا شد؛ هنگامی که پیغمبر به حال آمدند، به منزل حضرت خدیجه رفتند و این خبر را به حضرت خدیجه دادند که: «جبرئیل بر من نازل شده است!»

اطّلاع یهود و نصاریٰ از کیفیّت وحی و حضرت جبرئیل

در زمانی که تمام مشرکین در مکّه بت می‌پرستیدند، چهار نفر ـ غیر از عبدالمطّلب و ابوطالب ـ بت نپرستیدند: ورقة بن نوفل، عبیدالله بن جهش، عثمان بن حویرث و زید بن عمرو.[3]

زید بن عمرو، پسر عموی همین عمر بن خطّاب بود، و عموی زید که همان خطّاب بود،

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به الکافی، ج ٦، ص ٥٢؛ ج ٥، ص ٣٠٤؛ کشف الأسرار و عدّة الأبرار، ج ٦، ص ١٤٠؛ تفسیر منهج الصادقین فی إلزام المخالفین، ج ١٠، ص ٢٦٩؛ بحار الأنوار، ج ١٧، ص ٣٧٨.

[2] سوره علق (٩٦) آیه ١ و ٢.

[3] تاریخ مدینة دمشق، ج ١٩، ص ٤٩٤؛ تاریخ الإسلام، ذهبی، ج ١، ص ٩٠؛ همین کتاب، ص ١٢٢.

چه صدمات و زحماتی برای برادرزادهٔ خود به‌وجود آورد؛ او را در غار حرا زندانی کرد و بعضی را گمارد برای اینکه او را مورد اذیّت قرار بدهند! زید بن عمر از مکّه بیرون آمد و به طرف شام رفت و در آنجا راهبی به او خبر داد: «عن‌قریب در شهر تو، مکّه، پیغمبری مبعوث خواهد شد!» پس حرکت کرد و به سمت مکّه آمد که در قبیلهٔ بنی‌لَخْم او را گرفتند و کشتند؛ و پیغمبر اکرم فرمودند:

إنّه یُبعَثُ یومَ القیامَة أُمّةً واحدةً؛[1] «زید بن عمرو در راه ما کشته شده است و در روز قیامت، به امّت واحده مبعوث می‌شود!»[2]

ورقة بن نوفل هم یکی از آن چهار نفری بود که مذهب نصاریٰ در پیش گرفت و از علمای مهمّ نصاریٰ شد و پسر عموی حضرت خدیجه بود.[3]

حضرت خدیجه پیش پسر عموی خود آمد و گفت: «جبرئیل چه کسی است؟ و به چه کسی جبرئیل می‌گویند؟»

ورقة بن نوفل یک‌چنین اسمی را تا به‌حال از

---

[1] أسد الغابة، ج ۲، ص ۱٤۳، با قدری اختلاف.

[2] البدایة و النهایة، إبن‌کثیر، ج ۲، ص ۲۳۷ـ ۲۳۹.

[3] الأعلام، زرکلی، ج ۸، ص ۱۱٤ ـ ۱۱۵.

کسی نشنیده بود، گرچه مقام حضرت جبرئیل و آنچه را که بر عهدهٔ او از مقامات و ارسال وحی و انزال کتب و... بود، می‌دانست؛ امّا در میان مکّه اسمی از حضرت جبرئیل نبود! یک‌مرتبه بدنش لرزید و گفت: «از کجا می‌گویی که جبرئیل کیست؟! این اسم را از کجا

آورده‌ای؟! این اسم را از کجا می‌دانی؟! چطور در جایی که تمام مردم بت‌ها را می‌پرستند، اسم جبرئیل را می‌دانی؟! جبرئیل کسی است که اگر بر زمین بیاید تمام خیرات را با خودش به زمین می‌آورد؛ او کسی است که بر پیغمبران وحی می‌آورد! این اسم را از کجا آورده‌ای؟!»

حضرت خدیجه به ورقة بن نوفل می‌گوید: «چگونه است اگر کسی یک‌چنین شخصی را ببیند؟»

ورقة بن نوفل می‌گوید: «قطعاً او از پیامبران است!»

حضرت خدیجه می‌گوید: «آیا در کتب تورات و انجیل داریم که: شخصی که پدر و مادر خود را در طفولیّت از دست داده است و عموی او تکفّل او را کرده است، و زنی از قریش امورات او را بر عهده دارد، جبرئیل بر او نازل می‌شود؟»

ورقه بن نوفل می‌گوید: «بله، ما در انجیل و تورات داریم: "پیغمبری مبعوث خواهد شد که در طفولیّت، پدر و مادر خودش را از دست می‌دهد و عموی او تکفّل او را می‌کند و زنی بزرگوار از قریش، تمام امورات او را بر عهده می‌گیرد."» ورقة بن نوفل شروع می‌کند از

حالات پیغمبر اکرم در کتاب انجیل برای حضرت خدیجه بیان می‌کند!

حضرت خدیجه می‌گوید: «شوهر من یک‌چنین ادّعایی می‌کند و می‌گوید: "جبرئیل بر او نازل می‌شود!"»

ورقة بن نوفل می‌گوید: «اگر یک‌چنین قضیّه‌ای باشد، احتیاج و نیاز به امتحان دارد!»

حضرت خدیجه از پیش ورقة بیرون می‌آید و سراغ عَدّاس می‌رود. عَدّاس یکی از راهبان پیری بود که ابروانش سفید و روی چشمش آویزان شده بود. حضرت خدیجه می‌گوید: «از تو سؤالی دارم! جبرئیل چه کسی است؟»

دوباره تا عدّاس اسم جبرئیل را می‌شنود، لرزه بر اندامش می‌افتد و سر به سجده می‌گذارد و می‌گوید: «این چه اسمی است که تو آوردی؟! هم‌چنین اسمی در مکّه نیست! تمام مردم دارند بت می‌پرسند! چگونه هم‌چنین اسمی آوردی؟!»

او می‌گوید: «اگر بر شخصی جبرئیل نازل شود، چه خصوصیّاتی دارد؟»

عدّاس بر طبق آنچه که خداوند در انجیل از خصائص و شمایل آن حضرت خبر داده بود، شروع می‌کند خصوصیّات پیغمبر اکرم را بیان می‌کند: در طفولیّت پدر و مادر خودش را از دست می‌دهد، بر روی آب راه می‌رود همان‌طور که عیسی بن مریم راه می‌رفت، با مردگان صحبت می‌کند همان‌طور که عیسی بن مریم با مردگان صحبت می‌کرد، و تمام عوالم مسخّر و در تحت قدرت آن حضرت است. و آن مسائلی را که آن راهب نصرانی در سفر به شام برای پیغمبر اکرم بیان کرده بود، بعینه آن خصوصیّات را برای حضرت خدیجه بیان می‌کند؛ بعد می‌گوید: «اگر شوهر تو به یک‌چنین مقامی رسیده باشد، قطعاً پیغمبر آخرالزّمان خواهد بود و شرق و غرب عالم را تسخیر خواهد کرد!»

کیفیّت سنجش و بررسی یهود و نصاریٰ نسبت به صحّت ادّعای نزول وحی بر رسول خدا

نکته در اینجاست که ورقة بن نوفل و آن راهب (عداس) به او می‌گویند: «این مطلب را بدان که در بعضی اوقات، شیطان به صورت‌های مختلف بر شخصی ظهور پیدا می‌کند و او خیال

می‌کند که به مقاماتی رسیده است، و حالت جنون برای او پیدا می‌شود. این ورقه را بگیر و هنگامی که این ورقه را به او نشان بدهی، اگر حالت جنون برای او پیدا شده باشد، کم‌کم از بین می‌رود؛ و اگر دیدی او بر حال خود باقی ماند، بدان که او پیغمبر آخرالزّمان است!»

حضرت خدیجه ورقه‌ای را از عدّاس می‌گیرد و به منزل می‌آورد، و آن ورقه را در کنار پیغمبر قرار می‌دهد؛ پیغمبر به آن ورقه نگاهی می‌کنند و خدیجه می‌فهمد که نه‌خیر، مسئله چیز دیگری است! در این هنگام عدّاس می‌آید تا وارد منزل حضرت خدیجه شود، ولی می‌بیند که نمی‌تواند داخل بیاید و مانع در جلوی او است، لذا بیرون در می‌ایستد؛ و این در همان هنگامی بود که جبرئیل برای آن حضرت وحی می‌آورد: ﴿نٓ وَٱلۡقَلَمِ وَمَا يَسۡطُرُونَ * مَآ أَنتَ بِنِعۡمَةِ رَبِّكَ بِمَجۡنُونٖ﴾؛[1] «برای تو ورقه

آوردند و خیال کردند تو مجنونی! * کجا تو به‌واسطهٔ نعمت پروردگارت، مجنون هستی؟! به تو دارد وحی فرستاده می‌شود و اینها نمی‌فهمند!»

همین‌که جبرئیل عروج کرد و پیغمبر به حال

---

[1] سوره قلم (٦٨) آیه ١ و ٢.

آمد، عدّاس وارد منزل پیغمبر شد و دید آن حضرت نشسته است. شروع کرد با آن حضرت صحبت کرد و از خصائص و خصوصیّات سؤال کرد. وقتی که مطالب را می‌شنود، می‌آید و می‌گوید: «یک مطلب دیگر باقی مانده است؛ پشتتان را بالا بزنید تا ببینم!» حضرت می‌آیند لباس و پیراهن خود را بالا می‌زنند، و او مُهر نبوّت را می‌بیند. اینجا سر به سجده می‌گذارد و اسلام می‌آورد! بعد، رو به پیغمبر می‌کند و می‌گوید: «آیا بر تو آیات جنگ و جهاد نازل شده است؟»

حضرت می‌فرمایند: «نه، هنوز بر من آیات جهاد نازل نشده است.»

به پیغمبر عرض می‌کند: «از هم‌اکنون تا وقتی که جان در بدن دارم، هر وقت آیهٔ جهاد آمد، من را بطلب!» از خدمت آن حضرت بیرون می‌آید و به‌سوی منزل خودش حرکت می‌کند.[1]

روزی حضرت خدیجه به ورقة، پسر عموی خود ـ که هنوز به پیغمبر اکرم ایمان نیاورده بود ـ برخورد می‌کند و می‌گوید: «چرا وقتی جبرئیل بر شوهرم نازل می‌شود حالت غش برای او دست می‌دهد و می‌افتد و از حال می‌رود؟!»

---

[1] بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۲۲۸.

(پیغمبر وقتی که جبرئیل می‌آمد، از حال می‌رفت؛ یعنی آن احاطه و سیطرهٔ قوای ملکوتی، آن‌قدر شدید و قوی بود که این بدن مادّی طاقت تحمّل آن قوای ملکوتی را نداشت![1])

ورقة می‌گوید: «تو می‌توانی یک امتحان انجام بدهی و آن این است: موقعی که شوهرت را در یک هم‌چنین حالی دیدی فوراً روسری و مقنعهٔ خود را باز کن؛ اگر دیدی پیغمبر به حال آمد، بدان که جبرئیل بر او نازل شده است!»

(چون در منزلی که زن بدون مقنعه وجود داشته باشد و موی خود را باز کند، مَلَک رفت‌وآمد

---

[1] رجوع شود به ص ۱۸٤.

نمی‌کند؛ لذا کراهت دارد که زن در منزل خودش هم که هست، بدون مقنعه و روسری حرکت کند و راه برود!)[1]

حضرت خدیجه خدمت پیغمبر آمد و دید پیغمبر از حال رفته است و جبرئیل نازل شده است و آیات وحی را می‌خواند؛ فوراً مقنعهٔ خود را باز کرد، دید پیغمبر بلند شدند و نشستند. فهمید که جبرئیل آمده بود.[2]

آغاز رسالت پیامبر اکرم

پیغمبر رسالت خودش را شروع می‌کند. سه سال پیوسته وحی بر آن حضرت نازل می‌شود، ولی به کسی اظهار نمی‌کند؛ فقط با بعضی از افراد خاص، همچون حضرت خدیجه و امیرالمؤمنین علیه السّلام، به مسجدالحرام می‌آید و نماز می‌خواند.

پیغمبر دارد زمینه را آماده می‌کند. در همین مدت سه سالی که بر آن حضرت وحی نازل می‌شد، حضرت نرفتند در منزل خود بنشینند و جبرئیل وحی بفرستد؛ نه‌خیر، بیرون می‌آمدند و در مسجدالحرام می‌رفتند و نماز می‌خواندند و

---

[1] رجوع شود به معاد شناسی، ج ۳، ص ۱۳۷.

[2] مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ٤٤.

زمینه را آماده می‌کردند که مردم و مشرکین ببینند که خبری است، و به چشمانشان آشنا بشود که مسئله‌ای در اینجا است. نماز این قِسمی هم وجود دارد! لذا می‌آمدند و مسخره می‌کردند: «این محمّد دارد چه‌کار می‌کند؟! این کارهایی که دارد انجام می‌دهد چگونه است؟!» پیغمبر این کارها را عمداً انجام می‌داد تا کم‌کم زمینه آماده بشود و مردم بفهمند که خبرهایی است، تا وقتی که پیغمبر دعوت خودش را جهاراً ابلاغ می‌کند، قضیّه برای مردم خیلی تازگی نداشته باشد!

روش تبلیغی رسول خدا در مقابله با آزار و اذیّت‌های علنی مشرکین

لذا پس از سه سال، حضرت جهاراً شروع به تبلیغ می‌کند؛ ﴿وَأَنذِرۡ عَشِيرَتَكَ ٱلۡأَقۡرَبِينَ﴾،[1] ﴿قُوٓاْ أَنفُسَكُمۡ وَأَهۡلِيكُمۡ نَارٗا﴾؛[2] اوّل سراغ أقربای خودش می‌رود، بعد

کم‌کم سراغ بقیهٔ افراد. از طرف دیگر، اذیّت مردم و مشرکین به جایی می‌رسد که پیغمبر را سنگسار

---

[1] سوره شعراء (٢٦) آیه ٢١٤.

[2] سوره تحریم (٦٦) آیه ٦.

می‌کنند و اذیّت می‌کنند؛ چون نمی‌خواهند دست بردارند!

رهبر و سردستهٔ این افراد، ابوجهل و ابولهب بودند. آنها این کارها را می‌کنند، چون اگر بگذارند پیغمبر این مطالب را اظهار بکند و مردم گرایش پیدا بکنند، دیگر دکّان آنها بسته می‌شود و دیگر کسی به ابوجهل اعتنا نمی‌کند؛ درحالی‌که ابوجهل از بزرگان آنها است! لذا شروع می‌کنند به تحریک کردن و نمی‌گذارند پیغمبر حرفش را بزند. می‌آیند و آن حضرت را مسخره و استهزا می‌کنند و در میان مردم کوچک می‌شمارند؛ تا مردم ببینند که او را مسخره و استهزا می‌کنند و دیگر خیلی به حرف‌های پیغمبر توجّه نکنند! مردم تا به‌حال این همه حرف از شما شنیده‌اند، اگر دو کلمه از پیغمبر بشنوند چطور می‌شود؟! نه، آن کلام پیغمبر می‌آید و همهٔ آن حرف‌ها را از بین می‌برد؛ لذا می‌گویند: «از الآن جلویش می‌ایستیم که اصلاً به کسی حرف نزند!» اگر پیغمبر بخواهد حرفش را بزند، دیگر کسی حرف ابوجهل و ولید و امثال ذلک را نمی‌خرد، و بساط همهٔ آنها تخته و برچیده می‌شود؛ لذا با تمام قوا به معارضه با پیغمبر می‌آیند!

وقتی پیغمبر قرآن می‌خواند، آنها پنبه در دست می‌گرفتند و جلوی مسجدالحرام می‌ایستادند و هرکه می‌آمد، یک‌مقدار پنبه به او می‌دادند و می‌گفتند: «این پنبه را در گوشَت بگذار تا حرف‌های این ساحر را نشنوی!»

وقتی پیغمبر می‌آمد برای مردم قرآن بخواند، آنها یک عدّه رَجّاله را دعوت می‌کردند و در مقابل آن حضرت فریاد می‌زنند؛ آن‌قدر داد و بیداد می‌کردند تا حضرت منصرف شود و به منزل برگردد! تا حضرت شروع می‌کردند آیات قرآن را در مسجدالحرام برای مردم بخوانند، بچّه‌ها را جمع می‌کردند و به آن حضرت سنگ می‌زدند!

﴿وَإِنَّهُمْ لَيَصُدُّونَهُمْ﴾[1]؛ «اینها می‌آیند و راه را سدّ می‌کنند و می‌بندند و باز می‌دارند!»

اینها برای این است که مردم در جهالت بمانند و رشد پیدا نکنند و حرف حق به گوش آنها نرسد! عیبی ندارد که مردم در جهالت بمانند؛ امّا ما باید رئیس باشیم! حرف حق نباید به گوش آنها برسد، و همین‌که کسی می‌خواست یک حرف حق بزند، فوراً خفه‌اش می‌کردند!

---

[1] سوره زخرف (٤٣) آیه ٣٧.

ابوجهل این کار را می‌کرد و اصلاً نمی‌گذاشتند پیغمبر آیات قرآن را برای مردم بیان کند![1] چون آیهٔ قرآن، نور است و مردم بر فطرت خودشان هستند؛ وقتی که پیغمبر آیه را می‌خواند، با فطرت منطبق می‌شود و آنها گرایش پیدا می‌کنند؛ اوّل جوانان و بعد پیران! زود گرایش پیدا می‌کنند، و آنها می‌ترسند! می‌بینند که پیغمبر دارد آیات قرآن را می‌خواند و این آیات قرآن با جان آنها سر و کار دارد و می‌آید و به جان آنها می‌نشیند؛ و اینها نمی‌خواهند این امر انجام بشود!

القائات شیطان در مسیر توحید

همین‌که می‌بینند پیغمبر دارد آیه‌ای را می‌خواند و یک عدّه همین‌طور دارند گوش می‌دهند، یک‌مرتبه متزلزل می‌شوند! و شیطان هم با تمام قوا می‌آید: ﴿فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ﴾[2]، ﴿وَإِنَّ ٱلشَّيَٰطِينَ لَيُوحُونَ إِلَىٰٓ أَوْلِيَآئِهِمْ﴾؛[3] و فوراً به ذهن او می‌اندازد که: «برو و سنگش بزن!» یا «برو خاکروبه روی سر او بریز!» یا «برو داد بزن!» تمام اینها شیطان است!

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ٤، ص ٣٣٨.

[2] سوره ص (٣٨) آیه ٨٢.

[3] سوره أنعام (٦) آیه ١٢١.

تمام اینها الهاماتی است که شیطان به افراد می‌کند! فوراً می‌بیند به ذهنش آمد: الآن بیایم و یک سنگ به پیغمبر بزنم! چه کسی این را به ذهن او می‌اندازد؟ شیطان به ذهن او می‌اندازد: بروم و خاکروبه روی سر پیغمبر بریزم! و فوراً می‌آید و اقدام می‌کند. همین‌که پیغمبر می‌آید قرآن بخواند، شیطان به ذهن او می‌اندازد و شروع به داد زدن می‌کند!

این یک بحث مفصّلی دارد که جنود شیطان و جنود عقل چیست؟ و جنود عقل و جنود شیطان را چه مسائلی در برگرفته است؟ بحث طویلی است که آنچه به

ذهن مؤمنین می‌رسد، از کجا می‌رسد؟ و آنچه به ذهن فاسقین و طالحین می‌رسد، از کجا می‌رسد؟

آن شخص یک‌دفعه به سرش می‌افتد که بیاید و داد بزند و مردم را دعوت بکند؛ امّا خبر ندارد که: ﴿نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَٰنًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ﴾،[1] شیطان دارد او را راه می‌اندازد: برو جلو و به پیغمبر سنگ بزن و بچّه‌ها را دعوت کن تا مسخره‌اش کنند!

خیلی عجیب است! اگر انسان بخواهد به آنها نگاه بکند، می‌بیند واقعاً پیغمبر چطور آنها را تحمّل کرده است! واقعاً چه مسائلی را تحمّل کرده است!

حمایت حضرت ابوطالب از پیغمبر در برابر آزار و اذیّت مشرکین

پس از اینکه پیغمبر اکرم رسالت و توحید را برای مردم ابلاغ کردند، یک روز در مسجدالحرام آمدند و شروع به نماز خواندن کردند. ابوجهل آمد و شخصی را صدا زد و گفت: «زود برو و نماز محمّد را باطل کن!» حالا در آنجا همهٔ

---

[1] سوره زخرف (٤٣) آیه ٣٦. معاد شناسی، ج ٣، ص ٢٤٣:
«و کسی که از یاد خداوند رحمان اعراض کند، ما می‌گماریم بر او شیطانی را که پیوسته با او قرین و ملازم است.»

بزرگان قریش هم نشسته بودند. آن شخص هم رفت و شکمبهٔ گوسفندی را که ذبح کرده بودند، آورد و پاره کرد و در حال نماز، روی سر و تمام لباس‌های پیغمبر خالی کرد! پیغمبر چه قیافه‌ای پیدا می‌کند؟!

پیغمبر نماز خودش را تمام کرد و با همان شکل و شمایل، پیش ابوطالب آمد و گفت: «من چقدر پیش شما ارزش و قیمت دارم؟!»

حضرت ابوطالب خشمناک شد و برادر خودش حمزه را صدا کرد: «بلند شو، بیا و برویم!» حمزه هم به درد همین موقع‌ها می‌خورد و کسی از عهدهٔ او برنمی‌آمد؛ هم خودش و هم حضرت حمزه شمشیر را برداشتند و با همان شکل و شمایل پیغمبر به مسجدالحرام آمدند. حضرت ابوطالب رو به حضرت حمزه کرد و گفت: «بلند شو، اینها را بگیر!» خواستند که فرار کنند، حضرت ابوطالب گفت: «هر که از

جایش تکان بخورد، با این شمشیر گردنش را می‌زنم!» همه بر سر جایشان نشستند. رو کرد به حضرت حمزه و گفت: «برو همان شکمبه را بردار و بیاور!» آن را آورد و به تمام سر و صورت اینها مالید، از لباس پیغمبر می‌گرفت و به سر آنها می‌مالید! حالا قیافهٔ آنها خیلی عالی شده بود! بعد گفت: «چه کسی این کار را کرده است؟!» او را نشان دادند، تمام سر و صورت او را مُلَوّث کرد! بعد حضرت ابوطالب رو به پیغمبر اکرم کرد و گفت: «قدر و قیمت تو در نزد من این‌طور است؛ حالا فهمیدی!»[1]

با پیغمبر اکرم به این قِسم رفتار می‌کردند؛ امّا پیغمبر دست برنمی‌داشت! دوباره به سر جای اوّل خودش برمی‌گشت؛ و همین‌طور دست برنمی‌داشت! امّا ما اگر قضیّه‌ای برایمان اتّفاق بیفتد، اصلاً می‌رویم و در خانه می‌نشینیم و می‌گوییم: «آقا رهایش کن! نخواستیم!» این کارها را به سر پیغمبر می‌آوردند، امّا او دوباره به سر جای اوّلش برمی‌گشت و نمی‌توانست دست

[1] الکافی، ج ۱، ص ٤٤٩؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۱۲۰، با قدری اختلاف.

بردارد!

اطّلاع یهود از حوادث و مصائب وارده از امّت رسول خدا بر اهل‌بیت عصمت

عدّاس به پیغمبر اکرم عرض کرده بود: «می‌بینم در آینده چه ابتلائاتی بر تو می‌آید و امّت تو چه ابتلائاتی بر اهل‌بیت تو می‌آورند!» تمام اینها مسائلی بود که از قبل، پیش‌بینی می‌شد و یک‌به‌یک انجام شد. در زمان بعثت و رسالت پیغمبر، پدران آنها؛ و بعد از همچو فردایی که آن حضرت از دنیا رفتند، پسران آنها هم به دنبال همان پدران بودند و همین‌که پیغمبر از دنیا رفتند، آمدند و بچّه‌اش را سقط کردند![1]

ابن‌حجر در الصواعق المحرقة می‌گوید:

هنگامی که سرهای شهداء را به سمت شام می‌بردند، در آنجا به دیر راهبی رسیدند؛ سر سیّدالشّهدا علیه السّلام را در صندوقی گذاشتند و مشغول شرب خمر شدند. ناگاه دیدند دستی از دیوار بیرون آمد و این شعر را بر دیوار به خط قرمز نوشت:

---

[1] السّقیفة و فدک، ص ۷۱؛ الإمامة و السّیاسة، ج ۱، ص ۳۰؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ٦، ص ٤٨.

«آیا امّتی که حسین را می‌کشند، توقّع شفاعت جدّشان را دارند؟!»

نقل می‌کنند: سنگی در بیت‌المَقْدس پیدا شد و آن سنگ را نگه‌داری کرده بودند، سیصد سال قبل از بعثت پیغمبر اکرم، بر روی این سنگ نوشته شده بود:

می‌گویند:

سر آن حضرت را در کنار دیر راهب آوردند؛ از او سؤال می‌کنند: «این شعر که بر دیوار بیت تو نوشته شده است، چه کسی نوشته و چه موقع نوشته است؟!» راهب می‌گوید: «این شعر بر دیوار بیت من سیصد سال قبل از بعثت پیغمبرِ شما نوشته بود!» سیصد سال قبل از بعثت پیغمبر بر دیوار بیت راهب نوشته بود:

نقل می‌کنند:

راهب نگاه می‌کند و می‌بیند نوری از آن سر به آسمان در حال تلألؤ و تشعشع است! رو می‌کند به آنها و می‌گوید: «آیا یک امشبی این سر را به من می‌دهید که مهمان من باشد؟ در إزایش ده هزار دینار به شما می‌دهم!» آنها قبول می‌کنند و

سر را به راهب می‌دهند.[1]

و سَيَعلَمُ الّذين ظَلَموا آلَ محمَّدٍ أىَّ مُنقَلَبٍ يَنقَلِبونَ، ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيْهِ رَٰجِعُونَ﴾.

بِسمِکَ اللهُمّ و نَدعوکَ و نُقسِمُکَ و نَرجوک، بحقّ محمّد و أهلِ بَيتِه الأطهار، يا اللهُ يا اللهُ يا اللهُ...

[1] الصّواعق المحرقة، ابن‌حجر هيتمى، ص ١٩٤.

مجلس نهم : جامعیّت و سعهٔ روحی پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم نسبت به سایر انبیا

أعوذ باللَه مِن الشّيطانِ الرّجيم

بسم اللَه الرّحمٰن الرّحيم

الحمدُ لِلَّه رَبِّ العالَمين

ثمّ الصّلاةُ و السّلام علیٰ سیِّدِنا و نبیِّنا و حبیبِ قلوبِنا و طبیبِ نفوسِنا

أبیالقاسمِ المصطفیٰ محمّدٍ و علیٰ آلهِ الطَّیِّبینَ الطّاهرینَ المَعصومینَ المُکرَّمین

و اللّعنةُ علیٰ أعدائِهم أجمعینَ مِن الآنَ إلیٰ قیامِ یومِ الدِّین

ادراک فقر و ربط محض بودن به‌سبب ظهور توحید

قال اللَه فی کتابه:

﴿لَقَدۡ جَآءَكُمۡ رَسُولٞ مِّنۡ أَنفُسِكُمۡ عَزِيزٌ عَلَيۡهِ مَا عَنِتُّمۡ حَرِيصٌ عَلَيۡكُم بِٱلۡمُؤۡمِنِينَ رَءُوفٞ رَّحِيمٞ﴾.[1]

---

[1] سوره توبه (۹) آیه ۱۲۸. امام شناسی، ج ۷، ص ٤٧:
«به‌تحقیق که پیغمبری از خود شما به‌سوی شما آمده است که مشکلات و سختی‌های وارده بر شما، تحمّلش برای او گران است؛ و بر سعادت و خیر شما و هدایت شما حریص است؛ و نسبت به مؤمنان رئوف و مهربان است!»

یکی از لوازم توحید و ظهور نور توحید در قلوب و نفوس، این است که انسان تمام موجودات و ما سوی‌الله را ربط محض و فقر مطلق در برابر پروردگار بداند؛ و لازمهٔ این مسئله این است ادراک کند که جمیع خلایق، استقلالی در وجود و شئون و حیثیّات ندارند.

﴿فَسُبۡحَٰنَ ٱلَّذِي بِيَدِهِۦ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيۡءٖ وَإِلَيۡهِ تُرۡجَعُونَ﴾؛[1]

«منزّه است پروردگاری که حقیقت اشیاء به دست اوست و ملکوت عالم به یدِ قدرت و سیطرهٔ اوست، و بازگشت جمیع تقیّدات و تعیّنات و حدود و قیود، به او می‌باشد!»

روی این حساب، افرادی که برای آنها این مسئله متجلّی شده است و این معنا را ادراک کرده‌اند، تمام امور و تمام شئونات ما سوی‌الله را مرتبط به پروردگار می‌دانند، و نمی‌توانند از خود هیچ دخل و تصرّفی در امور مردم و در امور خود داشته باشند، و فقط جنبهٔ اطاعت و عبودیّت محضه در وجود آنها متجلّی خواهد بود.

معنای عبودیّت و انقیاد مطلق در وجود ملائکه

خداوند متعال از این معنا دربارهٔ ملائکه که دارای عقل صِرف و عبودیّت محض و نور مطلق هستند، پرده برمی‌دارد و می‌فرماید:

﴿وَقَالُواْ ٱتَّخَذَ ٱلرَّحۡمَٰنُ وَلَدٗا سُبۡحَٰنَهُۥۚ بَلۡ عِبَادٞ مُّكۡرَمُونَ﴾؛[2] «کفّار می‌گویند: "خداوند، ملائکه را برای خود برگزید!" منزّه است پروردگار از این نسبت نا روا! ملائکهٔ ما بندگان مکرَّمی

---

[1] سوره یس (۳۶) آیه ۸۳.

[2] سوره انبیاء (۲۱) آیه ۲۶.

هستند که از هویٰ و هوس مبرّا و خالی‌اند.»

﴿لَا يَسۡبِقُونَهُۥ بِٱلۡقَوۡلِ وَهُم بِأَمۡرِهِۦ يَعۡمَلُونَ﴾؛[1] «آنها در هیچ امری بر پروردگار سبقت نمی‌گیرند [و به اوامر او عمل می‌نمایند].»

ملائکه از طرف خود اظهار نظر و رأیی ندارند و جنبهٔ انحراف و خود سری و أنانیّت در وجود آنها به‌کلّی مسدود است، و نفس و روح مجرّدهٔ آنها عقل محض و اطاعت مطلق و بدون هیچ شائبه‌ای از هواجس و هواهای دنیوی می‌باشد؛ بنابراین آنچه را که آنان واجد آن نیستند، ممکن نیست از آنان تراوش نماید، و آنچه را که پروردگار متعال در وجود آنها تخمیر ننموده است، ممکن نیست از آنان سر بزند. این معنا، همان اطاعت صرف و انقیاد مطلق است که خداوند متعال در وجود ملائکه به ودیعت نهاده است.

---

[1] ۲. سوره انبیاء (۲۱) آیه ۲۷.

عدم امکان تخطّی و انحراف انبیا و اولیای واصل به مقام عبودیّت و انقیاد مطلق

و امّا انبیا و اولیایی هم که به این مرحلهٔ از انقیاد رسیده‌اند و خود و تمام مخلوقات را مِلک صرف پروردگار می‌دانند، جنبهٔ اطاعت مطلق و انقیاد صرف در وجود آنها متجلّی می‌شود و بدون امر پروردگار و بدون رضایت پروردگار، امکان تخطّی و انحراف از نفس آنها وجود ندارد، و دائماً مشی و منهاج آنها رضای پروردگار و اطاعت از اوامر و نواهی او است.

در قرآن مجید راجع به پیغمبر اکرم می‌فرماید:

﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ ٱلْأَقَاوِيلِ * لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِٱلْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ ٱلْوَتِينَ * فَمَا مِنكُم مِّنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَٰجِزِينَ﴾.[1]

«اگر پیغمبر ما با این مقام و با این رتبه بخواهد مطلبی را اضافه کند و بر ما مطلبی را ببندد و به ما نسبت بدهد، و کوچک‌ترین تخطّی و انحراف و تزلزلی از خطّ مشی و منهاج تعیین‌شدهٔ برای او پیدا بکند ❊ ما او را با ید قدرت می‌گیریم ❊ و رگ حیاتی او را قطع می‌کنیم ❊ و هیچ فردی از شما نمی‌تواند او را از ید قدرت ما خلاص کند

[1] سوره حاقّه (٦٩) آیات ٤٤ ـ ٤٧.

و هیچ فردی نمی‌تواند حاجز و رادع و مانعِ امر پروردگار بشود!»

این آیه به خوبی می‌فهماند که در وجود انبیا و پیغمبر اکرم فقط جنبهٔ اطاعت محضه متجلّی است، اظهار نظر و إبراز رأی در قبال پروردگار از آنان معنا ندارد؛ و اگر از آنان سر بزند، پروردگار متعال آنان را مورد مؤاخذه و عتاب قرار خواهد داد!

تطابق منهاج پیغمبر در هدایت انسان‌ها با منهاج پروردگار

در آیهٔ دیگری داریم:

﴿فَذَكِّرۡ إِنَّمَآ أَنتَ مُذَكِّرٞ * لَّسۡتَ عَلَيۡهِم بِمُصَيۡطِرٍ﴾[1]؛

«ای پیامبر ما، تو فقط باید مردم را پند دهی و إنذار کنی و بشارت بدهی و مردم را وعده و وعید بدهی! * تو بر آنها مسیطر و محیط نخواهی بود!»

اینان بندگان و مخلوقاتی هستند که بین خود و پروردگار خود ربطی دارند؛ و

[1] سوره غاشیه (۸۸) آیه ۲۱ و ۲۲.

وظیفهٔ تو فقط بیم و إنذار و وعده به ثواب و مثوبات الهی است! وظیفهٔ پیغمبر اظهار نظر و جلب توجّه آنان و راهنمایی آنان در غیر از آن منهاجی که پروردگار برای او قرار داده است، دیگر نخواهد بود! وظیفهٔ پیغمبر حرکت دادن مردم و راهنمایی مردم در همان روش و منهاجی است که برای او تعیین شده است. اگر مطلبی را در قبال امر پروردگار و منهاج او، در ذهن خود صحیح می‌پندارد، نباید آن را اظهار کند؛ بلکه اصلاً صحیح نمی‌پندارد! اگر راهی را در قبال راه پروردگار تشخیص بدهد، این غلط است! اگر پیغمبر بخواهد نظر و رأیی را در قبال رأی و نظر و منهاج پروردگار برای هدایت مردم تشخیص دهد، این عین بطلان و عین اشتباه خواهد بود! راه پیغمبر، راه پروردگار است و مسیر پیغمبر، مسیر پروردگار است.

به عبارت دیگر و روشن‌تر و صریح‌تر باید این‌طور بگویم: فرض کنیم که اگر خداوند متعال مُجسَّم و متمَثّل به صورت آدمی بود و راهی را برای هدایت مردم تعیین می‌کرد، نحوهٔ هدایت و راهنمایی و امر و نهی پیغمبر اکرم هم عیناً همین

خواهد بود؛ نه اینکه بخواهد از خودش اظهار نظر و رأیی بکند، و نه اینکه پروردگار راهی را برای او تعیین کرده باشد و او بنا بر مصالح و مفاسد، نحوهٔ دیگری را تشخیص بدهد! تمام اینها خرافات و اباطیل و دور از حقیقت و واقعیّت است!

اختلاف انبیا به‌واسطهٔ تفاوت در سعهٔ صدر

روی این حساب، انبیا مخصوصاً پیغمبر ما که دارای مقام اکمل و اتمّ از سایر انبیا و مرسلین هستند، در این مرحلهٔ از کمال یعنی انکشاف نور توحید و ظهور مالکیّت پروردگار و عبودیّت جمیع خلایق نسبت به پروردگار، علی‌السّواء هستند؛ و صحبت در این است که تفاوت در بین آنها به‌واسطهٔ سایر کمالات و سعهٔ صدر، مشهود و مُشاهَد است.

علّت اشتراک انبیا و مردم در صفات و در راه وصول به پروردگار

خداوند متعال به‌واسطهٔ صفت رأفت و رحمانیّت و رحیمیّت خود، پیغمبران و انبیا را که از جنس مردم هستند و دارای خصوصیّات روحی و نفسانی همین مردم هستند و با این افراد سر و کار دارند و رفت‌وآمد دارند و به‌طور کلّی از زوایای نفوس همین مردم مطّلع هستند، برای

راهنمایی مردم برمی‌انگیزاند. لازمهٔ هدایت و

راهنمایی انبیا در میان این مردم، وجود صفت رأفت و رحمانیّت پروردگار است؛ و آنان به‌خاطر این رأفت و رحمانیّتی که خداوند در وجودشان قرار داده است، با حفظ جهت توحیدیِ مُلکیّت و مِلکیّت عباد نسبت به پروردگار، موفّق به راهنمایی مردم خواهند شد. یعنی از یک طرف، وجود بصیرت توحید و عبودیّت خلایق نسبت به پروردگار و انکشاف مالکیّت مطلق پروردگار در وجود آنان، و از جهت دیگر متجلّی‌شدن به صفت رحمانیّت و رئوفیّت پروردگار نسبت به خلایق، موجب می‌شود زمینه و ظرفیّت آنان برای راهنمایی مردم آماده بشود.

لذا همین مردم از این نقطهٔ نظر نمی‌توانند بر انبیا و اولیا اعتراض کنند؛ چون خود آنان با انبیا در این صفت مشترك هستند، و راه نفسانی و هدایت به پروردگار برای مردم و انبیا، راه واحدی است؛ به‌خلاف راه بقیّهٔ خلایق از ملائکه و جن که دارای راه‌های متفاوتی هستند. انبیا از جنس همین مردم و با وجود همین غرایز و با وجود همین صفات، دارای راه واحد و طریق واحدی برای وصول به ملأِ أعلیٰ

می‌باشند، لذا کفّار خطاب به انبیا می‌گویند:

﴿قَالُوٓاْ إِنۡ أَنتُمۡ إِلَّا بَشَرٞ مِّثۡلُنَا تُرِيدُونَ أَن تَصُدُّونَا عَمَّا كَانَ يَعۡبُدُ ءَابَآؤُنَا فَأۡتُونَا بِسُلۡطَٰنٖ مُّبِينٖ﴾؛[1]

«شما فقط بشری مانند ما هستید و می‌خواهید که ما را از آنچه که پدران ما عبادت می‌کردند و بر این روش و دَیدن بودند، نهی کنید؛ [پس برای ما دلیل و حجّت روشنی بیاورید!]»

و این حاکی از این است که آنان از نقطهٔ نظر غرایز و صفات، با مردم مشترک خواهند بود، منتها با حفظ جهت توحید، یعنی از بین رفتن کدورات در این صفات؛ به‌عکس سایر مردم و برخلاف آنها.

فرمان خدا به وجوب مدارا با مردم

روایتی از امام صادق علیه السّلام داریم که پیغمبر اکرم می‌فرمایند:

جبرئیل خطاب به من کرد و گفت: «إنّ اللهَ یُقرِئُکَ السّلامَ و یَقولُ: یا محمّدُ،

---

[1] سوره ابراهیم)١٤) آیه ١٠.

دارِ خَلقی!»[1] "خداوند متعال سلام رساند و گفت: ای پیامبر ما و ای رسول ما، با خلق من مدارا کن!"

یعنی این مردمی که دارای این اوصاف و این صفات هستند و عمری را در ضلالت و جهالت و تعصّب بسر برده‌اند، این برگرداندن و رجعت آنها از مسیر باطل، و تثبیت آنها در صراط مستقیم، زحمت دارد و مشکل است و احتیاج به صبر و حلم و بردباری و استقامت دارد! باید با آنان به مدارا و... رفتار کرد، باید با آنها راه آمد و نباید بیش از ظرفیّت و سعهٔ آنها بر آنان تحمیل نمود.

یکی از درخواست‌ها و سؤال‌هایی که پیغمبر اکرم در شب معراج از پروردگار متعال نمود این است که:

﴿رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلۡنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِۦ وَٱعۡفُ عَنَّا وَٱغۡفِرۡ لَنَا وَٱرۡحَمۡنَآ أَنتَ مَوۡلَىٰنَا فَٱنصُرۡنَا عَلَى ٱلۡقَوۡمِ ٱلۡكَٰفِرِينَ﴾؛[2] «پروردگارا! بر امّت من بیش از آنچه که تحمّل و ظرفیّت آنها اقتضا می‌کند، تکلیف منما!»[3]

در روایت دیگر از امام صادق علیه السّلام است که پیامبر اکرم فرمودند:

---

[1] الکافی، ج ۲، ص ۱۱۶، با قدری اختلاف.

[2] سوره بقره (۲) آیه ۲۸۶.

[3] تفسیر القمّی، ج ۲، ص ۱۲.

إنّما أُمِرتُ لِمُداراةِ النّاسِ كَما أُمِرتُ لِأداءِ الفَرائِض؛[1]

«من همان‌طوری که امر شده‌ام که واجبات را بجا بیاورم و از مَنهیّات دوری بگزینم، همان‌طور امر شده‌ام که با مردم مدارا داشته باشم و با آنان راه بیایم و بیش از آنچه تحمّل مردم است از آنها درخواست نکنم!»

اختلاف سعه و ظرفیّت انبیا در میزان مدارا با مردم

بنابراین ما می‌بینیم در این نقطه بین انبیا که دارای سعهٔ ظرفیّت‌های گوناگون و مختلفی هستند، اختلاف وجود دارد. هر کدام از انبیا و مرسلین به مقدار سعهٔ ظرفیّت و به مقدار تحمّل خودشان از نقطهٔ نظر واجدیّت صفت رأفت، تا حدودی با مردم

[1] الکافی، ج ۲، ص ۱۱۷، با قدری اختلاف.

مرافقت و مدارا داشتند؛ و بیش از آن مقدار، که از حدود تحمّل آنها خارج بود، دیگر حوصلهٔ آنها به‌سر می‌آمد و از خداوند تقاضای نقمت و نفرین برای امّت می‌کردند.

استکمال و رشد سعهٔ حضرت یونس در ارشاد امّت خود به‌واسطهٔ ظهور نور توحید

دربارهٔ حضرت یونس داریم:

﴿وَذَا ٱلنُّونِ إِذ ذَّهَبَ مُغَٰضِبًا فَظَنَّ أَن لَّن نَّقۡدِرَ عَلَيۡهِ فَنَادَىٰ فِي ٱلظُّلُمَٰتِ أَن لَّآ إِلَٰهَ إِلَّآ أَنتَ سُبۡحَٰنَكَ إِنِّي كُنتُ مِنَ ٱلظَّٰلِمِينَ﴾[1]

حضرت یونس از پیامبران بزرگ بود که بر امّت خود مبعوث شده بود. او مدّتی را در میان مردم می‌گذراند و به إنذار و بشارت و به وعد و وعید عمل می‌کند، ولی وقتی که مردم از عادات و رفتار خود دست برنمی‌دارند و به دین او متدیّن نمی‌شوند، ایشان دیگر حوصله‌اش به‌سر می‌آید و به حالت قهر و غضب از قوم خود بیرون می‌آید و حرکت می‌کند:

﴿وَذَا ٱلنُّونِ إِذ ذَّهَبَ مُغَٰضِبًا﴾؛ «وقتی که به حالت قهر و غضب از میان قوم خود بیرون آمد!»

و دیگر نتوانست آنها را تحمّل کند و دیگر تحمّل أعباءِ رسالت برای او به پایان رسیده بود

---

[1] سوره انبیاء (۲۱) آیه ۸۷.

و نمی‌توانست در مقابل این آزار و اذیّت‌هایی که مردم می‌کردند صبر و استقامت نشان بدهد؛ لذا به‌حالت قهر و غضب از میان قوم خود بیرون می‌آید:

﴿فَظَنَّ أَن لَّن نَّقۡدِرَ عَلَيۡهِ﴾؛ «خیال کرد که ما بر او قدرت نداریم!»

آیه، آیهٔ عجیبی است! خب جناب یونس، شما که پیغمبر ما هستی، شما که از طرف ما آمده‌ای، شما که با آن نور توحید و آن جهت بصیرت به میان قوم خود مبعوث شده‌ای؛ قدری مدارای بیشتر، قدری إنذار بیشتر، قدری با مردم بهتر و قدری تحمّل بیشتر!

ذیل آیه می‌فرماید که:

﴿فَنَادَىٰ فِي ٱلظُّلُمَٰتِ أَن لَّآ إِلَٰهَ إِلَّآ أَنتَ سُبۡحَٰنَكَ إِنِّي كُنتُ مِنَ ٱلظَّٰلِمِينَ﴾؛

«(وقتی که حضرت یونس در شکم ماهی قرار گرفت،) خطاب به پروردگار

می‌کند: ﴿لَّآ إِلَٰهَ إِلَّآ أَنتَ﴾ و ذکر مبارک توحید را به زبان می‌آورد.»

اینجا که می‌رسد دیگر حضرت یونس متوجّه می‌شود؛ یعنی خداوند متعال پرده‌ای از پرده‌ها را از روی او می‌گشاید و به‌واسطهٔ تحمّل بعضی از مصائب و مشکلات و به‌واسطهٔ تنبّهی که پروردگار به او می‌دهد، این حالت عرفانی و توحیدی برای او منکشف می‌شود که:

﴿لَّآ إِلَٰهَ إِلَّآ أَنتَ سُبۡحَٰنَكَ إِنِّي كُنتُ مِنَ ٱلظَّٰلِمِينَ﴾؛

«پروردگارا، هیچ تعیّن و هیچ استقلالی وجود ندارد مگر تعیّن و استقلال ذات منحصر به فرد تو! پروردگارا، هیچ معبودی وجود ندارد مگر ذات مقدّس تو! پروردگارا، هیچ ذات مستقلّی که دارای حیثیّت و استقلال است و از خود شائبهٔ وجودی احساس می‌کند، نیست مگر ذات مقدّس و منحصر به تو!»

خُب ما از اینجا می‌فهمیم که حضرت یونس برای چه و به چه سببی از میان قوم خود بیرون آمد. خُب جناب حضرت یونس، این مردم هم خلایق پروردگار هستند، این مردم هم بندگان ما هستند و همهٔ این مردم عبد ما هستند؛ چرا باید ناراحت بشوی؟! چرا باید به حال غضب از میان این مردم بیرون بیایی؟!

آنجا دیگر حضرت یونس در شکم ماهی

می‌گوید:

﴿سُبۡحَٰنَكَ إِنِّي كُنتُ مِنَ ٱلظَّٰلِمِينَ﴾؛ «منزّه هستی ای پروردگار! من از ظالمین هستم و من به خودم ظلم کردم و آن‌طور که بایدوشاید، حقیقت توحید را در نیافته بودم!»

مقدار سعۀ حضرت موسی در جریان گوسالۀ سامری

حضرت موسی علیٰ نبیّنا و آله و علیه السّلام هم وقتی به کوه طور می‌رود و با پروردگار مناجات می‌کند و الواح را می‌آورد و بعد به‌سوی قوم خود می‌آید و می‌بیند که همه برگشته‌اند و مرتد و گوساله‌پرست شده‌اند، عصبانی می‌شود! آن‌قدر عصبانی می‌شود که می‌آید و برادر خودش را مورد اذیّت قرار می‌دهد، تا حدّی که برادرش می‌گوید:

﴿يَبۡنَؤُمَّ لَا تَأۡخُذۡ بِلِحۡيَتِي﴾؛[1] «ای پسر مادر من! چرا من را اذیّت می‌کنی؟!

[محاسن من را نگیر!]»

﴿إِنَّ ٱلۡقَوۡمَ ٱسۡتَضۡعَفُونِي وَكَادُواْ يَقۡتُلُونَنِي﴾؛[2] «(کار و اختیار از دست من برای این جهت بیرون

---

[1] سوره طه (۲۰) آیه ۹٤.

[2] سوره اعراف (۷) آیه ۱۵۰.

بود که:) این قوم، من را ضعیف شمردند و می‌خواستند من را بکشند!»

خُب حضرت موسی حق دارد؛ وقتی که آمده و این‌همه برای این مردم زحمت کشیده و آنها را از دست فرعون نجات داده است، آن هم با آن مصائبی که بنی‌اسرائیل در زمان فرعون متحمّل می‌شدند و قِبطیان بر آنان روا می‌داشتند که فرزندان آنها را سر می‌بریدند و زنان آنان را به کنیزی برمی‌گزیدند؛ امّا یک‌هم‌چنین حضرت موسایی برای هدایت مردم آمده است و این مردم را از دست آنها نجات داده و آنها را به توحید رسانده و نور توحید را برای آنها منکشف کرده و آنها را از آن جاهلیّت و بربریّت بیرون آورده است؛ حالا که چند روزی از آنها غیبت کرده است، سامری پیدا می‌شود و آنها را گوساله‌پرست می‌کند! لذا حضرت موسی تمام زحمات و تمام آنچه را که در این مدّت برای آنها متحمّل شده است، بر باد رفته می‌بیند؛ تحمّل حضرت موسی در اینجا در این حدّ بود و ناراحت می‌شود! امّا نباید ناراحت بشود![1]

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون تحلیل عرفانی قصّهٔ اعتراض حضرت موسی به برادرش هارون علیٰ نبیّنا و آله و علیهما السّلام، رجوع شود به الفتوحات المکّیّة، ابن‌عربی، ج ۲، ص ۲۷۷؛ فصوص الحِکَم، ابن‌عربی، ص ۱۹۱؛ شرح فصوص الحِکَم، قیصری، ص ۱۰۹۵، ذیل «فَصٌّ حکمةٍ إمامیّة فی کلمةٍ هارونیّة».

اختصاص صفت رأفت و رحمت مطلقهٔ پروردگار به پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم

ما راجع به تمام انبیا می‌بینیم که سعهٔ ظرفیّت آنها نسبت به مراتب توحید و تجلّی رأفت و رحمانیّت و سایر صفات پروردگار، متفاوت است. لذا می‌بینیم هر کدام از آنها در مواقع مختلف، یک اظهار ضعف از خود نشان می‌دهند؛ غیر از پیغمبر ما، پیغمبر خاتم صلّی الله علیه و آله که خداوند متعال راجع به آن حضرت می‌فرماید:

﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَٰكَ إِلَّا رَحۡمَةٗ لِّلۡعَٰلَمِينَ﴾؛[1] «ما تو را رحمت برای عالمین فرستادیم!»

یعنی ظهور و بروز رحمت مطلقهٔ پروردگار ـ به نحو اطلاق، نه به نحو تقیید ـ در ذات مقدّس پیغمبر اکرم است! صحبت در این است! لذا می‌بینیم که نفس پیغمبر اکرم به اندازه‌ای در اطلاق و بساطت است و رحمت پروردگار در نفس مقدّس آن حضرت به نحوی است که ابداً و ابداً به‌هیچ‌وجه من‌الوجوهی شائبه‌ای از میل به غرایزی که در ما وجود دارد و میل به اوصافی که در این دنیا متمثّل می‌شود، در وجود آن حضرت پیدا نمی‌کنیم.

در روایت داریم که امیرالمؤمنین علیه السّلام از پیغمبر اکرم نقل می‌کند که:

آن حضرت فرمودند: «خداوند در قرآن خودش مرا با صفت رأفت و رحمت توصیف کرده است!»

(و این آیه را مورد استشهاد خود قرار می‌دهند):

﴿لَقَدۡ جَآءَكُمۡ رَسُولٞ مِّنۡ أَنفُسِكُمۡ عَزِيزٌ عَلَيۡهِ مَا عَنِتُّمۡ حَرِيصٌ عَلَيۡكُم بِٱلۡمُؤۡمِنِينَ رَءُوفٞ رَّحِيمٞ﴾؛[2]

«به‌تحقیق که رسولی از جانب ما بر شما نازل شد که گمراهی شما و مصائبی که به‌واسطهٔ جهالت

---

[1] سوره انبیاء (۲۱) آیه ۱۰۷.

[2] سوره توبه (۹) آیه ۱۲۸.

و گمراهی متحمّل خواهید شد، بر پیغمبر ما گران است؛ بر شما و بر سعادت شما حرص دارد، و بر هدایت شما حریص است؛ و به مؤمنین رأفت و رحمت دارد، و رحیمیّت او شامل حال مؤمنین است!»[1]

در هیچ‌یک از اوصافی که خداوند متعال برای انبیای سَلَف بیان می‌کند، صفت رأفت و رحمت نیست؛ و این فقط راجع به پیغمبر اکرم است. یعنی آن رأفت و رحمتی که خداوند به خود نسبت می‌دهد، به پیغمبر اکرم هم نسبت می‌دهد! اوصافی که راجع به پیغمبر اکرم است واقعاً عجیب است! می‌بینیم اصلاً

[1] الإحتجاج، ج ۱، ص ۵۰؛ إرشاد القلوب، ج ۲، ص ٤٠٧.

خصوصیّات تبلیغ رسالت پیغمبر با بقیّهٔ انبیا فرق می‌کند، و پیغمبر یک جهد و یک زحمت و تکلّف عجیبی برای هدایت مردم بر خود می‌خرید که ما در سایر انبیا و پیغمبران یک‌چنین مطلبی را نمی‌بینیم!

﴿بِٱلۡمُؤۡمِنِينَ رَءُوفٞ رَّحِيمٞ﴾؛ «به مؤمنین رأفت و رحمت دارد، و رحیمیّت او شامل حال مؤمنین است.»

رسول خدا: «هیچ پیغمبری مانند من مورد اذیّت قرار نگرفت!»

امّا وقتی که به تاریخ نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که این امّت با این پیغمبر چه کردند که خود آن حضرت می‌فرماید:

ما أُوذِیَ نَبیٌّ مِثلَ ما أُوذیتُ؛[1] «هیچ پیغمبری مانند من مورد اذیّت قرار نگرفت!»

روزی پیغمبر اکرم در حجر اسماعیل نشسته بودند، مشرکین قریش اجتماع می‌کنند و رحِم گوسفندی را می‌آورند و می‌گویند: چه کسی این را بر سر پیغمبر قرار می‌دهد؟ ابولهب از میان آنها این رحم گوسفند را می‌گیرد و می‌آورد و روی سر پیغمبر می‌اندازد و سر و صورت پیغمبر را آلوده می‌کند! بنی‌هاشم جمع می‌شوند و

---

[1] مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۳، ص ۲۴۷.

حضرت ابوطالب می‌آید، وقتی که این وضع را می‌بینند، حضرت حمزه را صدا می‌زنند ـ حمزه هم که در میان آنها خیلی به شجاعت و اقتدار معروف بود ـ و حمزه شمشیر به دست می‌گیرد و آن رحم گوسفند را می‌آورد و می‌بیند که بزرگان قریش ـ همان افرادی که این عمل از آنان سر زده بود ـ نشسته‌اند و اجتماع کرده‌اند. حمزه می‌آید و درحالی‌که در دست دیگرش شمشیر است، آن رحم گوسفند را به سر و صورت تمام آنها می‌مالد و می‌گوید: «هر کسی استنکاف کند، با شمشیر گردن او را می‌زنم!»[1] این کاری بود که با پیغمبر می‌کردند!

روز دیگری پیغمبر در مسجدالحرام نشسته‌اند، ابوجهل که اسم او عمرو بن هِشام است، می‌آید و به پیغمبر جسارت می‌کند و فحش می‌دهد و نا سزا می‌گوید.

---

[1] إعلام الوریٰ، ج ۱، ص ۱۲۰.

مردم جمع می‌شوند و اجتماع می‌کنند، در این‌موقع حضرت حمزه که برای صید از مکّه بیرون رفته بود، با همان کمان و آلات صید وارد می‌شود و می‌بیند که مردم در مسجدالحرام اجتماع کرده‌اند، می‌پرسد: «چه خبر است؟!» می‌گویند: «ابوجهل آمده و به پیغمبر دشنام داده است!» عصبانی و ناراحت می‌شود.

پیغمبر اکرم رو به ابوطالب می‌کنند و می‌گویند: «حسب و نسب من را ببین که چگونه به من نا سزا می‌گویند!»

حضرت حمزه می‌آید و با آن کمان بر سر ابوجهل می‌زند و او را بلند می‌کند و به زمین می‌زند؛ مردم می‌آیند و آنها را جدا می‌کنند. بعد آنها رو به حمزه می‌کنند و می‌گویند: «آیا به دین برادر زاده‌ات وارد شده‌ای؟! و از دین آباء خود دست برداشته‌ای؟! از بت‌پرستی دست برداشته‌ای؟!» حضرت حمزه که از این مردم ناراحت و عصبانی بوده است، می‌گوید: «بله!» امّا وقتی که به منزل می‌آید، پشیمان می‌شود ـ لابدّ حضرت حمزه قبلاً عاداتی داشته و به موقعیّت دیگری بوده است ـ و ناراحت می‌شود و می‌آید پیش پیغمبر و به پیغمبر می‌گوید: «خب

برادر زاده! راستی این حرف‌هایی که می‌زنی راست است؟ حالا درست است که ما دیروز ناراحت و عصبانی شدیم و از تو حمایت کردیم؛ ولی خلاصه این حرف‌هایت راست است؟ به ما بگو!» بعد، حضرت یک سوره از قرآن برای او می‌خوانند؛ هنگامی که از زبان پیغمبر اکرم استماعِ قرآن می‌کند، همان‌جا مسلمان می‌شود![1]

الآن مجال گفتگو و صحبت در اذیّت‌هایی که بر پیغمبر اکرم وارد کردند، نیست. اینها اذیّت‌های ظاهری است؛ آن اذیّت‌هایی که منافقین کردند برای اینکه کارها و رفتار و افعال آن حضرت را خنثیٰ بکنند، داستان دیگری دارد!

جامعیّت پیغمبر در مظهریّت نور توحید و رأفت و رحیمیّت

آن‌وقت شما ببینید این پیغمبر با این خصوصیّات که خداوند او را مظهر رأفت و رحمت خودش قرار داده است، وقتی می‌بیند که این امّت هدایت پیدا نمی‌کنند،

---

[1] همان، ص ۱۲۲.

چه حالی به ایشان دست می‌دهد؟ خُب یک‌وقت ملائکه هستند که در وجود آنها از غرائز و از خصوصیّات بشری قرار نگرفته است: ﴿لَا يَسۡبِقُونَهُۥ بِٱلۡقَوۡلِ وَهُم بِأَمۡرِهِۦ يَعۡمَلُونَ﴾[1]، آنها یک راه و یک منهاجی دارند و به همان منهاج خود حرکت می‌کنند! ولی صحبت در این است که پیغمبر که واجد جامعیّت بین دو طرف قضیّه است که هم انکشاف نور توحید به نحو مطلق و هم وجود رأفت و رحیمیّت در ذات مبارک اوست، چه حالی پیدا می‌کند؟!

پیغمبر اکرم: «من مبعوث نشدم که عذاب بیاورم؛ من مبعوث شدم تا رحمتی بر این مردم باشم!»

نقل می‌کنند که:

پیغمبر وقتی که مبعوث به رسالت شدند، آمدند بر بالای کوه صفا قرار گرفتند و سه بار بلند فرمودند: «ای مردم! من رسول خدا برای هدایت شما هستم!»

---

[1] سوره انبیاء (۲۱) آیه ۲۷. معاد شناسی، ج ۳، ص ۱۳۹:
«فرشتگان بندگان بزرگوار و گرامی خدا هستند که در گفتار از خدا سبقت نمی‌گیرند و فقط به امر او عمل می‌کنند.»

مردم جمع شدند و اجتماع کردند و آن حضرت را دنبال کردند و سنگ به آن حضرت زدند!

حضرت دوباره به کوه مروه آمدند و سه بار فرمودند: «ای مردم! من رسول خدا هستم!»

در این‌موقع ابولهب می‌آید و سنگی به پیشانی آن حضرت می‌زند که خون از پیشانی ایشان جاری می‌شود و بقیهٔ افراد هم با سنگ آن حضرت را تعقیب می‌کنند، آن حضرت از دست این مردم به کوه‌های مکّه فرار می‌کند و در جایی در بالای کوه‌ها، جدای از مردم و دور از دست مردم قرار می‌گیرد، به‌نحوی‌که دیگر خبری از آن حضرت نمی‌آید.

امیرالمؤمنین علیه السّلام (که سنّ آن حضرت در وقت إنذار حدود سیزده یا چهارده سال بود) به منزل خدیجه می‌آیند و به خدیجه می‌گویند: «مردم پیغمبر را سنگ زده‌اند و پیغمبر فرار کرده است و من از او خبری ندارم؛ می‌گویند: "پیغمبر از دنیا رفته است، فوت کرده است!" مقداری آب و

مقداری نان و خرما بدهید، برداریم و برویم تا پیغمبر را پیدا کنیم!»

امیرالمؤمنین به اتّفاق خدیجه هر کدام از یک طرف حرکت می‌کنند، حضرت خدیجه در صحرا حرکت می‌کند و امیرالمؤمنین در کوه‌ها به دنبال پیغمبر می‌رود که پیغمبر از دست مردم به کجا رفته است، و صدا می‌زند: «یا محمّدا! یا رسول‌الله! نَفسی لک الفِداءُ فی أیِّ وادٍ أنت مُلقیٰ؛ ای رسول خدا! فدایت شوم، در کجا افتاده‌ای؟»

امیرالمؤمنین دنبال پیغمبر حرکت می‌کند. حالا پیغمبر با صورت خون‌آلود، دور از دست مردم در کوه‌های مکّه نشسته است تا به او سنگ نزنند و او را تعقیب نکنند!

در این موقع جبرئیل می‌آید، و پیغمبر خطاب به جبرئیل می‌کند و می‌گوید: «نگاه نمی‌کنی که این امّت با من چه می‌کنند؟! نمی‌بینی که این امّت با من چه رفتاری دارند؟!»

جبرئیل پارچه‌ای از پارچه‌های بهشت را می‌گستراند به‌طوری‌که تمام کوه‌های مکّه را در بر می‌گیرد، و به آن حضرت می‌گوید: «دستت را به من بده!» حضرت دست خود را به جبرئیل می‌دهند و در میان آن بساط می‌نشینند. بعد جبرئیل خطاب به پیغمبر می‌کند: «اگر می‌خواهی قدرت خدا را ببینی، به این درخت

بگو که بیاید!» حضرت به درخت می‌گویند: «بیا!» و درخت در مقابل حضرت می‌آید. بعد جبرئیل می‌گوید: «امر کن که به جای خود برگردد!» حضرت به درخت امر می‌کنند: «به جای خود برگرد!» و درخت به جای خود برمی‌گردد. بعد جبرئیل به حضرت عرض می‌کند: «قدرت پروردگار را دیدی؟!» یعنی خدا بر همه کار قادر است؛ منتها اینجا جای صبر است و اینجا جای تحمّل است!

ملَکی که موکَّل بر سماء عالَم است، پیش پیغمبر می‌آید و می‌گوید: «یا رسول‌الله! خداوند مرا مأمور به اطاعت از تو کرد؛ امر کن که ستارگان را بر اینها فرو بریزم و اینها را به آتش بسوزانم!» حضرت می‌فرمایند: «نه!»

ملک موکّل بر زمین می‌آید و خطاب می‌کند: «پروردگار امر کرده است که من به اطاعت تو باشم؛ امر کن که زمین دهان باز کند و این قوم را به درون

خود جای بدهد!» باز حضرت چیزی نمی‌گویند!

ملک جِبال (کوه‌ها) می‌آید و عرض می‌کند که: «خداوند متعال من را به اطاعت تو مأمور کرده است؛ چه امر می‌کنی؟ امر کن که کوه‌ها را بر سر این مردم خراب کنم!» حضرت حرفی نمی‌زند!

ملک موکّل بر بِحار (دریاها) می‌آید و می‌گوید: «خداوند مرا موکّل بر دریاها کرده است؛ امر کن که دریاها را در میان آنها جاری کنم و اینها را غرقهٔ خود بسازم!» حضرت چیزی نمی‌گویند!

بعد حضرت می‌فرمایند: «آیا شما مأمور به اطاعت از من هستید؟»

می‌گویند: «بله!»

حضرت می‌فرماید: «إنّی لم أُبعَث عَذابًا، إنّما بُعِثتُ رَحمَةً لِلعالَمینَ؛ من مبعوث نشدم که بر سر این مردم عذاب بیاورم، [من مبعوث شدم تا رحمتی بر این مردم باشم!]»

سعه و ظرفیّت را ببینید! کسی که تمام مَقالید سماوات و ارض[1] به دست اوست و کسی که قدرت و احاطه و سیطرهٔ بر جمیع ممکنات دارد، دارای سعه‌ای می‌شود که می‌گوید:

«دَعونی و قومی، فَإنَّهُم لا یَعلَمون؛ [بگذارید]

---

[1] یعنی: کلیدهای آسمان و زمین. (محقّق)

این مردم کارهای خود را انجام بدهند و من را با این مردم وا بگذارید؛ این مردم جاهل هستند!»

در این هنگام حضرت خدیجه که در میان صحراها به دنبال پیغمبر می‌گردد و صدا می‌زند: «من أحَسَّ لِیَ النبیَّ المصطفیٰ؟ من أحسّ لِیَ الرّبیعَ المُرتَضیٰ؟ من أحسّ لِیَ المطرودَ فی الله؟ من أحسّ لِیَ أباالقاسم؟ کیست که از پیغمبر به من خبر بدهد؟ کیست از آن کسی که در راه خدا مطرود شده است، خبری برای من بیاورد؟»

جبرئیل خطاب به پیغمبر اکرم می‌کند و عرض می‌کند: «خدیجه را بخوان! نمی‌بینی که دارد تو را صدا می‌زند؟!»

حضرت صدا می‌زنند و خدیجه می‌آید و می‌بیند که خون از پیشانی آن

حضرت جاری است و آن حضرت خون‌ها را می‌گیرند و به خود می‌مالند!

عرض می‌کند: «یا رسول‌الله! چرا نمی‌گذاری به زمین برسد؟»

حضرت می‌فرمایند: «می‌ترسم عذاب خدا بیاید!»

بعد، حضرت خدیجه با پیغمبر اکرم و امیرالمؤمنین به سمت منزل می‌آید و آن حضرت را در زیر سایهٔ سنگی قرار می‌دهد که وقتی مشرکین سنگ می‌زنند، به آن حضرت نخورد؛ و خود خدیجه در مقابل آن حضرت قرار می‌گیرد، و سنگ‌هایی را که مشرکین می‌زدند به حضرت خدیجه می‌خورد و نمی‌گذاشت که به پیغمبر برسد.[1]

توصیه‌های متعدّد پیغمبر به تمسّک به قرآن و اهل‌بیت علیهم السّلام

روز وفات پیغمبر اکرم است! به‌واسطهٔ رأفت و رحمتی که این پیغمبر بر امّتش دارد، در اواخر عمر و در موارد عدیده، دائماً آنها را توصیه به تمسّک به قرآن و اهل‌بیت می‌کرد.

در تاریخ داریم که: روزی پیغمبر اکرم در ایّام بیماری و کسالتی که از این دنیا رحلت فرمودند،

---

[1] بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۲٤۱ ـ ۲٤۳.

به مسجد آمدند و فرمودند:

ای مردم! من به زودی از میان شما می‌روم! بر شما باد به پیروی از قرآن و عترت من و اهل‌بیت من! و اگر فتنه‌ها و بلاهای تاریکی همچون پاره‌های شب بر شما نازل شد و فرود آمد، دست از قرآن و اهل‌بیت من برندارید! فإنّهُما لَن یَفتَرِقا حتّیٰ یَرِدا علَیَّ الحَوضَ؛[1] «بدانید که قرآن و عترت جدا نمی‌شوند تا اینکه در کنار حوض بر من وارد می‌شوند!»

روزی پیغمبر با امیرالمؤمنین علیه السّلام برای زیارت اهل قبور به قبرستان بقیع می‌روند و به امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرمایند:

به قبرستان آمده‌ام که برای آخرین بار برای این گذشتگان از امّت خودم طلب مغفرت بکنم! جبرئیل در هر سال یک بار قرآن را بر من نازل می‌کرد، ولی در امسال دو بار قرآن را بر من نازل کرده است، و این نشانهٔ این است

---

[1] إرشاد القلوب، ج ۲، ص ۳٤۰.

که موت من نزدیک است و عن‌قریب از این دنیا رخت برمی‌بندم!

آنگاه خطاب به اهل قبور فرمودند:

السّلامُ علیکم یا أهلَ القُبور! گوارا باد بر شما، حالتی که در آن بسر می‌برید و از این دنیا غافل هستید! گوارا باد بر شما، اینکه شما از مصائب و مشکلاتی که همچون پاره‌های شب تاریک بعد از من بر این امّت من فرود می‌آید در امان هستید![1]

داستان طلب حلالیّت پیغمبر اکرم از مردم

نقل می‌کنند:

روزهای آخر حیات پیغمبر اکرم بود، روزی آن حضرت عِمامه به سر مبارک می‌بندند و به اتفاق امیرالمؤمنین علیه السّلام وارد مسجد می‌شوند و مردم را نصیحت می‌کنند و صحبت می‌کنند و می‌فرمایند: «مردم! هیچ‌کس نمی‌تواند بدون عمل، به خدا تقرّب پیدا کند! مردم! من به زودی از میان شما می‌روم؛ اگر کسی قرضی بر من دارد، قرض خود را مطالبه کند! اگر من حقّی را از کسی تضییع کردم، بیاید و حقّ خودش را مطالبه کند!»

سوادة بن قیس که پیرمردی بود، از جا برمی‌خیزد

---

[1] همان، ج ۱، ص ۱۸۱.

و می‌گوید: «یا رسول‌الله! در آن هنگامی که از سفر طائف مراجعت می‌کردی و بر ناقهٔ غضباءِ خود سوار بودی، عصای مبارک شما به شکم من اصابت کرد؛ و من الآن می‌خواهم از شما قصاص کنم!»

پیغمبر اکرم می‌فرمایند: «معاذالله از اینکه من عمداً و تعمّداً این عمل را انجام داده باشم! بلال به منزل برو و آن عصای من را بیاور!»

بلال می‌آید و در کوچه‌های مدینه صدا می‌زند: «اینک پیغمبر خدا خود را برای قصاص آماده کرده است؛ هر کسی نسبت به پیغمبر حقّی دارد، بیاید!» و وارد خانهٔ حضرت زهرا سلام الله علیها می‌شود؛ وقتی که این خبر را به آن حضرت می‌دهد، صدای گریهٔ حضرت بلند می‌شود. آن عصا را می‌گیرد و به مسجد می‌آورد.

آن پیرمرد خطاب به حضرت می‌گوید: «یا رسول‌الله! هنگامی که آن عصا

را به من زدید، شکم من برهنه بود؛ باید شکم خود را برهنه کنید!»

آنگاه می‌آید و لبان خود را بر بدن آن حضرت قرار می‌دهد!

حضرت می‌فرمایند: «ای سواده! چرا قصاص نمی‌کنی؟»

عرض می‌کند: «یا رسول‌الله، من گذشتم!»[1]

گفتگوی پیغمبر اکرم و حضرت زهرا سلام الله علیهما در ساعات آخر حیات ایشان

حضرت در بستر بیماری افتاده است؛ ساعات آخر عمر آن حضرت است! فاطمهٔ زهرا سلام الله علیها در کنار آن حضرت گریه می‌کند؛ حضرت می‌بینند که حضرت زهرا خیلی گریه می‌کند و دائماً به این اشعار أبی‌طالب مترنّم است:

«ای کسی که مردم به‌واسطهٔ وجههٔ تو از آسمان و از ابر طلب باران می‌کردند! تو پناهگاه یتیمان و عصمت و محافظ پیر زنان به‌حساب می‌رفتی!»

حضرت می‌فرمایند:

ای دخترم! این آیه را بخوان: ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدۡ خَلَتۡ مِن قَبۡلِهِ ٱلرُّسُلُ أَفَإِيْن مَّاتَ أَوۡ

---

[1] الأمالی، صدوق، ص ٦٣٤ و ٦٣٥.

﴿قُتِلَ ٱنقَلَبۡتُمۡ عَلَىٰٓ أَعۡقَٰبِكُمۡ﴾؛[1] «پیغمبر ما نیست مگر رسولی از فرستادگان ما که قبل از او هم فرستادگانی آمدند! آیا اگر بمیرد و یا کشته بشود، باید به اعقاب خود بر گردید؟!»[2]

حضرت در این موقع فاطمهٔ زهرا را به سمت خود می‌طلبد، و در تواریخ است که مطلبی را مختفیاً در گوش آن حضرت می‌فرماید؛ می‌بینند که حضرت زهرا شکفته و خندان شد! وقتی که از حضرت زهرا سؤال می‌کنند؛ می‌فرماید:

پدرم در آن حال به من فرمود: «اوّل‌کسی که از امّت من به من ملحق خواهد شد، تو خواهی بود!»[3]

و واقعاً این امّت در حقّ ذَراری و اهل‌بیت آن حضرت، کمال رعایت را نمودند! هنوز امیرالمؤمنین علیه السّلام از دفن پیغمبر فارغ نشده بود که آمدند و در خانهٔ دخترش را آتش زدند، و فرزند او را سقط کردند، و به گردن امیرالمؤمنین علیه السّلام طناب انداخته و به

---

[1] سوره آل‌عمران (۳) آیه ۱٤٤.

[2] أنساب الأشراف، ج ۱، ص ٥٥۳.

[3] الإرشاد، ج ۱، ص ۱۸٦؛ إعلام الوریٰ، ج ۱، ص ۲٦۷؛ مسند أحمد، ج ٦، ص ۷۷ و ۲٤۰؛ سنن التِّرمذی، ج ٥، ص ۳٦۱.

مسجد بردند![1]

نوحهٔ شهادت پیامبر رحمت و رأفت صلّی الله علیه و آله

و سَیَعلَمُ الّذین ظَلَموا آلَ محمَّدٍ أیَّ مُنقَلَبٍ یَنقَلِبونَ، ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيْهِ رَٰجِعُونَ﴾.

بِسمِکَ اللهُمَّ و نَدعوکَ و نُقسِمُکَ و نَرجوک، بحقّ محمّد و أهلِ بَیتِه الأطهار، یا اللهُ یا اللهُ یا اللهُ...

[1] کتاب سُلیم بن قیس الهلالی، ج ۲، ص ۵۸۶؛ السّقیفة و فدک، ص ۷۱؛ الهدایة الکبریٰ، ص ۷۹ و ۴۰۷؛ الإمامة و السّیاسة، ج ۱، ص ۳۰.

مجلس دهم : لزوم تبعیّت از سیرۀ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

أعوذ باللَه من الشّيطان الرّجيم

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

الحمدُ للَّهِ ربّ العالَمينَ

و الصّلاةُ علىٰ أشرفِ رُسُلهِ و خاتَم سُفَرائهِ

محمّدٍ و آلهِ الغُرِّ المَيامينَ

و لعنةُ اللَهِ علىٰ أعدائِهم أجمعين

قالَ اللهُ تعالىٰ فی کتابهِ:

﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ ٱلرُّسُلُ أَفَإِيْن مَّاتَ أَوْ قُتِلَ ٱنقَلَبْتُمْ عَلَىٰٓ أَعْقَٰبِكُمْ﴾[1]

وظیفهٔ مورّخ نسبت به بیان حقایق و واقعیّات تاریخی

یکی از مسائل بسیار مهم و شاید مهم‌ترین مسئله و حیاتی‌ترین مطلب در تاریخ‌نگاری، رساندن تجربیات و مطالب گذشتگان به نسل آینده است.

---

[1] سوره آل‌عمران (۳) آیه ۱٤٤. امام شناسی، ج ۱۳، ص ۱۹:
«و نیست محمّد مگر رسولی که پیش از او رسولانی آمده‌اند و درگذشته‌اند؛ پس اگر او بمیرد یا کشته شود، آیا شما بر روی پاشنه‌های پای خود به عقب واژگون می‌شوید؟!»

وظیفهٔ یك مورّخ این است که واقعیّت و مطالب را بِحقیقَتِه و بِواقعیّته برای نسل بعد بیان کند، والاّ در نگارش تاریخ خیانت کرده است. دایرهٔ معلومات ما

براساس آن مطالبی است که در همین کتب مدوّن است و دسترسی دیگری غیر از این به مطالب نداریم. غیر از افرادی که خودشان در بطن جریان و در بطن واقعه بوده‌اند و هستند و مسائل را از نزدیک بررسی می‌کنند، افراد دیگری که در سایر جهات بسر می‌برند ولو در زمان حدوث واقعه هم باشند، و یا افرادی که بعداً به‌وجود می‌آیند، دست اینها از رسیدن به آن واقعه کوتاه است؛ حال چه کسی باید مطالب را به آنها برساند و آنها را از جریان مطّلع کند؟ این عمل، کار مورّخ است.

ضرورت اطلاع بر تاریخ پیامبر اکرم و ائمّهٔ معصومین

دانستن تاریخ پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم و تاریخ ائمّه علیهم السّلام، از ضروری‌ترین مسائلی است که باید یک مسلمان بر آن اطّلاع داشته باشد.

سنّت پیغمبر چگونه بود؟ راه و روش پیغمبر چگونه بود؟ پیغمبر در معاشرت چگونه عمل می‌کردند؟ طرز لباس آن حضرت چگونه بود؟ شمایل و سر و صورت و وضع بدن آن حضرت و ائمّه علیهم السّلام به چه شکل و چطور بود؟

به‌طورکلّی با به‌دست آمدن این قضیّه، یک میزان و معیار کلّی برای ترتیب خطّ‌مشی انسان در زندگی به‌وجود می‌آید. شاید در روزهای آینده، بیشتر به این مسئله بپردازیم. اگر خدا توفیق داد، شاید بتوان یک روز به بیان خیانت برخی از مورّخین در نگاشتن تاریخ پیغمبر اکرم بپردازیم.

فعلاً به‌طور اجمال و اشاره صحبت در این است که: مورّخین عموماً از پیرویِ هواهای نفسانی و اغراض برکنار نیستند، و بر طبق مقتضا و مصلحت و موقعیّت خود تاریخ را تحریف می‌کنند یا از مسائل واقعی که در تاریخ اتّفاق افتاده است صرف‌نظر می‌کنند. و این باعث می‌شود که انسان آن‌طور که بایدوشاید قضیّه را نفهمد و فرد را نشناسد و در نتیجه به بیراهه برود.

پیغمبر اکرم چون آخرینِ پیامبران، و خطّ‌مشی آن حضرت، آخرینِ خطّ‌مشی‌ها، و منهاج‌های انبیا و اولیا بوده است؛ لذا از این نظر، تاریخ و سیرهٔ ایشان بیشتر از دیگران در معرض این مصیبت و فاجعه واقع شده است.

خداوند در این آیهٔ شریفه [که بیان شد] ما را مکلّف می‌کند که آن معیار کلّی

را به‌دست بیاوریم و از اتّکای به ظاهر دور باشیم.

مطلبی را که من معمولاً در طول صحبت‌هایم روی آن دقّت می‌کنم و به‌عنوان نتیجهٔ صحبت‌ها مدّ نظر قرار می‌دهم، عبارت است از: نتیجه‌گیری عملی در رفتار خودمان. منظور از تشکیل این مجالس، صرف تکرار یک قضیّه و بیان یک مسئله و مطلب نیست، گرچه اقامهٔ ذکر ائمّه علیهم السّلام و إحیاء مجالس آنها موضوعیّت دارد و مفید است؛[1] امّا منظور از احیاء ذکر و اقامهٔ این مجالس، این است که انسان راه و روش خود را با مرام و نیّات آنها منطبق کند؛ ﴿وَمَا تَوْفِيقِيٓ إِلَّا بِٱللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ﴾.[2]

لزوم توجّه به جنبهٔ رسالت و حقیقت الهی

---

[1] مصادقة الإخوان، ص ٣٤:

«و عَن أبی جَعفَرٍ الثّانی علیه‌السّلام قال: "رَحِمَ اللهُ عَبدًا أحیَا ذِکرَنا." قُلتُ: ما إحیَاءُ ذِکرِکُم؟ قال: "التَّلاقی و التّذاکُرُ عِندَ أهلِ الثَّباتِ."»

ترجمه: «از امام جواد علیه السّلام روایت شده است که فرمود: "خداوند رحمت کند بنده‌ای را که ذکر ما را إحیا نماید و زنده کند." عرض کردم: زنده کردن ذکر شما چیست؟ فرمود: "با یکدیگر ملاقات نمودن و بیان ذکر ما در نزد کسانی که ثابت قدم و استوارند."»

[2] سوره هود (١١) آیه ٨٨. الله شناسی، ج ٣، ص ٢٢٨:

«و نیست توفیق من مگر به‌واسطهٔ خداوند. من بر او توکّل کرده‌ام و به‌سوی او بازگشت می‌نمایم.»

پیامبر اکرم و پرهیز از شخصیّت‌گرایی

خداوند در این آیه می‌فرماید:

﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ﴾؛[1] «پیغمبر اکرم فقط پیامبری است که از طرف خداوند مبعوث شده است.»

تعبیرات قرآن خیلی عجیب است! اگر بخواهیم روی تک‌تک این الفاظ دقّت کنیم، از مطالبی که در نظر داریم باز می‌مانیم؛ امّا فی‌الجمله باید گفت: خداوند در این آیه می‌فرماید: هیچ شائبه‌ای در وجود پیغمبر اکرم نیست و فقط رسالت است و هیچ چیزی برای خودش ندارد، و هیچ موجودیّت و تشخّصی برای خودش احساس نمی‌کند و مسئله فقط مسئلهٔ رسالت است.

﴿قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ ٱلرُّسُلُ أَفَإِيْن مَّاتَ أَوْ قُتِلَ ٱنقَلَبْتُمْ عَلَىٰٓ أَعْقَٰبِكُمْ﴾؛[2] «پیغمبرانی هم قبل از او آمدند؛ حال اگر پیغمبر فوت کند یا اینکه او را شهید کنند، آیا این دلیل می‌شود که شما به دوران جاهلیّت برگردید و عودت نمایید؟!»

در این آیه خداوند می‌فرماید: شما نباید به

---

[1] . سوره آل‌عمران (۳) آیه ۱٤٤.

[2] همان

پیغمبر تکیه کنید، تکیه بر پیغمبر باعث می‌شود که با از دنیا رفتن او، آن متّکا نیز از بین برود و شما نیز بیفتید. باید روی پای خودتان بایستید، باید از مرام و رفتار پیغمبر در طول این بیست و سه سال توشه برگیرید و معیار و میزان برای شما به‌دست آید، تا اگر هم پیغمبر از دنیا رفت شما بتوانید روی پای خود بایستید.

در صحبت‌های گذشته عرض شد که: رسیدن به حقیقت، میزان و ملاک برای عمل انسان است، و انسان باید با تهذیب نفس و تأمّل و دقّت در گفتار و کردار و رفتاری که منشعب از عالم واقع است، حقیقت را بیابد و واقعیّت را لمس کند. امّا خود کسی که انسان به او توجّه دارد، شخصِ او ملاک نیست و باید یک میزان و معیار کلّی برای انسان پیدا شود؛ چون آن شخص روزی از دنیا می‌رود، هر کسی که می‌خواهد باشد. افرادی که فرد را در وجههٔ خود، میزان قرار می‌دهند و همیشه چهره و شخصیت را در نظر می‌آورند، در صورت و ظاهر گیر افتاده‌اند.

به‌عنوان جملهٔ معترضه [بیان کنیم]: وقتی یک ولیّ از اولیای خدا از دنیا می‌رود دیگر پرونده‌اش بسته می‌شود و دیگر انسان نباید به او توجّه کند؛ فکر کردن به او و یاد آوردن او و همیشه به‌دنبال او گشتن، انسان را از رسیدن به

واقعیّت باز می‌دارد. باید مرام او را در نظر آورد، نه شخص او را. و این مسئلهٔ خیلی دقیق و ظریفی است که احتمال دارد در روزهای آینده باز هم به توضیح آن بپردازیم.

پیغمبر اکرم طبق نصّ آیات قرآن از حضرت ابراهیم علیه السّلام و انبیای سلف تبعیّت می‌کردند؛[1] تبعیّت پیغمبر اکرم نه براساس ضعف و نقصان آن حضرت است، بلکه بر این اساس است که عمل انبیای گذشته براساس حق بود و باید از

حق تبعیّت کرد. بر این اساس نه‌تنها پیغمبر اکرم در رفتار و کردار و شریعت خود از انبیای گذشته و از ملّت ابراهیم تبعیّت می‌کردند، بلکه ممکن است خود پیغمبر اکرم عمل یک طفل هفت ساله را معیار برای عمل خود و امّت خود قرار دهد.

طفل هفت ساله یا ده ساله میزان نیست، بلکه باید دید که عمل او چه عملی است! همان‌طور که خداوند در نزول وحی به‌واسطهٔ ملائکه مقرّب خود، مسائل واقعی و قضایای حقیقی را به انبیای گذشته و اولیا تلقین و القا می‌کند،

---

[1] رجوع شود به سوره آل‌عمران (٣) آیه ٦٨ و ٩٥؛ سوره نساء (٤) آیه ١٢٥؛ سوره أنعام (٦) آیه ١٦١؛ سوره نحل (١٦) آیه ١٢٣.

ممکن است یک مسئلهٔ واقعی و یک مسئلهٔ حقیقی با عنایت پروردگار در نفس یک طفل قرار بگیرد و دیگران از او تبعیّت کنند؛ منتها شناختن اینکه آیا این عمل منطبق بر واقع است یا نه، کار هر کسی نیست.

و اگر ما این مسئله را ادراک کنیم و کاملاً به‌دست بیاوریم، بسیاری از اشکالات حل می‌شود و مسائل روشن می‌شود. میزان این است که ما باید عمل خود را براساس قضیّه‌ای قرار دهیم که از متن واقع نشئت گرفته است، حال از هر کسی که می‌خواهد تحقّق پیدا کرده باشد!

فلسفهٔ تبعیّت از حضرت هاجر در سعی صفا و مروه

همین امسال که خدا ما را به زیارت بیت‌الله موفّق کرد، من در بین صفا و مروه، همین‌طور که سعی می‌کردم و حرکت می‌کردم، متوجّه این نکته بودم که حضرت هاجر یک زن بود و قبل از حضرت هاجر سعی بین صفا و مروه وجود نداشت؛ چرا ما باید به‌دنبال آن حضرت بین صفا و مروه سعی کنیم؟ چرا باید پیغمبر سعی کند؟

البتّه دربارهٔ علّت این مسئله، روایت نیز وارد

شده است،[1] نه اینکه فقط به‌صرف خطور یک خاطری در ذهن بود. سپس ذهن من در آنجا به این مطلب منتقل شد که: حضرت هاجر در آن‌موقع در موقعیّتی واقع شده بود که عملش دقیقاً از یک حقیقت و واقعیّت نشئت می‌گرفت. حضرت ابراهیم علیه السّلام زنی را با تنها بچهٔ خود، آن‌هم چنین فرزندی به نام اسماعیل، از فلسطین به بیابانی آورده

است که خودش می‌گوید: ﴿إِنِّيٓ أَسۡكَنتُ مِن ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيۡرِ ذِي زَرۡعٍ﴾،[2] در جایی آورده است که پرنده پر نمی‌زند، و نه آب است، نه سبزه و علفی است، نه درختی است، در داغ‌ترین و سوزنده‌ترین نقطه از نقاط زمین آورده است. و تمام اینها براساس الهاماتی است که باید به حضرت ابراهیم الهام شود و خطور کند و بیاید و بیاید و بیاید تا اینکه این زن و فرزند را در این مکان قرار دهد، در مکانی که

---

[1] علل الشرائع، ج ۲، ص ٤٣٢، باب العلّة الّتی من أجلها جعل السّعی بین الصّفا و المروة.

[2] سوره ابراهیم (١٤) آیه ٣٧. انوار الملکوت، ج ١، ص ١٤٧، تعلیقه ١: «پروردگارا، من برخی از ذرّیه و فرزندان خود را به وادی بی‌کشت و زرعی نزد بیت‌الحرام تو مسکن دادم!»

هیچ‌گونه امیدی به حیات در آنجا وجود ندارد و حضرت هاجر هم صدایش درنیاید و ابداً اعتراضی به شوهر خود نکند.

(انسان گاهی از اوقات که این مطالب را می‌خواند با خود می‌گوید: اگر آنها این‌گونه بودند پس ما کجاییم؟!)

حضرت ابراهیم به هاجر می‌گوید: من باید تو را بردارم و ببرم. اوّلاً هاجر را به دستور چه کسی می‌برد؟ به دستور ساره؛ چون حسودی کرده و حالا که می‌بیند هاجر بچّه‌دار شده است، می‌گوید: باید او را برداری و از جلوی چشم من دور کنی! هاجر هم می‌داند که حضرت ابراهیم این کار را به‌خاطر ساره کرده است، اینها را می‌فهمد ولی اعتراضی نمی‌کند. حضرت ابراهیم هاجر را در این مکان می‌آورد.[1]

---

[1] تفسیر القمّی، ج ۱، ص ٦٠:

«عن أبی‌عبدِالله علیه السّلامُ قالَ: إنّ إبراهیمَ علیه السّلام کانَ نازِلًا فی بادیةِ الشّامِ، فَلَمّا وُلِدَ لَهُ مِن هاجَرَ إسماعیلُ اغتَمَّت سارةُ مِن ذَلِکَ غَمًّا شَدیدًا ـ لِأنّهُ لَم یَکُن لَهُ مِنها ولَدٌ ـ کانَت تُؤذی إبراهیمَ فی هاجَرَ و تَغُمُّهُ، فَشَکا إبراهیمُ ذَلِکَ إلَی اللهِ عَزّوجَلّ،

فأوحىٰ اللهُ إلَيهِ: "إنّما مَثَلُ المَرأةِ مَثَلُ الضِّلعِ العَوجاءِ، إن تَركتَها استَمتَعتَها و إن أقَمتَها كَسَرتَها!" ثُمّ أمَرَهُ أن يُخرِجَ إسماعيلَ و أُمَّهُ. فَقالَ: "يا رَبِّ، إلىٰ أىِّ مَكانٍ؟" قالَ: "إلىٰ حَرَمى و أمْنى و أوّلِ بُقعةٍ خَلَقتُها مِنَ الأرضِ و هىَ مَكّةُ!" فأنزَلَ اللهُ عَلَيهِ جَبرائيلَ بِالبُراقِ، فَحَمَلَ هاجَرَ و إسماعيلَ و كانَ إبراهيمُ لا يَمُرُّ بِمَوضِعٍ حَسَنٍ فيهِ شَجَرٌ و نَخلٌ و زَرعٌ إلّا قالَ: "يا جَبرَئيلُ، إلىٰ هاهُنا؟ إلىٰ هٰهُنا؟" فَيَقولُ: "لا، امضِ، امضِ!" حَتّىٰ أتىٰ مَكّةَ فَوَضَعَهُ فى مَوضِعِ البَيتِ ... .»

ترجمه: «امام صادق علیه السّلام فرمودند: حضرت ابراهیم علیه السّلام در بیابانی در شام اطراق کرده بودند تا اینکه از هاجر، اسماعیل به‌دنیا آمد. ساره از این جریان شدیداً مغموم و ناراحت شد، چراکه او فرزندی نداشت. حضرت ساره به‌خاطر این قضیه، حضرت ابراهیم را اذیّت می‌کرد و باعث اندوه او می‌گشت. ابراهیم علیه السّلام نزد پروردگار شکایت برد، پس خداوند بدو وحی کرد: "همانا مثال زن همانند استخوان دنده است که کج است؛ اگر آن را به همان کجی بگذاری، از آن به همان شکل بهره

حالا با این مقدّمات خواهیم گفت که چرا باید به‌دنبال حضرت هاجر برویم. این را می‌گویند: «تحلیل تاریخی»؛ یعنی انسان بداند سرّ و باطن این قضیّه‌ای که اتّفاق افتاده است، چیست.

حضرت هاجر را همراه بچّه برمی‌دارد و در آن موقعیّت می‌آورد. تمام این راه‌ها را طی می‌کند و آنها را در جایی می‌آورد که حتّی یک قطرهٔ آب هم پیدا نمی‌شود. حضرت هاجر موت خود و فرزند خود را قطعی می‌بیند؛ یعنی دیگر شکّی در این

می‌بری و اگر بخواهی آن را صاف کنی، آن را می‌شکنی!" سپس ابراهیم علیه السّلام را امر نمود که اسماعیل و مادرش را از آن سرزمین خارج کند.

ابراهیم عرض کرد: "پروردگارا، به کجا بَرم؟" فرمود: "به حرم و محلّ امن من و اوّلین بقعه‌ای که از زمین خلق نمودم و آن مکّه است."

سپس خداوند جبرئیل را با مرکبش فرستاد، و او هاجر و اسماعیل را بر آن مرکب حمل نمود. ابراهیم علیه السّلام به هر سرزمین خوش آب و علفی که عبور می‌کرد می‌گفت: "ای جبرئیل، آیا این همان موضع است؟ آیا این همان مکان است؟" پس جبرئیل می‌گفت: "نه، عبور کن و پیش برو!" تا اینکه به مکّه رسیدند و آنان را در محلّ بیت‌الله قرار داد ... .» (محقّق)

مسئله ندارد، امّا به‌خاطر اینکه این عمل حضرت ابراهیم را براساس دستور خداوند می‌بیند، یک کلام حرف نمی‌زند، می‌گوید: ما را بگذار و برو! حتّی در روایت داریم که خطاب می‌رسد: «وقتی‌که فرزند خودت را گذاشتی، دیگر پشت سر خود را نگاه نکن!»[1] نه اینکه برگردی و نگاه کنی که چه به سرشان آمده

است، یک قدم بروی و دو قدم برگردی، یک نصف روز بروی و بعد برگردی؛ نه، دیگر نگاه نکن و برنگرد!

و این امتحان، اوّل برای خود حضرت ابراهیم است و دوّم برای هاجر. مسئله، مسئلهٔ حضرت هاجر است. چرا نباید مادر ما ساره باشد، بلکه باید هاجر باشد؟ در این مسئله حساب است. آن‌وقت حضرت هاجر با همهٔ این خصوصیّات در موقعیّتی قرار می‌گیرد که تمام ذهن و فکرش به عالم غیب و ملأ أعلیٰ متّصل می‌شود و موقعیّت حضرت هاجر چنین موقعیّتی می‌شود. برای نجات حضرت اسماعیل، می‌خواهد آبی به

---

[1] رجوع شود به تفسیر القمّی، ج ۱، ص ٦٠؛ صحیح البخاری، ج ٤، ص ۱۱۳.

او برساند؛ نگاه به جلو می‌کند و آبی می‌بیند، به آنجا می‌رود ولی چیزی نمی‌یابد، دوباره برمی‌گردد، همین‌طور دائماً می‌رود و می‌آید. این عمل حضرت هاجر منجر به فوران و جوشش آب زمزم می‌شود.[1] این امر به‌خاطر همین انفاس حضرت هاجر بود و ما هم به‌دنبال آب حیات و آب معنوی باید به‌دنبال همین حضرت هاجر برویم و بیاییم و برویم و برگردیم! پیغمبر هم باید برود، امّتش هم باید برود و بقیّه هم باید بروند. پس فرقی نمی‌کند و لازم نیست که کسی حتماً پیغمبر باشد [تا عملش سنّت قرار گیرد].

فرمایش جناب محیی‌الدّین در باب تلقّی حقایق از عالم غیب

محیی‌الدّین عربی ـ أعلَی الله مقامه ـ در فتوحات مکّیه دربارهٔ وحی و اینکه چطور ممکن است که انسان مطالب را از عالم غیب بگیرد، مطالبی دارند؛ ایشان در آنجا می‌فرمایند:

اگر شخصی به‌واسطهٔ تزکیهٔ نفس و عبور از عوالم خیال و حجاب‌های نفسانی موفّق شود که خود را به نفس آن شریعت متّصل کند و خود را به آنجایی برساند که شریعت از آنجا إنشاء

---

[1] رجوع شود به تفسیر القمّی، ج ۱، ص ٦١.

می‌شود، می‌تواند حقایق را از نفس آن پیغمبر بگیرد. و گرفتن حقایق از نفس آن پیغمبر، یا به‌واسطهٔ این است که خود آن رسول بر او تجلّی می‌کند بِصورَتِهِ، و یا اینکه ملکی از

ملائکه که اطّلاع بر شریعت آن پیغمبر دارد، مطلب را برای او بیان می‌کند.[1]

البتّه این مطلب یک متمّم هم دارد؛ اینکه ملائکه بیایند و مسئله را برای انسان بیان کنند یک طرف قضیّه است، [امّا مطلب بالاتر این است که] ممکن است ملکی بدون صورت مَلَکیّت خود، آن مطلب را به انسان القا کند و انسان در ضمیر و باطن خود آن معنا را ادراک کند. این مسئله، هم خیلی دقیق است و هم خیلی ظریف است و نیاز به تأمّل بسیار دارد؛ چراکه در خیلی از موارد و مواقع، شبهه و اشتباه برای انسان پیدا می‌شود. اینکه انسان بفهمد این مطلبی که الآن در ذهنش آمده و به او القا شده است، آیا از جنبهٔ رحمانیّت است یا از جنبهٔ شیطانی، احتیاج شدیدی به علوّ مقام و رسیدن به آن حاقّ مطلب و حقیقت دارد.

و سپس (محیی‌الدّین) می‌فرمایند:

من خودم مطالبی را از این قبیل در ذهن خود احساس کرده‌ام و مسائلی شرعی به‌دست آورده‌ام بدون اینکه در کتابی دیده باشم، و بعداً

---

[1] الفتوحات المکیّة، ج ۳، ص ۷۰.
جهت اطّلاع بیشتر پیرامون بیان محیی‌الدّین در حقیقت تکلّم و وحی از ناحیهٔ پروردگار، رجوع شود به افق وحی، ص ۳۴۲.

این مطالب را به بعضی از علمای محدّث از علمای اهل‌تسنّن، که از پیغمبر اکرم روایاتی را در کتب نقل می‌کنند، عرضه داشتم و دیدم که تمام آنها مطالب من را تأیید کردند و بر مضمون مطالب من روایاتی را ذکر کردند.

من‌جمله ایشان می‌فرمایند:

در بلاد ما کسی تکبیرات بین نماز را نمی‌گوید، فقط در ابتدای نماز یک الله‌اکبر می‌گویند و نماز را شروع می‌کنند و تکبیر قبل از رکوع و بعد از رکوع و بین سجده‌ها و هنگام بلند شدن از سجده و برخاستن برای رکعت بعدی را نمی‌گویند.

این مسئله برای من کشف شد که در بین اجزاء نماز نیز پیغمبر اکرم تکبیر می‌گفتند. لذا نزد همان رفیقی که به کتب احادیث بسیار وارد و مطّلع بود

رفتم؛ خیلی تعجّب کرد و گفت: «بله، اتّفاقاً دربارهٔ همین موضوع چند روایت داریم که مسلم در کتاب صحیح خود این روایات را نقل کرده است.» و روایات را برای من خواند، و خود من نیز بعد از مدّتی به روایات دیگری رسیدم که از مالک بن انس از پیغمبر اکرم روایت شده بود، مبنی بر اینکه باید بین اجزاء نماز تکبیر گفت.[1]

البتّه تکبیرات بین نماز مستحب است، نه واجب.

این مطلب برای افرادی است که به عالم غیب و به نفس شریعت آن پیامبر در هر زمانی متّصل بشوند و بتوانند احکام و شرایع را از آنجا بگیرند. این مسئله اختصاصی به علما و به اهل کتب ندارد، بلکه آنها به‌طورکلّی از این مسئله بیگانه هستند.

وظیفهٔ افراد در قبال مطالب علمای بالله و متّصل به حقایق عالم غیب

علمایی که به این مطلب می‌رسند بر دو قسم هستند:

قسم اوّل: عالم بالله و بأحکام الله هستند. در این صورت:

---

[1] الفتوحات المکیّة، ج ۳، ص ۷۰.

یا اینها می‌توانند آن حقایق را با کلّیاتی که در نظر دارند به نحو مطلوب بیان کنند و با مدارک و منابع شرع تطبیق دهند و از نظر حکم ظاهری، مسئله مشکلی نخواهد داشت.

یا آن حقایق را بیان می‌کنند و انسان باید متعبّداً بپذیرد، یا اینکه می‌بینیم بعضی از مطالب دیگری را نقل می‌کنند که خیلی نمی‌تواند علّت برای مسئله باشد، و در اینجا وظیفهٔ انسان این است که از این مسائل پیروی کند ولو اینکه خودش به رمز این مطلب نرسد؛ زیرا آن عالم نمی‌تواند آن را بیان کند، چه بگوید؟ آیا بگوید به من وحی شده است؟! جایز نیست که بگوید؛ آیا بگوید: من در کتاب دیده‌ام؟! می‌گویند: در کدام کتاب دیده‌ای؟ بیا برای ما بیان کن! در اینجا باید چه کار کرد؟ در اینجا باید اطاعت نمود!

یا اینکه ممکن است به نحوی بیان کنند که برای ما قابل قبول نباشد؛ می‌گوییم: آقا این مطلبی که شما می‌فرمایید، با این دلیلی که می‌آورید وفق نمی‌کند! او هم که نمی‌تواند حقیقت مطلب را بگوید، لذا در اینجا به عقل بنده و سرکار واگذار می‌کند، اگر پذیرفتیم و عمل کردیم فبها، وگرنه اگر در دلیلش ماندیم تا قیامت هم در دلیلش می‌مانیم! این رمز آن مطلبی است که می‌خواستم عرض کنم!

افرادی که می‌گویند: «راه ما راهی است که تا نفهمیم قدم برنمی‌داریم!» آنها به این مصیبت مبتلا هستند و تا قیامت هم می‌مانند.

قسم دوّم: اینکه آن افراد، عالم بالله هستند، نه بأحکام الله؛ مانند اولیائی که با رسیدن به مقام غیب، از حقایق مطّلع هستند، امّا از نظر ظاهری علمی به کتب ندارند.

این اولیا باید چه کار کنند و وظیفهٔ اینها چیست؟ و وظیفهٔ دیگران چیست؟

از نظر ثبوتی و تحقّق معانی و حقایق در نفوس خود اینها، جای بحث و اشکالی نیست؛ صحبت در مقام اثبات است، صحبت در این است که آیا اینها می‌توانند آنچه را که در ضمیرشان می‌گذرد بیان کنند، یا نمی‌توانند؟

این اولیا برای خواص و برای افرادی که ارتباط دقیق و مستقیم با آنها دارند این مسائل را بیان می‌کنند؛ امّا اگر بخواهند یک قدم از این مقدار پا را فراتر بگذارند، تمام نظام عالم به‌هم می‌ریزد، لذا لب فرو می‌بندند. این قسم از اولیای بالله مطالب را برای آن کسانی که با آنها ارتباط دارند و کلام آنها را می‌فهمند و به سرّ و سویدای آنها اطّلاع دارند و مطالب آنها را تحمّل می‌کنند، بیان می‌کنند؛ امّا ابداً برای دیگران بیان نمی‌کنند، زیرا آنها به‌هم می‌ریزند.

شخصی که از نظر اثباتی، موقعیّتی در اجتماع ندارد و مردم او را نمی‌شناسند و به‌عنوان یک وزنهٔ علمی او را قبول ندارند و ناشناس مانده است و داعی بر عدم شناخت در او هست، چگونه ممکن است بتواند این‌چنین مسائل دقیق و ظریفی را برای مردم بیان کند؟ لذا بیان نمی‌کند.

حالا باید بگوییم: «گر گدا کاهل بود، تقصیر صاحب‌خانه چیست؟!»[1]

اگر شما رفتید و به او رسیدید و متّصل شدید و بر اسرار او اطّلاع پیدا کردید و تحمّلِ مطالب او را داشتید، شما را از آن نفس خود که متّصل به غیب و حقیقت است اشراب می‌کند؛ ولی اگر در مقام دلیل برآمدید و مطالب او را با شک و تردید نگریستید و صحبت‌های او را با معیار عقل ناقص و بلکه خیال و قوّهٔ واهمه، در میزان و سنجش درآوردید، او هم مسائل را برای شما بیان نمی‌کند.

هر که در این وادی از روی تعبّد قدم گذاشت، به مقصد رسید؛ و هر کسی که اتّکاء بر خود کرد و مطالب را با دید و فهم خود مورد سنجش قرار داد، از او مضایقه کردند. و دلیلش هم به خودش برمی‌گردد، چون [آن ولیّ ناشناس] نمی‌تواند بیان کند، [و در صورت بیان، در مطالب وی تشکیک می‌کنند] در دستوراتی که منصوص است شک می‌کنند، تا چه برسد به اینکه بگوید: در کتب وجود ندارد! دیگر کاه‌دود راه می‌اندازند![2]

---

[1] امثال و حکم، دهخدا، ج ۳، ص ۱۳۰۰.

[2] لغت‌نامهٔ دهخدا: «کاه دود: در قدیم رسم بودکه اگر داینی دین خود را

عدم امکان احراز مقام اثبات برای معرّفی علمای بالله

در خاطر دارم که روزی در خدمت استادمان حضرت آیةالله مرحوم آقا شیخ مرتضی حائری ـ رحمة الله علیه ـ بودیم، و با یک وسیلهٔ شخصی از قم به طهران می‌آمدیم و من هم در معیّت ایشان بودم و کس دیگری در ماشین نبود، ما هم طلبه بودیم و بحثمان گل کرد؛ حالا ایشان مرض قلب داشت و ایشان را برای کسالت قلبی به دکتر می‌بردیم! به ایشان عرض کردم: آقا، دایرهٔ متابعت از ولایت فقیه در چه محدوده‌ای است؟ انسان در چه حدودی می‌تواند از ولایت فقیه متابعت کند؟ البتّه این بحث از بحث‌های خیلی مشکلی است که نه دری دارد و نه دروازه‌ای!

نمی‌پرداخت، طلبکار مقداری کاه بر در خانهٔ او می‌آورد و دود می‌کرد؛ و بدین مناسبت، کاه‌دود گذاشتن و کاه‌دود کردن کنایه شده است از مطالبهٔ جدّی و سخت گرفتن بر بدهکار.»

ایشان فرمودند: «آقا! این حرف‌ها چیست؟ تا یک حدودی که برای انسان مسلّم باشد که این مسئله منطبق با شرع است، تا یک حدودی!»

بعد ما قدری بیشتر با ایشان صحبت کردیم که: اگر در موضوع و یا حکم، و یا در تشابه بین موضوع و اختلاف در مصادیق، اشکال پیدا شد و یا شک کردیم و امثال ذلک، مسئله چطور است؟ دیدیم ایشان اصلاً هیچ‌کدام از این مطالب را قبول ندارد و می‌گویند: «این حرف‌ها چیست؟! فقط در یک محدودهٔ خاصّی می‌شود متابعت کرد!»

روزی برای دیدن یکی از آقایان که به مشهد آمده بود رفته بودیم، شخص دیگری هم ملازم با او بود و آن شخص هم از آقایان و اهل علم بود. صحبت در این بود که تبعیّت از فقیه و اجرای ولایت مطلقهٔ فقیه به چه نحوی است؟ آیا به‌طور مطلق است یا اینکه حد می‌خورد و به بعضی از موارد اختصاص دارد، نه همهٔ موارد؟ ایشان که از مسائل فلسفی و حکمی هم اطّلاع داشت و به قول معروف، اهل بخیه بودند، استدلال می‌کردند به اینکه:

روایات و ادلّه‌ای که بر متابعت از ولایت فقیه وجود دارد قطعاً ولیّ فقیهی را می‌گوید که احکام

را از کتب و اصول ظاهری به‌دست آورده باشد؛ و الاّ آن ولیّی که به مقام ولایت رسیده باشد، مانند حضرت خضر علیه السّلام، شکّی نیست که او می‌تواند هر کاری را انجام دهد و جای صحبت و اشکال نیست. آن ولیّی که چشمش به غیب باز است و از غیب إشراف بر قضایا دارد و نیازی به اثبات ندارد، در امکان انجام کارها نسبت به او شکی وجود ندارد و می‌تواند هر کاری را انجام دهد. حضرت خضر علیه السّلام می‌تواند آن طفل را بکشد، می‌تواند آن کشتی را از بین ببرد، می‌تواند آن دیوار را خراب کند و بسازد؛ این کارها را می‌تواند انجام بدهد!

امّا صحبت در جایی است که ما شک داشته باشیم که آیا این شخص به‌طور مطلق هر امر و نهیی می‌کند، باید از او متابعت شود یا نه؟ در آنجا لازم است که از او متابعت شود. و این اختصاص دارد به علمایی که از راه ظاهر به

مقام اجتهاد و به ولایت رسیده باشند؛ لذا باید به‌طور مطلق و به‌طور کامل از آنها متابعت کرد ولَو بَلَغَ ما بَلَغَ، به هر جایی که می‌خواهد برسد، برسد!

من آنجا به ایشان عرض کردم: اینکه ولیّی که به آن مقام برسد می‌تواند هر کاری انجام بدهد، درست است و شکّی در این مسئله نیست؛ امّا صحبت در این است که امام علیه السّلام چطور ممکن است آن ولیّ را به مردم معرّفی کند؟ و به عبارت دیگر: در اینجا مقام اثبات محقّق نمی‌شود!

آن ولیّ که غائب است و او را همسایهٔ دیوار به دیوارش نمی‌شناسد، چگونه امام صادق علیه السّلام می‌تواند او را برای همهٔ مردم معرّفی و روشن کند؟! مگر امکان دارد؟! آن ولیّ که حتّی زن و بچّه‌اش نمی‌دانند به کجا و به چه مقاماتی رسیده است و بصیرت او به چه افق‌هایی دسترسی دارد و به چه افق‌هایی راه پیدا کرده است، برای امام صادق و پیغمبر علیهما السّلام امکان ندارد که بگویند: ای مردم، بیایید از این ولیّ متابعت کنید! درحالی‌که این ولیّ خودش را عمداً می‌پوشاند و در ستار و پرده قرار می‌دهد. مقام اثبات اصلاً در اینجا محقّق نمی‌شود.

بر فرض اینکه حضرت خضر علیه السّلام

دارای مقام ولایت باشد، مگر کسی می‌تواند به او دسترسی پیدا کند؟ بله، اگر شخصی به مقام ولایت برسد متابعت از او در هر حالی واجب است و همهٔ اوامر او را بدون چون‌وچرا باید عمل کرد؛ ولی چه کسی می‌تواند به ولیّ دسترسی پیدا کند؟ امام صادقی که برای چهارصدتا شاگرد می‌فرماید: «اگر کسی به مقام ولایت فقیه برسد، فَلِلعوامِ أن یُقلِّدوهُ»[1]

---

[1] الاحتجاج، ج ۲، ص ٤٥٨:

«فأمّا مَن کانَ مِنَ الفُقَهاءِ صائِنًا لِنَفسهِ، حافِظًا لِدینِهِ، مُخالِفًا علیٰ هَواهُ، مُطیعًا لِأمرِ مَولاهُ، فَلِلعَوامِ أن یُقَلِّدوهُ؛ و ذَلِکَ لا یَکونُ إلّا بَعضَ فُقَهاءِ الشّیعةِ، لا جَمیعَهُم. فإنّهُ مَن رکِبَ مِنَ القَبائِحِ و الفَواحِشِ مَراکِبَ فَسَقَةِ العامّةِ، فَلا تَقبَلوا مِنّا عَنهُ شَیئًا و لا کَرامةً!»

اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۷۵:

«و امّا آن فقیهی که نفس خویش را از دستبرد شیطان محافظت نماید و بر حفظ و حراست از دین خود سخت کوشا باشد و مخالفت با هواهای نفسانی را آنی از آنات فرو مگذارد و در هر حال و در هر شرایط کاملاً مطیع امر پروردگار باشد، پس بر عوام واجب و فرض است که از او تقلید نمایند؛ و چنین تصوّر نشود که تمامی فقهای شیعه واجد این شرایط و صفات‌اند، بلکه فقط اندکی متحقّق به این اوصاف می‌باشند.

همانا اگر مشاهده کردید فقیهی از فقهای شیعه مرتکب فعل قبیحی شد و امر او در انجام امور زشت و حرام همچون فسّاق از عامّه گردید و در تکالب و تسابق بر امور دنیای دنیّ و احراز ریاسات و زعامت‌های اعتباری چونان افراد مادّی که هدف و غایت و همّتی جز رسیدن به مطامع دنیوی و توغّل

ـ که تقلید را در اینجا، تقلید مطلق گرفته‌اند، درحالی‌که در اینجا مجمل

است و نه مطلق ـ و امثال ذلک، این نحوه صحبت کردن با چهارصدتا شاگرد، مربوط به مقام اثبات است و این مقام، مقام ظاهر است و مقام باطن نیست. این مسئله چه ربطی به آن مسئله دارد؟!

جهل عوام نسبت به مقامات اولیای بالله و عدم تبعیّت از دستورات آنها

حالا بر فرض اینکه امام صادق هم بگوید، مگر کسی قبول می‌کند؟! من‌باب‌مثال شما فهمیدید که همسایهٔ شما و یا این شخصی که در محلهٔ شما است، به مقام ولایت رسیده و از اولیاء الله شده و حکمش دیگر مُطاع است؛ مگر می‌توانید برای مردم بیان کنید؟! می‌گویند: آقا برو دنبال کارت! این که آهنگر است و هیچ چیزی سرش نمی‌شود! حالا شما بیایید بگویید: آقا، امام صادق فرموده‌اند: باید از اولیاء الله

در کثرات و شهوات ندارند می‌باشد، پس حرام است از آنان تقلید نمایید و جایز نیست مطلبی را راجع به ما از ایشان بپذیرید و احکام خود را از اینان سؤال نمایید، و اگر مطلب و مسأله با ارزشی را از ما مطرح نمودند نپذیرید؛ (زیرا دیگر هیچ اعتبار و اعتمادی به بیان و کردار آنان نمی‌باشد).»

تبعیّت کنید! می‌گوید: خب برو اولیاء الله را پیدا بکن و بعد دست مرا در دستش بگذار! چه کسی می‌گوید این شخص از اولیاء الله است؟!

چند نفر از کسانی که آقای حدّاد را در کربلا می‌شناختند، مقامات آقای حدّاد را شناختند؟ حالا ما آن شناخت واقعی را کار نداریم که: علی می‌ماند و حوضش! همین شناخت ظاهری را می‌گوییم؛ چند نفر ایشان را شناختند؟ قصّاب مقابل منزل

ایشان، ایشان را نمی‌شناخت. من یک بار با او صحبت می‌کردم، دیدم نمی‌شناخت که ایشان کیست! بقّال روبه‌روی منزل ایشان، ایشان را نمی‌شناخت، حتّی گاهی از اوقات حرف‌هایی هم پشت سر ایشان می‌زد.

حالا امام صادق بیایند بگویند: ای اهل دنیا، بیایید از آقای حدّاد تبعیّت کنید! مگر امکان دارد؟! آن شخصی که عالم است و از هویٰ گذشته است و سری به کتب دارد و همه نیز او را به فضل و علم می‌شناسند، هنگامی که سخنی می‌گوید، به او تهمت فرو رفتن در هویٰ و خلط حقایق با امور باطل می‌زنند؛ حالا وای به اینکه اگر شما بگویید: این مطلب را فلان شخصِ ولیّ گفته است، دیگر ببینید کاه‌دود راه می‌اندازند! مگر کسی قبول می‌کند؟!

بنابراین قطعاً متابعت مطلق از ولایت فقیه به آن فقیهی اختصاص دارد که جامع بین ظاهر و باطن باشد. این منظور است و الاّ محال لازم می‌آید و امکان ندارد که امام شخصی را که ولیّ است معرّفی بکند؛ «أولیائی تَحتَ قِبابی، لا یَعرِفُهُم غَیری.»[1]

---

[1] إحیاء علوم الدین، ج ٥، جزء ١٤، ص ١٤٧؛ تفسیر المحیط الأعظم، ج ٤،

[کسی حرف اولیائی که شناخته شده‌اند را] قبول نمی‌کند، چون با منافع خودشان در تضاد است! می‌گویند: آقا، این حرفی که ایشان زده، از روی هویٰ زده است؛ این کتابی که نوشته به‌خاطر خودش و به‌خاطر اینکه خودش را مطرح کند، نوشته است! چه کسانی این مطالب را می‌گویند؟ آنهایی که عمری او را می‌شناسند. آن‌وقت حضرت بیاید و ولیّ را معرّفی کند؟!

آن شخص نیز ظاهراً مطلب ما را قبول کرد و دیگر چیزی نگفت.

رجوع برخی از فقها به بزرگان و اولیای بالله برای استنباط احکام شرعی

لذا می‌بینیم بسیاری از بزرگان و اولیائی که عالم بالله هستند، در عین اینکه خود مجتهد مسلّم بوده‌اند، در برخی از اوقات برای استنباط احکام شرعی، به

ص ۱۸۱. معاد شناسی، ج ۵، ص ۱۰۶:
«اولیای من در تحت قبّه‌های من هستند و غیر از من، هیچ‌کس آنها را نمی‌شناسد.»

استادشان که اصلاً کتابی نخوانده بود، مراجعه می‌کردند؛ و آنها نیز این مسئله را برای ایشان بیان می‌کردند. چنان‌که در احوالات استاد شیشه‌گر است که شاگردان ایشان که بعضی از آنها مجتهد مسلّم بودند، وقتی در یک مسئله به اشکال لاینحلّی برخورد می‌کردند، خدمت ایشان می‌آمدند و ایشان مسئله را برای آنها بیان می‌کرده است؛ امّا به کس دیگری نمی‌گفتند، چون اینها نمی‌توانند مطلب را برای دیگران بیان کنند.

حکایتی در کیفیّت استنباط و تضلّع علمی علمای بالله و متّصل به عالَم غیب

یکی از علمای بسیار بزرگ و صاحب نفَس، مرحوم حاج ملاّ قربان‌علی زنجانی بود، ایشان شاگرد شیخ انصاری بود و از شیخ اجازهٔ اجتهاد داشت. ایشان آمده بود در زنجان و متصدّی فتوا شده بود، مقام علمیّت ایشان از نقطهٔ نظر ظاهر، عجیب بود، به‌طوری که علمای دیگر را تحت نفوذ خود درآورده بود و در اندک زمانی مرجعیّت کلّ زنجان و توابع و شهرهای دیگر به ایشان اختصاص پیدا کرده بود. دأب و دَیدن افراد این است که تا می‌بینند شخصی از لحاظ

موقعیّت اجتماعی در حال ترقّی است، به سرعت جلویش را می‌گیرند و شروع می‌کنند به تحریک افراد و پخش کردن مطالبی بر علیه او در این‌طرف و آن‌طرف؛ و این مسئله همیشه بوده و هست و خواهد بود!

شروع کردند به تحریکات و اینکه ایشان سواد ندارد و علمای دیگری هستند که اهلیت مرجعیّت دارند، و امثال ذلک.

لذا [منتقدین و مخالفین] به طهران آمدند و خدمت مرحوم حاج میرزا حسن نجم‌آبادی رسیدند، که مرجعیّت مطلقهٔ طهران به ایشان اختصاص داشت و ایشان یکی از سه شاگرد مبرّز شیخ انصاری بود، یکی هم حاج میرزا حبیب‌الله رشتی بود و یکی هم حاج میرزا حسن شیرازی.

بعضی می‌گویند: «حاج میرزا حسن آشتیانی

هم جزء این چهارتا بوده است.» امّا شیخ می‌گفت: «من تنها برای این سه نفر درسم را می‌گویم!» یعنی: میرزا حسن نجم‌آبادی، حاج میرزا حبیب‌الله رشتی و حاج میرزا حسن شیرازی.[1] میرزا حسن نجم‌آبادی گفت: «من ایشان را امتحان می‌کنم و بعداً به شما جواب می‌دهم.» ایشان برای إختبار، مسائلی را مطرح کرد که فقط خودش از عهدهٔ جواب آن مسائل برمی‌آمد. خب کسانی که اطّلاع و تظلّع بر فقه دارند توانایی علمی طرح چنین مسائلی را از باب إختبار و امتحان دارند تا ببینند طرف مقابل چند مرده حلاج است! مطالبی را مطرح کرد و به‌دست آن کسی که از آنجا آمده بود، داد و گفت: «ببر و جوابش را بیاور!» حدود ده، دوازده مسئله از مشکل‌ترین مسائل فقهی بود و در پیش خودش هم خیال می‌کرد که حدود شش ماه طول می‌کشد تا او بخواهد این مطالب را ببیند و بعداً به مصادر و کتب خودش مراجعه کند.

آن شخص می‌آید و نامه را می‌آورد. در

---

[1] مطلع انوار، ج ۳، ص ۳۳٤.

می‌زند، خادم می‌گوید: کیست؟ در را باز می‌کند، داخل می‌شود و می‌گوید: نامه‌ای آورده‌ام و استفتائی از ایشان راجع به ده، دوازده مسئله می‌خواهم. دأب مرحوم حاج ملاّ قربان‌علی زنجانی این بود که: وقتی کاغذی می‌آمد و مسائلی را از ایشان سؤال کرده بودند، قبل از اینکه به مسئله نگاه کند، قلم را در مرکب می‌زد و سپس مسئله را می‌دید، وقتی‌که مسئله را می‌دید، دیگر پشت سرش با همان قلم می‌نوشت. دوباره قلم را به دوات می‌زد و بعد به مسئلهٔ بعدی نگاه می‌کرد و ... یعنی همراه با قلم زدن به دوات، به مسئله نگاه می‌کرد و جوابش را هم می‌نوشت؛ این‌قدر ایشان حاضرالذّهن بود. دأب ایشان این بود؛ اصلاً یک شخص عجیبی بود!

آن شخص می‌آید و خدمت ایشان می‌نشیند و این کاغذ را به دست ایشان می‌دهد. ایشان هم طبق دأب خودش، قلم را به دوات می‌زند و نگاه می‌کند و می‌بیند

عجب، مانند سؤالات معمولی نیست؛ دوباره یک نگاه می‌کند و قلم را می‌زند و جواب را می‌نویسد. برای بار دوّم قلم را به دوات می‌زند و به سؤال دوّم نگاه می‌کند و می‌گوید: لابدّ این‌هم از آن سؤالات معمولی است، ولی می‌بیند مانند سؤال قبلی است؛ لذا دوباره در حد یک ثانیه تأمّلی می‌کند، سپس دوباره قلم را به دوات می‌زند و جواب را می‌نویسد. فی‌المجلس جواب این ده، دوازده مسئله را می‌نویسد و به آن شخص می‌دهد و می‌گوید: بفرمایید! او هم می‌گیرد و بلند می‌شود و می‌رود.

بعد از چند روز آقا میرزا حسن نجم‌آبادی می‌بیند در خانه را می‌زنند. در را باز می‌کند، می‌بیند همان شخص است. می‌گوید: «چرا نرفتی؟!» آن شخص می‌گوید: «رفتم و آمدم!» می‌گوید: «بله! سؤال‌ها را بردی و استفتا کردی؟!» می‌گوید: «بله، جواب همه را نوشت؛ بفرمایید!» ایشان پنج شش ماه زمان برای پاسخ به سؤالات در نظر گرفته بود، لذا قبل از اینکه آن نامه را ببیند، می‌گوید: «این مرد یا نابغه است یا دیوانه؛ مطلب از این دو حال خالی نیست!» وقتی‌که نگاه می‌کند، می‌بیند تمام جواب‌ها

درست است. آن‌وقت برای اهالی زنجان می‌نویسد: «ایشان از من هم بالاتر است، چه برسد به محرز بودن مرجعیّت ایشان که آن به‌جای خود.»

ایشان یک‌چنین کسی بوده است![1]

دربارهٔ اتّصال و تهذیب نفس ایشان قضیّه‌ای نقل می‌کنند. خادم ایشان می‌گوید:

یک روز درِ منزل به صدا درآمد. رفتم در را باز کردم دیدم چند نفر از مُعَنوَنین شهر، از تجّار معروف، از زهّاد و عبّاد، از ریش‌حنایی‌ها، از آنهایی که معتمد بازار و ملّت هستند، دم در هستند. به ایشان گفتم: اگر کاری با آقا دارید بفرمایید! خدمت آقا آمدند. یکی از آنها سندی از جیب خود درآورد و در مقابل ایشان گذاشت و گفت: «طبق این سند، اموال فلان‌کس که از دنیا رفته است، در این مصارف باید خرج شود و مال دیگری هم

---

[1] جهت اطّلاع از عظمت و جلالت علمی حاج ملاّ قربان‌علی زنجانی، هم‌چنین رجوع شود به رسالهٔ اجتهاد و تقلید، ص ٦٤، تعلیقه.

ندارد؛ و افرادی که آمده‌اند و ادّعا می‌کنند، آنها طبق این سند محکوم هستند و راه به‌جایی ندارند.» ایشان به این سند نگاهی می‌کند و می‌گوید: «آیا شما بر صدق این سند شهادت می‌دهید؟» همهٔ آنها شهادت می‌دهند که: «بله، ما در زمان حیات ایشان بارها و بارها از او شنیدیم که به محتویات این سند اعتراف و اقرار داشته است.» ایشان نیز حکم می‌کند و سند را به آنها تحویل می‌دهد و آن افراد می‌روند.

فعلاً این قضیّه و نکتهٔ این حکم کردن بماند، تا بعداً به این مطلب برسیم که سرّ این مسئله چه بوده است.

فردا صبح دوباره می‌بینند درب خانه به صدا درآمد. خادم می‌رود و در را باز می‌کند، می‌بیند زنی آمده و یک طفل شیرخوار در بغل گرفته است و می‌گوید: «با آقا کار دارم!» داخل می‌آید. خادم می‌گوید:

من در اطاق مجاور ایستاده بودم و صحبت‌های آنها را می‌شنیدم. آقا رو می‌کند به این زن و می‌گوید: «ای مخدّره، چه فرمایشی دارید و کارتان چیست؟»

آن زن می‌گوید: «آمده‌ام در اینجا با شما اتمام حجّت کنم که در روز قیامت دامن پیغمبر را می‌گیرم و از دست شما دادخواهی می‌کنم!»

ایشان که مقداری هم خلقاً تند بود، می‌گوید:

«مگر من چه‌کار کرده‌ام؟»

آن زن می‌گوید: «شما قضاوتِ به جور کردید!»

ـ: چه قضاوتی کرده‌ام؟

ـ: «دیروز عدّه‌ای از افراد خدمت شما آمدند و شهادتی دادند و شما هم حکم کردید. امّا این مال، برای این بچّه است و من در روز قیامت دامن پیغمبر را می‌گیرم و از شما شکایت می‌کنم! من فقط آمدم این را به شما بگویم و بروم!»

ـ: «آنها عدول از مؤمنین و معتمد مردم بودند!»

ـ: «من حرف خودم را زدم؛ خداحافظ!»

ایشان می‌گویند: «بمان!»

سپس به او می‌گوید: «از اطاق بیرون برو!» زن نیز از اطاق بیرون می‌رود.

آن خادم می‌گوید:

من آمدم و از پشت در نگاه کردم، دیدم ایشان بلند شد و دو رکعت نماز خواند، پس از آن بچّه را رو به قبله گذاشت و خودش نشست و دعایی خواند و بعد با همان زبان ترکی خود به بچّه گفت: «آنچه را که حق و واقعیّت است برای من بیان کن!» و دستی به پیشانی بچهٔ شیرخوار کشید، ناگهان بچّه به صدا درآمد و گفت: «بله، این افرادی که دیروز آمدند، شهادت به دروغ دادند! وصیّت‌نامهٔ پدر من در فلان منزل است و یکی از این افراد، آن را در صندوق‌خانه مدفون و مخفی کرده است و در آن وصیّت‌نامه، مسئله نوشته شده است.»

سپس رو می‌کند به آن زن و می‌گوید: «ای همشیره، بیا و این بچّه را بردار و ببر؛ من تو را خبر می‌کنم و مطّلع می‌کنم!»

فردا صبح به اتّفاق دو سه نفر از اطرافیان خود حرکت می‌کند و به منزل آن شخصی که یکی از همین چند نفری بود که برای شهادت آمده بودند، می‌آید و در می‌زند. آن شخص در را باز می‌کند و خیلی تعجّب می‌کند، و چون

وصیّت‌نامه در منزل خودش بود، وحشت سراپای او را می‌گیرد. ایشان می‌گویند: «صندوق‌خانه‌ات کجاست؟» آن شخص دست و پای خود را گم می‌کند و پیش خود می‌گوید: ای دادِ بیداد! چه شده است؟ کسی از این قضیّه خبر نداشت! آیا همکارهای من قضیّه را لو داده‌اند؟ آنها که قرار بود این کار را نکنند و این قضیّه به نفع خودشان بود!

می‌گوید: «آقا بفرمایید!» داخل می‌روند؛ می‌گوید: «درِ فلان‌صندوق را باز کن!» این دیگر می‌فهمد قضیّه از چه قرار است و با خود می‌گوید: دیگر انکار فایده‌ای ندارد! و در صندوق را باز می‌کند.[1]

وظیفهٔ افراد در قبال دستورات اولیای کامل الهی در مطالب به‌ظاهر خلاف

فقط این افرادی که چشمشان باز شده و از حقایق مطّلع هستند، ممکن است

[1] مطلع انوار، ج ۳، ص ۱۴۱.

که در ظاهر در یک مسئله به‌نحوی عمل کنند، امّا قبل از اینکه آن مطلب منقضی شود خودشان راه را برگردانند و به آن واقعه و نتیجه برسند؛ و این مسئله اختصاص به این افراد دارد.

بنابراین، اگر در مسئله‌ای دیدیم مطلب به‌نحو دیگری در حال حرکت است، این مسئله آن‌قدر می‌گردد، می‌گردد، می‌گردد و خودش هم دارد می‌گرداند؛ همین‌طور می‌گرداند تا یک راهی باز می‌شود و از آن راه، واقع و حقیقت، خود را نشان می‌دهد.

این مسئله اختصاص به آنهایی دارد که به مقام باطن رسیده‌اند، نه اینکه هر عمامه به سر و ریش‌درازی بتواند این کار را انجام بدهد؛ آنها نمی‌توانند. این یک فن و یک تخصّص است و هر کسی نمی‌تواند آن را انجام دهد! فقط افرادی توانایی انجام این کار را دارند که به مقام باطن رسیده‌اند و ولیّ شده‌اند؛ انسان در اینجا باید سر بسپرد و هر چه گفتند عمل کند.

معرفت ناقص برخی از علما به حقیقت ولایت

تمام همّ و غمّ انسان باید این باشد که وقتی به قضیّه و مطلب می‌رسد دیگر چون‌وچرا نکند؛ این علمایی که علماء بالله هستند، حسابشان با علماء بأحکام الله خیلی فرق می‌کند. خیلی فرق است بین کسی که به حاقّ واقع رسیده است و بین کسی که تنها کتاب‌ها را از این‌طرف به آن‌طرف ورق زده است و با تمام بینش‌ها و بصیرت‌های خود می‌خواهد مطلب را به‌دست بیاورد. آن‌وقت نتیجه این می‌شود که

یکی از معروف‌ترین علمای ما و یکی از مشهورترین أعلام ما و یکی از خبیرترین محدّثین ما که تمام افتخار علما و فقها به این است که به او افتخار کنند، مثل مرحوم محدّث نوری می‌آید و می‌گوید:

بعد از ائمّه علیهم السّلام، که به مقام عصمت رسیده‌اند، هیچ فردی به عظمت و به علوّ مقام سلمان فارسی نمی‌رسد.[1]

آیا سلمان از حضرت ابوالفضل هم بالاتر است؟! ایشان که می‌گوید: بالاتر است![2] یعنی از حضرت علی اکبر هم بالاتر است؟! ایشان که می‌گوید: بعد از ائمّه که به مقام عصمت رسیده‌اند، هیچ فردی به عظمت و مقام سلمان نمی‌رسد!

سلمان کجا و حضرت ابوالفضل کجا؟ هزارتا مثل سلمان باید بیایند با پلک چشم، خاک‌های زوّار حضرت ابوالفضل را جارو کنند و توتیای چشمان خود کنند! چرا این حرف را می‌زنند؟ چون تخصّص ندارند و حقیقت را نمی‌فهمند.

---

[1] نفس الرّحمن فی فضائل سلمان، ص ۲۴۳.

[2] الله شناسی، ج ۳، ص ۳۳۷، به نقل از فصل الخطاب فی تحریف کتاب ربّ الأرباب.

مانند ایشان از فقها هم وجود دارد، البتّه همه همین‌گونه هستند؛ هر کسی به یک نحوی!

مرحوم صاحب جواهر در بحث آب کرّ در جواهر الکلام می‌گوید:

امام علیه السّلام در این مسئله اشتباه کرده است و این مسئله اشکالی ندارد، بالأخره امام که تخصّص در ریاضی ندارد، خب گاهی اوقات ممکن است مقدار را اشتباه بگوید! گرچه ائمّه به مقام طهارت رسیده‌اند، امّا هر وقت خدا بخواهد به آنها چیزی را می‌گوید و هر وقت نخواهد نمی‌گوید. امام هم که در این مسئله تخصّص ندارد، لذا اشتباه می‌کند و مقدار کرّ را غلط می‌گوید.[1]

ایشان هم مانند مرحوم محدّث نوری است!

---

[1] جواهر الکلام فی شرح شرائع الإسلام، ج ۱، ص ۱۸۲:

«... و یدفَعُ أوَّلًا بِأنّ دَعویٰ علمِ النَّبیِّ و الأئمَّةِ علیهم السّلام بذلِکَ ممنوعَةٌ و لا غَضاضَةَ، لأنّ عِلمَهُم علیهم السّلام لیسَ کعِلمِ الخالِقِ عَزَّوَجَلَّ؛ فَقَد یکونُ قَدَّروهُ بِأذهانِهِمُ الشَّریفَةِ، و أجرَی اللهُ الحُکمَ علیهِ.»

آن‌وقت این افراد کجا، و آن شخصی که نه کتاب خوانده است و نه سوادی دارد «و قَلبُه یَزهَرُ کَما یزهرُ المِصباحُ؛[1] و دلش می‌درخشد مثل درخشش خورشید» کجا؟! هزاران همچو این افراد باید بیایند و از مکتب او استفاده کنند، تازه اگر بفهمند که چه می‌گوید!

حضرت ابوالفضل علیه السّلام کعبه و مطاف همهٔ اولیا است! هر کسی کارش گیر می‌کند سراغ حضرت ابوالفضل علیه السّلام می‌رود![2] اصلاً این امر معروف است و می‌گویند: این‌قدر حضرت ابوالفضل علیه السّلام کار راه می‌اندازد! ولی امام حسین علیه السّلام یک مقدار طول می‌دهد. معروف است که افراد برای حاجت

---

[1] الکافی، ج ۲، ص ٤٢٢:

«عَن عَمرٍو عن أبی‌عَبدِاللهِ علیه‌السّلامُ، قالَ: قالَ لَنا ذاتَ یَومٍ: "تَجِدُ الرّجُلَ لا یُخطِئُ بِلامٍ و لا واوٍ خَطیبًا مُصقِعًا، و لَقَلبُهُ أشَدُّ ظُلمةً مِنَ اللّیلِ المُظلِمِ؛ و تَجِدُ الرّجُلَ لا یَستَطیعُ [أن] یُعَبِّرَ عَمّا فی قَلبِهِ بِلِسانِهِ، و قَلبُهُ یَزهَرُ کَما یَزهَرُ المِصباحُ."»

اسرار ملکوت، ج ۲، ص ٤٥٤: «امام صادق علیه السّلام می‌فرمایند: "مردی را می‌بینی که در سخن‌پردازی و ایراد خطبه و خطابه یک لام و یا واو را به اشتباه نمی‌گوید، درحالی‌که قلب او مانند شب تار در ظلمت و تاریکی منغمر است؛ و در مقابل مردی را مشاهده می‌کنی که قادر نیست از ضمیر خود و نیّت خود با زبانش پرده بردارد، ولی قلب او می‌درخشد هم‌چنان‌که چراغ می‌درخشد."»

[2] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به مطلع انوار، ج ۲، ص ٦٣.

گرفتن به حرم حضرت ابوالفضل علیه السّلام می‌روند و برای زیارت خدمت امام حسین علیه السّلام می‌روند.

مصیبت عظیم عطش اهل‌بیت امام حسین علیه السّلام و شهادت ساقی کربلا

عبدالله اهوازی می‌گوید:

در بازار حرکت می‌کردم، چشمم به شخصی افتاد که لباس‌های خیلی مندرسی پوشیده بود، سر و صورتش به‌هم ریخته بود، قیافهٔ سیاه و وحشتناکی به‌خود گرفته بود و خیلی بوی ناراحت‌کننده و مشمئزکننده‌ای داشت و گدایی و

تکدّی می‌کرد. به او گفتم: چرا سر و وضعت این‌گونه شده است؟ اعتنایی به من نکرد و رفت. گفتم: چه شده است؟ چرا این‌گونه هستی؟! من کسی را تاکنون به این شکل ندیده‌ام! گفت: اگر به من غذا و پولی می‌دهی جریان را می‌گویم. او را به منزل بردم و گفتم: جریانت را بگو!

گفت: من یکی از فرماندهان لشکر عمر سعد بودم، عمر سعد من را موکّل بر شریعهٔ فرات کرده بود. دستور آمد که شریعه را ببند! من به افراد خود دستور دادم که کاملاً مواظب بر شریعه باشند تا کسی از افراد سیّدالشّهدا نتواند آب بردارد.

تشنگی بر آنها غلبه کرده بود. یک روز دیدم ابوالفضل با عدّه‌ای آمد و همهٔ صفوف را شکافت و همهٔ افراد را درهم ریخت و کنار زد تا وارد شریعه شد و مشک‌ها را پر از آب کرد و رفت. من به عمر سعد گزارش دادم که افراد ما برای محافظت از شریعه کم هستند!

واقعاً شقاوت به کجا می‌رسد؟ آدم تعجّب می‌کند! انسان باید تا آخر عمر به خدا پناه ببرد که در آخر عمر عاقبت به خیر شود! این شخص همان شخصی است که در جنگ صفّین در لشکر امیرالمؤمنین علیه السّلام خیلی فداکاری

می‌کرد.[1] امّا کم‌کم ورق برمی‌گردد.

در تاریخ دیدم که همین شبث بن رِبعی از افرادی بود که ملازم با امیرالمؤمنین بود ولی نوسان داشت؛ از افرادی بود که در کشتن عثمان دخالت داشت،[2] و بعداً جزو اطرافیان امیرالمؤمنین علیه السّلام شد، سپس برگشت، بعداً دوباره آمد. در جنگ امام حسن علیه السّلام با معاویه شرکت کرد، بعداً به حضرت خیانت کرد![3] آدم عجیب و غریبی بود! آخر هم به کربلا آمد.

آن شخص می‌گفت:

---

[1] الإصابة، ج ۳، ص ۳۰۳.

[2] مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۳، ص ۱٦۷.

[3] علل الشّرایع، ج ۱، ص ۲۲۰.

عمر سعد چهار هزار نفر دیگر را به افراد من ضمیمه کرد. دوباره دیدم که اباالفضل با عدّه‌ای آمد و تمام افراد من که زیاد شده بودند، شروع به تیرباران آنها کردند، به‌نحوی‌که نتوانست خود را به شریعه برساند و با آن افراد به خیمه‌گاه برگشت. خیلی خوشحال شدم که در این بار دیگر دست آنها به آب نرسید.

سپس گفت:

شب عاشورا کنار خیمهٔ امام حسین رفتم تا ببینم چه خبر است؛ دیدم که صدای گریه از همهٔ بچّه‌ها بلند است، همه دارند العطش می‌گویند، خیلی خوشحال شدم و با خود گفتم: نقشهٔ من خیلی خوب دارد انجام می‌شود. بعد آمدم و دیدم سیّدالشّهدا با حضرت اباالفضل صحبت می‌کند و صحبتشان راجع به آب است، حضرت می‌فرماید: «برادر، مگر صدای گریهٔ بچّه‌ها را نمی‌شنوی؟» حضرت اباالفضل می‌گوید: «الآن که نمی‌توانم بروم، به‌هیچ‌وجه نمی‌شود، شب است و جایی را نمی‌بینم!» سیّدالشّهدا شروع به گریه می‌کنند؛ حضرت اباالفضل یک امید به سیّدالشّهدا می‌دهد و می‌گوید: «تا فردا صبر کن، فردا می‌روم و برای اینها آب می‌آورم!» حضرت خوشحال می‌شود.

اصلاً تمام قضیّهٔ کربلا روی دوش حضرت

اباالفضل بود!

این شخص تعریف می‌کند و می‌گوید:

از ظهر گذشته بود، دیدم که اباالفضل یکّه و تنها مشک آب را به دوش گرفته است و به سمت شریعه می‌آید. به افرادم گفتم: نگذارید به شریعه نزدیک شود! نگذاشتند، حضرت شروع به جنگ کرد، آمد و همه را کنار زد، تمام آن هشت هزار نفر را به‌هم پیچید و وارد شریعه شد و مشک را پر کرد و بیرون آمد.

وقتی‌که بیرون آمد، به اطرافیان رو کردم و گفتم: اگر خودش را نزدید، اشکالی ندارد، امّا حتماً مشک آب را بزنید! شروع به تیراندازی کردند! کار به جایی رسید که صدای اباالفضل بلند شد، آن‌وقتی‌که با عمود به سر حضرت زدند، صدا زد:

«وا أخاه! یا أباعبدالله، أدرِک أخاک!»

حضرت بالای سر برادر آمد، اوّلین جمله‌ای که فرمود این بود: «والله انکَسَر ظَهری و قلَّت حیلَتی! وا أخاه! وا عبّاساه! وا مُهجةَ قلباه! یَعِزُّ عَلَیَّ فِراقُک؛ دیگر نمی‌توانم دوریت را تحمّل کنم!»

ثمّ بَکیٰ بُکاءاً شدیدًا حتّیٰ غُشیَ علیه؛ «حضرت آن‌قدر بالای سر برادر گریه کرد و آن‌قدر ناله کرد تا بیهوش شد.»[1]

نوحهٔ حضرت سیّدالشّهدا و اُمّ‌البنین در مصیبت حضرت عبّاس علیهم السّلام

حضرت اشعاری دارد که برای برادر نوحه‌سرایی می‌کند و می‌فرماید:

نقل می‌کنند: مادرش اُمّ‌البنین در مدینه گریه می‌کرد، اشعاری می‌خواند و نوحه‌سرایی می‌کرد، به‌طوری‌که دوست و دشمن را به گریه درمی‌آورد؛ می‌گفت:

---

[1] موسوعة الإمام الحسین علیه السّلام، ج ٤، ص ٤٠٥، به نقل از برخی کتب سیّد نعمت‌الله جزائری، با قدری اختلاف.

می‌گوید: «بچهٔ من و پسر من کسی نبود که شخصی بتواند عمود بر سرش

بزند، عبّاس من آن کسی نبود که فردی بتواند او را از روی اسب به زمین بیندازد؛ لابد اوّل دست‌هایش را قطع کردند، آنگاه با عمود بر سرش زدند!»

و سَیَعلَمُ الّذین ظَلَموا آلَ محمَّدٍ أیَّ مُنقَلَبٍ یَنقَلِبونَ، ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيْهِ رَٰجِعُونَ﴾.

بِسمِکَ اللهُمِّ و نَدعوکَ و نُقسِمُکَ و نَرجوک، بحقّ محمّد و أهلِ بَیتِه الأطهار، یا اللهُ یا اللهُ یا اللهُ...

مجلس یازدهم : کیفیّت هدایت اختصاصی و اطّلاع اولیای الهی بر حقایق غیبی و وحیانی

أعوذ باللَه من الشّيطان الرّجيم

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

الحمدُ للَّهِ ربّ العالَمينَ

و الصّلاةُ علىٰ أشرفِ رُسُلهِ و خاتَم سُفَرائهِ

محمّدٍ و آلهِ الغُرِّ المَيامينَ

و لعنةُ اللَهِ علىٰ أعدائِهم أجمعين

قالَ اللهُ الحكيمُ فى كتابهِ الكريم:

﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ ٱلرُّسُلُ أَفَإِيْن مَّاتَ أَوْ قُتِلَ ٱنقَلَبْتُمْ عَلَىٰٓ أَعْقَٰبِكُمْ وَمَن يَنقَلِبْ عَلَىٰ عَقِبَيْهِ فَلَن يَضُرَّ ٱللَهَ شَيْـًٔا﴾[1]

راه وصول به حقیقت توحید و لقاء الله

در آیه‌ای از آیات قرآن، خداوند به پیامبر می‌فرماید:

﴿قُلْ إِنَّمَآ أَنَا۠ بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰٓ إِلَيَّ أَنَّمَآ إِلَٰهُكُمْ إِلَٰهٌ وَٰحِدٌ فَمَن كَانَ يَرْجُواْ لِقَآءَ رَبِّهِۦ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا

---

[1] سوره آل‌عمران (۳) آیه ۱٤٤. امام شناسی، ج ۱۳، ص ۱۹:
«و نیست محمّد مگر رسولی که پیش از او رسولانی آمده‌اند و درگذشته‌اند؛ پس اگر او بمیرد یا کشته شود، آیا شما بر روی پاشنه‌های پای خود به عقب واژگون می‌شوید؟! و هر کس بر روی دو پاشنه پای خودش به عقب واژگون شود، أبداً به‌هیچ‌وجه به خداوند ضرری نمی‌رساند!»

صَٰلِحٗا وَلَا يُشۡرِكۡ بِعِبَادَةِ رَبِّهِۦٓ أَحَدَۢا﴾.[1]

«به مردم بگو: من بشری مثل شما هستم و فرقی با شما ندارم؛ تنها فرق من این است که: ﴿يُوحَىٰٓ إِلَيَّ﴾، به من وحی می‌شود؛ توحید به من وحی می‌شود: ﴿أَنَّمَآ إِلَٰهُكُمۡ إِلَٰهٞ وَٰحِدٞ﴾.»

پیغمبر اکرم از بین آنچه که بر ایشان وحی می‌شود، تنها مسئلهٔ توحید را گوشزد می‌کند؛ یعنی آخرین مرحلهٔ کمالی انسان و بالاترین نقطهٔ وصول به جذوات معنوی و صفات ملکوتی، مرتبهٔ توحید است. وحدت در الهیّت و تحقّق این مسئله، مطلوب تشریع شرایع، مخصوصاً شریعت پیغمبر است.

بنابراین برای هر کسی که بخواهد به این نقطه برسد و به توحید برسد، که همان لقاء پروردگار است، خداوند این مطلب را متفرّع می‌کند بر: ﴿فَلۡيَعۡمَلۡ عَمَلٗا صَٰلِحٗا وَلَا يُشۡرِكۡ بِعِبَادَةِ رَبِّهِۦٓ أَحَدَۢا﴾.

چند سال پیش، من به اتّفاق حضرت آقا در طهران در یک مجلس شرکت کردیم، حدود بیست نفر از علمای معروف طهران و غیر طهران در آن مجلس بودند. صحبت دربارهٔ رسالهٔ لقاء

---

[1] سوره کهف (۱۸) آیه ۱۱۰.

الله مرحوم حاج میرزا جواد ملکی تبریزی شد، یکی از آنها گفت:

عنوان رسالهٔ لقاء الله، یک عنوان درویشی و صوفیانه و مطرود است! چون ما در قرآن لقاء الله نداریم، همه‌جا «لقاء ربّه» داریم: ﴿فَمَن كَانَ يَرۡجُواْ لِقَآءَ رَبِّهِۦ﴾؛ و این چیزی است که از خودشان درآورده‌اند، «لقاء الله» برای درویش‌ها و صوفی‌ها است!

و همهٔ حاضرین نیز قبول کردند.

حالا در قرآن «لقاء الله» نداشته باشیم، چه جهتی دارد که انسان آن را طرد کند و مردود بداند؟! آقا فرمودند:

نه آقا! اتّفاقاً در قرآن داریم: ﴿مَن كَانَ يَرۡجُواْ لِقَآءَ ٱللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ ٱللَّهِ لَأٓتٖۚ وَهُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡعَلِيمُ﴾.[1]

کسی که می‌خواهد به‌دنبال لقاء پروردگار برود، یعنی بفهمد که: ﴿أَنَّمَآ إِلَٰهُكُمۡ إِلَٰهٞ وَٰحِدٞ﴾؛ پیغمبر راه را برای او روشن می‌کند و دستورالعملش را می‌دهد:

﴿فَلۡيَعۡمَلۡ عَمَلٗا صَٰلِحٗا وَلَا يُشۡرِكۡ بِعِبَادَةِ رَبِّهِۦٓ أَحَدَۢا﴾؛ «باید عمل خود را درست کند، کار خود

---

[1] سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۵. الله شناسی، ج ۱، ص ۳۲۱:
«کسی که این‌طور بوده باشد که امید دیدار و لقاء خداوند را داشته باشد، پس به‌طور حتم و یقین، زمانِ سرآمدِ دیدار خداوند خواهد آمد؛ و اوست یگانه شنوا و دانا.»

را بر میزان و منطق قرار دهد و کارش را صحیح انجام دهد.»

﴿وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِۦٓ أَحَدًۢا﴾؛ «و احدی را، نه در عمل و نه در نیّت و فکر و نه در سویدا و سرّ خود، شریک پروردگار قرار ندهد!»

چون اگر بخواهد شریک قرار بدهد، خدا شریک خوبی است؛ همان‌طور که در روایتی از امام صادق علیه السّلام آمده است که فرمودند:

خداوند به پیغمبر اکرم می‌فرماید: «به این بندگان من بگو: کسی را در نماز شریک من قرار ندهند!»

آدم نماز می‌خواند ولی فکرش در بازار است، در خانه است، پیش زن و بچّه است، پیش کار و کاسبی است، پیش دفتر و دستک است، پیش مقام و موقعیّت و شخصیّت و میز است. شخصی می‌گفت: «هر وقت چیزی را گم می‌کنم در نماز پیدا می‌کنم! وقت خوبی است.» اینها واقعیّت است و در اینها خیلی اسرار است که چطور قوای ابالسه در بهترین وقت و در دقیق‌ترین موقع، با اطّلاع از آنچه که در نیّت انسان است، دنبال گمشدهٔ او می‌گردند تا ببینند کجاست، سپس آن را در ذهن شخص خطور می‌دهند. اینها توهّم نیست، اینها واقعیّت است! آنها می‌دانند ما فلان‌چیز را کجا گم کرده‌ایم، لذا قوای خود را

بسیج می‌کنند و آن را پیدا می‌کنند. فرض کنید که فلان‌چیز را در صندوق‌خانه گذاشتیم، بعد همین‌که انسان می‌خواهد متوجّه شود، فوراً شیطان می‌گوید: بروید به او بگویید که کجاست! بروید و یادش بیاورید!

خلاصه، بهترین وسیله است؛ اگر روزی چیزی گم کردید، دو رکعت نماز با

خداوند می‌فرماید: «مبادا بندگانم کسی را با من در نماز خود شریک کنند، چون من شریک خوبی هستم (وقتی این نماز بالا می‌آید، من می‌بینم نصف آن، دو سوّمش، سه چهارمش، چهار پنجمش، نود درصدش و... برای بقیّه است، این بیچاره آمده و تنها ده‌درصد برای ما گذاشته است) و می‌گویم: من شریک خوبی هستم و سهم خود را نیز به شریک خودم می‌بخشم، بروید و این نماز را بر سرش بکوبید و بگویید: من نخواستم!»[1]

شخصی بود که وقتی نماز می‌خواند بلافاصله از جایش بلند می‌شد و در اطاق دیگری می‌رفت و می‌گفت: می‌روم تا مبادا ملائکه‌ای که می‌آیند تا نماز را بر سرم بزنند، من را پیدا کنند!

این راه و روشی است که به ما نشان داده‌اند؛ اوّل: انجامِ عمل صالح، دوّم: در نیّت، غیر از خدا را با خدا شریک قرار ندهیم.

بنابراین طبق این آیه آنچه که میزان است، عبارت است از: رسیدن به مقام توحید و عبور از حجب نفسانی و پیمودن اسماء و صفات الهی و

---

[1] تفسیر العیّاشی، ج ۲، ص ۳۵۳:
«إنّ الله یقول: أنَا خَیرُ شریکٍ، مَن عمِل لی و لِغیری، فهو لِمَن عمِل لَهُ دونی!»

رسیدن به مقام ذات، که همان توحید ذاتی است.

وحی و عدم وحی در کمال کسی دخالت ندارد؛ دیدن و ندیدن مناظرِ در بین راه، در کمال کسی دخالت ندارد؛ آمدن و نیامدن فرشتگان و القاء مسائل در نفس انسان، در کمال و در راه کسی مدخلیّت ندارد؛ این آیه فقط و فقط میزان و معیار برای توجّه انسان را رسیدن به مقام توحید و عبور از حجب ـ چه حجب ظلمانی و چه حجب نورانی ـ می‌داند. منتها در این بین، باید شخصی راهنما باشد و راه را نشان دهد و باید مسائل طریق و راه را برای انسان باز کند؛ این همان ﴿يُوحَىٰٓ إِلَيَّ﴾ است. از این نظر فرقی وجود ندارد؛ لذا می‌فرماید: ﴿قُلۡ إِنَّمَآ أَنَا۠ بَشَرٞ مِّثۡلُكُمۡ﴾؛ «از نظر ظاهر و باطن، آنچه

که شما دارید، من هم دارم!» فرق میان ما فقط عبارت است از: ﴿يُوحَىٰٓ إِلَيَّ﴾؛ ولی این امر باعث کمال من نیست، رسیدن به مرتبهٔ توحید باعث کمال من است. برای رسیدن به مرتبهٔ توحید، دیگر تفاوتی بین افراد نیست؛ هر که می‌خواهد به این مرتبه برسد: ﴿فَمَن كَانَ يَرْجُواْ لِقَآءَ رَبِّهِۦ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَٰلِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِۦٓ أَحَدًۢا﴾.

کیفیّت اطّلاع اولیای الهی بر حقایق غیبی و وحیانی

وحیی که بر پیغمبران نازل می‌شود، عبارت است از: تجلّی صورتی یا معنایی در نفس پیغمبر. یک ولیّ ـ چه پیغمبر باشد یا نباشد، و از این لحاظ فرقی نمی‌کند ـ معنا یا صورتی از عالم حقایق ـ همان‌طوری که قبلاً عرض کردیم[1] ـ در نفس او ظاهر می‌شود و اطّلاع پیدا می‌کند.

آنچه که در این عالم می‌گذرد و از لحاظ تحقّق مربوط به مادّه است، احتیاج به گذشت و مرور زمان دارد؛ مسئله‌ای که قرار است فردا اتّفاق بیفتد، آن مسئله در امروز انجام نمی‌گیرد، و هر وجود مادّی با شرایط خودش، محدود به

[1] رجوع شود به ص ۲۷۲.

شرایط و زمان و مکان است. وجود امروز وجود فردا نیست؛ وجود فردا، وجودِ پس‌فردا نیست. لازمهٔ وجود مادّی، گذشت و مرور زمان است. زلزله‌ای که قرار است در نقطه‌ای اتّفاق بیفتد، شرایط خاصّی را می‌طلبد، آن شرایط نیاز به زمان دارد تا اینکه علل و اسباب متحقّق شود، سپس آن زلزله انجام بگیرد. تمام حوادث مادّی نیاز به زمان دارند. ما به‌هیچ‌وجه من‌الوجوه هیچ‌گونه اطّلاعی از حوادث آینده نداریم، و یک نفر تا به‌حال نیامده است که ادّعا کند از حوادث آینده خبر دارد! دقیق‌ترین و مهم‌ترین دستگاه‌ها، براساس حدس و گمان خبر می‌دهند که در فلان رشته از زمین و در فلان نقطهٔ عمق، حرکت گسلی در حال انجام است و این گسل‌ها، حرکت باطن زمین و پوسته را به یک جایی می‌رسانند و زلزله می‌شود؛ امّا اینکه خود دستگاه زلزله را نشان دهد، ابداً! هیچ دستگاهی در دنیا نداریم که بیاید بگوید: شما بعد از ده سال دیگر صاحب فرزندی با چنین نامی می‌شوید! تمام همّت آقایانِ

مادّی در این است که اگر چیزی دیدیم، تازه بگوییم: بله، درست است!

هنری که ما داریم و افتخار و فخری که بر بقیّه می‌فروشیم فقط همین است که بتوانیم یک قضیّه را ببینیم، تازه اگر درست مشاهده کرده باشیم و درست بفهمیم!

می‌گویند: نقّاشی شغلش را به طبابت تغییر داد، به او گفتند: چرا رفتی و طبیب شدی؟ گفت: وقتی‌که نقّاشی می‌کردم، عیوب نقّاشی پیدا می‌شد و مردم می‌دیدند و می‌گفتند: آقا اینجا را خراب کردی، آنجا را خراب کردی؛ این چه وضعی است؟! و دعوا می‌شد! ولی از وقتی‌که دکتر شدم، فقط عیبم را عزرائیل می‌داند، دیگر هیچ‌کسی از آن خبر ندارد که چه بر سر مردم درمی‌آورم!

این مسئله مربوط به مسائل مادّی است. احساس مادّی، غیر از مادّه را ادراک نمی‌کند؛ این واضح است. امّا صحبت فقط در مادّه منحصر نمی‌شود و فقط اختصاص به مادّه ندارد، تمام آنچه در این عالم می‌گذرد صورتی در بالا دارد:

تمام قضایا و حقایق عالم امکان در وجود

واقعی و حقیقی خود، که وجودِ علّی است، تحقّق دارند. و به عبارت دیگر: تمام قضایا و حقایق عالم امکان، در آن وجود علّی، متناسب با وجود مجرّد خود، در عالم ملکوت اعلیٰ تحقّق دارند.[1]

عوالم بالا مراتبی دارد: ملکوت سفلیٰ، ملکوت أعلیٰ، برزخ خیالی، برزخ بالاتر از خیال، تحقّق معانی جزئیه و عالم معانی کلیّه؛ تمام اینها عوالمی مترتّب بر همدیگر است که از مادّه به‌دورند و مجرّد هستند، و در تجرّدِ خود آنها نیز مراتبی است. بنابراین، شخصی که به عالم معنا متّصل می‌شود، صورت مادّی مسئله را

[1] تحفة المراد، شرح قصیدهٔ میر فندرسکی، ص ۲۱.

ادراک نمی‌کند، بلکه همان صورت معنوی و حقیقی آن را در آن عالم که نیازی به زمان و مکان ندارد، احساس می‌کند.

وقتی‌که شما می‌خوابید نفس شما به بدن مثالی ملبّس می‌شود و لباس مثال می‌پوشد و در عالم مثال می‌رود و از حقایقی که در عالم مثال است، پرده برمی‌دارد و خبر می‌دهد؛ البتّه به مقتضای سعه و ضیق خود.

وقتی‌که بر پیغمبران وحی می‌شود، به عالم ملکوت متّصل می‌شوند، اگر صورتی در عالم ملکوت یا معنایی در ملکوت اعلیٰ باشد، آن معنا را تلقّی می‌کنند و در ذهن خود جای می‌دهند و بعداً برای مردم بیان می‌کنند؛ امّا اگر این حقایق در آن عالم نبود، نه‌تنها پیغمبر، خود پروردگار هم نمی‌توانست از این حقایق خبر بدهد.

به‌عبارت دیگر و به اصطلاح فلسفی: از عدم مطلق نمی‌شود خبر داد.[1] تا تحقّق حقیقت این قضایا در آن عالم نباشد، کسی نمی‌تواند از آنها خبر بدهد، و تا این مسائل وجود نداشته باشد، کسی نمی‌تواند اطّلاع بدهد. بنابراین این حقایق باید در آن عوالم تحقّق داشته باشد؛ و ما تا چشم

---

[1] نهایة الحکمة، ص ٤١، الفصل الرّابع: فی شطر من أحکام العدم.

ظاهر داریم نمی‌توانیم ببینیم، امّا اگر چشم باطن باز شد، می‌توانیم آنها را ادراک کنیم.

ادراک حقایق وقایع خارجی به‌واسطهٔ وحی و الهام صورت ملکوتی آن بر اولیای الهی

آن صورتی که برای پیغمبر به‌صورت وحی می‌آید، ممکن است چند قسم باشد:

قسم اوّل: نفس آن واقعه و خود آن واقعه را می‌بیند؛ مثلاً قضیّه‌ای است که فردا یا پس‌فردا اتّفاق می‌افتد و حضرت آن واقعه را قبل از اینکه اتّفاق بیفتد، شرح می‌دهد و خصوصیّاتش را می‌گوید.

اگر دقّت کرده باشید، در روایات و متونی که ائمّه علیهم‌السّلام به‌عنوان «کَأنّ بِكَ» یا عبارت «کَأنّ»، به‌معنای: «مثل اینکه...» یا «این‌طور من دارم می‌بینم که...» مطالبی را نقل کرده‌اند، از قسم اوّل وحی است. در قضایای ضربت خوردن امیرالمؤمنین علیه‌السّلام، پیغمبر از بالای منبر فرمودند:

كأنّ بِكَ و أنتَ تُريدُ أن تُصَلّی ...؛[1]

«یا علی، من دارم تو را می‌بینم که در محراب نماز می‌خوانی و أشقی‌الأولین و الآخرین مبعوث می‌شود و می‌آید و تو را ضربتی می‌زند که محاسنت با خون سرت خضاب می‌شود!»

حضرت می‌فرماید: «من الآن دارم می‌بینم!» «کَأنّ» یعنی واقعه را دارم می‌بینم، گویا الآن ایستاده‌ام و تو در محراب مسجد کوفه هستی، ابن‌ملجم از جای خود حرکت می‌کند، قدم‌هایی را که برمی‌دارد الآن دارم می‌بینم، آمد و آمد و شمشیر را بلند کرد و بر سر تو زد!

تمام قضایایی را که در تحقّق مادّی خود به زمان نیاز دارد، چون در عالم ملکوت ثابت است، پیغمبر دارد می‌بیند. ثبوت این قضایا، ثبوت عکسی و صوری نیست، یعنی بدین‌نحو نیست که عکسی از یک قضیّه بردارند و انسان به این عکس نگاه کند و مسائلی را که در این عکس جریان دارد توضیح بدهد؛ نه‌خیر، دارد خود نفس آن واقعه را می‌بیند، به‌طوری‌که قابل تغییر نیست؛ یعنی اصل و حقیقت علّت را مشاهده

---

[1] ینابیع المودّة، ج ۱، ص ۱٦۷؛ امام شناسی، ج ۱، ص ۱۱٦.

می‌کند، معلول هنوز نیامده و هنوز جهت مادّی معلول تحقّق پیدا نکرده است؛ امّا پیغمبر جهت معنا و تجرّد این قضیّهٔ مادّی را که صورت نازلهٔ آن مجرّد است و تا آن مجرّد نباشد مادّه‌ای نیست، مشاهده می‌کند و پس از تحقّق مجرّد، عدم و انعدام آن ممکن نیست و پیوسته موجود است. تمام اینها مسائلی است که باید در جای خودش تأمّل بشود.

امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید:

ای اهل کوفه، دارم می‌بینم روزی را که خداوند غلام ثقفی را بر شما مسلّط می‌کند که به صغیر و کبیر شما رحم نمی‌کند![1]

یعنی حضرت هم‌اکنون آمدن حجّاج بن یوسف ثقفی را به‌عنوان ولایت بر کوفه

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۱۷٤، خطبه ۱۱٦؛ المسترشد فی إمامة علیّ بن أبی‌طالب علیهما السّلام، ص ٦۷۲.

می‌بیند، کشتارهای او را دارد می‌بیند، تمام آن خصوصیّات را مانند منظره‌ای که تماشا می‌کنیم، حضرت نیز دارد می‌بیند و مشاهده می‌کند.

الآن من درخت‌هایی را که در این حیاط است مشاهده می‌کنم، خصوصیّاتش را می‌بینم، حتّی من‌باب‌مثال، برگ‌هایش را می‌توانم برای شما بشمارم؛ حالا آیا می‌توانم انکار کنم و بگویم این درخت وجود ندارد؟! همین‌طور مانند این قضیّه برای پیغمبر یا امام یا ولیّ است؛ وقتی‌که مسئله‌ای را بیان می‌کند، نفسش دارد آن مسئله را می‌بیند، گرچه از لحاظ مادّی هنوز تحقّق پیدا نکرده است.

مرحوم حاج هادی ابهری ـ رحمة الله علیه ـ مرد خیلی باصفا و باصداقتی بود و گاه‌گاهی برای ایشان خطوراتی پیدا می‌شد. به یادم دارم که در شب نیمهٔ شعبان عدّه‌ای از رفقای همدانی، من‌جمله مرحوم آقا حاج محمّدحسن بیاتی در منزل ما برای مراسم إحیا آمده بودند و ما هم در آن‌موقع حدود شانزده سال و نیم بیشتر نداشتیم. آنها شروع کردند به نماز و دعا و دعای کمیل، ما هم چند رکعتی با آنها نماز خواندیم و خوابمان گرفت و رفتیم و خوابیدیم، و این آقایان هم تا صبح مشغول به عبادت بودند و به‌جای ما کار

می‌کردند!

مرحوم حاج هادی در آن‌موقع به بیماری سرطان ریه مبتلا بود و در بستر افتاده بود و حالش هم سخت بود و در همان سال نیز از دنیا رفت. ایشان صبح آمد و ما هم با اخوی بزرگ‌تر از خودمان، آقا سیّد محمّدصادق پیش ایشان نشسته بودیم و حالش قدری بهتر شده بود و مقداری سر کیف بود و داشت چپق می‌کشید. ناگهان یک هویی کشید! گفتیم: حاجی، چه شده، چه خبر است؟ گفت:

الآن دیدم که شما با این برادرت به‌همراه آقاجانت، هر سه امسال دارید دور کعبه طواف می‌کنید!

اصلاً یک بچهٔ شانزده ساله فکر کربلا به ذهنش نمی‌رسد، چه رسد به مکّه و طواف و آن‌هم در آن زمان که اصلاً به‌حسب ظاهر غیر ممکن بود. ما گفتیم: حاجی، جدّی می‌گویی؟ گفت: «من که دیدم؛ حالا نمی‌دانم درست بود یا نه.» می‌گفت:

«دیدم دارید طواف می‌کنید!» این همان صورتی است که در ذهنش آمده است.

ما این جریان را به‌طورکلّی فراموش کردیم و پیِ آن را هم نگرفتیم، تا اینکه بالأخره در اواخر ماه رمضان، یک‌مرتبه قضیّه‌ای پیش آمد و مسئلهٔ رفتن ما به مکّه مطرح شد و دیدیم که نه‌خیر، مثل اینکه حاجی خیلی بی‌ربط هم نمی‌گوید و چیزی دیده است، و خلاصه با چه مشکلاتی بالأخره رفتیم؛ از طریق ایران اجازه ندادند و بالأخره از طریق کویت مشرّف شدیم.

این همان صورتی است که در آن عالم تحقّق دارد و قبل از اینکه مسئلهٔ مادّی تحقّق پیدا کند، آن صورت مجرّد می‌آید و در ذهن و نفس شخصی که نفس صاف و پاکی دارد، جای می‌گیرد.

ادراک حقایق وقایع خارجی به‌واسطهٔ وحی و الهام معنای ملکوتی آن بر اولیای الهی

قسم دوّم: گاهی از اوقات به‌جای صورت، معنا می‌آید؛ یعنی خود آن قضیّه و منظره در ذهن انسان نمی‌آید، بلکه معانی آن قضیّه و واقعهٔ خارجی در ذهن انسان خطور می‌کند. آن‌هم درست است و واقعیّت دارد.

من‌باب‌مثال: انسان در درون خود احساس می‌کند که قضیّه‌ای در حال انجام است؛ فرض کنید که شخصی می‌رود و کاری را انجام می‌دهد، و انسان ادراک می‌کند که پس از انجام آن کار چه اتّفاقی برای او رخ می‌دهد، یعنی مسائلی را که یکی پس از دیگری انجام می‌گیرد احساس می‌کند و اینکه در آخر چه قضیّه‌ای برایش پیش می‌آید را نیز ادراک می‌کند. انسان خود آن شخص را در تک‌تکِ این قضایا نمی‌بیند، ولی تحقّق آنها را احساس می‌کند که بالأخره چنین قضیّه‌ای انجام می‌شود، امّا اینکه خود شخص را با صورت در این واقعه ببیند، این‌طور نیست. این را می‌گویند: تجلّی معنا؛ یعنی معنا برای انسان جلوه می‌کند. در این مسئله فرقی میان پیغمبر یا ولیّ وجود ندارد.

تجلّی معنا بر دو قسم است:

اوّل: اینکه انسان موقعیّت تک‌تک موارد و خصوصیّات مسئله را ادراک می‌کند، به‌طوری‌که یقین پیدا می‌کند به اینکه مسئله حتمی است. این مرتبه برای کسی است که به مقام عصمت از خطا رسیده باشد.

دوّم: اینکه ادراک نمی‌کند، مطلبی به ذهنش می‌آید ولی دائماً در حال تردید است که آیا این مسئله‌ای که مشاهده کرده است، درست است یا درست نیست.

این مرتبه برای افرادی است که به مقام و مرتبهٔ عصمت از خطا نرسیده‌اند و این قضیّه در ذهنشان به حال تردید باقی می‌ماند تا اینکه یک‌طرفه بشود؛ اگر در خارج انجام گرفت، معلوم می‌شود این مطلب درست بوده است و اگر انجام نگرفت، معلوم می‌شود خطورات شیطانی بوده است.[1]

وصول به حقیقت توحید و اتّصال به عالم غیب

به‌واسطهٔ تهذیب نفس و عبور از حجب نفسانی

انسان برای رسیدن به مقام غیب و اتّصال به غیب، باید به این دستورات عمل کند: ﴿فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾.[2]

بدون تهذیب نفس و گذشتن از آن و بدون عبور از حجب نفسانی، رسیدن به این معانی برای انسان غیرممکن است؛ لذا برای بچّه‌ها و اطفال تا قبل از اینکه آلوده شوند، خیلی ممکن است

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به رسالهٔ سیر و سلوک منسوب به بحرالعلوم، ص ۱۷۰، تعلیقه ۱.

[2] سوره کهف (۱۸) آیه ۱۱۰.

نظیر این مسائل اتّفاق بیفتد.

نقل می‌کنند:

یکی از علمای معروف مازندران، حاجت و خواسته‌ای داشت، به یکی از رفقایش که عازم زیارت امام رضا علیه السّلام بود، گفت: «وقتی‌که خدمت حضرت می‌روی و دعا می‌خوانی و همه را دعا می‌کنی، ما را نیز در نظر بیاور و یادت نرود! ما یک حاجتی داریم، حاجت ما و جواب آن را بگیر و بیاور!» لابدّ مطمئن بوده است که حضرت او را بی‌جواب نمی‌گذارند.

آن شخص می‌آید و ظاهراً چهل روز هم در مشهد می‌ماند و به‌طورکلّی فراموش می‌کند که استدعای آن شخص را به عرض امام برساند، در روز آخر که برای زیارت وداع آمده بود، ناگهان برایش مکاشفه‌ای پیدا می‌شود و می‌بیند که خدّام آمدند و حرم را خلوت کردند و همهٔ افراد را بیرون بردند، وقتی‌که حرم از تمامی افراد خالی شد، حضرت رضا علیه السّلام از درون ضریح بیرون

آمدند و به این شخص رو کردند و فرمودند: «برو به رفیقت بگو:

حضرت می‌خواستند به این مطلب اشاره کنند که: برای رسیدن به آن مقامات و مراتب به تهذیب نفس احتیاج است، و تا انسان آیینهٔ صیقلی و صاف نشود، عکس رخ محبوب در او خوش ننماید؛ چون عکس محبوب باید در ظرف مستعدّی واقع شود، اگر ظرف مستعدّ نباشد و زنگار داشته باشد، طبعاً دیده نمی‌شود. لذا در روایت هم داریم که:

و إنّ لِرَبِّکُم فی أیّامِ دَهرِکُم نَفَحاتٍ؛ ألا فَتَعَرَّضوا لَها و لا تُعرِضوا عَنها![1]

پروردگار متعال همیشه دارای جلواتی است، منتها صحبت در این است که ادراک این جلوات، نیاز به این دارد که آن آیینه صیقل داده شود تا بتواند آن جلوات و مطالب را بگیرد. خداوند به پیغمبران به این نحوه وحی می‌کند.

بعثت رسول خدا در چهل‌سالگی

---

[1] دیوان اشعار، صائب تبریزی، غزل شمارهٔ ۹۲۰:

آیینه شو وصال پری‌طلعتان طلب ** اوّل بروب خانه دگر میهمان طلب

پیغمبر اکرم در سنّ چهل سالگی به مقام رسالت رسیدند، گرچه قبل از آن با مقام ملکوت أعلیٰ ارتباط و اتّصال داشتند، امّا از لحاظ تشریع دین اسلام و تبلیغ دین برای مردم، ابتدای آن با نزول قرآن کریم شروع می‌شود و قبل از آن چنین مطلبی نبوده است.

تفاوت عمل اولیای کامل الهی حائز مقام جمع‌الجمعی با سایر اولیای الهی متّصل به عالم غیب

پیغمبر اکرم قبل از بعثت، بر طبق شریعت حضرت ابراهیم و بر طبق همان منهاجی که بعداً پروردگار متعال برای آن حضرت ترسیم می‌کند، عمل می‌کردند؛ یعنی نماز صبح و نماز ظهر و نماز عصر و روزه و امثال ذلک، همهٔ اینها به‌حال خودش

بوده است، امّا برای مردم بیان نمی‌کردند، ولی خود حضرت به تمام آنها عمل می‌کردند؛ چون نفس آن حضرت به اصل و حقیقت شریعت، آشنا و مطّلع شده بودند.

پیغمبر اکرم قبل از اینکه مأمور شوند تا در موقع صلاة به سمت کعبه متوجّه شوند، نماز را به سمت بیت‌المقدس می‌خواندند.[1] اتّفاقاً در یکی از کتب دیدم:

بعضی از اصحاب نقل می‌کنند:

«قبل از اینکه حکم توجّه به سمت کعبه بیاید، ما با چند نفر از اصحاب در مدینه راه می‌رفتیم، یک نفر در میان ما بود که می‌دیدیم او در موقع نماز، به سمت دیگری نماز می‌خواند. به او گفتیم: باید به سمت بیت‌المقدس نماز بخوانی، ما مأمور به این هستیم! امّا او می‌گفت: "نه، من باید به سمت کعبه نماز بخوانم!"

پس از برگشت از سفر، به محضر رسول خدا آمد و عرض کرد: "یا رسول‌الله، من در نمازهایی که می‌خواندیم، به سمت کعبه نماز می‌خواندم و می‌گفتم: من به سمت کعبه نماز می‌خوانم، ولی اگر شما به سمت بیت‌المقدس بخوانید، اشکالی

---

[1] تاریخ الطبری، ج ۲، ص ٤١٦؛ البدایة و النهایة، ج ۳، ص ۲۵۳.

ندارد.“

حضرت به او فرمودند: ”به‌زودی من برای توجّه به قبله، به سمت کعبه مأمور می‌شوم، و تو قبل از اینکه من مأمور بشوم، آن مطلب را فهمیده‌ای و داری به سمت کعبه نماز می‌خوانی!“»[1]

ولی نفرمودند که نمازت باطل است یا درست است. حالا آیا پیغمبر توجّه به سمت کعبه را تا هنگامی که جبرئیل آمد و قبله را در مسجد ذوقبلتین برگرداند، ادراک نکردند و نفهمیدند؟! از همان ابتدای رسالت می‌دانستند که باید تا این‌وقت نماز را به سمت بیت‌المقدس بخوانند، و از این به بعد نماز را به سمت کعبه بخوانند! این مسئله‌ای است که پیغمبر می‌دانستند، منتها زمان و موقعش آن‌وقتی بود که جبرئیل در مسجد ذوقبلتین ـ که الآن هم هست و خیلی هم قشنگ ساخته‌اند؛ إن‌شاءالله خدا

[1] السیرة النبویّة، ابن هشام، ج ۱، ص ٤٣٩.

قسمت کند ـ آمد و پیغمبر را در حال رکوع به سمت کعبه برگرداند.[1]

اطّلاع آن شخص به این خاطر است که او به‌واسطهٔ خصوصیّت و روحیّاتی که داشته است، توانسته است آن حقیقت را ادراک کند. امّا چون مقام جمعی نداشته است که با وجود ادراک آن مطلب و آن قضیّه، باز به تکلیف قبلی خود عمل کند، از آن صورت تبعیّت کرده است؛ امّا اگر مقام جمعی داشت، به آن صورت و واقعهٔ مشاهده‌شده ترتیب اثر نمی‌داد و همان تکلیف ظاهری خودش را انجام می‌داد. فرق بین پیغمبر و ولیّ کامل و بین شخصی که ناقص است و این امور را می‌بیند، در همین‌جا است.

بسیاری از مسائل و تصادم‌ها و بسیاری از اختلافات از همین‌جا ناشی می‌شود که اولیاء می‌دانند ولی بر طبق مطلب دیگری عمل می‌کنند؛ امّا ما تا یک قضیّه‌ای را می‌بینیم فوراً می‌خواهیم به آن عمل کنیم، درحالتی‌که هنوز وقتش نیامده است.

هدایت شخصیّه و اختصاصیّهٔ پیامبر اکرم از جانب پروردگار متعال

---

[1] الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۸٦؛ تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ٤۲.

پیغمبر در سن چهل سالگی به بعثت رسیدند، ولی در تمام مدّت از زمان طفولیّت تا چهل سالگی، در تحت تربیت و نظر پروردگار بودند؛ أعمال و رفتار پیغمبر براساس یک هدایت شخصیّه و یک هدایت خصوصی، که پروردگار متعال برای شخص پیغمبر در نظر گرفته بود، یک‌به‌یک انجام می‌گرفت و پیغمبر بر همان اساس حرکت می‌کردند. امیرالمؤمنین علیه السّلام در نهج البلاغه می‌فرماید:

و لَقَد قَرَنَ اللهُ بِهِ صَلَّى اللهُ عليه و آله مِن لَدُن أن كانَ فَطيمًا، أعظَمَ مَلَكٍ مِن مَلائِكتِهِ، يَسلُكُ بِهِ طَريقَ المَكارِمِ و مَحاسِنَ أخلاقِ العالَمِ لَيلَهُ و نَهارَهُ.

«از هنگامی که پیغمبر از شیر گرفته شد، خداوند بزرگ‌ترین ملک از ملائکهٔ خود را موکّل کرد که تمام أعمال و رفتار پیغمبر را زیر نظر بگیرد و طریق مکارم اخلاق را یک‌به‌یک و لحظه‌به‌لحظه در شب و روز به پیغمبر بیاموزد.»

این نحوهٔ هدایت را هدایت شخصیّه می‌گویند، و اسم دیگری هم می‌توانیم بگذاریم.[1]

سپس حضرت می‌فرماید:

و لَقَد كُنتُ أتَّبِعُهُ اتّباعَ الفَصيلِ أثَرَ أُمِّهِ.

«همان‌طور که آن ملک برای پیغمبر یک‌به‌یک

---

[1] در اصطلاح عارفان بالله به این عنایت خاصّ حضرت حق، «تسدید مَلَکی» یا «وجه خاصّ الهی» و یا «الهامات و القائات مَلَکی» نیز اطلاق می‌شود. (محقّق)

مسائل را روشن می‌کرد، من هم از پیغمبر دقیقاً و لحظه‌به‌لحظه متابعت می‌کردم، همان‌طوری‌که فصیل و بچّه‌شتر به‌دنبال مادرش حرکت می‌کند و قدم در جای پای او می‌گذارد.»

يَرفَعُ لی فی كُلِّ يَومٍ مِن أخلاقِهِ عَلَمًا [و يأمُرُنی بِالاقتِداءِ بِهِ].[1]

«در هر روز علَمی از علائم و نشانه‌ای از نشانه‌های پروردگار را برای من روشن می‌کرد که از آنها چه مسائل و حقایقی برای من باز می‌شد! [و مرا به پیروی و متابعت از آن اخلاق امر می‌فرمود.]»

اینها دیگر مسائل بعدی است! از هنگام طفولیّت، این خصوصیّت پیغمبر اکرم بود. امیرالمؤمنین علیه السّلام از پیغمبر اکرم نقل می‌کند که حضرت می‌فرماید:

هیچ‌گاه در طول زندگی، در دوران طفولیّت یا بعد از آن، یک عمل از آن أعمالی که أقران و أمثال من انجام می‌دادند، از من سر نزد مگر در دو نوبت، که در هر کدام از این دو نوبت، پروردگار آمد و مانع شد.[2]

و این مسئلهٔ خیلی دقیقی است. این مطلب را در نظر داشته باشید تا بعد از اینکه ما به‌عنوان

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۳۰۰، خطبه ۱۹۲.

[2] تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۲۷۹؛ دلائل النبوّة، بیهقی، ج ۲، ص ۳۳.

مقدّمه، سیره و تاریخ پیغمبر را می‌گوییم، بتوانیم به آن نتیجه برسیم که آن نتیجه خیلی مهم است!

حضرت می‌فرماید:

پیغمبر اکرم به من فرمود: یک شب من که سنّم حدود هشت سال بود، (عادت بچّه‌ها این بود که بیایند و بازی کنند، در مجالس شرکت کنند، خیلی در کارها و رفتارشان مبالات و توجّهی ندارند.) به آن شخصی که با هم گوسفندها را در این شِعب‌ها و کوه‌های مکّه به چرا می‌بردیم، گفتم: «این گوسفندان را به چرا ببر و از آنها محافظت کن! تا من به مکّه بروم و با

همین بچّه‌ها و افرادی که در آنجا هستند، مشغول صحبت و مسامره[1] شوم.

گوسفندان را به آن شخص سپردم و به سمت مکّه حرکت کردم، نزدیک غروب، در مکّه صدایی جلب توجّه کرد، دیدم از خانه‌ای صدای دف و نی و آواز و موسیقی بلند است.» حضرت به طرف آن صدا حرکت می‌کند، و وقتی‌که می‌آیند می‌بینند: که در آنجا مجلس عروسی است و افراد آن منزل به طرب مشغول‌اند. حضرت در آنجا می‌نشینند که توجّه به آن طرب و موسیقی داشته باشند، که یک‌مرتبه خواب آن حضرت را فرا می‌گیرد. با طلوع شمس و شدّت حرارت آفتاب بر بدن آن حضرت، ایشان از خواب بلند می‌شوند و می‌بینند که روز شده است! حرکت می‌کنند و به سمت آن کوه بر می‌گردند. آن شخصی که گوسفندان آن حضرت را نگه داشته بود ـ و او هم طفلی مانند خود حضرت بود ـ تعجّب می‌کند و می‌گوید: «تابه‌حال کجا بودی؟» حضرت نیز جریان را شرح می‌دهند.

همین قضیّه در شب بعدی نیز اتّفاق می‌افتد و دوباره آن حضرت را خواب فرامی‌گیرد

---

[1] لغت‌نامهٔ دهخدا: «مسامره: شب‌نشینی، قصه‌گویی در شب.»

به‌طوری‌که حضرت به آنجا که می‌رسند، یک‌مرتبه می‌افتند و با طلوع شمس از خواب برمی‌خیزند![1]

خلاصه اینکه: حضرت دیدند که انگار مسئله، چیز دیگری است و خداوند برای ایشان این مطالب را نپسندیده است و فقط باید به همان چوپانی مشغول باشند؛ «گروهی آن، گروهی این پسندند!»[2]

احتمال دارد که در جلسات آینده راجع به تحریف دین توسّط علما، که خود پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم نیز در زمان حیات خویش به این مسئله مبتلا بودند، مطالبی مطرح کنم؛ البتّه تا حدودی که سازنده باشد، و از حد تجاوز نشود.

در روایتی در همین زمینه می‌فرماید:

---

[1] تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۲۷۹؛ دلائل النبوّة، بیهقی، ج ۲، ص ۳٤.

[2] دو بیتی‌های بابا طاهر، دو بیتی شمارهٔ ٤۰.

پیغمبر اکرم در هنگام طفولیّت و در سن هفت سالگی بودند و مردم مشغول ترمیم خانهٔ کعبه (یا بنّایی در اطراف بیت‌الله الحرام) بودند. بچّه‌ها می‌آمدند و سنگ و کلوخ و وسائل بنّایی را در لباس‌هایشان می‌ریختند، (و رسم بر این بود که بچّه عرب‌ها در زیر لباس عربی، شلواری نمی‌پوشیدند) پیغمبر نیز همراه با آنها از همین سنگ و کلوخ‌ها برمی‌داشت و در لباس عربی می‌ریخت و بعد می‌رفت و خالی می‌کرد. یک دفعه که بار پیغمبر سنگین بود [پیغمبر لباس خود را بالا می‌آورند و به گردن خود می‌بندند تا بار سنگ‌ها کمتر شود] همین‌که پیغمبر می‌خواهد سنگ‌ها را بردارد ناگهان ملکی صدا می‌زند: «یا محمّد، لباست را بینداز!» پیغمبر هر چه این‌طرف و آن‌طرف را نگاه می‌کند کسی را نمی‌بیند. دوباره همّت می‌کند برای اینکه سنگ‌ها را بردارد، ناگهان دوباره صدایی می‌شنود که: «یا محمّد، لباست را بینداز!» حضرت دوباره به این‌طرف و آن‌طرف نگاه می‌کند و گوینده‌ای را نمی‌بیند. همین‌که می‌خواهد سنگ‌ها را بردارد آن ملک می‌آید و با بال خودش می‌زند به دست پیغمبر و تمام آن سنگ‌ها را روی زمین می‌ریزد.[1]

---

[1] شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ۱۳، ص ۲۰۸.

این را می‌گویند هدایت شخصیه؛ یعنی از هنگام کودکی نمی‌تواند یک عمل خلاف انجام بدهد. این برنامه و منهاج پیغمبر اکرم در دوران طفولیّت بود.

سنّت حفظ و صیانت خداوند نسبت به انبیا علیهم السّلام از طفولیّت

طبری در تاریخ خود روایتی از امام باقر علیه السّلام نقل می‌کند و می‌گوید:

یکی از اصحاب امام باقر علیه السّلام این روایت را برای من نقل کرد و گفت: از آن حضرت پرسیدم: تفسیر این آیه چیست که می‌فرماید:

﴿إِلَّا مَنِ ٱرۡتَضَىٰ مِن رَّسُولٖ فَإِنَّهُۥ يَسۡلُكُ مِنۢ بَيۡنِ يَدَيۡهِ وَمِنۡ خَلۡفِهِۦ رَصَدٗا﴾[1]

«علم غیب اختصاص به پروردگار متعال و کسی که به مقام رسالت رسیده باشد دارد و ملکی می‌آید و آن راه را به او نشان می‌دهد و نگهبان و محافظ بر أعمال آن پیغمبر است.»

---

[1] سوره جن (۷۲) آیه ۲۷.

امام باقر علیه السّلام فرمودند: «منظور از این آیه، پیغمبر اکرم است که از هنگام طفولیّت خداوند ملکی را گماشت تا اینکه آن حضرت را از انحرافات مصون و محفوظ بدارد.»[1]

این مطلب و همین قضیّه راجع به بقیهٔ پیغمبران نیز صادق است. آن پیامبرانی که قرار است به مقام رسالت برسند، خداوند متعال از ابتدا مسیر آنها را به‌نحوی قرار می‌دهد که گناه و معصیتی از آنها سر نزند، تا بعداً موجب اشتباه و خلط نشود؛ لذا دربارهٔ حضرت یوسف داریم:

﴿وَلَقَدۡ هَمَّتۡ بِهِۦۖ وَهَمَّ بِهَا لَوۡلَآ أَن رَّءَا بُرۡهَٰنَ رَبِّهِۦۚ كَذَٰلِكَ لِنَصۡرِفَ عَنۡهُ ٱلسُّوٓءَ وَٱلۡفَحۡشَآءَۚ﴾[2]

«اگر نبود آن منظره‌ای که پروردگار در مقابل حضرت یوسف قرار داد، حضرت یوسف این گناه را مرتکب می‌شد و دامنش به آن آلوده می‌گشت. امّا حضرت یوسف علیه السّلام با دیدن آن منظره، برهان پروردگار و آن دلیل و آیه را دید و اهمیّت قضیّه و مسئله برایش جلوه کرد و روشن شد و با روشن شدن مسئله و آنچه که خداوند به او نشان داد، طبعاً ممکن نیست که آن عمل از او متمشّی شود.»

هدایت اختصاصیّهٔ سالک به میزان اتّصال نفس

---

[1] تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۲۷۹.

[2] سوره یوسف (۱۲) آیه ۲٤.

او به نفس ولیّ الهی

این مربوط به پیغمبر است؛ امّا همین مطلب دربارهٔ افرادی که متّصل به نفس ولیّ بشوند نیز صادق است. به مقدار اتّصال سالک به نفس مرشد و ولیّ، از لحاظ اشتباه و انحراف، موضع او مشخّص و روشن می‌شود. به‌واسطهٔ اتّصالی که انسان با مقام ولایت دارد، آن ولیّ مسیر انسان را به‌نحوی قرار می‌دهد که در آن بزنگاه‌ها و در آن موارد خاص، آنچه مطلوب شخص است، بر نفس او پیدا می‌شود و متابعت می‌کند. مثلاً اگر شخص بخواهد راه ناصحیحی را برود، بدون اینکه خود او بداند و بفهمد، موانعی را در مسیر او ایجاد می‌کند که او را از رسیدن به آن راه و قضیّه باز می‌دارد؛ مثلاً شخص می‌خواهد

عملی را انجام دهد، ناگهان می‌بینید که مریض شد! اگر مریض نمی‌شد به این قضیّه مبتلا می‌شد. و لذا برای راه‌یابی به مطلوب، بر انسان لازم است مطالبی که بزرگان بیان می‌کنند را دقیقاً انجام دهد، هم از نظر اثبات و هم از نظر عدم و نفی.

از نظر اثبات: مثلاً می‌گویند: «آقا بلند شو برو فلان‌جا! از این راه برو و از این خیابان برو!» انسان نگاه می‌کند و می‌بیند که الآن این خیابان شلوغ است، لذا سر ماشین را کج می‌کند و می‌گوید: از این خیابان برویم که خلوت‌تر است. از این خیابان می‌رود و به مقصد هم می‌رسد؛ امّا احتمال دارد اگر از آن خیابان می‌رفت، قضیّه و مطلبی برای او پیدا می‌شد که می‌بایست همان راه را برود تا آن مطلب برای او پیدا شود؛ مثلاً با شخصی برخورد می‌کرد و منظره‌ای می‌دید و یا بودن در آن خیابان و آن موقعیّت، حالی برای او پیش می‌آورد که حتماً برای رسیدن به آن حال می‌بایست نه‌تنها به آن ذی‌المقدّمه و به آن مقصد برود، بلکه باید مقدّمه را هم بر طبق گفتهٔ او تنظیم کند.

ولی ما می‌رویم و به مقصد می‌رسیم و می‌بینیم که مطلب را انجام داده‌ایم، امّا دیگر از آنچه از ما فوت شده است و می‌بایست در این

مسیر برای ما پیدا شود، خبر نداریم؛ او این را می‌داند و ما نمی‌دانیم. این از نظر اثباتی.

و امّا از نظر نفیی: اگر ما راه دیگری را انتخاب کنیم، ممکن است در این راهی که انتخاب کردیم شیطانی بر سر راه ایستاده باشد و یا قضیّه‌ای در مسیر ما واقع شده باشد و یا مطلبی در جلوی چشم ما قرار گرفته باشد و حالی که متناسب با بودن ما در آن موقعیّت و در آن مکان است، متحقّق شده باشد که آن حال برای ما ضرر دارد؛ حالا ما مسیر خود را برمی‌گردانیم و به آن‌طرف حرکت می‌کنیم، وقتی به آن نقطه می‌رسیم یک اثر نفسانی در ما پیدا می‌شود که دیگر به این زودی از بین نمی‌رود، یا شخصی را می‌بینیم که مانعی برای ما ایجاد می‌کند، و امثال ذلک.

کیفیّت اشراف ولیّ الهی بر باطن تمام قضایا و امور

به‌طورکلّی ولیّ الهی نسبت به تمام قضایایی که در باطن امر وجود دارد و برای ما مخفی است، إشراف داشته و دارد نگاه می‌کند؛ نه‌تنها نسبت به ذی‌المقدّمه، بلکه خود مقدّمه را نیز او برای ما ترسیم می‌کند، و اگر ما از آن مقدّمه غافل شویم،

هم اثباتاً و هم نفیاً دچار خسران می‌شویم.

پس نگوییم که این مطلب اختصاص به پیغمبر دارد یا این قضیّه اختصاص به انبیا دارد؛ نه‌خیر، هدایت خداوند برای همه است، در پیغمبر به یک نحو و در دیگری به‌نحو دیگر. آن کسی که باید با رعایت تمام جهات و خصوصیّات، از راه این شخص مواظبت کند، خود او راه این شخص را برایش ترسیم می‌کند؛ اگر رفتی می‌رسی و اگر نرفتی، اثباتاً و نفیاً برایت انحراف پیدا می‌شود! ولی ما می‌بینیم به مقصد و به ذی‌المقدّمه رسیده‌ایم، غافل از اینکه چه چیزهایی از ما فوت شده است و چه مسائلی برایمان پیش آمده است؛ این را ما نمی‌بینیم.

یکی از اولیای شهید و از مردان وارسته و بزرگ، شخصی بود به نام معصوم‌علی‌شاه دکنی. غالب اهل تصوّف و صوفیه، البتّه آنهایی که در مسیر صحیح و واقع بودند، کلمهٔ «شاه» را پسوند برای اسماء خودشان می‌آوردند. و منظور از شاه، این حکومت‌های ظاهری یکی دو روزه نیست، که یک روز به انسان بدهند و یک روز بگیرند؛ منظور تسلّط و نفوذ اراده و مشیّت نفس ولیّ در عوالم امکان است، این منظور از شاه واقعی است. حالا دیگران آمده‌اند و این اسم‌ها را برای خودشان برداشته‌اند! نقل می‌کنند:

سیّد علی‌رضاشاه دکنی، استاد معصوم‌علی‌شاه، شخصی از شاگردان خود را به نام حاج محمّدرضا تبریزی، برای تبلیغ به تبریز می‌فرستد؛ از طرف استاد خود به آنجا می‌رود و کم‌کم افراد به دورش جمع می‌شوند. مطالب خیلی شیرینی بیان می‌کند و افراد را هم جذب می‌کند و کم‌کم افراد پای منبرش زیاد می‌شوند و با ترحیب و تشویق افراد روبرو می‌شود و کم‌کم کارش می‌گیرد.

یک روز بالای منبر هنگامی‌که مشغول صحبت بود، ناگهان از ذهنش خطور می‌کند که: به‌به! خب الحمدلِلّه شریعت پیغمبر و عرفان چقدر ترقّی پیدا کرده است و این حرف‌هایی که زده نمی‌شد، الآن ما داریم با این فصاحت و بلاغت بیان می‌کنیم و خلاصه اسبمان را داریم در این میدان جولان می‌دهیم، و افراد هم جمع شده‌اند و الحمدلِلّه کار ما گرفته است و دیگر مردم در این راه افتاده‌اند و دارند می‌آیند. (خلاصه داشت برای خودش

می‌بافت و درست می‌کرد؛ مثل ما).

در همین موقع که مشغول این خطورات بود، ناگهان درویشی داخل می‌آید و از گوشهٔ مسجد پیدا می‌شود، مردم را کنار می‌زند و مستقیماً تمام مسجد را طی می‌کند و بالای منبر می‌رود.

مردم با خود می‌گویند: عجب درویش احمقی است! بگیر بنشین و گوش بده! ببین چه حرف‌های خوبی مطرح می‌کند!

در همین‌حال، آن درویش در بالای منبر کاغذی درمی‌آورد و به حاج محمّدرضا تبریزی نشان می‌دهد، می‌بیند هنوز مرکّبش خشک نشده است؛ استادش سیّد علی‌رضاشاه در این کاغذ نوشته است: «تو موظّف هستی به هر چه این درویش عمل می‌کند، ترتیب اثر بدهی و مخالفت نکنی!» (هنوز مرکّب نامه خشک نشده است! استادش کجاست؟ کربلا است!)

آن درویش بالای منبر می‌رود و در گوش ایشان می‌گوید: آن کاری که به من دستور داده‌اند را انجام بدهم یا انجام ندهم؟ می‌گوید: انجام بده! (خیلی مرد بوده است!) می‌گوید: انجام بده! امّا می‌گوید: قدری صبر کن! و به مردم رو می‌کند و می‌گوید: ای مردم، چقدر من بر گردن شما حق دارم؟ چقدر برای شما تبلیغ کرده‌ام؟ همهٔ مردم اقرار و اعتراف می‌کنند. می‌گوید: به حقّ

حقّی که بر گردن شما دارم، هر کاری که این درویش با من انجام داد، شما نباید به او اعتراض بکنید! قبول کردید؟ همهٔ مردم می‌گویند: قبول می‌کنیم! این درویش بلند می‌شود و عمامهٔ او را از سرش برمی‌دارد و به گردنش می‌اندازد و او را از بالای منبر تا بیرون مسجد روی زمین می‌کشد و در خیابان او را رها می‌کند و می‌گوید: مثل اینکه حالت خوب جا آمد؛ حالا برو در یک شهر دیگر و مشغول تبلیغ شو! من هم رفتم، خداحافظ!

او نیز گفت: خدا به تو خیر بدهد![1]

ما فعلاً به‌نحوهٔ عمل این شخص کاری نداریم که آیا ممکن بود غیر از این انجام بدهد یا نه؛ این خودش بحث دیگری است. اگر شخصی متّصل به نفس ولیّ باشد،

---

[1] روح مجرّد، ص ۳۸۲، تعلیقهٔ ۱.

نفس به‌طور خودکار، در هر موقع و موضع مشکوکی که احتمال انحراف می‌رود؛ یا صورت واقعی آن قضیّه برایش جلوه می‌دهد، یا اینکه آن ولیّ با القایی که در نفس او می‌کند ـ القاء معنا، نه القاء صورت ـ او را به‌همان سمت صحیح حرکت می‌دهد. بنابراین، راه هدایت و راه رسیدن به کمال، همچون پیغمبر اکرم برای همه باز است:

﴿قُلۡ إِنَّمَآ أَنَا۠ بَشَرٞ مِّثۡلُكُمۡ يُوحَىٰٓ إِلَيَّ أَنَّمَآ إِلَٰهُكُمۡ إِلَٰهٞ وَٰحِدٞ﴾؛[1]

هر کسی می‌خواهد مثل من به آنجا برسد، راهش همین است:

﴿فَمَن كَانَ يَرۡجُواْ لِقَآءَ رَبِّهِۦ فَلۡيَعۡمَلۡ عَمَلٗا صَٰلِحٗا وَلَا يُشۡرِكۡ بِعِبَادَةِ رَبِّهِۦٓ أَحَدَۢا﴾؛[2] «باید عمل صالح انجام دهد و شریکی برای خدا قرار ندهد!»

و به غیر از این، به مقصد نخواهید رسید؛ مطلب این است!

ابیاتی در مدح حضرت رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم

لی حَبیبٌ عَرَبیٌّ مَدنیٌّ قُرَشیٌّکه بود درد و غمش

---

[1] و [2]. سوره کهف (۱۸) آیه ۱۱۰.

[2] ترجمه: «من محبوبی دارم که عرب است و اهل مدینه و از قریش است.» (محقّق)

مایهٔ شادی و خوشی

وَجهُـهُ فی نَظـری کُلَّ غَـداةٍ و عَـشیّ

ضـاعَـفَ اللَهُ بِهِ کُــلَّ زمــانٍ عَطَـشیُ

این پیغمبرِ با این خصوصیّات، بیست و سه سال برای مردم تبلیغ کرد؛ حالا از دست مردم چه کشید، بماند! إن‌شاءالله در یک روز اگر خدا توفیق دهد، جریان سفر حضرت به طائف را خواهم گفت، تا روشن شود که پیغمبر ما که بود و چه بود؟! به این سفر طولانی رفت و این مصائب را متحمّل شد تا یک نفر را مسلمان کند، فقط یک نفر! در اینکه در این یک نفر چه می‌دید، این دیگر بماند![1]

آن‌وقت این مردم چگونه اجر زحمتِ بیست‌وسه‌سالهٔ پیامبر را ادا کردند؟!

رثاء پیغمبر اکرم و حضرت فاطمهٔ زهرا بر بدن مطهّر امام حسین علیهم السّلام در میان لشکر

---

[1] جهت اطّلاع از این جریان رجوع شود به تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۳٤٦؛ السیرة النبویّة، ج ۱، ص ٤۲۱؛ دلائل النبوّة، ص ٦۷؛ إعلام الوریٰ، ص ٥٤.

امام صادق علیه السّلام می‌فرماید:

در روز عاشورا وقتی‌که سیّدالشّهدا علیه السّلام به روی زمین افتاده بود، لشکر از هر طرف حضرت را احاطه کردند، یکی سنگ می‌زند، یکی نیزه می‌زند، یکی شمشیر می‌زند؛ در این‌موقع عمر سعد صدا زد: بروید و کار حسین را تمام کنید!

شمر آمد تا سر أباعبدالله را از تن جدا کند، در همان حال، مردم جبرئیل را دیدند که به صورت یک سواری ایستاده است و مدام فریاد می‌زند و ناله می‌کند و صیحه می‌زند! گفتند: چه شده است؟! چه می‌کنی؟!

می‌گوید: «من دارم رسول خدا را می‌بینم که نگاهی به این بدن می‌کند که دارند سرش را می‌برند، و نگاهی به آسمان می‌کند؛ می‌ترسم نفرین کند و خداوند همهٔ خلایق را از بین ببرد!»[1]

طرمّاح بن عدیّ بن حاتم که در میان کشته شده‌ها افتاده بود، ولی زخمی بود، می‌گوید:

من در میان کشته‌ها افتاده بودم و اینها نمی‌دانستند که من زنده‌ام. شب یازدهم، هنگامی

---

[1] کامل الزّیارات، ص ٣٣٦.

که شب گذشت، دیدم نوری در آسمان پیدا شد و هودجی به زمین آمد، درِ آن هودج باز شد، دیدم پیغمبر اکرم، حضرت موسی،

حضرت عیسی، حضرت آدم و حضرت ابراهیم از آن هودج بیرون آمدند و دور بدن أباعبدالله نشستند؛ پیغمبر در آنجا روضه می‌خواند و صدا می‌زد: «یا وَلَدی، قَتَلوک و مِن شُرب الماءِ مَنَعوک! ای نور دیدهٔ من، تو را کشتند و تو را از شربت آبی محروم کردند!»[1]

[در روایتی از ساربانی که دستان مبارک حضرت را برید و لباس ایشان را ربود، نقل شده است:]

دیدم هودجی پایین می‌آید، درِ آن هودج باز شد، دیدم فاطمهٔ زهرا و سه نفر دیگر بیرون آمدند و حضرت زهرا شروع نمودند به مصیبت خواندن!

طبق روایتی که از معصوم آمده است، می‌گوید:

در این‌موقع که حضرت زهرا در حال مصیبت خواندن بود، دیدم سیّدالشّهدا هم بلند شد و رو به مادر کرد و گفت: «ای مادر، ببین ساربان دارد انگشت من را قطع می‌کند! آیا نگاه نمی‌کنی؟!»[2]

ألا لَعنَةُ اللهِ عَلیٰ القَومِ الظّالِمین، و سَیَعلَمُ الّذین ظَلَموا آلَ مُحمَّدٍ أیَّ مُنقَلَبٍ یَنقَلِبونَ.

---

[1] موسوعة الإمام الحسین علیه السّلام، ج ۵، ص ۳۰۵؛ ناسخ التواریخ، مجلّدات سیّدالشّهدا علیه السّلام، ج ۳، ص ۱۵؛ انوار الملکوت، ج ۲، ص ۲۵۱.

[2] الهدایة الکبری، ص ۲۰۸، با قدری اختلاف.

بِسمِکَ اللهُمَّ و نَدعوکَ و نُقسِمُکَ و نَرجوک، بحقّ محمّد و أهلِ بَیتِه الأطهار، یا اللهُ یا اللهُ یا اللهُ...

مجلس دوازدهم : شروع دعوت علنی پیامبر اکرم با انذار عشیره و اقوام خود

أعوذ باللَه من الشّيطان الرّجيم

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

الحمدُ لِلَّهِ ربّ العالَمينَ و الصّلاةُ و السّلامُ عَلىٰ سَيِّدِنا

و نَبيِّنا

و حَبيبِ قُلوبِنا و طَبيبِ نفوسنا أبىالقاسِمِ المصطفى

محمّدٍ

و علىٰ آلهِ الطّيِّبينَ الطّاهِرينَ المَعصومينَ المُكرَّمينَ

و اللَّعنَةُ عَلىٰ أَعدائِهم أجمَعين

قالَ اللهُ فى كتابهِ:

﴿وَأَنذِرۡ عَشِيرَتَكَ ٱلۡأَقۡرَبِينَ * وَٱخۡفِضۡ جَنَاحَكَ لِمَنِ ٱتَّبَعَكَ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾[1]

هدایت اختصاصی هر سالک بنا بر شاکلهٔ خاصّ او

---

[1] سوره شعراء (٢٦) آیه ٢١٤ و ٢١٥. امام شناسی، ج ١، ص ٨٤:
«ای پیامبر، اقوام نزدیک‌تر خود را از عذاب خدا بترسان! * و بال‌های رحمت خود را برای مؤمنینی که از تو پیروی می‌کنند، پایین آور!»

در تتمهٔ مطلب دیروز که هدایتِ اختصاصی و شخصیّهٔ پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم مورد بحث واقع شده بود، مطلب به اینجا رسید که هر کسی بخواهد در مسیر واقع حرکت کند، خداوند متعال برای او هدایت مقدّر می‌کند. بناءًعلی‌هذا، افرادی که وجهه و هدف خود را حرکت به‌سوی مراتب کمالی قرار داده‌اند، به‌واسطهٔ ارتباط با نفس ولیّ و استاد، در حوادث و مسائل مختلف، میل و

جهت فکری آنها به سمت میل و نیّت استاد واقع می‌شود.

گرچه ممکن است در بعضی از موارد و در برههٔ خاصّی و در موقعیّت خاصّی، برای ردّ بعضی از خلل و نواقصی که در نفس انسان است و به‌واسطهٔ تربیتی که نحوهٔ آن را خود ولیّ بهتر می‌داند، زمام امور را بر عهدهٔ خود انسان قرار دهند و مسائلی غیر از آنچه که مورد انتظار انسان است، پیش بیاید تا اینکه ما را متوجّه آن خلل و نواقص نفسیّهٔ خودمان بکنند و بگویند: «قضیّهٔ تو از این قرار است که اگر افسارت به گردن خودت بیفتد، کار تو به این روز و روزگار می‌افتد!» ولی پس از گذشت این مقطع و این برهه، دوباره روال کار براساس همان مسیری که مورد نظر است، واقع می‌شود.

این مسئلهٔ بسیار دقیقی است که هر کسی یك ارتباط خاصّی با استاد خود دارد و این ارتباط، ملاك برای عمل دیگران نیست؛ هر کسی بنا بر خصوصیّات و شاکله‌ای که دارد، ارتباط خاصّی با پروردگار دارد: «الطُّرقُ إلَی اللهِ بِعَدَدِ أنفاسِ الخَلائقِ.»[1] و این نحوهٔ

---

[1] جامع الأسرار و منبع الأنوار، ص ۸. الله شناسی، ج ۱، ص ۲۱۲، تعلیقهٔ ۱:

ارتباط، نمی‌تواند ملاك و میزان برای دیگران باشد! اگر شخصی در نفس خودش به سمت و جهتی میل پیدا کرد، حتّی اگر این مسئله را از ناحیهٔ ولیّ دید، نمی‌تواند این مسئله را برای دیگران بازگو کند و دیگران نیز نمی‌توانند این نحوهٔ ارتباط را مورد عمل قرار بدهند. تنها در صورتی این شخص می‌تواند این عمل خود را به دیگران نیز إملاء و إنشاء کند، که از لحاظ اتّصال، به مقام جامعیّتی برسد که به تمام زوایای امر اطّلاع پیدا کند و تمام خصوصیّات قضیّه و مسئله را بداند؛ والاّ نمی‌تواند. چه‌بسا ممکن است در یك زمینه و مسئلهٔ واحده،

نحوهٔ ارتباطی که بین شاگرد و استاد برقرار می‌شود، به انحاءِ مختلفی تجلّی و ظهور پیدا کند، و تمام آنها درست و منطبق با مسیر و با خصوصیّت آنها باشد؛ لذا می‌گوییم: کار یک شخص، ملاک

«"راه‌های به‌سوی خدا به تعداد نفس‌کشیدن‌های مخلوقات می‌باشد." و بعضی "بعدد نفوسِ الخلائِق" گفته‌اند، یعنی: "به تعداد جان‌های مخلوقات." و علیٰ کلّ‌تقدیر، این عبارت مضمون حدیثی نیست، بلکه گفتار حکیمانهٔ بعضی از حکما می‌باشد.»

برای کار شخص دیگر نیست.

لزوم پیروی تامّ از استاد به‌سبب عدم اطّلاع انسان بر اسرار و زوایای مسائل

و به‌خاطر همین مسئلهٔ عدم جامعیّت و عدم اطّلاع بر زوایا، امکان دارد که انسان به‌حسب ظاهر ببیند راهی که در پیش گرفته است راه صحیحی است، و حتّی ممکن است علم پیدا بکند؛ امّا چون آن خصوصیّات و اسرار و زوایا بر انسان مخفی است، در آن عکس‌العملی که نشان می‌دهد و در آن مسیری که انتخاب می‌کند، به‌واسطهٔ عدم اطّلاع بر زوایایی که در آن قضیّه هست، نواقص و خللی به‌وجود می‌آید. مثلاً خیال می‌کند کاری که دارد انجام می‌دهد درست است و چه‌بسا آن عمل را هم بر حسب امر ولیّ انجام می‌دهد؛ امّا نحوهٔ انتخاب مسیر، کم‌وزیاد بودن حرکت در آن مسئله و بعضی از زوایا و خصوصیّاتی که در آن مسئله است، باعث می‌شود تا از آن خطّمشی و هدفی که مورد نظر ولیّ است، تخطّی بشود و مطلب به این‌طرف و آن‌طرف برود.

یک مجتهد در راهی که انتخاب می‌کند، جزم دارد و براساس مسائلی که شرع به‌حسب ظاهر در اختیار او گذاشته است، عمل می‌کند و عمل

خود را نیز منطبق با شرع می‌داند؛ ولی صحبت در این است: برای افرادی که به‌دنبال تحقیق اهداف بالاتری هستند و می‌خواهند سعادت و حیات ابدی را در نظر داشته باشند، اتّکا بر آنچه که دیگران به آن اتّکا می‌کنند، کم است؛ و برای آنها توجّه کردن به آنچه که دیگران به آن توجّه می‌کنند، ناقص است.

کیفیّت دستگیری مرحوم جولا از آیة الله سیّد علی شوشتری

یکی از بزرگ‌ترین اولیا و علمای امامیّه، مرحوم آیة الله سیّد علی شوشتری است.[1] ایشان از مجتهدین بزرگ و به‌نامِ حوزهٔ نجف بودند که از شوشتر، زادگاه خود برای تحصیل به نجف هجرت کردند و با اجازات اجتهاد متعدّده به همان

مسقط الرأس و موطن اصلی خود، شوشتر برگشتند و مشغول مرجعیّت و قضاء و افتاء شدند. نقل می‌کنند:

یک شب درِ خانهٔ مرحوم شوشتری زده شد،

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به رسالهٔ لبّ اللّباب در سیر و سلوک اولی الألباب، ص ١٤٦.

عیالش رفت و برگشت و گفت: شخص گدایی آمده است!

ایشان گفت: برو بگو اسمش چیست؟

ـ: می‌گوید ملاّقلی جولا است.

ـ: چه کار دارد؟

ـ: می‌گوید که من با آقا کار دارم!

چند ساعت از شب گذشته بود، گفت: آخر کسی که با آقا کار دارد، ساعت ده و یازده شب نمی‌آید! کسی که با آقا کار دارد، در وقتی می‌آید که مزاحم آقا نباشد!

زن گفت: می‌گوید که با آقا کار ضروری دارم.

ـ:خیلی خوب، بگو فردا بیاید!

ـ: آقا، این شخص با شما کار دارد، چرا او را ردّ می‌کنید؟! ببینید چه می‌گوید!

مرحوم شوشتری گفت: حالا که خودت می‌خواهی و از حقّ خود می‌گذری، پس از اطاق بیرون برو!

آن شخص داخل آمد و به کناری رفت و نشست؛

مرحوم شوشتری گفت: چه کار داری؟

گفت: «آمده‌ام به شما بگویم: این راهی که در پیش گرفته‌اید، طریق جهنّم است!» این را گفت و رفت.

حالا آقا سیّد علی شوشتری، مرد به این بزرگی، از مجتهدین به‌نام، از شاگردان خاصّ

صاحب جواهر و شیخ مرتضی انصاری، با این‌همه مسائل، به ایشان می‌گوید: «این راهی که در پیش گرفته‌اید، طریق جهنّم است!»

عیالش برگشت و پرسید: این شخص که بود؟!

گفت: مثل اینکه قدری جنون برایش پیدا شده بود و دیوانه شده بود!

چیزی نبود و مسئلهٔ مهمی نبود.

بعد از هشت روز دوباره در هنگام شب، درِ خانه زده شد و عیالش آمد و گفت: همان مرد ژنده‌پوش آمده است!

گفت: مثل اینکه هر وقت جنونش گل می‌کند سراغ ما می‌آید! بگذار بیاید، یک‌خرده حرف بزند تا ببینیم مطلب از چه قرار است.

تشریف آورد داخل. مرحوم شوشتری گفت: مطلبت چیست؟

گفت: «مگر من نگفتم راهی که می‌روی طریق جهنّم است؟! این حکمی که امروز به شهادت ثقات و عدول، بر لَه اینها و بر علیه فلان‌شخص امضا و حکم کردی، این حکم خلاف است!

مطلب از این قرار است که یک قرارداد و وقف‌نامه‌ای است که به امضای علما و موثّقین محترم رسیده است، و این (وقف‌نامه) الآن در فلان صندوق و در فلان جا، زیر خاک مدفون است؛ و این حکمی که صادر کردی برخلاف است!»

این را گفت و خداحافظی کرد و رفت.

عیالش پرسید: قضیّه چه بوده است؟ گفت: مطلبی گفت و من را در فکر فرو برد!

[مرحوم شوشتری] تا صبح نخوابید؛ صبح که به درس رفت، با بعضی از همان خواصّ خودش

حرکت کرد و در آن مکان مخصوص رفت و زمین را شکافتند و صندوقی پیدا کردند و دیدند که وقف‌نامه در آنجا است. دیگر آن مدّعی و این عدول و ثقات همه شرمنده و خجل شدند؛ و آن حکم را تصحیح و امضا کرد.

پس از گذشت هشت روز از این قضیّه (مثل اینکه برنامه‌اش با آقا سیّد علی، هشت روز، هشت روز بوده است) دوباره [جولا] آمد و داخل نشست. آقا سیّد علی بلند شد و احترامش کرد و با عزّت و احترام او را آورد و نشاند و گفت: حالا چه می‌فرمایید؟ امر مبارک چیست؟ مسئله از چه قرار است؟

گفت: «حالا که فهمیدی جنون ما گُل نمی‌کند، پس تمام اثاثیه را بفروش و حرکت کن و به نجف برو! به این دستورات عمل بکن تا اینکه شما را در آنجا ببینم.»

ایشان تمام وسایل را فروخت و حرکت کرد و به نجف رفت. در آنجا بود تا اینکه روزی به وادی‌السّلام رفته بود تا فاتحه بخواند، دید ملاّقلی جولا در وادی‌السّلام است، همدیگر را دیدند و ایشان دستورات جدیدی داد و گفت: «من دیگر باید بروم و من امروز باید در شوشتر بمیرم! خداحافظ شما!» حرکت کرد و رفت.[1]

مرحوم آقا سیّد علی شوشتری هم به‌واسطهٔ عمل به دستورات ایشان، به مقامات خیلی بالایی رسید؛ غیر از آن مسائلی که به‌حسب ظاهر می‌گویند که بعد از مرحوم شیخ انصاری مصدریّت برای تدریس پیدا کرد و متفرّد شد،[2] به مقاماتی رسید و ایشان همان کسی بود که استادِ مرحوم آخوند ملاّحسینقلی همدانی بود.

تمام این مسائل به‌خاطر این است که گرچه انسان از لحاظ ظاهر ممکن است یقین به مطلبی داشته باشد، امّا خصوصیّات و زوایای مسئله از دید انسان مخفی است و نمی‌تواند آن‌طور که بایدوشاید به آن مطلب رسیدگی کند؛ این أمر فقط از عهدهٔ ولیّ برمی‌آید که با القائاتی که

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به رسالهٔ لبّ اللّباب، ص ١٤٦ ـ ١٤٩؛ تاریخ حکماء و عرفای متأخّر، ص ٢١٠؛ طرائق الحقائق، ج ٣، ص ٤٦٦.

[2] رسالهٔ لبّ اللّباب، ص ١٤٨.

می‌کند و با اتّصالی که با نفس شاگرد دارد، او را به‌همان طریقی ببرد که مورد نظر خودش است. البتّه مطلب راجع به این قضیّه خیلی دامنه‌دار است، و پرداختن به خصوصیّات و جوانب آن، نیازمند وقت زیادی است و احتمال دارد در مطالبی که در روزهای آینده بیان می‌شود، به این مطالب دوباره برحسب اقتضای زمان و مکان، اشاراتی داشته باشیم.

شروع دعوت علنی پیامبر اکرم با نزول آیهٔ ﴿وَأَنذِرْ عَشِيرَتَكَ الأَقْرَبِينَ﴾

پیغمبر اکرم در سن چهل‌سالگی به مقام رسالت و بعثت رسیدند. بین رسیدن به مقام بعثت و زمان ابلاغ به مردم، چند سال فاصله بود. روایات در این بین از سه سال تا پنج سال اختلاف دارند؛ در بیشتر روایات داریم:

پیغمبر به مدّت سه سال دعوت خود را مخفی می‌کرد و غیر از امیرالمؤمنین

علیه السّلام و حضرت خدیجه سلام الله علیها شخص دیگری با آن حضرت ملازم نبود.[1]

در روایت دیگری آمده است:

پیغمبر اکرم به مدّت پنج سال این مطلب را از مردم مخفی می‌کردند.[2]

در روایت دیگری، زید بن حارثه را نیز با پیامبر اکرم ذکر کرده‌اند.[3]

در روایات دیگری از اهل‌تسنّن آمده است که: «در آن‌موقع ابوبکر نیز جزو آنها و ملازم با پیامبر بود.»[4] ولی ظاهراً روایت اهل‌تسنّن صحیح نمی‌باشد و تنها زید بن حارثه و امیرالمؤمنین علیه السّلام و حضرت خدیجه، با پیغمبر نماز می‌خواندند.

منتها مشرکین در این ایّام کاری با حضرت نداشتند؛ حضرت که می‌آمدند به مسجدالحرام، بت‌ها سر جای خودشان بود؛ دسته‌ای می‌آمدند و بت‌ها را عبادت می‌کردند، پیغمبر هم با امیرالمؤمنین و حضرت خدیجه وارد مسجدالحرام می‌شدند و نماز می‌خواندند. مشرکان می‌گفتند: «ما نمی‌دانیم این چه کار دارد

---

[1] تفسیر القمّی، ج ۱، ص ۳۷۸.

[2] دلائل النبوّة، ج ۲، ص ۱۸۰.

[3] تفسیر القمّی، ج ۱، ص ۳۷۸.

[4] تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۳۱۷.

می‌کند؟!»

پیغمبر قبل از بعثت نیز در مسجدالحرام نماز می‌خواندند[1] و مشرکان با رفتار و کلمات پیغمبر آشنایی داشتند؛ لذا مسئلهٔ بعثت و مسئلهٔ وحی برای آنها یک مطلب عادی بود و مسئله‌ای نبود که خیلی مزاحم کار و برنامهٔ آنها باشد تا در مقام تعدّی و ممانعت برآیند، لذا کاری با آن حضرت نداشتند، تا اینکه آیهٔ: ﴿وَأَنذِرۡ عَشِيرَتَكَ ٱلۡأَقۡرَبِينَ﴾[2] نازل شد. وقتی‌که این آیه آمد و به‌دنبال آن دستور رسید که:

معارضهٔ مشرکین و بزرگان قریش با پیامبر اکرم پس از شروع دعوت علنی

﴿فَٱصۡدَعۡ بِمَا تُؤۡمَرُ وَأَعۡرِضۡ عَنِ ٱلۡمُشۡرِكِينَ * إِنَّا كَفَيۡنَٰكَ ٱلۡمُسۡتَهۡزِءِينَ﴾؛[3]

«به آنچه که به تو امر شده، ندا بردار! دیگر بایستی که دعوت خود را اعلام کنی و تبلیغ خودت را رسمی کنی!»[4]

---

[1] رجوع شود به مناقب آل أبی‌طالب، ج ۱، ص ٤٦؛ السّرائر، ج ۳، ص ۵۷۵؛ المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۲۰، ص ۳۲۵.

[2] سوره شعراء (۲٦) آیه ۲۱٤.

[3] سوره حجر (۱۵) آیه ۹٤ و ۹۵. امام شناسی، ج ۱۰، ص ۲٤، تعلیقه: «و به آنچه امر شده‌ای، مأموریت خود را فاش ساز و اعلان بلند در دِه و از مشرکان روی بگردان! ما تو را از شرّ مسخره‌کنندگان کفایت می‌کنیم!»

[4] تفسیر القمّی، ج ۱، ص ۳۷۸.

از اینجا دیگر مصائب و مشکلات پیامبر شروع شد!

تا وقتی‌که انسان در یک مرام و مکتبی باشد و ضرری به کسی نرساند، کسی به انسان کاری ندارد؛ امّا همین‌که مسئلهٔ تبلیغ و ابلاغ مافی‌الضمیر و ابلاغ مکتب و هدفی مطرح شود و [مخالفان] ببینند که کم‌کم مردم دارند جمع می‌شوند و دنبال یک قضیّه و مطلبی می‌روند، چشم و گوششان می‌جنبد که مطلب از چه قرار است؟! این چه گروهی است؟! این چه حسابی است؟! این [مسئله] از سابق بوده است و دولت‌ها و حکّام و خلفا، با هر کسی که به کار خود مشغول بوده است، کاری نداشتند؛ امّا همین‌که افرادی دور او جمع می‌شدند، برای خودشان احساس خطر می‌کردند و در مقام معارضه برمی‌آمدند.

راجع به پیغمبر اکرم هم مسئله شروع شد. دیگر پیغمبر وقتی‌که وارد مسجدالحرام می‌شدند، روش خود را عوض کرده بودند؛ با این شخص می‌نشستند و صحبت می‌کردند، با آن شخص صحبت می‌کردند، اینجا حرفی می‌زدند، آنجا حرف دیگری می‌زدند، کم‌کم مطالب را به شخصی که می‌آمد، می‌گفتند و او در این زمینه تعجّب می‌کرد! در اینجا بود که

کم‌کم بعضی از افراد اسلام آوردند و به آن حضرت گرایش پیدا کردند.

بزرگان قریش کم‌کم خطر را احساس کردند که: این محمّدی که تابه‌حال فقط خودش و علی و خدیجه بودند، چرا یکی دوتای دیگر با او دارند حرکت می‌کنند؟!

چرا چند نفر دارند با او راه می‌روند؛ راه رفتنی که ارادتمندانه است، نه یک راه رفتن عادی و به‌صورت ظاهر و بدون توجّه؟! این قسم حرکت‌ها کم‌کم اذهان سران قریش را به خود مشغول کرد و شروع کردند به زمزمه کردن که مطلب از چه قرار است و قضیّه از چه قرار است؟! آیهٔ ﴿وَأَنذِرۡ عَشِيرَتَكَ ٱلۡأَقۡرَبِينَ﴾ در چنین موقعیّتی نازل می‌شود![1]

سیرهٔ پیامبر اکرم و اولیای الهی در ابلاغ اوامر وحیانی به خود و نزدیکان خود و سپس به دیگران

دستور خداوند می‌فرماید:

«ای پیغمبرِ ما، اگر بخواهی دین اسلام را ابلاغ کنی، اوّل از قوم‌وخویش‌های خودت شروع کن!»

قاعده‌اش هم همین است که اوّل زن و بچّه‌تان را دعوت کنید، سپس به سراغ دیگران بروید:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ قُوٓاْ أَنفُسَكُمۡ وَأَهۡلِيكُمۡ نَارٗا﴾.[2]

---

[1] همان، ج ۲، ص ۱۲٤.

[2] سوره تحریم (٦٦) آیه ٦. روح مجرّد، ص ٦۳۸:

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خودتان را و اهلتان را از آتش حفظ نمایید!»

اگر کسی بخواهد یک مرام و هدفی داشته باشد، چه کسی از زن و بچهٔ خودِ انسان أولیٰ به متابعت از این هدف است؟!

امیرالمؤمنین علیه السّلام جنگ می‌کرد و در این جنگ‌ها اوّلین کسانی را که به قلب دشمن می‌فرستاد، فرزندان خودش بودند؛ در جنگ جمل و صفین، امام حسن علیه السّلام لوادار میمنه و سیّدالشّهدا علیه السّلام لوادار میسره بود و محمّد بن حنفیّه و خود حضرت هم در قلب لشکر جای داشتند.[1] مردم هم می‌دیدند این علی که خودش فرمانده است، بچّه‌هایش را در خانه نگذاشته است و به مردم بگوید که بلند شوید و به جنگ بروید! در ابتدا خودش و بچّه‌هایش رفته‌اند و تیر و نیزه و شمشیر می‌خورند، و وقتی هم که برمی‌گردند، همهٔ مردم دارند می‌بینند؛ لذا مردم هم بلند می‌شوند و می‌روند.

یا اینکه: وقتی‌که حکمی راجع به تهجّد و نماز شب و همین‌طور سایر احکام اسلامی می‌آمد، اوّل کسی که این حکم به او ابلاغ می‌شد، بیت امیرالمؤمنین علیه السّلام بود؛ پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم صبح می‌آمدند و

---

[1] وقعة صفّین، ص ۲۲۱ و ۲۴۹.

می‌فرمودند: «ای فاطمه جان و ای علی، این کارها را انجام بدهید! صدقه بدهید! نماز بخوانید!» اوّلین مخاطب پیغمبر در ابلاغ خطاب وحی، همین عشیرهٔ اقربین خودشان: امیرالمؤمنین و دخترشان فاطمهٔ زهرا و حسنین بودند، و سپس در مرحلهٔ بعدی به خواص ابلاغ می‌کردند و پس از آن، مسئله عمومیّت پیدا می‌کرد.

این روش، روشی عقلائی و فطری، و طبق دستور پروردگار: ﴿وَأَنذِرۡ عَشِيرَتَكَ ٱلۡأَقۡرَبِينَ﴾، روشی شرعی است.

این روش أوقع فی النفوس است، یعنی بهتر در دل‌ها واقع می‌شود. صرف بیان تئوری یک مسئله، نمی‌تواند انسان را به تبعیّت وادار کند؛ باید همراه با بیان مسائل، عمل خودِ انسان نیز ضمیمه شود تا اینکه شخص بتواند این مسئله را تلقّی کند. فهمیدن یک مطلب و تلقّی کردن آن، دو مطلب متفاوت است و ممکن است با هم اختلاف داشته باشند. قبول کردن و دانستن یک چیز، دو مسئله است؛ انسان خیلی مطالب را می‌داند ولی نمی‌تواند قبول بکند، و قبول کردن، مطلب دیگری است.

شروع مصائب و رنج‌های حضرت

امیرالمؤمنین و خدیجه با آغاز دعوت علنی

وقتی این آیه نازل شد، پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم به امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمودند: ما باید شروع کنیم! یا علی، آستین‌ها را بالا بزن که دیگر باید راه بیفتیم و ندا سر بدهیم! سختی‌های بسیاری در این راه وجود دارد: سنگ باید به سرمان بخورد، بچّه‌ها را به‌دنبال ما بیندازند، اذیّت‌های اراذل و اوباش [در پیش] است، دنبالمان می‌کنند و ما را به کوه فراری می‌دهند، سنگ می‌زنند و پیشانی ما را می‌شکنند، فضولات حیوانات به سرمان می‌ریزند، خاکستر روی سرمان خالی می‌کنند، سه سال[1] و یا بنا بر روایتی چهار سال[2] در شِعب، در یک مکان خیلی محصوری ما را جا می‌دهند، اوضاع مهاجرت‌ها، دربه‌دری‌ها، رفتن به مدینه، اذیّت منافقین، جنگ‌ها، به سرت شمشیر عبدود خوردن و...، دیگر بیا و شروع کن!

همهٔ این مصائب در تاریخ مذکور است[3] و

---

[1] الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۶۳.

[2] تفسیر القمّی، ج ۱، ص ۳۸۰.

[3] رجوع شود به مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ۱۷۳؛ امام شناسی، ج ۱، ص ۱۱۸ ـ ۱۲۵.

امیرالمؤمنین همه را می‌دانست. إن‌شاءالله به خواست خدا، اگر در صحبت‌های آینده به هجرت پیغمبر اکرم رسیدیم، برنامه و مرام امیرالمؤمنین و مطالبی را که دیگران گفته‌اند بیان می‌کنیم که چطور آن شب در آنجا خوابیدند، و اصلاً حال حضرت چطور بود.[1] همهٔ اینها برای این است: ﴿فَٱصۡدَعۡ بِمَا تُؤۡمَرُ﴾؛ در خانه‌ات ننشین، بلند شو و راه بیفت! این دستور، این مسائل را نیز به‌دنبال دارد!

ما فقط حرفش را می‌زنیم، حالا دلمان خوش است که اقلاً حرفش را می‌زنیم؛ ما که از اوّل حسابمان را با شما تصفیه کردیم و گفتیم: شما به ما نگاه نکنید، شما به حرف‌های ما نگاه کنید! من نسبت به مطالبی که می‌گویم، یقین دارم. بالا بروید و پایین بیایید، مطالب همین است و بس؛ و السّلام!

اُنظُر إلیٰ ما قالَ و لا تَنظُر إلیٰ مَن قالَ.[2]

به ما گفتند: بگو! و ما داریم می‌گوییم؛ شما به من نگاه نکنید، به حرفم نگاه کنید. حضرت امیرالمؤمنین می‌فرماید:

---

[1] رجوع شود به ٤٥٥.

[2] دیوان حافظ (پژمان)، غزل ٢٣٧.

خُذِ الحِکمةَ و لو مِن أهلِ النِّفاقِ؛[1] «حکمت را بگیر و لو اینکه یک منافق این

حکمت را به تو بگوید.»

ما دیگر از منافق که بالاتر نیستیم! این مقدار را می‌توانم به شما اطمینان بدهم که در نقل مطالب خیانت نمی‌کنم.

خلاصه، امیرالمؤمنین آستین‌ها را بالا زد! امیرالمؤمنین یک طرف و حضرت خدیجه یک طرف!

مسئلهٔ حضرت خدیجه را کسی نمی‌داند که واقعاً چه فداکاری‌هایی کرده بود! اصلاً انسان مبهوت می‌شود که یک زن چه کارهایی انجام داده است! حضرت خدیجه چه کار کرده بود که پیغمبر تا آخرین روز حیات خودش، دائماً از ایشان یاد می‌کرد، گوسفند ذبح می‌کرد و برای حضرت خدیجه صدقه می‌داد و پول به فقیر می‌داد؟![2] این مسائل را بقیهٔ زن‌ها هم می‌دیدند و تحریک می‌شدند؛ عایشه می‌آمد و اعتراض می‌کرد![3] حالا حضرت به اینها چه بگوید؟!

---

[1] غرر الحکم و درر الکلم، ص ٣٦١.

[2] دیوان صائب.

[3] صحیح البخاری، ج ٤، ص ٢٣٠ و ٢٣١؛ ج ٧، ص ٧٦؛ صحیح مسلم، ج

حضرت می‌گفت:

شما چه می‌فهمید؟! در آن‌وقتی‌که همهٔ شما من را تنها گذاشتید، یک‌تنه با من بود! در آن‌وقتی‌که همهٔ شما پشت به من کردید، او تمام عمر و تمام اموال و تمام جان خودش را برای من گذاشت![1]

می‌دانید چه کار می‌کرد؟ از پشت دیوار به پیغمبر سنگ می‌زدند، نه یک نفر، چهل نفر پشت دیوار جمع می‌شدند؛ ریگ که نمی‌انداختند، سنگ می‌انداختند! خدا قسمتتان کند که به حج مشرّف شوید! وقتی به رمی جمره بروید، همین‌که کمی جلوتر بروید، سنگ‌های بزرگی که باعث خونریزی می‌شود به سرتان می‌خورد. مشرکان نیز سنگ‌های درشت می‌انداختند که اصلاً بعضی از آنها شاید مُتلِف [و

۷، ص ۱۳۳ و ۱۳٤.

[1] الخصال، ج ۲، ص ٤۰٤.

کشنده] بود؛ آن‌وقت حضرت خدیجه تک و تنها ـ چون امیرالمؤمنین نبودند و برای کاری رفته بودند ـ می‌آمد و در مقابل پیغمبر می‌ایستاد و هیچ وسیله‌ای هم برای جلوگیری از این سنگ‌ها نداشتند و تمام سنگ‌ها به حضرت خدیجه می‌خورد![1] کدام زنی این کار را می‌کند و چه کسی می‌تواند چنین کاری انجام بدهد؟! کدام مردی است که توانایی انجام چنین فداکاری را داشته باشد؟!

[امّا ما چه؟!] ما زحمت درست نکنیم حالا خیرمان نمی‌خواهد به کسی برسد!

دعوت پیامبر از اقوام و عشیره خود و ابلاغ رسالت خویش و اعلان جانشینی و خلافت امیرالمؤمنین

پیغمبر به امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید:

برو و فرزندان عبدالمطّلب را دعوت کن!

حدود چهل نفر از فرزندان عبدالمطّلب به منزل پیغمبر دعوت می‌شوند؛ ماشاءالله هر کدام یک پهلوان! هر کدام برای خودشان کسی بودند و اعتبار و شخصیّتی داشتند. بعد می‌فرماید:

---

[1] بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۲۴۳.

یک کتف گوسفند و یک ظرف شیر و قدری نان (یکی دو قرص نان) بخر!

حضرت اینها را تهیه می‌کند. پیغمبر اکرم مقداری از گوشت کتف را برمی‌دارند و با دندان‌های خودشان ریز می‌کنند و آن را در ظرف غذا پخش می‌کنند. این چهل نفر هم داشتند می‌دیدند؛ این دیگر برکت دارد! تمام این چهل نفر می‌خورند؛ امیرالمؤمنین می‌فرماید:

فقط جای دست‌هایشان از همان‌جایی که غذا برمی‌داشتند پیدا بود که کم شده است!

ابولهب، آن دشمن سرسخت پیامبر و اسلام، تا این مسئله را می‌بیند، می‌گوید: «این مرد عجب ساحری است! سَحَرَکُم واللهِ؛ این شما را سحر کرد! بلند شوید تا برویم!» خبر داشت که چرا آنها را دعوت کرده‌اند و مطلب را می‌دانست!

بعد از چند روز، دوباره پیغمبر به امیرالمؤمنین دستور می‌دهد که به آنها بگو:

بیایید، پیغمبر کارتان دارد؛ امّا این‌بار قدری صبر کنید و ببینید چه می‌گوید!

مگر بدتان می‌آید که جایی بروید و غذا بخورید؟! غذای خوبی هم به شما داد، نان و گوشت داد که خوردید، و شیر هم که خوردید، و همهٔ شما هم سیر شدید! مگر شکمتان سیر نشد؟! آیا گرسنه ماندید؟!

هر کدام از اینها یک گوسفند می‌خوردند، حالا نه یک گوسفند بزرگ، ولی یک بزغاله می‌خوردند! یک کاسهٔ شیر هم رویش![1]

دوباره امیرالمؤمنین علیه السّلام رفتند و این چهل نفر را دعوت کردند و آنها آمدند، همان مسئلهٔ اوّل تکرار شد. پیغمبر برخاستند و به آنها رو کردند و فرمودند:

من مطلبی را با شما در میان می‌گذارم، شما با فکر خودتان بسنجید! آیا من را تابه‌حال در کارهایم صادق نیافتید؟! آیا من امین نبودم؟! آیا خلافی از من دیدید؟!

من از طرف خداوند مبعوث شده‌ام که شما را به جمله‌ای دعوت کنم که اگر آن جمله را بپذیرید، بر تمام عرب و عجم، قیادت و ولایت پیدا

---

[1] تفسیر القمّی، ج ۲، ص ۱۲٤:

«هُم أربَعونَ رَجلًا کُلُّ واحِدٍ مِنهُم یَأْکُلُ الجَذَعَ و یَشرَبُ القِربَة!»

می‌کنید! و آن عبارت است از شهادت به «لا إله إلّا اللَه»؛ اگر این را پذیرفتید، رستگار می‌شوید.

أیّکم یُوَازِرُنی علیٰ أن یَکونَ أخی و وَصیّی و وارثی و خَلیفَتی مِن بَعدی؟!

«از طرف دیگر، کدام‌یک از شما حاضر است که مرا در این مسیر کمک و نصرت نماید؟ کیست که این کار را انجام دهد؟ هر کسی از شما اگر من را در این راهی که دارم در پیش می‌گیرم، کمک و یاری کند، نتیجه‌اش این است که برادر و وصیّ بعد از من و وارث علوم من و خلیفهٔ پس از من است!»

هیچ‌کسی بلند نشد! امیرالمؤمنین علیه السّلام در آن‌موقع ده سال داشت؛ خودشان می‌فرمایند:

من از همهٔ آنها کوچک‌تر و لاغرتر بودم و کسی به من اعتنایی نمی‌کرد. من بلند شدم و عرض کردم: یا رسول‌الله، من حاضرم تا با شما بیعت کنم بر اینکه شما را در این مسیر کمک کنم!

حضرت فرمودند: «**بنشین!**»

یک بار دیگر حضرت تکرار کردند، من برخاستم و همین مطلب را تکرار کردم. برای بار سوّم پیغمبر فرمودند:

«إنّ هذا أخی و وَصیّی و خَلیفتی فیکُم، فَاسمَعوا لَهُ و أطیعوا! "به‌درستی‌که این (علی) برادر و وصی و جانشین من در میان شما خواهد بود؛ پس گوش به فرمان او دارید و از او اطاعت کنید!"»[1]

اسرار و نکات اعلام وصایت امیرالمؤمنین در جریان انذار عشیره

این عبارت دارای نکات بسیاری است! پیغمبر اصلاً ملاحظات اجتماعی را در نظر ندارد، کاری ندارد به اینکه آنها الآن می‌فهمند یا نمی‌فهمند، به این کار دارد که من الآن در یک‌چنین روزی این حرف را بفهمم! لذا همهٔ

---

[1] الأمالی، شیخ طوسی، ص ۵۸۲؛ تفسیر فرات الکوفی، ص ۳۰۰؛ الهدایة الکبری، ص ٤٧. با قدری اختلاف در تمامی مصادر.

آنها مسخره کردند! در ظاهر گفتن این مطلب و بیان این سخن به چهل نفر از بزرگان و صاحب عشیره‌ها، خیلی مسخره است؛ لذا در تاریخ است که:

فَقامَ القَومُ یَضحَکونَ و یَقولونَ لِأبی‌طالِبٍ: قَد أمَرَکَ أن تَسمَعَ لِعَلیٍّ و تُطیعَ؛[1]

«پس همهٔ آنها برخاستند و شروع کردند به مسخره کردن پیغمبر، و به ابوطالب گفتند: این تو را دعوت می‌کند که از بچّه‌ات علی تبعیّت کنی! بچّه‌ات را بر تو امیر کرده است و می‌گوید: تو برو از بچّه‌ات تبعیّت کن!»

واقعاً آن احمق‌ها نمی‌فهمیدند! امّا پیغمبر به نفهمیدن آنها کاری ندارد، می‌خواهد این مسئله را به گوش آن کسی که می‌فهمد برساند؛ این منظور پیغمبر است! و آن مطلب و مسئله این است که:

امیرالمؤمنین در آن‌موقع ده‌ساله نبود، بلکه امیرالمؤمنین در آن‌موقع صدساله

---

[1] تفسیر فرات الکوفی، ص ۳۰۲.

و هزارساله بود! امیرالمؤمنین در آن‌موقع یک واقعیّت و یک حقیقت بود! پیغمبر می‌خواهد این مطلب را برساند؛ حالا آنها می‌خواهند بفهمند یا نفهمند. مسلّم است که کسی نمی‌فهمد؛ و لذا مسخره کردند و گفتند: «نگاه کن، بعد از چهل سال که ما این (رسول خدا) را دیدیم، تازه می‌گوید: بیایید از این بچهٔ ده‌ساله متابعت کنید!» اینها چه می‌فهمیدند؟! این نادان‌ها چیزی را ادراک نمی‌کردند!

خیانت طبری و محمّدحسین هیکل در تحریف قضیّهٔ انذار

طبری در تفسیر خود این روایت را تحریف کرده است؛ ایشان عبارت «و خَلیفَتی فیکُم» را در تاریخ طبری ذکر کرده است،[1] امّا در تفسیر طبری این قضیّه را این‌گونه نقل کرده است که پیغمبر فرمود: «أیُّکم یُوازِرُنی عَلیٰ هَذا الأمر، عَلیٰ أن یَکونَ أخی و کذا و کذا؟» و در جای دیگری هم گفته است: «إنّ هَذا أخی و کذا و کذا!»[2]

توجّه و عنایت پیغمبر اکرم در ذکر عناوین

---

[1] تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۳۲۱.

[2] جامع البیان فی تفسیر القرآن، طبری، ج ۱۹، ص ۷۵.

افراد و تمام جزئیّات مطالب

پیغمبر روی عناوینی که می‌آورد، نظر دارد و از پیش خودش حرف نمی‌زند؛ پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم این عنوان را به‌عنوان یک حقیقت مطرح می‌کند. پیغمبر اکرم در مقام صحبت و خطابه نیست، پیغمبر می‌خواهد بگوید:

علی، برادر من است! علی، وارث علم من است! علی پس از من، خلیفهٔ من بر شما است!

پیغمبر اکرم روی تک‌تک این عناوین نظر دارد، آن‌وقت این محرّفین با خیانت خود به تاریخ و به ملل و به نسل‌هایی که پس از خود می‌آیند، حقایق تاریخی را تحریف می‌کنند.

محمّدحسین هیکل کتابی دارد به نام حیات محمّد، ایشان در چاپ اوّل کتابش این روایت را همان‌طوری‌که تاریخ طبری نقل کرده است، نقل می‌کند. در زمان حیاتش همین کتاب حیات محمّد تجدید طبع می‌شود و ایشان می‌آید و عبارت: «خَلیفَتی مِن بَعدی» را حذف می‌کند و به‌جای آن عبارت: «أیُّکَم یوازِرُنی علی أن یَکونَ

أخی و کذا و کذا» را قرار می‌دهد.[1] یک نویسندهٔ حرّ و آزاد، از ملّتی است که ادّعای حرّیت می‌کنند و خود را أشرف أقوام عرب و سر سلسلهٔ مکتب حرّیت و آزادی می‌دانند! کجای این، حرّیت است؟! کجای این، آزادی است؟! این خیانت نیست؟! این تحریف نیست؟! این اغوای مردم نیست؟! اگر شما به مرام و مکتب خودتان ایمان و اعتقاد داشتید، چه پروایی از بازگو کردن حقایق و مسائل داشتید؟! تا انسان ریگی به کفش نداشته باشد، چه پروایی دارد از اینکه مطلب بیان شود؟!

لزوم بیان تمام حقایق و حفظ امانت و دقّت در نقل مسائل

ما باید در ذکر عناوین و اوصاف، خیلی دقّت کنیم، و همان‌طوری بیان کنیم که منطبق بر واقع باشد و از خودمان کم‌وزیاد نکنیم! در بازگو کردن مسائل و مطالب از خودمان اظهار رأی نکنیم! پیغمبر می‌خواهد این عنوان را از ابتدای بعثت و از ابتدای رسالت عامّهٔ خودش، برای مردم بیان کند؛ آن‌وقت می‌آیند و جلوگیری می‌کنند و نمی‌گذارند! [می‌گویند]: ای رسول خدا، ما تا حدودی تو را قبول داریم که با ریاست

---

[1] رجوع شود به امام شناسی، ج ۱، ص ۹۳.

و با سیاست ما در تضاد نباشد؛ اگر در تضاد باشد، حرف‌هایت را حذف می‌کنیم! تا حدودی مطالب تو را قبول داریم که به منافع ما برنخورد؛ اگر بر بخورد، حرف‌هایت را حذف می‌کنیم!

مذهب تشیّع، یک مذهب آزاد است! از کسی ترس ندارد و نیازی به تمجید و تنقید بی‌جا از کسی ندارد!

نقل می‌کنند:

یکی از علما در یکی از شهرها شروع کرده بود خواصّی از پیش خودش برای قرآن درآورده بود و روایت جعل می‌کرد؛ شروع کرده بود از سورهٔ حمد تا سورهٔ ناس، ۱۱٤ روایت برای خواص قرآن جعل کرده بود!

یکی از علما از وی پرسید: «من این روایاتی را که تو نقل کرده‌ای، در هیچ کجا ندیده‌ام!»

گفت: «من دیدم مردم قرآن نمی‌خوانند، گفتم شاید به این‌وسیله مردم متوجّه خصوصیّات و آثار قرآن بشوند و بیایند و قرآن بخوانند!»[1]

این حرام است! اغوای مردم و از بین بردن ارزش‌ها و معیارها است! این از پیشِ خود یک مطلب را مطرح کردن است. چرا انسان بخواهد تحریف بکند؟! خب بیاید اصل مطلب را بیان بکند!

لزوم دقّت در ذکر عناوین و القاب اشخاص

یادم هست امسال در طهران بودم و در یکی از روزها که نشسته بودم و به مطالب شخصی توجّه می‌کردم، دیدم ایشان مطلبی را از بنده نقل کردند؛ مطلب از این قرار بود:

پارسال در همین‌موقع، روزی با حضرت آیة الله علاّمهٔ والد ـ أدام الله ظلّه ـ صحبت می‌کردیم و بحث کشیده شد به کتاب مثنوی و اینکه کتاب بسیار دقیق و مهمّی است. من خدمت آقا عرض کردم: من هر بار که مثنوی را خواندم، یک معنای جدیدی از حکایات و اشعار آن به ذهنم آمده است!

ایشان به من فرمودند:

---

[1] الوضّاعون و أحادیثهم الموضوعة، علاّمه امینی، ج ۱، ص ۳۱۲؛ مستدرک الوسائل، ج ۱، ص ۱۲.

پس این مطلب را هم از من بنویس! شنیدم از مرحوم حاج سیّد هاشم حدّاد ـ رضوان الله علیه ـ که ایشان می‌فرمودند: شنیدم از مرحوم قاضی ـ رضوان الله علیه ـ که: «من هشت بار کتاب مثنوی را مطالعه کردم، و در هر مرتبه معنایی به ذهن من آمد، سوای معنای قبل!»[1]

ما این مطلب را به آن شخص عرض کرده بودیم و ایشان این مطلب را در بالای منبر فرمودند؛ منتها اشتباهاً فرمودند: حضرت آقا! بعد دیدند که نه‌خیر، این مطلبی بود که من خدمتشان عرض کرده بودم، لذا فرمودند: حضرت آقای در مجلس! و منظورشان منِ بدبختِ بیچاره بود!

[1] مطلع انوار، ج ۲، ص ۱۱۷، تعلیقه ۱؛ مهر تابناک، ج ۱، ص ۲۶۳.

مطلب تمام شد و به پایان رسید و تشریف آوردند پایین، و منبر ما شروع شد؛ رو کردم به ایشان و عرض کردم: آقا من به صحبت‌های شما یک اشکالی دارم، شما به من فرمودید: «حضرت آقا!» من حضرت آقا نیستم! حضرت آقا یک نفر بیشتر نیست و این لقب برای اوست؛ چرا شما این لقب را به من نسبت دادید؟! من الآن در یک موقعیّت و با یک‌سری معلومات و خصوصیّات خاصّی هستم، خودم هم می‌دانم که چه هستم و که هستم، و از شما هم بهتر خبر دارم، و نه می‌خواهم جانماز آب بکشم و نه هندوانه زیر بغلم برود! خیلی رک و حرّ و آزاد! نه حضرت آقا هستم و نه بندگان آقا و امثال ذلک، و نیازی به ثقة الإسلام و حجّة الإسلام و آیة الله العظمیٰ و القابی بالاتر از این هم ندارم؛ من یک طلبه هستم! شما خیلی خواستی سر من احترام بگذاری، بگو: آقا سیّد محسن گفت، یا اینکه بهتر است به صیغهٔ جمع بیاوری و بگویی: آقا سیّد محسن گفتند! این دیگر خیلی عالی است. آقای آسیّد محسن گفتند؛ نه اینکه فرمودند، «فرمودند» دیگر چیست؟! تا برسد به اینکه «ایشان» و «حضرت آقا» و همین‌طور بالا برو! ما این حرف‌ها را نداریم. این القاب باعث اشتباه و خلط می‌شود و انسان را فریب می‌دهد. لقب

«حضرت آقا» برای یک فرد خاص است، نه برای من! برای من نیست! ما باید در صحبت‌هایمان خیلی مراقبت و مواظبت کنیم؛ اگر می‌گوییم: «فلانی فرمود»، به بقیّه هم بگوییم: «فرمود»؛ نه اینکه به یک شخص همیشه بگوییم: «فرمودند»، امّا در نقل قول از بقیّه بگوییم: «فلان آقا گفت»؛ یا به همه بگوییم: «آقای فلان فرمودند» یا بگوییم: «آقای فلان گفتند»، ما با همدیگر چه فرقی می‌کنیم؟!

مضرّات استفادهٔ ناصحیح از عناوین اختصاصی ائمّه و القاب بزرگان برای سایر افراد

اینها مسائلی است که اتّفاق افتاده است و من دارم می‌گویم؛ و چنان‌که خدمتتان عرض کردم، منظور من از تاریخ پیغمبر، پیاده کردن آن تاریخ در راه و روش خود است؛ منظور این است.

من‌باب‌مثال، آقا فرمودند:

اگر شخصی عمامه نمی‌گذارد، به او بگویید: «میرزا» و اسمش را هم بیاورید،

فقط میرزا نگویید؛ مثلاً بگویید: میرزا علی، به‌علاوهٔ یک عنوان یا یک فامیلی. اگر عمامه بگذارد، بگویید: شیخ، و اسمش را نیز ذکر کنید.

امّا اینکه بگویید: شیخ این‌طوری گفت، سیّد این‌طوری گفت، سیّد آن‌طوری گفت؛ اینکه لقب «شیخ» و «سیّد» تنها مخصوصِ یک نفر باشد، غلط است و این نظر آقا نیست. باید اسم را بیاورید: آقا شیخ علی‌اصغر فلان!

اینکه یك عنوان و لقب مختصّ به یك نفر بشود، کم‌کم موجب می‌شود که افکار مشوّه و مشوّش بشود، و ما نمی‌توانیم جلویش را بگیریم و کم‌کم همین قضیّه موجب انشعاب می‌شود و هر گروهی برای خود، کسی را برمی‌گزیند؛ و کلٌّ یَذهَبُ طَریقًا!

اینکه ما می‌گوییم لقبِ «امام» مخصوص ائمّه علیهم السّلام است، از همین خطر می‌ترسیدیم، و خطر همین‌جا بود! این عنوانِ «امام» تنها برای امام معصوم است! آن‌وقت یکی این لقب را استعمال می‌کند و همهٔ مردم به‌دنبال آن به راه می‌افتند! این مسئله به‌خاطر همین قضیّه است.

ما امسال در مکّه می‌دیدیم که از طرف بعثه اعلامیّه چاپ می‌کنند و در همان کاروان و ساختمان ما مطالبی از پیغمبر اکرم قرار می‌دهند: پیغمبر اکرم فرمودند: در حج این کار را انجام

بدهید! در طواف این کار را انجام بدهید! نظرتان این‌طور باشد، و امثال ذلک؛ و در کنارش هم نوشته شده بود: فلان‌شخص فرمودند: این کار را انجام بدهید! با همان عنوان و با همان لقب؛ و زیرش نوشته شده بود: امام سجّاد علیه السّلام این را می‌فرمایند! فهمیدید قضیّه به کجا می‌رسد؟ به اینجا می‌رسد که امام سجّاد زیر آن عنوان می‌رود و پایین می‌آید!

چه کسی می‌تواند این لقب را به‌خود اختصاص بدهد؟ آن کسی که موقعیّتش، موقعیّت امام معصوم علیه السّلام باشد، و هیچ‌کس دیگری به‌جز دوازده امام نمی‌تواند! مسئولیّت یک فرد این است که وقتی احساس می‌کند که افراد جاهل دارند در دین انشعاب و انحراف ایجاد می‌کنند، متوجّه مسئله شود و بیاید و تذکّر بدهد.

من که دارم این مطالب را بیان می‌کنم، نمی‌توانم خودم را به‌جای پیغمبر جا بزنم؛ من معصوم نیستم و صحبت‌های من صحبت‌های بشرگونه است و در آن احتمال خطا و گناه و انحراف می‌رود. صحبت چه شخصی مانند پیغمبر است؟ صحبت امیرالمؤمنین علیه السّلام در نهج البلاغه و کلمات سیّدالشّهدا علیه السّلام؛ این کلمات را می‌توانیم بگوییم که پیامبرگونه و مثل پیغمبر است؛ کلمات امام سجّاد علیه السّلام، پیامبرگونه است، کلمات امام باقر، امام صادق، موسی بن جعفر، امام جواد علیهم السّلام، همهٔ اینها پیامبرگونه است؛ امّا بقیّه، ابداً!

اگر من مطلبی را بگویم و همان مطلبِ آنها باشد، این برای آنها است؛ مثل اینکه من این مطالبی را که عرض می‌کنم، بیایم و به‌خود ببندم! نه‌خیر، الآن به شما صاف و پوست کنده می‌گویم، تا نگویید که نگفت، و اعلام هم می‌کنم که هر مطلب درست و واقعی که من به شما گفتم، این را از آقا گرفته‌ام! و هر مطلب اشتباهی که گفتم، برای خودم بوده است! من خودم را می‌شناسم، و وقتی من خودم را می‌شناسم، چرا بیایم و به خودم نسبت بدهم؟! و نیازی هم ندارم! من الآن می‌دانم در چه موقعیّتی هستم و

وضعم چگونه است؛ چرا کسی بیاید از من تعریف و یا تنقید کند؟! ما معمولی هستیم، مثل بقیّه هستیم و هیچ فرقی نمی‌کنیم، بلکه پایین‌تر هستیم! کجا مثل بقیّه هستیم؟! شما هر مطلب واقعی و حقیقی و صحیحی که از من شنیدید و بعداً هم خواهید شنید، بدانید که من آن را از آقا گرفته‌ام؛ و هر مطلبی که در آن خطا و اشتباه و انحراف بود، این مطلب برای خودم است. در اینجا حسابم را با شما تصفیه کردم!

حرمت کتمان واقعیّات و حقایق

همین قضیّه مربوط به دیگران هم هست؛ اگر من یک مطلب واقعی بگویم، آن مطلب برای پیغمبر و امام است و برای من نیست؛ و اگر یک قضیّهٔ جالبی نقل کنم، آن قضیّه برای کسی است که در کتاب‌ها نوشته شده است، و به من چه مربوط است؟! خودم چه فهمیدم؟ برداشت خودم چیست؟ فکر خودم چیست؟ و خودم چه سیاست، تدبیر و تدبّری داشتم و دارم؟ مطلب این است! لذا این مسائل باعث می‌شود تا عدّه‌ای گمراه شوند و نتوانند راه را تشخیص بدهند. آدم حرفی را که می‌زند

باید درست بزنند. اینها باید بدانند تا مادامی که افراد به مسائل حقیقی و واقعی پی نبردند، مسئولیّت بر عهدهٔ خود آنها است.

امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید:

لا خَیرَ فی الصَّمتِ عَنِ الحُکمِ، کَما أنّهُ لا خَیرَ فی القَولِ بِالجَهلِ.[1]

«اگر انسان در جایی مطلبی و واقعیّتی و حکمتی را می‌بیند، نباید او را بپوشاند بلکه باید او را بیان کند؛ و همین‌طور کلامی که از روی جهالت باشد، در آن خیری نیست و نباید گفته شود!»

مذمّت بیان مسائل براساس تقلید از افکار و عقاید دیگران بدون حصول علم و اطّلاع لازم

آخر مگر من با ارتباط دو روزه با یک شخص، می‌توانم او را بشناسم؟! و مگر می‌توانم هرچه از دهانم درآمد، همین‌طور بگویم و هیچ مسئولیّتی در این مورد احساس نکنم؟! خیلی غلط است! تمام اینها را باید جواب بدهند! آدم وقتی نمی‌داند، تأمّل می‌کند. پس احتیاط برای کجاست؟ می‌گویند: آقا، فلان‌قضیّه چطور است؟ بگو: نمی‌دانم آقا، نمی‌شناسم! ندانستن که گناه نیست!

من در ماه رمضان چند سال پیش، در یکی از

---

[1] الکافی، ج ۸، ص ۲۰؛ نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۵۰۲.

شهرستان‌ها تبلیغ می‌کردم. روز هفتم تیر بود و من اصلاً متوجّه نبودم و داشتم بالای منبر صحبت خودم را می‌کردم. آقای امام راتب مسجد دید که ما داریم مطلب را به انتها می‌رسانیم و از این مسئله و جریاناتی که در آن روز واقع شده است، حرفی نزدیم و چیزی نگفتیم؛ کاغذی نوشت و به دست شخصی داد و او هم بالای منبر آمد و به دست ما داد. ما نگاه کردیم و دیدیم نوشته است: «مناسب است در امروز به‌واسطهٔ مناسبت با این تاریخ، راجع به مسائلی که در این روز اتّفاق افتاده است، شما هم تذکّری بدهید و صحبتی کنید!» جریان آن هَدمی که در آن ساختمان شده بود و هفتاد و چند نفر ـ که گفتند: هفتاد و دو نفر، ولی به هفتاد و پنج و شش نفر هم رسید ـ از دنیا رفتند و خدا إن‌شاءالله همه را ببخشد و بیامرزد و در بهشت و جنّات اسکان بدهد!

من دیدم هیچ کدام از اینها را نمی‌شناسم؛ حالا بیایم چه بگویم؟ من آقای بهشتی را اصلاً نمی‌شناسم و تابه‌حال یک جلسه با او نبوده‌ام و با او صحبتی نکرده‌ام؛ فقط دورادور و تنها یک بار، ملاقات خیلی مختصری روی داده بود. من از هیچ‌یک از افرادی که در اینجا کشته شده‌اند خبر ندارم؛ حالا بیایم چه بگویم؟! البتّه دو نفر از این افراد را می‌شناختم:

اوّل: دکتر سیّد رضا پاک‌نژاد بود که کتاب‌های خود: اوّلین دانشگاه و آخرین پیامبر را برای آقا فرستاده بود. من از نزدیک با ایشان تماس و مراوده داشتم و صحبت می‌کردیم؛ در یک سال به طهران آمده بود، و ما با ایشان چند جلسه‌ای صحبت کردیم و ایشان را می‌شناختم، البتّه نه خیلی زیاد. دورادور هم مطالبی راجع به ایشان شنیده بودم. ایشان شخصی بود که در تمام یزد به تقوا و ایثار معروف بود! مطب داشت و مطبّش هم پر از جمعیت و غلغله می‌شد؛ چون اوّلاً از هر کسی هر مقداری که پول می‌داد می‌گرفت، و هر کسی پول نداشت از او نمی‌گرفت، اگر باز کمتر بود، پول دوایش را هم می‌داد، و اگر از این هم کمتر بود، پول‌هایی را که آن روز در مطب درآورده بود، به او می‌داد! می‌گویند: معمولاً شب‌ها که از مطب بیرون

می‌آمد، چیزی در جیبش نبود! ایشان یک‌چنین آدمی بود و این روش ایشان بود!

حالا وقتی‌که من او را می‌شناسم و از خصوصیّات او اطّلاع دارم، چه کار باید بکنم؟ باید به مردم بگویم! وظیفهٔ من است که بگویم: آقاجان، در میان آنها، این افراد هم هستند!

دوّم: مرحوم سیّد فخرالدین رحیمی بود که ایشان موقعیّت خیلی ممتازی در خرّم‌آباد و لرستان و آن اطراف داشت. ما و رفقای اقدم ما نیز ایشان را می‌شناختند. شخص خیلی خوبی بود، متهجّد بود، کارش برای خدا بود و در همان حیطه و وسعت خودش و مقداری که از او برمی‌آمد، شخص منظّم و منزّهی بود.

من گفتم: من کس دیگری را نمی‌شناسم؛ و البتّه گفتم: زحمات مرحوم بهشتی برای تدوین قانون اساسی بر کسی مخفی و پوشیده نیست.

از منبر پایین آمدیم، یک نفر آمد و آنجا نشست و گفت: آقا شما حق مطلب را ادا نکردید! گفتم: راجع به چه موضوعی؟ گفت: راجع به این شخص و فلان و القاب و... ! گفتم: آقا شما بروید ادا کنید! این منبر و این‌هم بلندگو! بنده هم می‌نشینم و گوش می‌دهم. من آنچه را که نمی‌دانم بگویم؟! این را از من می‌خواهید؟! بنده اهلش نیستم! شما می‌توانید بیان کنید، بفرمایید! اگر عمامه هم می‌خواهید، سرتان بگذارم تا بالا بروید و دو ساعت، سه ساعت صحبت کنید! کسی هم جلویتان را نگرفته است! گفتم: وانگهی، من ادا نکردم، الحمدلِلّه این‌همه روزنامه و مجلّه و این‌همه رادیو و مسائل هستند، آنها حق را ادا می‌کنند و دیگر جایی به ما نمی‌رسد! من چیزی را که نمی‌دانم، نمی‌توانم بیان کنم! نمی‌توانم!

چرا انسان حرفی بزند که خدا در روز قیامت جلویش را بگیرد و بگوید: آیا تو می‌دانستی و خبر داشتی یا نه؟! آدم باید آزاد باشد! ما تا کی تقلید کنیم و همین‌طور کورکورانه قدم برداریم؟! انسان باید در هر زمان و در هر موقعیّتی به‌دنبال حقیقت برود. تقلید کردن از گذشتگان و براساس هویٰ راه رفتن، انسان را تا آخر عمر مقلّد باقی می‌گذارد. آن‌وقت انسان در آخر عمر

که دارد از دنیا می‌رود، می‌بیند دستش خالی است! کار ما به آنجایی نرسد که در آخرین روزهای حیاتمان بگوییم: ای دادِ بیداد، تابه‌حال اشتباه می‌کردیم!

وقتی‌که ما در جلوی خود چراغ داریم و آن چراغ، راه را به ما نشان داده است، دیگر نباید به این‌طرف و آن‌طرف برویم.

❊ ❊ ❊

برائت شیطان از همهٔ پیروانش در قیامت

تمام عالم اگر بیایند و تو را اذیّت کنند، همه را ول کن و توجّهی نکن! و الاّ روز قیامت که می‌شود، آنها می‌گویند: مگر ما مجبورت کردیم، می‌خواستی نیایی! خود شیطان که رئیس همهٔ آنهاست، می‌گوید: به من چه مربوط است! در روایت داریم:

وقتی‌که روز قیامت می‌شود، برای شیطان منبری می‌گذارند و او بر بالای منبر می‌رود، اوّلین و

آخرین هم پای صحبتش می‌نشینند! (هیچ منبری در روز قیامت به اندازهٔ شیطان پامنبری ندارد! و رئیس همهٔ این‌ها خودِ همین شیطان است!) و طبق آیهٔ قرآن کریم می‌گوید:

﴿فَلَا تَلُومُونِي وَلُومُوٓاْ أَنفُسَكُم﴾؛[1] «به من چه مربوط است؟ مگر من شما را مجبور کردم! من فقط شما را وسوسه کردم، می‌خواستید گوش ندهید!»[2]

آنجاست که فریاد واحسرتا بالا می‌رود؛ آنجاست که می‌گوید:

﴿يَٰحَسۡرَتَىٰ عَلَىٰ مَا فَرَّطتُ فِي جَنۢبِ ٱللَّهِ﴾.[3]

پس حالا که قضیّه این‌طور است، سر خود را کلاه نگذاریم و گوش به حرف این و آن نسپاریم! اگر روز قیامت او می‌آمد تا شفاعت کند و دستی از ما بگیرد و خدا شفاعتش را قبول می‌کرد، خب یک چیزی! امّا او خودش هشتش در گرو هجده است!

---

[1] دیوان حافظ، (قزوینی)، غزل ۳۵.

[2] سوره ابراهیم (١٤) آیه ٢٢.

[3] رجوع شود به تفسیر العیّاشی، ج ۲، ص ۲۲۳.

حضور پیامبر در سرزمین کربلا و آوردن مشتی از خاک آنجا

پیغمبر اکرم در منزل حضرت زهرا ـ سلام الله علیها ـ نشسته بودند و از این موقعیّت و این جمع حضرت زهرا و امیرالمؤمنین و حسنین علیهم السّلام و عنایاتی که خدا بر این جمع دارد، حال سرور و بهجتی برای حضرت پیش آمده بود و می‌خندیدند و شوخی می‌کردند! یک‌مرتبه امیرالمؤمنین و حضرت زهرا دیدند که پیغمبر غائب شد! پس از گذشت مدّتی پیغمبر به جای خود برگشت؛ امّا چه آمدنی! تمام سر و صورت گردآلود است! در لباس‌ها آثار گرد و خاک پیدا است! چشمان آن حضرت از شدّت گریه قرمز شده است و حضرت پیوسته گریه می‌کند.

سؤال می‌کنند: یا رسول‌الله، کجا رفتی؟ چه شده است؟

حضرت می‌فرمایند:

من به عنایات و الطافی که خدا به این جمع و به ما پنج‌تن کرده است و برکاتی که به‌واسطهٔ شما پیدا می‌شود، مبتهج بودم که ناگهان جبرئیل آمد و عرضه داشت: «ای رسول خدا، آیا به این جمع خوشحال و مبتهج هستی درحالی‌که نمی‌دانی که

همین امّت تو فرزندت حسین را شهید می‌کنند؟!»

جبرئیل من را به کربلا برد و منظرهٔ کشته‌شدن حسین را در آنجا به من نشان داد. و من الآن از کربلا می‌آیم و این خاک را هم با خود از کربلا آورده‌ام![1]

خون شدن خاک کربلا نزد اُمّ‌سلمه در روز عاشورا

از این قضیّه می‌گذرد و حضرت این خاک را به سیّدالشّهدا علیه السّلام می‌دهند و سیّدالشّهدا به اُمّ‌سلمه می‌سپارد که جریانش مفصّل است.[2]

در بعدازظهر روز عاشورا ناگهان مردم مدینه می‌بینند که صدای شیون از خانهٔ امّ‌سلمه بالا می‌رود؛ به حیاط منزل آمده است و بر سر می‌زند و صدایش را به گریه بلند کرده است و می‌گوید: الآن پیغمبر را در خواب دیدم که صدای گریهٔ حضرت بلند است و می‌گوید:

---

[1] کامل الزیارات، ص ٦١ و ٢٦٢.

[2] بحار الأنوار، ج ٤٤، ص ٣٣١ و ٣٣٢.

«ای اُمّسلمه، الآن فرزندم را شهید کردند، الآن حسینم را شهید کردند!»[1]

مناجات حضرت زینب در قتلگاه و تأثیرات شهادت حضرت سیّدالشّهدا در فضای کربلا

راوی می‌گوید:

وقتی‌که سیّدالشّهدا علیه السّلام را شهید کردند، ناگهان ابری سیاه تمام فضا را پر کرد و غباری برخاست،[2] و گویا زلزله‌ای در شرف وقوع بود و تمام عالم به‌هم خورده بود![3]

راوی می‌گوید:

فراموش نمی‌کنم حضرت زینب را که در این‌حال، با سر و پای برهنه به سمت قتلگاه می‌دود و پیوسته بر سر می‌زند و صدایش را بلند می‌کند به:

«وا محمّداه! وا علیّاه! هَذا حسینٌ مجزوزُ الرأس مِن القفا؛ "ای جدّاه! ببین چگونه فرزندت را می‌کشند!"

مَسلوبُ العِمامَةِ و الرِّداءِ، بِنَفسی مَن لَهُ الهُمومُ حتّی قَضیٰ، بِنَفسی مَن هو العَطشانُ حتّی مَضیٰ، بِنَفسی مَن شَیبَتُه تَقطُرُ بالدِّماء!

یا محمّداه! هذا حُسَینُكَ بِالعَراءِ، تَسِفی علَیه الصَّبا!»[4]

---

[1] الهدایة الکبری، ص ۲۰۳، با قدری اختلاف.

[2] تهذیب الکمال، ج ٦، ص ٤٣٢؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ١٤، ص ٢٢٦

[3] کامل الزیارات، ص ٢٦٤.

[4] برگرفته از اللهوف، ص ۱۳۳. ترجمه:

«وامحمّداه! واعلیّاه! این حسین است که سرش از قفا بریده شده است؛

﴿وَسَيَعۡلَمُ ٱلَّذِينَ ظَلَمُوٓاْ أَيَّ مُنقَلَبٖ يَنقَلِبُونَ﴾.

بِسمِکَ اللهُمّ و نَدعوکَ و نُقسِمُکَ و نَرجوک، بحقّ محمّد و أهلِ بَیتِه الأطهار، یا اللهُ یا اللهُ یا اللهُ...

عمامه و ردایش دزدیده شده است! جانم به فدای آن که غصه‌دار بود تا اینکه از دنیا رفت. جانم به فدای کسی که تشنه بود تا وقتی که از دنیا رفت. جانم به فدای کسی که خون‌ها از محاسنش می‌چکید.

یا محمّداه! این حسین است که در بیابان خشک کربلا بر زمین افتاده است، باد صبا خاک بر رویش می‌ریزد!» (محقّق)

مجلس سیزدهم : شروع دعوت علنی، معنای سنّت و برخی از سنن رسول خدا

أعوذ باللَه من الشّيطان الرّجيم

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

الحمدُ لِلَّهِ ربّ العالَمينَ و الصّلاةُ و السّلامُ علىٰ سَيِّدِنا

و نَبيِّنا

و حَبيبِ قُلوبِنا و طَبيبِ نفوسنا أبىالقاسِمِ المصطفى

محمّدٍ

و عَلىٰ آلِهِ الطَّيِّبينَ الطّاهِرينَ المَعصومينَ المُكرَّمينَ

و اللّعنَةُ علىٰ أعدائِهِم أجمَعين إلىٰ قيامِ يَومِ الدِّين

قالَ اللهُ تعالىٰ فى مُحكَمِ كتابهِ و مُبرَمِ خِطابه:

﴿لَّقَدۡ كَانَ لَكُمۡ فِي رَسُولِ ٱللَّهِ أُسۡوَةٌ حَسَنَةٞ لِّمَن كَانَ يَرۡجُواْ ٱللَّهَ وَٱلۡيَوۡمَ ٱلۡأٓخِرَ وَذَكَرَ ٱللَّهَ كَثِيرٗا﴾.[1]

امروز در نظر گرفتم تا صحبت مختصری، فقط به میزان یک جلسه، دربارۀ اخلاق و رفتار پیغمبر انجام شود و توضیح مختصری راجع به بعضی از مسائل داده شود و سپس به همان تاریخ

---

[1] سوره احزاب (۳۳) آیه ۲۱. الله شناسی، ج ۱، ص ۳۵۰:
«هرآینه تحقیقاً از برای شما در رسول خدا اسوه و الگوی زیبایی وجود دارد، برای کسی که امید به خدا و روز آخرت دارد و خداوند را زیاد یاد می‌کند.»

پیغمبر برگردیم.

به‌طورکلّی دانستن تاریخ پیغمبر اکرم و ائمّه علیهم السّلام از ضروری‌ترینِ ضروریات است؛ و این اختصاص به اهل علم ندارد، بلکه هر مسلمان و هر شیعه و

هر کسی که تابع مرام ائمّه علیهم السّلام است باید تاریخ زندگانی، نحوهٔ آداب و معاشرت و زندگی در داخل منزل یا ارتباط آنها در خارج از منزل را بداند، تا بتواند یک مرامی برای خود ترسیم کند.

شروع دعوت علنی پیامبر اکرم

کیفیّت تبلیغ پیامبر در ابتدای دعوت علنی به اسلام

وقتی قرار بر این شد که پیغمبر اکرم دعوت خودشان را به‌صورت علنی مطرح کنند، طبعاً از هر فرصتی برای این دعوت استفاده می‌کردند. در روایات و در تاریخ داریم که پیامبر اکرم غالب اوقات در مسجدالحرام بودند و در یک جای مرتفعی ـ حدود یک متر یا نیم متر بالاتر از سطح زمین ـ قرار می‌گرفتند و با صدای تقریباً رسایی آیات قرآن را می‌خواندند و مردم را به اسلام دعوت می‌کردند. هم‌چنین حضرت در بازار عُکاظ ـ که افراد از اطراف و اکناف عربستان می‌آمدند و در آن بازار اجتماع می‌کردند ـ می‌رفتند تا این افرادی که از جاهای دیگر می‌آیند این مطالب را بشنوند و وقتی به شهر خودشان برگردند، به افراد خودشان و قبیلهٔ خودشان بازگو بکنند و بگویند: چنین مسئله‌ای بود،

شخصی چنین مطالبی می‌گفت، به‌تازگی آمده و ما تاکنون نشنیده‌ایم و ندیده‌ایم! خود این بازار یک مکان مناسبی برای تبلیغ بود و پیغمبر اکرم از این جهات، خیلی خوب استفاده می‌کردند.[1]

اعلان پیامبر مبنی بر وصول به سعادت دنیا و آخرت با شهادت حقیقی به «لا إله إلاّ الله»

یک روز حضرت به مسجدالحرام مشرّف شدند و بالای حجر اسماعیل ـ که حدود یک متر و خرده‌ای از زمین فاصله دارد ـ رفتند و مشغول دعوت مردم شدند. قریش و موکّلین بیت‌الله الحرام آمدند و دور آن حضرت اجتماع کردند؛ حضرت شروع کردند و فرمودند:

من شما را به راه و ممشایی دعوت می‌کنم که اگر آن راه را در پیش بگیرید، و به جمله‌ای دعوت می‌کنم که اگر به آن جمله عمل کنید، بر تمام عرب و عجم قیادت و سیادت پیدا می‌کنید!

آنها هم خیلی از این خوشحال و مبتهج شدند که انسان جمله‌ای یاد بگیرد که

---

[1] مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ٤٦ ـ ٦٥؛ الإصابة، ج ۲، ص ۳۹۰.

با آن جمله بتواند تمام شرق و غرب عالم را تصرّف کند! انسان تابع هویٰ و هوس است دیگر! گفتند: «ای محمّد، آن جمله چیست؟» حضرت فرمودند:

شهادت به «لا إله إلّا الله»! که سعادت دنیا و آخرت در همین شهادت به «لا إله إلّا الله» است![1]

قطعاً آنچه که مورد نظر پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم بود همین شهادت ظاهری نبود؛ چون الآن همهٔ مسلمانان به این شهادت گویا هستند. قریب به سه‌چهارم از جمعیّت مسلمان دنیا اهل‌تسنّن و عامّه هستند و وضع آنها هم که مشخّص است؛ و بقیهٔ مسلمانان که شیعه هستند، اگر حساب کنیم و ببینیم که چند نفر از اینها شهادت واقعی می‌دهند، یعنی وجودشان به «لا إله إلّا اللَه» شهادت می‌دهد، می‌بینیم این شیعیان دستِ‌کمی از عامّه ندارند! وقتی که دایره را تنگ‌تر بکنیم، دیگر کار خیلی دقیق و خیلی ظریف می‌شود، و به قول معروف: علی می‌ماند و حوضش!

---

[1] تفسیر القمّی، ج ۱، ص ۳۷۹.

منظور پیغمبر، شهادت باطنی به «لا إله إلّا اللَه» است؛ یعنی تحقّق توحید در وجود انسان، یعنی وجود انسان به توحید متحقّق شود؛ این معنای کلام پیغمبر است.

موضع پیامبر اکرم در مقابل انکار و معارضهٔ مشرکین علیه دعوت به توحید

تا پیغمبر این حرف را زدند، یک‌دفعه شروع کردند به همهمه و سر و صدا کردن که:

هنوز از این حرف‌هایت دست برنداشته‌ای و می‌خواهی آلههٔ ما را از بین ببری؟!

﴿أَجَعَلَ ٱلۡأٓلِهَةَ إِلَٰهٗا وَٰحِدًا إِنَّ هَٰذَا لَشَيۡءٌ عُجَابٞ﴾؛[1]

«(ما سیصد و شصت بت داریم) آیا تو می‌گویی همهٔ این بت‌ها را از بین ببریم و تنها به یک إله گرایش پیدا بکنیم؟!»

و شروع به گفتن مطالبی از این قبیل کردند!

مشرکان پیش ابوطالب، عموی پیغمبر آمدند و گفتند:

این برادرزاده‌ات دوباره شروع کرده است! مثل اینکه هر از چند گاهی می‌آید

---

[1] سوره ص (۳۸) آیه ۵.

و این معرکه را راه می‌اندازد که: «به سمت خدا بیایید و بت‌ها را رها کنید!»

اگر پول می‌خواهد ما به او بدهیم، این‌قدر پول بدهیم که از تمام افراد قریش متموّل‌تر بشود؛ اگر زن می‌خواهد ما بهترین زن را به او می‌دهیم! (دیگر از دنیا چه می‌خواهد؟! هم جمیل‌ترین زن را به او می‌دهیم و هم او را از همه متموّل‌تر می‌کنیم!)

انسان بعد از این دیگر مطلب و مسئله‌ای در این دنیا ندارد؛ چون دنیا همین حرف‌ها است و در همین مسائل دور می‌زند!

حضرت ابوطالب خدمت پیغمبر اکرم رسید و عرضه داشت:

اینها می‌گویند که: «ما این‌قدر تو را متموّل می‌کنیم و هرچه بخواهی به تو می‌دهیم و در قبال آن، از این آلهۀ ما و این بت‌هایی که ما درست کرده‌ایم، دست بردار! ما سیصد و شصت بت داریم، چطور دست از اینها برداریم؟!»

یعنی: این بت‌هایی که در مغزمان است، نه این بت‌های خارجی! چون از بت خارجی می‌شود دست برداشت؛ امّا این بتی را که در مغز فرو رفته و رسوخ پیدا کرده است، به‌راحتی از بین نمی‌رود!

حضرت فرمودند:

لَو وَضعوا الشّمسَ فی یَمینی و القَمَرَ فی شِمالی علیٰ أن أترُکَ هذا الأمرَ، ما تَرکتُهُ حتّیٰ یُظهِرَهُ اللهُ أو أهلِکَ!

«قسم به خدا اگر خورشید را در جنب من و ماه را در جنب دیگر من قرار دهند، من دست از مرام خود برنمی‌دارم تا اینکه خدا اسلام را گسترش بدهد و امر خودش را اظهار کند یا من از بین بروم!»

حمایت حضرت ابوطالب از رسول خدا در مقابل توطئه‌های مشرکین

حضرت ابوطالب پیش آنها آمد و گفت: «این برادرزادهٔ من دست از مرام و مکتبش برنمی‌دارد!»

آنها با ابوطالب شروع به بحث کردند: این محمّد یکی مثل بقیّه است و فرقی نمی‌کند؛ حالا تو خودت را کنار بکش تا ما حساب این برادرزاده‌ات را برسیم! و تو عمارة بن ولید را

به‌جای او به فرزندی قبول کن، که جوانی بسیار قشنگ و شیرین است و در عرب خیلی معروف است! و ما کار برادرزاده‌ات را یک‌سره می‌کنیم و تو هم اگر برادرزاده می‌خواهی، این جوان را به‌جایش بگیر!

ابوطالب گفت:

عجب! من بچهٔ خود را بدهم تا شما بکشید، و بچهٔ شما را بزرگ کنم؟! این قضاوت خیلی منصفانه‌ای است؟![1]

علل استیحاش مشرکین مکّه از اقرار به توحید

مطلب اینها بر چه اساسی بود و روی چه مطلبی دور می‌زد؟ چرا اینها باید از گفتن «لاإله إلّا اللَه» استیحاش داشته باشند؟ مطلب به دو جهت برمی‌گردد:

علّت اوّل: تقابل بین تعلّقات دنیوی انسان و اقرار به کلمهٔ توحید

جهت اوّل این است که: مشرکان از مرام پیغمبر اطّلاع داشتند و می‌دانستند که کلمهٔ «لاإله إلّا اللَه»

---

[1] تفسیر القمّی، ج ۱، ص ۳۷۹؛ ج ۲، ص ۲۲۸؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ١٤، ص ٥٤؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۱۰۷.

می‌آید و تمام زوائد وجود انسان را از انسان می‌گیرد و همه را از بین می‌برد؛ یعنی دنیای انسان را می‌گیرد، ریاست را می‌گیرد، محبّت‌های دنیوی را می‌گیرد، چون اینها با «لا إله إلّا اللَه» نمی‌سازد!

البتّه «لا إله إلّا اللَه» واقعی منظور است؛ نه«لا إله إلّا اللَه» قلاّبی، که با همهٔ اینها می‌سازد، بلکه اینها را تأیید هم می‌کند! با همین «لا إله إلّا اللَه» سیّدالشّهدا را سر بریدند، با همین «لا إله إلّا اللَه» شمشیر به فرق سر امیرالمؤمنین زدند! امّا «لا إله إلّا اللَه» واقعی، تك‌تك آن خصوصیّات و زوائد وجود انسان را از بین می‌برد.

محبّت موضوعی و استقلالی به زن و فرزند، با «لا إله إلّا اللَه» نمی‌سازد؛ در جایی که توحید است محبّتِ غیر معنا ندارد! محبّت به مال و دنیا، با «لا إله إلّا اللَه» نمی‌سازد! محبّت به خود انسان، با «لا إله إلّا اللَه» نمی‌سازد! می‌گویند: «بیا جهاد کن و کشته شو و جانت را از دست بده!» خب نمی‌سازد دیگر! خلاصه، «لا إله إلّا اللَه» اکسیری است که هم کیمیا می‌کند و هم آن فلز را چنان گداخته می‌کند که وجودی برای آن فلز باقی

نمی‌گذارد! این‌طور نیست که فقط جنبهٔ لطف و جنبهٔ

رعونت و لین داشته باشد؛ بلکه این جملۀ «لا إله إلّا اللَه» هم‌چنین خصوصیّتی دارد که ابتدا تمام آن فلز را می‌سوزاند و وقتی او را از آن شاکلۀ اوّلیه‌اش بیرون آورد، آن را برمی‌گرداند و طلا می‌کند!

علّت دوّم: پیروی کورکورانه از پدران و نیاکان

جهت دوّم این است که: اینها نمی‌توانند براساس اوهام و خیالاتی که مقلّدانه دنبال آن خیالات بودند، از آن مسائل دست بردارند! نه‌تنها می‌دانند که مسئلۀ سیادت و قیادت بر بیت‌الله و قوم و عشیره و امثال ذلک را از دست می‌دهند، بلکه مانع دیگر آنها از قبول اسلام، مسئلۀ تقلید است! تقلید یعنی انسان مسئله‌ای را در ذهن خود از گذشتگان تلقّی کند و بدون فکر و تأمّل در این مطلب، از آن تبعیّت بکند؛ این می‌شود تقلید.

افرادی که الآن با لا إله إلّا اللَه مخالف هستند، همه براساس تقلید است. آنهایی که می‌ترسند از اینکه یك مسئله و یك مطلب را بپذیرند و به‌دنبالش بروند و آن را ادراك کنند، همه براساس تقلید است؛ چون فلان‌شخص این حرف را زده است، لذا دیگر نباید دنبال این حرف رفت! یعنی ما چشممان را ببندیم و فکر

خودمان را از پرداختن به این مسئله بازداریم؛ این می‌شود تقلید.

لزوم پیروی از روش محقّقانه و مبنی بر علم و یقین

مرحوم آقای بروجردی ـ رضوان الله علیه ـ شخصیّت بسیار محترم و صادق و امین و یک عالم واقعی بود و برای خدا کار می‌کرد، و تا آنجایی که فکر و عقلش می‌رسید برای خدا کار می‌کرد؛ و موقعیّت علمی ایشان نزد افراد خیلی محرز و خیلی بارز بود. ایشان همیشه یک مطلب خیلی خوبی را در درس تذکّر می‌دادند و بارها می‌فرمودند: «بزرگواری علما مانع از تحقیق آقایان نشود!»[1] من‌باب‌مثال: اینکه این مطلب را شیخ طوسی گفته است یا علاّمه یا مرحوم محقّق در فلان کتابش نقل کرده است، باعث نشود که دیگر خودتان راجع به این مسئله فکر نکنید! نه، چه‌بسا ممکن است شما راجع به این مسئله تحقیق کنید و فکرتان به جهت خلاف برسد و

حق با شما باشد؛ چه اشکال دارد؟! مقام علمی و

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به رسالهٔ اجتهاد و تقلید، ص ۳۶۳؛ افق وحی، ص ۳۸۸.

تقوا و طهارت این بزرگان به‌جای خود محفوظ، ولی تحقیق کردن و پرداختن به یک مسئلهٔ علمی از این مطالب جداست و آن باید به‌جای خودش صحبت شود.

این روش، روشِ محقّقانه است. در روز قیامت از انسان سؤال می‌کنند: «چه روشی در زندگی خودت داشتی؟» این فقط مربوط به ما طلبه‌ها نیست، همه همین‌طور هستند که باید متناسب با آن فکر و سعهٔ خودشان، یک مرامِ حُر و آزادی را در زندگی به‌عنوان مرام و منهاج خود در پیش بگیرند؛ و به صرف اینکه ما عالم نیستیم و امثال ذلک، این عذر از آنها پذیرفته نمی‌شود.

اینهایی که الآن با توحید و وحدت وجود و امثال ذلک مخالف هستند، تمام اینها براساس علم و یقین و ادراک نیست، بلکه تمام اینها براساس تقلید است: «فلان آقا با آن یال و کوپالش مخالف با وحدت وجود بود، پس ما نمی‌توانیم موافقت کنیم! فلان آقا با آن موقعیّت و عمامه و ریش کذایی، مخالف با مسئلهٔ توحید بود، لذا ما الآن نمی‌توانیم این کار را بکنیم!» گرچه به ظاهر نگویند، ولی در سویدای وجود خود نمی‌توانند تصوّر کنند که می‌توانند راجع به این مسئله، جدای از افهام و افکار آنها دقّت کنند؛

و به این می‌گویند تقلید!

تأسّی به سنّت پیغمبر اکرم برای رهایی از تقلید

تأسّی به سنّت پیغمبر اکرم یعنی انسان از تقلید بیرون بیاید و ببیند که پیغمبر چه‌کار می‌کرد! هر کسی هرچه می‌خواهد بگوید، بگوید؛ به من چه مربوط است؟! ببیند ائمّه چه‌کار می‌کردند! هر حرفی هر کسی می‌خواهد بزند، بزند! تأسّی به سنّت پیغمبر یعنی این؛ یعنی تأسّی به حقیقت. آنچه که ما هیچ نوع خدشه و خللی نمی‌توانیم در آن بیابیم، فقط و فقط کردار پیغمبر و سیزده معصوم دیگر است، و السّلام! ما سراغ همین می‌رویم و همین مطلب را می‌گیریم.

صحبت در این است که اگر حقیقت دیگری سوای این مطلب برای ما به‌دست می‌آمد، جای تأمّل و شکّی در لزوم گرایش و تبعیّت نبود؛ ولی صحبت در این است که آنچه به ما گفته‌اند و عقل ما آن را می‌پذیرد فقط عبارت است از چهارده

معصوم، و ما تنها باید به تاریخ آنها مراجعه کنیم و ببینیم که آنها چه‌کار می‌کردند. بنابراین، امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید:

و اقتَدوا بِهَدْیِ نَبیِّکُم، فَإنّهُ أفضَلُ الهَدْیِ؛ و استَنّوا بِسنّتهِ، فإنّها أهدَی السُّنَنِ؛[1] «اگر می‌خواهی دنبال هدایت بروی، ببین پیغمبر چه‌کار می‌کرد، تو هم همان کار را انجام بده! و اگر می‌خواهی به سنّتی تأسّی کنی، پس به سنّت پیغمبر تأسّی کن؛ چراکه بهترین سنّت‌ها است!»

و در آیهٔ قرآن داریم:

﴿لَّقَدۡ كَانَ لَكُمۡ فِي رَسُولِ ٱللَّهِ أُسۡوَةٌ حَسَنَةٞ لِّمَن كَانَ يَرۡجُواْ ٱللَّهَ وَٱلۡيَوۡمَ ٱلۡأٓخِرَ وَذَكَرَ ٱللَّهَ كَثِيرٗا﴾.[2]

«اگر کسی می‌خواهد به این هدف برسد و می‌خواهد به مقام وصل و به آخرین مرتبه از مراتب کمال برسد و رجاءِ خودِ خدا را دارد و رجاء آثار و ظواهر خدا را دارد که عبارت است از نعیم و بهشت و نعمت‌های پروردگار و امثال ذلک، باید به سنّت پیغمبر تأسّی کند و از آن پیروی نماید!»

حقیقت معنای سنّت

کیفیّت تأسّی به سنّت

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۱۶۳، خطبه ۱۱۰.

[2] سوره احزاب (۳۳) آیه ۲۱.

حالا سنّت چیست و به چه مطالبی سنّت گفته می‌شود تا اینکه انسان بتواند تأسّی کند؟ آیا هر فعلی که پیغمبر انجام می‌داد، سنّت است؟ و به هر عملی و به هر جزئی‌ای از جزئیّاتی که آن حضرت انجام می‌داد، سنّت می‌گویند؟ یا اینکه سنّت یک معنای دیگری دارد.

سنّت یعنی آن روشی که یک شخص به‌عنوان یک ارزش و معیار در زندگی پیش می‌گیرد، این را سنّت می‌گویند. امّا فلان کار جزئی که شخصی انجام می‌دهد، سنّت نیست و به آن سنّت نمی‌گویند؛ مثلاً اگر شخصی از فلان غذا خوشش می‌آید، این سنّت او نیست.

لزوم تأسّی به سیره و سنّت همهٔ معصومین علیهم السّلام

شکّی نیست در اینکه مسئلهٔ پرداختن به سنّت، در وجود پیغمبر اکرم خلاصه

و محدود نمی‌شود. حالا آیا معنای پرداختن و تأسّی به افعال و کردار پیامبر این است که ما کردار و اقوال ائمّه را در نظر نگیریم؟! البتّه که این‌طور نیست! ائمّه علیهم السّلام دوازده نفر بودند، با حضرت زهرا سلام الله علیها ـ که أفضل از ائمّه به استثنای امیرالمؤمنین است،[1] چون امیرالمؤمنین از حضرت زهرا أشرف و أفضل‌اند[2] ـ و پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم چهارده‌تا می‌شوند؛ تأسّی

---

[1] أطیب البیان فی تفسیر القرآن، ج ۱۳، ص ۲۲۵:
«شاهد بر این معنا حدیث شریف منسوب به حضرت عسکری است که فرمود: "نحن حججُ الله علیٰ خلقه، و جدّتُنا فاطمةُ حجّةُ الله علینا."»
ترجمه: «ما حُجَج الهی بر بندگانش هستیم، و جدّهٔ ما فاطمه، حجّت الهی بر ما است.» (محقّق)

[2] الکافی، ج ۱، ص ۲۲۹:
«عَن بُرَیدِ بنِ مُعاویةَ قالَ: قُلتُ لِأبی‌جعفَرٍ علیه‌السّلام: ﴿قُلۡ كَفَىٰ بِٱللَّهِ شَهِيدَۢا بَيۡنِي وَبَيۡنَكُمۡ إِنَّهُۥ كَانَ بِعِبَادِهِۦ خَبِيرَۢا بَصِيرٗا﴾ [سوره رعد (۱۳) آیه ٤۳]. قالَ: "إیّانا عَنیٰ، و عَلیٌّ أوّلُنا و أفضَلُنا و خَیرُنا بَعدَ النّبیِّ."»

ترجمه: «منظور از این آیه ما هستیم، و علی علیه السّلام اوّلین ما و افضل ما و بهترین ما بعد از رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم است.» (محقّق)
الکافی، ج ٤، ص ۵۸۰: «عَن یونسَ بن أبی‌وَهَبٍ القَصریّ [عَن أبی‌عَبدِالله علیه السّلامُ أنّهُ] قالَ: "إعلَم أنّ أمیرَالمُؤمِنینَ علیه السّلامُ أفضَلُ عِندَ الله مِنَ الأئِمّةِ کُلِّهِم، و لَهُ ثَوابُ أعمالِهِم، و عَلیٰ قَدرِ أعمالِهِم فُضِّلوا."»
ترجمه: «امام صادق علیه السّلام فرمودند: بدان که امیرالمؤمنین از همهٔ ائمّه برتر است و ثواب أعمال آنان برای اوست، و فضیلت هریک از ائمّه براساس أعمال آنان است!» (محقّق)

به مرام پیغمبر ابداً به این معنا نیست که از آن سیزده نفر غافل بشویم! تنها پیغمبر اکرم و سیزده معصوم دیگر که مجموعاً چهارده نفر می‌شوند، باید برای انسان اسوه و الگو واقع بشود؛ فقط این مجموعه. نه اینکه بگوییم از خصوصِ پیغمبر تبعیّت کنیم، امّا از امام صادق علیه السّلام تبعیّت نکنیم! نه اینکه بگوییم از امیرالمؤمنین علیه السّلام متابعت کنیم، امّا از امام مجتبی علیه السّلام متابعت نکنیم! نه اینکه بگوییم از سیّدالشّهدا علیه السّلام در اعمال و کردار متابعت کنیم، امّا از امام حسن یا امام سجّاد متابعت نکنیم! همهٔ اینها غلط است و شرک است.

نحوهٔ تأسّی به سنّت و تطبیق آن بر حسب شرایط و خصوصیّات مورد

به‌عبارت دیگر، تأسّی به سنّت پیغمبر یعنی تأسّی به آنچه پیغمبر به‌عنوان حکم و به‌عنوان مطلب کلّی، در شریعت وضع کرده است؛ این را تأسّی به سنّت می‌گویند. من‌باب‌مثال:

وَقِّروا کِبارکُم و ارحَموا صِغارکُم؛[1] «بزرگان

[1] الأمالی، شیخ صدوق، ص ۹٤.

خودتان را توقیر و تعظیم کنید و به افرادی که زیردست هستند ترحّم کنید و به آنها رسیدگی کنید، و اگر نیازی دارند برآورده کنید.»

حالا تعظیم به چه می‌گویند؟ اکرام به چه می‌گویند؟ اکرام بر حسب شرایط و خصوصیّات هر قوم و بر حسب خصوصیّات خود فرد و آن شرایطی که دارد، فرق می‌کند؛ ما نمی‌توانیم یک قانون کلّی برای اکرام در نظر بگیریم. من‌باب‌مثال: اگر انسان می‌خواهد برای شخص بزرگی هدیه‌ای ببرد، باید ببیند که او چه دوست دارد؛ نباید چیزی را به‌عنوان هدیه ببرد که وی را ناراحت می‌کند و ناخوشایند اوست، ولو اینکه این هدیه برای شخص دیگر باعث خوشنودی و مسرّت است. یا در باب معاشرت، اگر انسان بخواهد شخصی را اکرام کند و تعظیم نماید، در ابتدا باید ببیند که او چه نحوه‌ای از تعظیم را می‌پسندد.

البتّه تعظیم در صورتی است که حکمی در شرع، برخلاف آن تعظیم نیامده باشد. ممکن است در بعضی از ملل، قواعد و رسومی برخلاف شرع باشد؛ ما در این مطلب صحبت نمی‌کنیم، این یک مطلب دیگری است، و وظیفهٔ عالم این است که آن أعمال و سننی که در قبایل و اقوام، برخلاف شرع دارد حرکت می‌کند، باید بازگو

کند.

لزوم تمسّک به سنّت‌های اسلامی و پرهیز از سنّت‌های موهومی و جاهلی

بسیاری از آداب و رسوم متداول در اقوام و ملل مختلف، براساس پندار است؛ مثلاً امروزه برای تعظیم از یک میّت، می‌گویند: آقا بلند شوید بایستید! یک دقیقه بلند می‌شوند و می‌ایستند و سکوت می‌کنند! این یکی از آداب مربوط به نصاریٰ است؛ ولی ما در اسلام، ایستادن و سکوت نداریم، ما نشستن و ترحیم و ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾

و فاتحه و... داریم. حالا اگر این ادب اسلامی را فدا کنیم و بخواهیم ادب خارجی را جایگزین کنیم، غلط است. و همین‌طور گُل بردن برای متوفّا و امثال ذلک، برخلاف اسلام است. قبرستان را باید مَعْبره و محلّ عبرت قرار دارد؛ نه اینکه انسان گُل‌هایی در قبرستان بگذارد که در خیابان هم پیدا نمی‌شود! و اصلاً آنجا را به یک باغ و محل تفریح و نزهتگاه تبدیل بکنند؛ اینها خلاف است!

قبر باید طوری باشد که وقتی انسان به آنجا می‌رود، به یاد آخرت بیفتد و متذکّر شود.[1] پیغمبر اکرم اقلاً هفته‌ای دوبار به بقیع غرقد[2] که در آن‌موقع خارج از مدینه بود و یک دیوار فاصله بود، می‌رفتند و برای مؤمنین و مؤمناتی که در آنجا دفن بودند، طلب مغفرت می‌کردند و برای اهل قبور فاتحه می‌خواندند؛[3] و خود آن حضرت نیز توصیه می‌کردند که مؤمنین بیایند و در آنجا فاتحه بخوانند.[4] از داخل خانهٔ خود هم می‌توانید

---

[1] رجوع شود به معاد شناسی، ج ۱، ص ۲۶۹؛ اربعین در فرهنگ شیعه، ص ۹۷.

[2] الصحاح، جوهری، ج ۲، ص ۵۱۷: «الغَرقَدُ: شجرٌ؛ و بقیعُ الغَرقَد: مَقبَرَةٌ بالمدینة.»

[3] صحیح مسلم، ج ۳، ص ۶۳.

[4] تنبیه الخواطر و نزهة النواظر (مجموعة ورّام)، ج ۱، ص ۲۸۸:

فاتحه بخوانید؛ امّا منظور پیغمبر این است که بلند شوند و به قبرستان بیایند و نگاه کنند و ببینند که دو روز دیگر نوبت خود شما است! یعنی همین منِ گوینده‌ای که اکنون برای مجلس فاتحهٔ فلان شخص دارم صحبت می‌کنم، دو روز دیگر بنده متوفّا می‌شوم و برایم مجلس می‌گیرند و قرآن پخش می‌کنند و شخصی بالای منبر می‌رود و برای خود من صحبت می‌کند! منظور پیغمبر این است که مطلب و مسئلهٔ مرگ همیشه در جلوی چشم انسان باشد، و این بهترین عبرت است.

حالا اگر ما اینجا را نزهتگاه و محلّ درخت و سرو و گُل و امثال ذلک بکنیم، این برخلاف دَیدَن و برخلاف دستور اسلام می‌شود! تعظیم از مرده و متوفّا به این نیست که القاب و اعتباراتش را بیان کنند و سر قبرش را آذین و گلباران بکنند؛ تعظیم به این است که برایش فاتحه بخوانند، برایش مجلس بگیرند، طلب مغفرت بکنند.

«قالَ رَسولُ‌الله صلّی الله علیه و آله: "زُورُوا مَوتاکُم و صَلّوا عَلَیهِم و سَلِّموا عَلَیهِم، فَإنّ لَکُم فیهِم عِبرةً."»

ترجمه: «رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمودند: "اموات را زیارت کنید و بر آنها درود بفرستید و به آنها سلام کنید، که برای شما مایهٔ پند و اندرزند."» (محقّق)

ملاک تشخیص سنّت اهل‌بیت علیهم السّلام از امور شخصی ایشان

انسان در هر جایی باید ببیند که آن حکمی که در آنجا دارد انجام می‌شود، مطابق با شرع است یا مطابق نیست. این یک مطلب است.

از طرف دیگر، اینکه بگوییم: «از فلان کاری که پیغمبر دارد انجام می‌دهد، تبعیّت کنیم!» صحیح نیست و تأسّی این‌طور نیست!

من‌باب‌مثال: پیغمبر به این کیفیّت لباس می‌پوشیدند، حالا من بگویم: ما هم باید به این کیفیّت لباس بپوشیم! خُب چرا ائمّه نمی‌پوشیدند؟! چه کسی از ائمّه سزاوارتر است به اینکه به سنّت پیغمبر عمل کند؟! چرا آنها این‌طور نمی‌پوشیدند؟! آیا ما طرز لباس پوشیدن پیغمبر را بگیریم و سنّت ائمّه را رها بکنیم؟! چرا؟! سنّت ائمّه را بگیریم و سنّت پیغمبر را رها بکنیم؟! چرا؟! این است که باعث اختلاف و باعث تردید می‌شود.

من‌باب‌مثال: ما بگوییم که امام صادق علیه السّلام از شکر خیلی خوششان می‌آمد،[1] و بعضی‌ها که می‌دانستند و خدمت آن حضرت می‌آمدند و هدیه‌ای می‌آوردند، شکر می‌آوردند.

---

[1] المحاسن، ج ۲، ص ۵۰۰.

امّا امام باقر و امام رضا علیهما السّلام که این‌طور نبودند، پیغمبر این‌طور نبودند؛ اگر بودند در تاریخ می‌آمد.

من‌باب‌مثال: امیرالمؤمنین علیه‌السّلام خیلی با افراد شوخی می‌کردند، اتّفاقاً در روایت هم داریم.[1] امیرالمؤمنین این‌قدر شوخی می‌کرد که عمر عیب گرفت و گفت: «فیه دُعابة!»[2] دعابة یعنی خیلی شوخی می‌کند. امّا پیغمبر کم شوخی می‌کرد؛ پیغمبر

اکرم شوخی می‌کردند،[3] منتها نه مثل امیرالمؤمنین. حالا ما کدام‌یک از این دوتا را بگیریم؟! این یکی از مسائل بسیار مهمّی است که من در نظر داشتم مطرح کنم.

من‌باب‌مثال: پیغمبر اکرم فلان‌کفش را می‌پوشیدند، آیا ما هم بگوییم: ما هم باید فلان‌کفش را بپوشیم؟! این‌طور که نمی‌شود! یا مثلاً فلان امام این‌طور نمی‌پوشیدند و طرز لباسشان به‌نحوی بود، و ممکن است لباس

---

[1] تقریب المعارف، ص ٣٤٩.

[2] شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ٦، ص ٣٢٦.

[3] بحار الأنوار، ج ١٦، ص ٢٩٤ ـ ٢٩٩.

پیغمبر یک‌طور دیگری باشد.

تأثیر شاکله و خصوصیّات نفسانی و ظاهری معصومین علیهم السّلام در برخی از أفعال و کردار آنان

به‌طورکلّی، مقداری از این افعال و کرداری که انسان انجام می‌دهد، مربوط به شاکلهٔ انسان است. هر کدام از ائمّه شاکله‌ای مختصّ به خودشان داشتند؛ یعنی یک خصوصیّات نفسانی داشتند که مختصّ آنها بود. امیرالمؤمنین با امام حسن علیهما السّلام فرق می‌کرد، امام مجتبی با سیّدالشّهدا علیهما السّلام فرق می‌کرد، حضرت سجّاد با امام مجتبی علیهما السّلام فرق می‌کرد؛ و ما این مطلب را دقیقاً در رفتار و کردارشان می‌بینیم. مقداری از افعال، مربوط به خصوصیّات نفسانی و شاکلهٔ آنها است،[1] که ما در نحوهٔ دعا و مناجات ائمّه علیهم السّلام و در نحوهٔ تهجّد آنها احساس می‌کنیم؛ مقداری از کارها هم مربوط به خصوصیّات ظاهری و مربوط به قوای بدنی خود امام علیه السّلام است، و برگشت برخی از کارهای ائمّه علیهم السّلام به این مسائل است.

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۵، ص ۲۸۱ ـ ۲۹۰.

یعنی فرض کنید: الآن امام علیه السّلام اشتها پیدا می‌کند که فلان غذا را بخورد، من نیز بگویم: چون الآن امام این غذا را می‌خورد، من هم بروم این غذا را بخورم! شاید این غذا الآن برای تو بد باشد و مناسب نباشد، شاید اگر این غذا را بخوری مریض شوی! امام علیه السّلام الآن سالم است و می‌تواند این غذا را بخورد، ولی من الآن مریض هستم و تب دارم، اگر ترشی بخورم می‌میرم! حالا حضرت به‌همراه غذایش سرکه می‌خورد، ما هم باید بخوریم؟! اینکه این‌طور نیست!

یا فرض کنید: اقتضا می‌کند که امام علیه السّلام فعلاً فلان‌جا برود؛ آیا چون امام به آنجا رفته است، بنده نیز باید بروم؟! نه‌خیر، شاید رفتن تو صحیح نباشد! امام علیه السّلام به منزل فلانی رفته است، خُب بنده هم بروم! شاید رفتن برای شما صلاح نباشد!

یا فرض کنید: امام علیه السّلام در فلان ساعت از روز استراحت می‌کند و بین ساعت دو و سه بعدازظهر می‌خوابد؛ خُب به من چه مربوط است؟! بنده خوابم می‌گیرد و می‌خواهم قبل از ظهر بخوابم! البتّه یک‌وقت ما در روایات نهی داریم بر اینکه در آن ساعت نخوابید و در فلان ساعت بخوابید،[1] این یک مطلب دیگری است؛ امّا صحبت در این است که ما با این دو چشم ظاهر و با احساسات خودمان داریم با رفتار امام برخورد می‌کنیم! مطلب این است.

تأثیر شرایط زمان و مکان در برخی أعمال اهل‌بیت علیهم السّلام

---

[1] از باب نمونه: من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۵۰۲:
«قالَ الباقِرُ علیه السّلام: "النّومُ أوّلَ النّهارِ خُرقٌ، و القائِلةُ نعمةٌ، و النّومُ بَعدَ العَصرِ حُمقٌ، و النّومُ بَینَ العِشاءَینِ یَحرِمُ الرِّزقَ."»
ترجمه: «امام باقر علیه السّلام می‌فرماید: "خواب در ابتدای روز مایهٔ نادانی و کودنی است، و خواب قیلوله (خواب کوتاه نیمروز) نعمت است، و خواب پس از عصر مایهٔ حماقت و ابلهی است، و خواب میان مغرب و عشاء مایهٔ محرومیّت از روزی است."» (محقّق)

مقداری از رفتار و کردار امام مربوط به شرایط زمان و مکان است و آن شرایط اقتضا می‌کند که امام این عمل را انجام دهد؛ خب من اکنون نمی‌توانم تأسّی کنم و نمی‌توانم بگویم: چون حضرت در این شرایط این کار را می‌کرد، بنده نیز باید الآن این کار را انجام بدهم!

لذا ما نمی‌توانیم در خصوصیّاتِ این کارها بیاییم به‌عنوان یک سنّت و به‌عنوان یک روش تبعیّت کنیم و اعلام کنیم که فلان کار امام یا فلان کار پیغمبر سنّت است. خود آن حضرات، افعالی را که باید در میان مسلمین ترویج پیدا کند، بیان می‌کنند.

من‌باب‌مثال: همین مسئلهٔ مهرالسّنه، اینکه الآن می‌گویند که: «مهرالسنّه در آن

زمان این‌قدر بوده است و با آن یک خانه می‌خریدند!» همهٔ اینها مطالب باطل و مطالبی خالی از حقیقت است. مهرالسنّه پول یک زره بود، همین! مگر زره چقدر قیمت داشت؟! خیلی بگوییم قیمت دارد، پنجاه هزار تومان یا صد هزار تومان، دیگر بیشتر از این که ارزش ندارد! تازه در خود روایات هم تصریح شده است بر اینکه مهرالسنّه سهل‌ترین و کم‌ترین مهرها است،[1] و پیغمبر این را سنّت قرار داده است.[2] روایات عدیده‌ای در این باب است. در محاسن برقی از حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام روایت است که می‌فرمایند:

> پیغمبر اکرم مهرالسنّه را پانصد درهم (پانصد مثقال شرعی) قرار داد تا اینکه تا روز قیامت، این کار برای امّت من سنّت بشود.[3]

---

[1] الأمالی، شیخ طوسی، ص ۲۵۷؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ٤٠١.

[2] مطلع انوار، ج ۷، ص ۲۹٦، ۳٤٠:
«مهرالسنّه عبارت می‌باشد از: پانصد درهم شرعی، معادل با سیصد و پنجاه مثقال شرعی و معادل با دویست و شصت و دو و نیم مثقال صیرفی از نقرهٔ مسکوک؛ مهری که معادل با قیمت فروش زره مولا امیرالمؤمنین علی علیه السّلام بود، که با فروش زره توسّط سلمان فارسی، رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم بر آن، پیوند عقد زواج بضعهٔ مطهّرهٔ خود، شفیعهٔ روز جزاء، سیّدهٔ نساء، فاطمهٔ زهرا سلام الله علیها را استوار نمود و بر این منهج راستین، مهریهٔ بانوان امّت خویش را سنّت نمود.»

[3] المحاسن، ج ۲، ص ۳۱۳.

این را سنّت می‌گویند. اگر سنّت نبود، خود پیغمبر می‌توانستند بگویند: این برای این زمان است، امّا بعداً لازم نیست که از این تبعیّت کنید و می‌توانید مهریّه را زیاد قرار بدهید!

تشخیص سنّت معصومین علیهم السّلام به‌واسطهٔ تصریح روایات مبیّن سنّت

گاهی خود ائمّه علیهم السّلام یا خود پیغمبر اکرم صلّی الله علیه وآله و سلّم تأکید می‌کنند بر اینکه این عمل من سنّت است؛ پیغمبر اکرم فرمودند:

۱. من مأمور شدم که روی زمین بنشینم و غذا بخورم.[۱]

(روی زمین، نه روی مبل و صندلی و میز و تخته!)

۲. من مأمور شدم با غلام‌ها بر سر یک سفره بنشینم.[۲]

(نه اینکه سفره را دوتا بکنم و سه‌تا بکنم و بر حسب درجات و مرتبهٔ آقایان، سفره‌های متفاوتی بیندازم!)

---

[۱] الأمالی، شیخ طوسی، ص ۵۳۱؛ مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ۱٤٦.

[۲] الأمالی، شیخ صدوق، ص ۷۲.

۳. من مأمور شدم بر اینکه در مکان مرتفع ننشینم (مکان مرتفع برای اکابره و متکبّرین است) و من مثل بقیّه روی زمین می‌نشینم![1]

٤. من مأمور شدم به اینکه در موقع نشستن، پای راست را روی پای چپ نیندازم، که این نشستن و جِلسهٔ متکبّرین است![2]

٥. من مأمور شدم به اینکه مهریهٔ زنان را مهرالسنّه قرار بدهم،[3] و کم قرار بدهم!

تمام اینها با عبارت «مأمور شدم» یا «مکلّف شدم» است؛ چرا؟ تا اینکه دیگران هم بیایند و به سنّت من تأسّی بکنند؛ این می‌شود سنّت، که خود پیغمبر و خود امام تصریح کنند و بگویند که این کارهایی را که من انجام می‌دهم یا این افعالی که باید انجام بگیرد، این به‌عنوان یک سنّت در جامعه باید قبول شود! این می‌شود سنّت. این یک صورت است.

تشخیص سنّت معصومین علیهم السّلام به‌واسطهٔ استنباط از مرام و روش آنها

صورت دوّم از این قرار است: چون ما باید رفتار همهٔ ائمّه علیهم السّلام را سنّت قرار دهیم

---

[1] الأمالی، شیخ طوسی، ص ۳۹۳؛ مناقب آل أبی‌طالب، ج ۱، ص ١٤٦.

[2] صحیح مسلم، ج ٦، ص ١٥٤؛ الکافی، ج ٦، ص ۲۷۲.

[3] المحاسن، ج ۲، ص ۳۱۳.

و در آن نظر کنیم، نه اینکه فقط رفتار یکی از آنها را بگیریم و دیگری را رها کنیم؛ لذا آنچه از تأسّی به سنّت به‌دست می‌آید عبارت است از تأسّی به فکر، نه تأسّی به عمل. تأسّی به سنّت پیامبر اکرم یعنی تأسّی به مرام، تأسّی به معیار و ارزش، و تأسّی به آن حقایق کلّیه‌ای که در هر شرایطی و در هر زمانی و در

هر مکانی و با هر حدودی، یک نوع مصداق پیدا می‌کند و مصداق واحدی ندارد.

﴿لَّقَدۡ كَانَ لَكُمۡ فِي رَسُولِ ٱللَّهِ أُسۡوَةٌ حَسَنَةٞ﴾[1]؛

یعنی: تأسّی کنید به مرام پیغمبر و ببینید که پیغمبر چه مرامی داشته است. مشاهده کنید که:

پیغمبر در لباس پوشیدن چطور بود،

در غذا خوردن چطور بود،

در رفت و آمد چطور بود،

در معاشرت با مردم چگونه صحبت می‌کرد،

در ارتباط با خانواده چگونه بود،

در صحبت‌ها و ارتباط با مردم چه مرامی داشت،

سپس با مرام ائمّه علیهم السّلام ضمیمه کنیم؛ از مجموع این مطالعه و نتیجهٔ این تحقیق، یک مطلب کلّی و یک معیار کلّی برای ما پیدا می‌شود که آن معیار را در شرایط خودمان می‌توانیم پیاده بکنیم.

لزوم لحاظ شرایط زمان و مکان در توجّه به امور شخصی و کارهای جزئی ائمّهٔ معصومین

بعضی گفته‌اند: «در کارهای جزئی خود هم باید به سنّت پیغمبر عمل کنیم.» درحالی‌که سنّت

---

[1] سوره أحزاب (۳۳) آیه ۲۱.

پیغمبر این‌گونه نیست. من‌باب‌مثال، مطلبی عرض می‌کنم:

پیغمبر اکرم نعلین می‌پوشیدند، در روایات است که: «نعلین زرد، خوب و مستحب است و روزی را زیاد می‌کند.»[1] و امثال این روایت؛[2] امّا این نعلینی که پیغمبر می‌پوشیدند آیا به‌عنوان یک اصل کلّی در همهٔ اطوار و در همهٔ شرایط باید باشد؟

نه، این مربوط به مدینه است و مربوط به آن شرایط و زمان است، امّا در بعضی شرایط دیگر، نمی‌شود نعلین پوشید؛ مثلاً در فصل زمستانی که یک متر برف آمده

---

[1] تفسیر العیّاشی، ج ۱، ص ٤٧.

[2] رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ٥، ص ٦٩.

است، دیگر نعلین مستحب نیست؛ بلکه مریض می‌شوی و می‌میری! یا فرضاً در جایی که نیم متر گِل و آب است، نمی‌توانی نعلین بپوشی، خیس می‌شوی و سرما می‌خوری و روماتیسم می‌گیری! بله، اگر شرایط مناسبی از نظر آب و هوا و مسائل دیگر مهیّا باشد، پوشیدن نعلین خوب است. حالا آیا ما جائز است که این را به همهٔ افراد در همهٔ شرایط و در همهٔ ازمنه گسترش و سرایت بدهیم؟ این‌طور نیست؛ آنجا یک شرایطی بوده است و اینجا یک شرایط دیگری است، و به همدیگر مربوط نیستند.[1]

فهمیدنِ اینکه چه چیز مستحب است و چه چیز سنّت است، به تحقیق و تأمّل نیاز دارد.

در آن زمان، مگر چشم مردم ضعیف نمی‌شد،

---

[1] الکافی، ج ٦، ص ٤٦٦:
«عَن داوُدَ الرَّقّیِّ قالَ: خَرَجتُ مَعَ أبی‌عَبدِالله علیه السّلام إلیٰ یَنبُعَ، فَلَمّا خَرَجَ رَأیتُ عَلَیهِ خُفًّا أحمَرَ، فَقُلتُ لَهُ: جُعِلتُ فِداکَ! ما هٰذا الخُفُّ الأحمَرُ الَّذی أراهُ عَلَیکَ؟ فَقالَ: "خُفٌّ اتَّخَذتُهُ لِلسَّفَرِ، و هُوَ أبقیٰ عَلَی الطّینِ و المَطَرِ و أحمَلُ لَهُ." قُلتُ: فَأتَّخِذُها و ألبَسُها؟ قالَ: "أمّا فی السَّفَرِ فَنَعَم، و أمّا فی الحَضَرِ فَلا تَعدِلَنَّ بِالسَّوادِ شَیئًا.»
ترجمه: «داود رقّی گوید: همراه امام صادق علیه السّلام از مدینه به سمت قریه‌ای به نام یَنبُع خارج شدم. وقتی حضرت خارج شدند، در پای حضرت کفش قرمزی دیدم؛ عرض کردم: جانم به فدایت، این کفش قرمز رنگ چیست؟ فرمودند: "این کفش را برای سفر پوشیدم؛ چراکه برای گِل و باران، بادوام‌تر است." عرض کردم: آیا من هم از اینها بگیرم و بپوشم؟ فرمود: "در سفر بله، امّا در حَضَر چیزی را با کفش‌های سیاه عوض نکن."» (محقّق)

آیا در آن زمان عینک می‌زدند؟! ما بگوییم چون آن زمان چشمشان ضعیف می‌شد و عینک نمی‌زدند، پس ما هم نزنیم! هر زمانی و هر مکانی شرایط خاصّی دارد، و ما باید آن مطالب کلّی را در شرایط و در حدود خودمان پیاده بکنیم؛ این است مطلب!

مهمانی به منزل امام صادق علیه السّلام آمد. در آن زمان یک نوع خاصّی از نان وجود داشت که مانند نان شیرینی و نان روغنیِ امروزی بوده است و ظاهراً قیمتش از

حدود متعارف بیشتر بود. از این مهمان با این نان و حلوا پذیرایی کردند. یکی از همان اصحاب فضول آن حضرت، به حضرت گفت: «یا ابن رسول‌الله، اگر کمی در مصرف اموال خود، اقتصاد در پیش بگیرید و ولخرجی نکنید، همیشه وضعتان معتدل باقی می‌ماند!»

اینها امام را این‌طوری می‌شناختند! ما هم همین‌طور هستیم و فرقی نمی‌کنیم! اشکال می‌کنیم: اگر آن کار را بکنید بهتر بود، این کار را بکنید بهتر است!

حضرت فرمودند:

تدبیر ما تدبیر خداست؛ اگر به اموال ما توسعه داد، ما نیز توسعه می‌دهیم، اگر نداد، به همان‌مقداری که هست خرج می‌کنیم.[1]

تأثیر شرایط زمان در تفاوت زندگانی اهل‌بیت علیهم السّلام با یکدیگر

زندگی امیرالمؤمنین علیه السّلام به‌عنوان اینکه امام بود به‌نحو خاصّی بود، زندگی امام حسین طور دیگری بود! امیرالمؤمنین علیه السّلام امام بود و در وضع و شرایط

---

[1] المحاسن، ج ۲، ص ۴۰۰.

اجتماعی نامناسبی قرار داشت؛ خود حضرت در نامه‌ای که برای عثمان بن حُنیف می‌نویسد، در آن زمانی که هنوز شرایط اقتصادی جامعه در سطح نامناسب و پایینی بود، حضرت می‌فرماید:

ألا و إنَّ لِكُلِ مَأمومٍ إمامًا يَقتَدی بِهِ و يَستَضیءُ بِنورِ عِلمِهِ؛ ألا و إنَّ إمامَكُم قَدِ اكتَفیٰ مِن دُنياهُ بِطِمرَيهِ و مِن طَعمِهِ بِقُرصَيهِ.[1]

حضرت می‌فرماید که: من امیر هستم تو هم امیر هستی، امارت اقتضا می‌کند تو این‌طور باشی. همین عثمان بن حنیف اگر امیر نبود حضرت با او این‌طور صحبت نمی‌کرد. وقتی که شخصی حاکم بر مردمی است، باید خود را با آن خصوصیّات وفق

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٤١٧، خطبه ٤٥. ترجمه:
«آگاه باش که هر مأمومی را امام و پیشوایی است که به او اقتدا می‌کند و به نور علمش روشنی می‌جوید! به‌تحقیق که امام شما از دنیایش به دو لباس کهنه، و از طعامش به دو نان جو بسنده نموده است!» (محقّق)

دهد، و این شرایط اقتضا می‌کند که به این نحوهٔ خاص زندگی کند. حضرت به عثمان بن حنیف می‌فرمایند: «من امام هستم و شما مأموم هستی، شما نگاه کن ببین من چطور هستم!»

همین شرایط در زمان سیّدالشّهدا علیه السّلام عوض می‌شود، در زمان امام سجّاد علیه السّلام تغییر پیدا می‌کند، در زمان امام صادق و امام باقر علیهما السّلام تغییر پیدا می‌کند و وضع معیشت، طور دیگری می‌شود. این‌طور نیست که ما بگوییم: چون امیرالمؤمنین آن نحوه بود، پس باید تا قیام قیامت ما نیز آن‌طور باشیم! نه‌خیر، این‌طور نیست؛ انسان باید متناسب با شرایط زمان و مکان عمل کند، بدون اینکه اسراف و تبذیری در میان باشد. این روش ائمّه بوده است.

آیا ما فقط باید به زمان پیغمبر نظر کنیم که یک خرما را دو قسمت یا چهار قسمت می‌کردند و به اصحاب صُفّه می‌دادند؛[1] پس ما تمام دریچهٔ رزق و روزی را به روی خود ببندیم و یک خرما را دو قسمت کنیم: نصفش را شما بخور و نصفش را هم شما بخور! یا به نحوهٔ طعام در زمان حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام نگاه

[1] تاریخ مدینة دمشق، ج ٦٧، ص ٣١٩.

کنیم؟ نه‌خیر، این مطلب فرق می‌کند؛ این در زمان بقیّهٔ ائمّه متفاوت بود، و نمی‌شود این کار را انجام دهیم.

در هر زمانی به نحوی، و در هر شرایطی به قسم خاصّی باید عمل کرد. لذا باید یک معیار کلّی از تاریخ و سنّت ائمّه به‌دست بیاوریم، سپس در مقام عمل برآییم؛ منتها به شرط اینکه در تاریخ آنها و در رفت‌وآمد و معاشرت آنها دقت کنیم تا آن مطلب کلّی برای ما پیدا شود.

برخی از سنن رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم

در اینجا من چند مطلب را یادداشت کرده‌ام که به‌عنوان گذرا مطرح کنم. البتّه در بعضی از موارد ـ که مشخّص خواهم کرد ـ توضیح مختصری باید عرض شود.

امام حسن علیه السّلام اوصاف پیغمبر را از دایی خود، هند نقل می‌کنند؛ این

روایت ـ که حاوی مطالب متفرّقه‌ای در اوصاف پیغمبر است ـ در بحار الأنوار در مجلّدات مربوط به تاریخ پیغمبر اکرم نقل شده است.[1]

سنّت اوّل: ابتدای به سلام کردن

اوّل: حضرت همیشه در سلام کردن، ابتدای به سلام می‌کردند؛[2] البتّه به زن‌های جوان سلام نمی‌کردند. امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرمایند:

من به زن جوان سلام نمی‌کنم؛ چون وقتی که او جواب سلام من را می‌دهد، احساس می‌کنم که آن معصیتی که ممکن است برای من پیدا شود، از ثواب آن سلام بیشتر باشد![3]

بله، حضرت در ارتباط با زن‌ها این‌قدر رعایت می‌کردند! آن‌هم چه کسی؟ امیرالمؤمنین! تو خود حدیث مفصّل بخوان از این مجمل!

---

[1] بحار الأنوار، ج ١٦، ص ١٤٨، به نقل از عیون أخبار الرضا علیه السّلام، ج ١، ص ٣١٦. این روایت به‌طور کامل در پاورقی مجلس اوّل همین کتاب، ص ٥٩ ـ ٦٣ نقل شده است. (محقّق)

[2] عیون أخبار الرضا علیه السّلام، ج ١، ص ٣١٧.

[3] الکافی، ج ٢، ص ٦٤٨:

«عَن رِبعیّ بنِ عَبدِاللهِ عَن أبی‌عَبدِاللهِ علیه‌السّلامُ قالَ: "کانَ رَسولُ‌اللهِ صلّی اللهُ علیه و آله یُسَلِّمُ عَلَی النِّساءِ و یَردُدنَ عَلَیهِ‌السّلامَ، و کانَ أمیرُالمُؤمِنینَ علیه‌السّلامُ یُسَلِّمُ عَلَی النِّساءِ و کانَ یَکرَهُ أن یُسَلِّمَ عَلَی الشّابّةِ مِنهُنّ و یَقولُ: أتَخَوَّفُ أن یُعجِبَنی صَوتُها فَیَدخُلَ عَلَیَّ أکثَرُ مِمّا أطلُبُ مِنَ الأجرِ!"»

سنّت دوّم: صمت و سکوت دائمی

دوّم: پیغمبر طویل‌السکوت بودند؛ همیشه سکوت در مرام پیغمبر، حاکم بود، مگر اینکه کسی از آن حضرت سؤالی کند.[1]

سنّت سوّم: تفکّر دائمی

سوّم: دائم‌الفکر بودند و فکر می‌کردند؛ وقتی کسی آن حضرت را می‌دید، مشاهده می‌کرد که همیشه متفکّرند و دارند فکر می‌کنند؛ حالا به چه فکر می‌کنند؟ خب خودشان می‌دانند![2]

سنّت چهارم: پرهیز از کلام غیر ضروری و بی‌جا

چهارم: «لا یَتَکلَّمُ فی غَیرِ حاجةٍ.»[3] بدون اینکه حاجتی پیدا شود صحبت نمی‌کردند.»

زیاد صحبت کردن، انسان را تهی می‌کند. انسان یک وزانی دارد، یک اندوخته‌ای دارد و یک متانتی دارد؛ مخصوصاً افرادی که در راه تعالی حرکت می‌کنند و قدم برمی‌دارند، باید خیلی به این مطلب توجّه کنند. بعضی‌ها خیال می‌کنند که اگر یک جا بروند ولی صحبت نکنند

---

۱. عیون أخبار الرضا علیه السّلام، ج ۱، ص ۳۱۷.

۲ همان

۳ همان

انگار این مجلس، دستِ خالی است، مجلسش به‌درد نمی‌خورد و فایده‌ای ندارد! با رفیقش نشسته است، می‌خواهد به هر صورتی باب صحبت را باز کند؛ خب حرف نزن، بگیر بنشین، حالا مگر کسی از تو طلبی دارد؟! یا آیا اگر این حرف را نزنی، به جایی برمی‌خورد یا مسئله‌ای حادث می‌شود؟!

صرف صحبت کردن، ولو اینکه تهمت یا غیبت نباشد ـ گرچه غالباً در این صحبت‌ها غیبت و تهمت پیش می‌آید ـ از اندوختهٔ انسان کم می‌کند و متانت انسان را از بین می‌برد! دیده‌اید بعضی‌ها سنگین هستند و وقار دارند؟ وقتی انسان به چهرهٔ آنها نگاه می‌کند یک سرمایه‌ای در وجود آنها احساس می‌کند. این وقار برای این است که اینها ساکت هستند. امّا افرادی که صحبت می‌کنند، ولو اینکه فرد خوبی هم باشند، ولی چون زیاد صحبت می‌کنند آدم می‌بیند که انگار چیزی ندارند و پوچ هستند و در وجودشان چیزی نیست. صحبت مانند آن ثُلمه و سوراخی می‌ماند که به یک کیسه‌ای وارد می‌شود و کم‌کم آن اندوختهٔ کیسه را کم می‌کند. افرادی که زیاد صحبت می‌کنند، واردات الهی در

قلب آنها خیلی کم است.[1]

سنّت پنجم: عدم مدح و یا ذمّ از غذا

پنجم: حضرت وقتی که غذا می‌خوردند، نه مدح می‌کردند و نه ذمّ می‌کردند.[2] نه می‌گفتند: چرا غذایت بد است! و نه می‌گفتند: چرا غذایت خوب است! غذا می‌خوردند و سپس بلند می‌شدند و می‌رفتند. چون اگر می‌گفتند که غذایت خیلی خوب است، خب همه‌جا باید همین تعریف را بکنند؛ اگر

---

[1] رسالهٔ لبّ اللّباب، ص ۱۲۶:
«سیزدهم: صمت؛ و آن بر دو قسم است: سکوت عام و مضاف، و سکوت خاص و مطلق.
سکوت عام و مضاف عبارت است از: حفظ لسان از تکلّم به قدر زائد بر ضرورت با مردمان. بلکه سالک باید اکتفا کند به قدر ضرورت و به أقلّ ما یمکن، و این صمت در همهٔ دوران سلوک در تمام اوقات لازم است، بلکه می‌توان گفت: مطلقاً ممدوح است. و اشاره به همین صمت است قوله علیه السّلام: "إنَّ شیعَتَنا الخُرُس؛ [شیعیان ما زبانشان بسته است.]"
و نیز آنچه در مصباح الشّریعة از حضرت صادق علیه السّلام نقل شده است که: "الصّمتُ شِعارُ المحبّین، و فیه رضا الرّبِّ، و هو مِن أخلاقِ الأنبیاءِ و شِعارُ الأصفیاء؛ [سکوت شعار محبّان است، و خشنودی خدا در آن است، و آن از اخلاق پیامبران و شعار برگزیدگان است.]"
و در حدیث بزنطی است از حضرت رضا علیه السّلام: "الصّمتُ بابٌ مِن أبوابِ الحکمةِ، و إنّه دلیلٌ علیٰ کلِّ خیر؛ [سکوت دری از درهای حکمت است، و رهنمای به هر خیری است.]"
قسم دوّم، که سکوت خاص و مطلق است، عبارت است از: حفظ لسان از تکلّم با ناس در حین اشتغال به اذکار حصریّهٔ کلامیّه؛ و در غیر آن، غیر مستحسن است.»

[2] عیون أخبار الرضا علیه السّلام، ج ۱، ص ۳۱۷.

در جایی یادشان می‌رفت یا کمتر تعریف می‌کردند، فوراً در ذهن صاحب‌خانه این مطلب پیدا می‌شد که: در آن جلسه پیغمبر این‌قدر تعریف کرد ولی الآن در جلسهٔ ما این‌قدر تعریف کرد! و این باعث شرمندگی وی می‌شد.

اصلاً بعضی از مدح‌ها و ذم‌ها به حرمت و گناه کشیده می‌شود! من در بعضی از مجالس می‌بینم که شخصی بسیار هم زحمت کشیده و بنا بر وُسع خودش غذایی تهیه کرده است، ولی بعداً مذمّت شده و این مذمّت باعث ناراحتی شده است؛ این نوع مذمّت کردن و انتقاد، حرام است! نماز شب خواندن و ذکر و ورد، انسان را نمی‌رساند؛ ترک محرّمات، انسان را به مقصد می‌رساند!

یک‌وقت یکی رفیق است و خودمانی است و یک نفر یا دو نفر می‌نشینند و با همدیگر صحبت می‌کنند، آنجا هم نمی‌گوییم اشکال ندارد؛ بلکه این‌هم مرام پیغمبر نیست. من نمی‌خواهم از خودم بگویم؛ می‌گوییم: بر فرض اینکه اگر شما بخواهی در یک مورد تنازل کنی، در آن موردی است که مطلبی با آن شخص نداشته باشی، و اگر بدگویی‌اش هم کردی و هزار اشکال هم گفتی، به او برنخورَد و ناراحت هم نشود.

امّا اینکه در سفره‌ای که افرادی نشسته‌اند و

این شخص با بعضی از آنها

رودربایستی دارد و خلاصه نباید در آنجا هر مطلبی گفت، انتقاد از غذا که: «خوب بود به‌جای این غذا، فلان غذا را می‌پختی!» شرعاً حرام است!

حرمت دیگرش این است که این استخفاف به نعمت خدا است! چه فرقی می‌کند که نعمت خدا برنج باشد یا نان باشد؟! اوّلاً خاصیت نان بیشتر از برنج است، وانگهی نعمت خدا که فرقی نمی‌کند و شما داری نعمت خدا را استخفاف می‌کنی؛ زیرا معنای ذمّ از غذا این است که: «چرا فلان غذا را درست نکردی؟!» و این غلط است که آدم بگوید که: «این نعمت را می‌خواهم و آن یکی را نمی‌خواهم! چرا این را آوردی و آن را نیاوردی!» اینها آدابی است که یک مسلمان باید به آنها متأدّب شود.

سنّت ششم: معاشرت با مردم در حال توجّه قلبی به خدا

ششم: پیغمبر اکرم با مردم بودند و با مردم رفت‌وآمد داشتند، ولی از آنها برحذر بودند؛[1] یعنی با مردم نشست و برخاست می‌کردند، ولی دلشان را به مردم نمی‌دادند، و فکر و ذهنشان جای دیگری بود، امّا خب می‌نشستند، بلند می‌شدند، سلام و

---

۱. همان، ص ۳۱۸.

علیک می‌کردند. پیغمبر آداب و امور متعارف را انجام می‌دادند.

سنّت هفتم: عدم هول و هراس از ابراز حق

هفتم: برای ابراز حق، ترسی از کسی نداشتند که چه اتفاقی می‌افتد؛[1] حق را می‌گفتند، حالا هرچه که بود. حق باید گفته شود، ولو اینکه آن افرادی که در آنجا هستند، آن‌موقع این حق را نپذیرند؛ امّا او می‌رود به شخصی می‌گوید، و همان شخص که می‌پذیرد کافی است.

سنّت هشتم: مُصلحان جامعه، افضل افراد نزد رسول خدا

هشتم: بهترین افراد پیش پیغمبر کسی بود که مردم را نصیحت می‌کرد، عیوب مردم را تذکّر می‌داد، مطالبی که به ذهنش می‌آمد می‌گفت. پیغمبر این افراد را خیلی دوست داشتند، این افرادی که باعث اصلاح جامعه بودند؛ نه اینکه هرچه می‌بینند توجیه و تأویل کنند و مطلب را کنار بگذارند. أنصحِ برای مسلمین، محبوب‌ترین افراد پیش پیغمبر بودند.[2]

---

[1] همان

[2] همان

سنّت نهم: حسن معاشرت رسول خدا با مردم و عدم ترفّع بر آنان

نهم: پیغمبر در صحبت با مردم، خشک نبود.[1] **برای خودش حساب و کتابی**

جدای از حساب و کتاب دیگران باز نمی‌کرد و مانند یکی از افراد بود؛ به‌طوری‌که اشخاصی که برای اوّلین بار خدمت پیغمبر می‌رسیدند، هنگامی که در مسجد وارد می‌شدند پیغمبر را نمی‌شناختند و سؤال می‌کردند: «أَیُّکُم مُحَمّدٌ؟» و مردم پیغمبر را به آنها نشان می‌دادند![2]

سنّت دهم: شوخ‌طبعی با مردم و مزاح به‌حق

دهم: پیغمبر با مردم شوخی می‌کردند. در روایتی داریم:

امام صادق علیه السّلام از یکی از اصحاب خود سؤال می‌کنند: «آیا شما با یکدیگر شوخی هم می‌کنید؟»

آن شخص عرض می‌کند: «مگر شوخی کردن

---

[1] همان

[2] صحیح البخاری، ج ۱، ص ۲۳؛ قصص الأنبیاء، راوندی، ص ۲۹۵؛ الدرّ النظیم، ص ۱٤٤.

خوب است؟!»

حضرت می‌فرمایند: «اگر شوخی کردن خوب نبود، پیغمبر شوخی نمی‌کرد!»[1]

منتها شوخی کردن به‌حق، و شوخی کردنی که عِرض مؤمن از بین نرود؛ پیغمبر این‌طور شوخی می‌کرد.[2] اگر قرار باشد عرض مؤمنی از بین برود، این کار حرام است؛ حرام، حرام است دیگر!

در روایت دیگری دربارهٔ پیغمبر اکرم داریم: کانَ یُداعِبُ أصحابَه؛ «حضرت با اصحابش شوخی می‌کرد.»

راوی از حضرت سؤال می‌کند: «آیا روش پیغمبر این‌طور است؟»

حضرت می‌فرماید:

بله، این‌طور بود؛ ولی شوخی پیغمبر اکرم، آن شوخی‌ای نیست که باعث هتک حرمت یا از بین رفتن عِرض مؤمنی شود.[3]

پیغمبر اکرم سنّتشان این‌طور بود؛ یعنی با توجّه به خصوصیّات پیغمبر، این مطلب به‌دست می‌آید که به این نحو باید در بین مردم عمل کرد.

---

[1] الکافی، ج ۲، ص ٦٦٣.

[2] مستدرک الوسائل، ج ۸، ص ٤٠٨.

[3] الکافی، ج ۲، ص ٦٦٣؛ مستدرک الوسائل، ج ۸، ص ٤٠٨.

لذا می‌بینیم که

ائمّه علیهم السّلام نیز همین روش را در پیش می‌گرفتند.

سنّت یازدهم: آراستگی ظاهری مو و لباس

یازدهم: مطلبی که در اینجا می‌خواستم در ضمن صحبت تذکّر دهم، دربارهٔ وضعیّت موی سر پیغمبر است. حدود پنجاه نفر این مسئله را از من سؤال کرده‌اند و من می‌خواستم به صورت علمی، نه به صورت تعبّدی، این مطلب را تذکّر بدهم، سپس در اطراف آن کمی صحبت شود و مطلب تا حدودی روشن شود.

روایتی در مکارم الأخلاق دربارهٔ پیغمبر اکرم نقل می‌کند و می‌فرماید:

كانَ [رسول‌اللَه صلّى اللَه عليه و آله] يَنظُرُ فى المِرآةِ و يُرَجِّلُ جُمَّتَهُ و يَتَمَشَّطُ، و رُبَّما نَظَرَ فى الماءِ و سَوّىٰ جُمَّتَهُ فيهِ. و لَقَد كانَ يَتَجَمَّلُ لِأصحابِهِ، فَضلًا عَلىٰ تَجَمُّلِهِ لِأهلِهِ. ... فَقالَ: «إنَّ اللَه يُحِبُّ مِن عَبدِهِ إذا خَرَجَ إلىٰ إخوانِهِ أن يَتَهَيَّأَ لَهُم و يَتَجَمَّلَ.»[1]

«پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله هر وقت که می‌خواستند از منزل بیرون بیایند، در آینه نگاه می‌کردند تا با وضع مناسبی از منزل بیرون بیایند. پیغمبر محاسن و موی سر خود را شانه می‌کردند.»

پیغمبر موی سر داشتند، موی سرشان را نمی‌زدند: «یُرَجِّلُ جُمَّتَه»؛ «جُمّه» به آن مویی

[1] مکارم الأخلاق، ص ٣٤.

می‌گویند که در سر توفیر پیدا کند و زیاد باشد، و پیغمبر مویشان را شانه می‌کردند.

و رُبّما نَظرَ فی الماءِ و سَوّیٰ جُمَّتَهُ فیه؛ «اگر آینه‌ای پیدا نمی‌کردند، در آب نگاه می‌کردند و موی سر خودشان را شانه می‌کردند و اصلاح می‌کردند.»

اصلاح می‌کردند، نه اینکه می‌زدند.

و لَقَد کانَ یَتَجَمَّلُ لِأصحابهِ؛ «حضرت خودشان را برای اصحاب، قشنگ می‌کردند!»

«**یتجمّل**»: **یعنی قشنگ می‌کردند. حضرت با وضع درهم و برهم بیرون**

نمی‌آمدند. کار پیغمبر این‌طور بود؛ این می‌شود سنّت.

فَضلًا علیٰ تَجمُّلهِ لِأهلهِ؛ «چه برسد به اینکه پیغمبر برای اهل خود، خودشان را زینت می‌کردند.»

اتّفاقاً در همین مورد، روایتی از امام باقر علیه السّلام است:

روزی حضرت وارد مجلسی شدند و آن راوی دید که حضرت لباس خیلی زیبایی پوشیده‌اند و سر و صورت خود را خیلی آراسته‌اند؛ لذا تعجّب کرد و گفت: «یا ابن رسول‌الله، شما و این حرف‌ها؟! (یعنی بالأخره شما تارِک دنیا هستید و این برای ما جوان‌ها است!)»

حضرت فرمودند: «(إنّ اللهُ جَمیلٌ، یُحِبُّ الجمالَ؛[1] "خدا جمال را دوست دارد.") من برای زنان خودم، خودم را زینت کرده‌ام!»

حضرت در روزی دیگر، لباسی پشمینه بر تن داشتند، گفتند: «امّا ببین که برای پروردگارم و برای عبادت، این لباس را می‌پوشم؛ این برای خودم است، و آن برای زنان خودم است!»[2]

---

[1] الکافی، ج ٦، ص ٤٣٨. ترجمه: «خداوند زیباست و زیبایی و جمال را دوست دارد.» (محقّق)

[2] همان، ص ٤٤٦ و ٤٤٨.

دستور اسلام این است که انسان در هر شرایطی، باید آن شرایط متناسب را انتخاب بکند، دستور این است؛ خود پیغمبر نیز همین‌طور بودند. یک خصوصیّات و مسائلی هست که باید در نظر گرفته شود؛ این‌طور نیست که ما بگوییم: حالا که آمده‌ایم، دیگر همه چیز را رها کنیم! خدا همه را مثل ما نیافریده است، خداوند هر شخصی را به خصوصیّات خاصّی خلق کرده است و دو خصوصیّت متضاد را در کنار هم قرار می‌دهد؛ باید این خصوصیّات لحاظ شود، وگرنه همه‌چیز به‌هم می‌خورد.

همان‌طوری‌که در روایات بسیاری آمده است:

زنان باید خودشان را برای مردان زینت کنند![1]

و در روایتی دیگر با لحنی تند، حضرت می‌فرماید:

اگر زنی خود را برای مردش زینت نکند، و مرد به‌واسطهٔ این مسئله ناراحت شود، ملائکه او را لعنت می‌کنند.[2]

همین‌طور مرد نیز باید در منزل به‌گونه‌ای

---

[1] از جمله: الکافی، ج ۵، ص ۵۰۸.

[2] الکافی، ج ۵، ص ۵۰۸؛ نهج الفصاحة، ص ۱۹۰.

باشد که مورد تنفّر و اشمئزاز اهل منزل واقع نشود؛[1] این روش و دستور اسلام است، خود پیغمبر همین کار را انجام می‌داد.

در ادامهٔ روایت مکارم الأخلاق آمده است:

فَقالَ: «إنَّ اللهَ يُحِبُّ مِن عَبدِهِ إذا خَرَجَ إلىٰ إخوانِهِ أن يَتَهَيَّأَ لَهُم و يَتَجَمَّلَ.»[2]

«حضرت فرمود: خداوند دوست دارد که وقتی بنده‌اش نزد برادران مؤمن می‌رود، خود را آراسته کند و به سر و صورتش یک وضع زیبایی بدهد.»

یعنی آشفته و نامناسب نباشد، و این آداب معاشرتی که داریم، باید لحاظ شود.

مطلبی که از من سؤال شده بود و این مطلب بیشتر به اهل علم مربوط می‌شود و به آنها برمی‌گردد، این است که: آیا بلند کردن موی سر سنّت است یا نه؟

مطلبی که اکنون خدمت شما عرض می‌شود، براساس یک مسئلهٔ علمی است؛ نه یک مسئله تعبّدی، آن مسئله در جای خودش می‌آید. ما در اینجا روایات مختلفی داریم، و تا آنجایی که من تفحّص کردم و از رفتار پیغمبر و ائمّه علیهم السّلام به‌دست آوردم، سنّت در زمان ائمّه علیهم السّلام و پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم، مو گذاشتن بوده است.

---

[1] مکارم الأخلاق، ص ۸۰ و ۸۱.

[2] همان، ص ۳۵.

سیرهٔ پیغمبر و اهل‌بیت علیهم السّلام بر بلند گذاشتن موی سر

تمام افرادی که اوصاف ظاهری پیغمبر را نقل کرده‌اند، گفته‌اند: «موی سر پیغمبر بلند بود.» منتها در این روایات اختلاف است:

۱. بعضی گفته‌اند: «پیغمبر موی سر را بلند می‌کردند و حتّی از گوش هم

تجاوز می‌کرد.»

۲. روایتی از عایشه است: «پیغمبر موی سر را بلند می‌کردند و به گوش می‌رسید، ولی از گوش تجاوز نمی‌کرد.»

۳. جابر بن عبدالله انصاری روایتی نقل می‌کند: «موی سر پیغمبر بلند بود.»[1]

٤. انس بن مالک وقتی‌که تاریخ پیغمبر را برای اصحاب شرح می‌دهد، می‌گوید: «همیشه موی سر پیغمبر بلند بود؛ نه اینکه موی سر پیغمبر سفید بود، نه‌خیر، پیغمبر در همان اواخر عمرشان بیشتر از ده تا پانزده تار موی سفید در سرشان نبود.»[2]

این از خصوصیّات پیغمبر است و بقیهٔ ائمّه این‌طور نبودند؛ مثلاً امیرالمؤمنین علیه السّلام موی سرشان سفید شد،[3] یا حضرت سیّدالشّهدا علیه السّلام موی سرشان سفید شد؛ امّا موی سر پیغمبر سفید نشد و حتّی در محاسنشان هم موی سفید کم بود، و این از خصوصیّات پیغمبر بود. امّا در سیّدالشّهدا این‌طور نیست، محاسن سیّدالشّهدا زود سفید شد، لذا حضرت خضاب

---

[1] الجعفریّات، ص ۲۲.

[2] مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ۱۵۸.

[3] الغارات، ج ۱، ص ۱۰۰ و ۱۰۲؛ کشف الغمّة، ج ۱، ص ۷۵.

می‌کردند، گاهی اوقات به حنا و گاهی اوقات به رنگ سیاه خضاب می‌کردند.[1]

تمام اینها در تاریخ آمده است و مسلّم است که پیغمبر اکرم، قطعاً تا آخر عمر موی سرشان را بلند می‌کردند.[2]

دربارهٔ ائمّه علیهم السّلام نیز همین روش منقول است:

۱. امام سجّاد علیه السّلام موی سرشان بلند بود. طاووس یمانی در آن روایتی که از امام سجّاد نقل می‌کند، می‌گوید: «دیدم جوانی آمد و به پردهٔ کعبه آویخت

---

[1] الکافی، ج ٦، ص ٤٨١.

[2] دلائل النّبوّة، بیهقی، ج ١، ص ٢٢٩.

درحالتی‌که گریه می‌کرد و موی سرش این‌طور بود.»[1]

۲. وقتی که أصمعی حالات امام سجّاد علیه السّلام و آن مطالب مفصّل و دعاها و اشعار و ابتهال و گریه و سجدهٔ امام سجّاد را نقل می‌کند، در صحبت خود در ضمن بیان خصوصیّات حضرت، می‌گوید: «حضرت موی سرشان این‌طور بود.»[2]

۳. امام رضا علیه السّلام همین‌طور؛[3]

٤. امام جواد علیه السّلام همین‌طور؛[4]

۵. امام حسن عسکری علیه السّلام همین‌طور؛

٦. امام زمان علیه السّلام عجّل الله تعالیٰ فرجه الشّریف همین‌طور؛[5]

این بزرگواران افرادی از ائمّه بودند که موی سرشان را بلند می‌کردند. بلند کردن موی سر، یک امر رایج و متداولی بود که اینها این کار را انجام می‌دادند.

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون روایت طاووس یمانی رجوع شود به مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ٤، ص ۱۵۱؛ کشف الغمّة، ج ۲، ص ۱۰۸.

[2] مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ٤، ص ۱۵۰.

[3] مکارم الأخلاق، ص ۷۲.

[4] الکافی، ج ٤، ص ٤۳۹.

[5] الاحتجاج، ج ۲، ص ٤٦۲.

در موارد اندکی نیز آمده است که: فلان شخص پیش امام صادق آمد و دید که حضرت حلق کرده‌اند، ولی این مسئله، دائمی نبوده است.

آنچه که به‌طورکلّی از روایات و تاریخ به‌دست می‌آید این است که: روش و دَیدَن ائمّه علیهم‌السّلام بر این بوده که موی سرشان را بلند کنند. این چیزی بود که من به‌دست آوردم، و العلم عند اللَه!

امّا اینکه در روایت آمده است که: «سنّت پیغمبران، حلق است.»[1] این نه به‌معنای

یک سنّت دائمی است؛ اگر سنّت دائمی پیغمبران بر حلق بود، چرا خود ائمّه تبعیّت نمی‌کردند؟!

در تاریخ عاشورا دربارهٔ حضرت علی‌اکبر، حضرت ابوالفضل العبّاس، حضرت قاسم علیهم السّلام و اینهایی که به میدان می‌آمدند، وقتی خبرنگاران کربلا کیفیّت شمایل ظاهری اینها را نقل می‌کردند، می‌گفتند: «جوانی را دیدیم با موهایی این‌چنین و با قیافه‌ای این‌چنین.»[2] اینها این‌طور بودند؛ هم جوان‌های

---

[1] الکافی، ج ۵، ص ۵۶۷؛ تحف العقول، ص ۴۴۲.

[2] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون برخی این تمجیدها، رجوع شود به مقاتل الطّالبیین، ص ۹۳؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۱۰۷.

اینها این‌طور بودند و هم مسن‌های از ائمّه علیهم السّلام این‌طور بودند.

علّت لزوم کوتاه کردن موی سر در زمان حاضر

بنابراین، باید این مطلب را دانست که: زدن موی سر به‌عنوان یک سنّت نیست، بلکه به‌عکس است، و گذاشتن موی سر سنّت است؛ منتها صحبت در این است که با توجّه به خصوصیّات و شرایط هر زمانی، آن معیار تفاوت پیدا می‌کند.

ما نباید بگوییم زدن مو سنّت است؛ چون سنّت برخلاف این است، این کتب و این هم روایات! امّا در این شرایط، گذاشتن موی بلند برای اهل علم، سبک و سخیف است و صحیح نیست. شاید خود ائمّه اگر در این زمان بودند و شرایط کنونی ما را داشتند، موی سرشان را می‌زدند؛ این یک مطلب دیگر است؛ امّا اینکه ما بگوییم: «زدن موی سر سنّت است»، ما خلاف این مطلب را در کتب می‌بینیم، و مطلب این‌طور نیست.

در این شرایط، موی بلند گذاشتن صحیح نیست، مخصوصاً برای اهل علم؛ اهل علم باید موی سرشان را کوتاه کنند. الآن با وضع فعلی و فساد فعلی و اختلاط و ارتباطات اجتماعیِ فعلی

و در معرض همگان قرار گرفتن، وقتی که مردم به فردی از اهل علم توجّه می‌کنند، باید به یاد خدا و مسائل قیامت و امور روحانی بیفتند؛ لذا صحیح نیست که توجّه به ظاهر وی، آنها را از پرداختن به آن مسائل باز بدارد.

پس با توجّه به شرایط فعلی، نباید موی سر را بلند کرد و باید موی سر را زد. البتّه نه اینکه کاملاً زد، بلکه در یک حدّ متعارف مقبول، یعنی آن حدی که خود انسان می‌تواند این مطلب را بفهمد.

ولی صحبت در این است که آیا ما بگوییم پیغمبر نیز همین‌طور بود؟ این می‌شود توجیه! خیر، پیغمبر این‌طور نبوده است، حتّی یک نفر از افرادی که خصوصیّات پیغمبر را بیان کرده‌اند نگفته است که پیغمبر موی سرشان را می‌زدند. این‌همه ما روایت داریم، حتّی یک نفر نیز نگفته است که امام سجّاد را دیدم موی سرش را زده بود، بلکه نقل تمام افراد برخلاف این است. اگر مو گذاشتن سنّت باشد، زدن مو سنّت نیست.

امّا فهمیدن و بیان این مسئله یک مطلب دیگر است، که آن فرق می‌کند. ما باید بگوییم که پیغمبر چطور بود، نباید مطلب را مخفی کنیم، مخفی‌کردن غلط است. در روایت داریم: «ارسال لحیه از سنن مُرسَلین است و مستحب است.»[1]

در آنجایی که در روایت عبارت «مستحب است» آمده باشد، این می‌شود سنّت. انسان لحیه

---

[1] من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۱۳۰.

را بلند کند، امّا نه آن مقداری که تا هرجا می‌خواهد برسد، برسد؛ بلند کردن لحیه تنها به یک مقدار متعارف جایز است![1] موی سر را نیز باید بلند کرد، البتّه نه در این شرایط، این شرایط برای ما ملاکی به‌دست می‌دهد که باید طبق آن ملاک عمل کنیم. امّا اگر ما بخواهیم تاریخ پیغمبر و تاریخ ائمّه علیهم السّلام را براساس مسائل خودمان توجیه کنیم، این خلاف است. اگر من بیایم از فلان جای تاریخ پیغمبر کم کنم، دیگری هم می‌آید از فلان نقطه کم می‌کند، پس چه فرقی کرد؟ من بر طبق شرایط و بر طبق منویات و منافع خودم بگویم: این‌مقدار از تاریخ پیغمبر بیان نشود! خب او هم می‌گوید: آن‌مقدار بیان نشود! علّت بدبختی ما مسلمین در همین است!

این مسئله را عرض می‌کنم تا تمام موارد شبهه از بین برود. حدود پنجاه نفر

---

[1] الکافی، ج ٦، ص ٤٨٦.

آمده‌اند و با بنده صحبت کرده‌اند که چرا ما باید موی سرمان را بزنیم؟ این مطلب را من برای این جهت دارم روشن می‌کنم که انسان این راهی که دارد می‌رود، با بصیرت و بینش باشد و خیال نکند که فقط یک مسئلهٔ تعبّدی است؛ نه‌خیر، این مسئله ناشی از یک حقیقت است، یعنی ما نباید مثل بقیّه، زلف و امثال اینها بگذاریم، به‌خاطر اینکه شرایط زمان اقتضا می‌کند که ما الآن این‌طور باشیم. حالا هر شخصی هر کاری می‌خواهد برود و انجام بدهد.

حرمت تغییر سنن قطعیّه براساس مصالح موهومه و مسائل حقوق‌بشر غربی

تاریخ را باید گفت؛ اگر من براساس مصالح خودم تاریخ را نگویم، دیگری هم برای مصالح خودش فلان تاریخ را نقل می‌کند. آن شخص روایت امیرالمؤمنین علیه السّلام و وصیّت حضرت به امام حسن در حاضرَین را ترجمه می‌کند و وقتی به امور مربوط به زنان می‌رسد که: «با زنان مشورت نکن»،[1] همهٔ آن مسائل را حذف می‌کند و می‌گوید:

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٤٠٥، خطبه ٣١.

«بیان این مطالب در این زمان، اقتضا نمی‌کند!» این می‌شود خیانت، این می‌شود تحریف! باید همه را بیان بکنیم؛ چرا حذف می‌کنی؟ اگر این مطالب مربوط به این زمان نیست، دلیل و توجیه خود را بیان کن، تا ببینیم آیا در آن توجیه، حرف است یا حرف نیست، و آیا درست معنا می‌کنی یا غلط؛ این یک مطلب دیگری است. مسئله‌ای که فعلاً مطرح است این است که حتّی آیهٔ قرآن: ﴿ٱلرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى ٱلنِّسَآءِ﴾[1] را نیز کنار می‌گذارند! تمام این مسائل به‌خاطر مسئلهٔ حقوق‌بشر است.

امروزه می‌گویند:

مردم نمی‌توانند بپذیرند! مصالح حقوق‌بشر اجازه نمی‌دهد که این احکام اسلامی راجع به زنان، که ارث زن نصف ارث مرد است، آورده شود.

می‌گویند:

---

[1] سوره نساء (٤) آیه ٣٤. معاد شناسی، ج ٧، ص ٨٠، تعلیقه: «مردان، عنوان قیمومت بر زنان دارند.»

مرد و زن با همدیگر یک زندگی را تشکیل داده‌اند؛ پس چرا ارث زن نصف ارث مرد باشد؟! چرا زن نصف مرد ارث ببرد؟!

می‌گوییم: «چون مرد نفقهٔ زن را می‌دهد!»[1]

می‌گویند:

بسیار خوب، شما در اینجا تبصره بزنید و بگویید: در آنجایی که مرد نفقهٔ زن را می‌پردازد،

---

[1] وسائل الشّیعة، ج ٢٦، ص ٩٤ و ٩٥:

«عَن مُحَمَّدِ بنِ سِنانٍ، أنَّ الرِّضا علیه‌السّلام کتَبَ إلَیهِ فیما کتَبَ مِن جَوابِ مَسائِلِهِ: "عِلَّةُ إعطاءِ النِّساءِ نِصفَ ما یُعطَی الرِّجالُ مِن المیراثِ: لأنَّ المَرأةَ إذا تَزَوَّجَت أخَذَت و الرَّجُلَ یُعطِی، فلذلك وُفِّرَ عَلَی الرِّجالِ؛ و عِلَّةٌ أُخریٰ فی إعطاءِ الذَّکَرِ مِثلَی ما تُعطَی الأُنثَی: لِأنَّ الأُنثَیٰ فی عیالِ الذَّکَرِ إنِ احتاجَت و علیهِ أن یَعولَها و عَلَیهِ نَفَقَتُها، و لَیسَ عَلَی المَرأةِ أن تَعولَ الرَّجُلَ و لا تُؤخَذُ بِنَفَقَتِهِ إنِ احتاجَ، فَوُفِّرَ عَلَی الرِّجالِ لذلك، و ذَلِكَ قَولُ اللهِ عَزَّوَجَلَّ: ﴿ٱلرِّجَالُ قَوَّٰمُونَ عَلَى ٱلنِّسَآءِ بِمَا فَضَّلَ ٱللَّهُ بَعۡضَهُمۡ عَلَىٰ بَعۡضٖ وَبِمَآ أَنفَقُواْ مِنۡ أَمۡوَٰلِهِمۡ﴾.*"»

ترجمه: «علّت اینکه زنان نصف مردان ارث داده می‌شوند آن است که: چون زن همسر اختیار کند، مال می‌ستاند ولی مرد می‌پردازد، به همین جهت است که حقّ مرد را بیشتر قرارداده‌اند. و علّت دیگری که به مرد دو برابر زن ارث داده می‌شود آن است که: اگر زن نیازی پیدا کند در تحت سرپرستی مرد است و بر عهدهٔ مرد است که او را کفالت نماید و نسبت به امورش قیام نماید و نفقه‌اش را بپردازد؛ امّا زن، نفقه‌دهندهٔ مرد نیست و اگر مرد هم نیاز داشت، نفقه و خرجش را از زن مطالبه نمی‌کنند. از این جهت، خداوند سهم مرد را بیشتر قرار داده است، و این همان گفتهٔ خداوند عزّوجلّ است که می‌فرماید: ﴿مردان را بر زنان، تسلّط و حقّ نگهبانی است؛ به‌واسطهٔ فضیلتی که خدا بعضی را بر بعضی داده است، و به‌واسطهٔ مخارج زندگی و نفقه‌ای که مردان از اموال خود به آنها می‌دهند.﴾» (محقّق)

* سوره نساء (٤) آیه ٣٤.

دو برابر می‌برد؛ امّا در آنجایی که هر دو با هم کار می‌کنند، به‌صورت مساوی ارث می‌برند؛ یا در جایی که زن نفقهٔ مرد را پرداخت می‌کند، زن باید دو برابر مرد ارث ببرد!

خب این مطلب، مطلب خیلی خوبی به نظر می‌رسد. مسائل حقوق‌بشر از این قبیل است.

چرا دیهٔ زن نصف دیه مرد است؟ در اینجا که دیگر مسئلهٔ نفقات و اینها نیست، این مسئله مربوط به وارث می‌شود و به خود زن مربوط نیست؛ اگر زنی کشته شود، وارث زن باید دیهٔ او را دریافت کند، به خود این مُرده که چیزی نمی‌رسد، خب وارث او اگر مرد باشد هم باید نصف بگیرد.[1]

این مسائل و این مطالب باعث شده است که یک عدّه از روشن‌فکران بی‌دین آمده‌اند و دین را عوض کرده و تغییر داده‌اند و بر مرام و مسلک خودشان توجیه کرده‌اند. این مسائل باعث شده است تا یک عدّه بگویند:

امروزه مسائل آن زمان دیگر از بین رفته و زمانه تغییر پیدا کرده است و ما باید یک مسائل جدیدی از نو بسازیم و پایهٔ جدیدی از نو بریزیم!

ما باید حرّ و آزاد آنچه را که مربوط به تاریخ ائمّه است بیان کنیم، و مطالب باید روشن شود.

به‌خاطر دارم در مجلسی بودیم و شخصی از بستگان ما نیز در آنجا حاضر بود، ایشان به مطالبی که در کتاب معاد شناسی بود، اشکال گرفت و گفت:

---

[1] رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ۲۹، ص ۲۰۵.

آقا، چرا شما این قضیّه که سیّدالشّهدا در صبح عاشورا تنظیف کردند، و نظایر این مطالب را در کتاب خود[1] نقل کرده‌اید؟ آوردن این مطالب خوب نیست و ضرورتی ندارد؛ زیرا:

اوّلاً: معلوم نیست که در آن شب به این مقدار آب موجود بوده است؛ در موقعی که آبِ خوردن برای اطفال نبود، آیا تنظیف می‌کنند؟!

ثانیاً: گفتن این مسائل خوب نیست، زیرا مردم از این مطالب خوششان نمی‌آید، لذا بهتر است که آدم این حرف را نزند!

ایشان در جواب فرمودند:

اوّلاً: لازم نیست که تنظیف حتماً به‌وسیلهٔ آب شرب انجام بگیرد؛ بلکه

[1] معاد شناسی، ج ۲، ص ۱۹۷.

ممکن است که در آنجا آبی هم وجود داشته است، حالا کثیف بوده یا هرچه بوده است.

و در تاریخ وارد است که: «در شب عاشورا (یعنی از بعد از نیمه‌شب) رفتند و آب آوردند.»[1] وانگهی، حتّی تنظیف سیّدالشّهدا را هم باید گفت تا اینکه مردم بدانند در شب عاشورا با اینکه حضرت علم داشت به اینکه فردا او را می‌کشند، ولی با این کار می‌خواهد بگوید که این‌قدر به این مسئله اهتمام دارد و این‌قدر به این مسئله توجّه دارد که می‌خواهد خدا را از نظر ظاهر به‌نحوی ملاقات کند که کاملاً طبق دستور و طبق شرع عمل کرده باشد؛ این را حضرت می‌خواهد بفهماند.

دستور این است؛ امّا اینکه ما یک قدری را بگوییم و یک قدری را نگوییم، این غلط است. تاریخ باید بیان شود؛ منتها در بیان تاریخ، معیارهای آن زمان و انطباقش بر این زمان باید کاملاً روشن شده باشد!

حالا قضیّه روشن شد که مسئلهٔ مو گذاشتن مسئله‌ای بوده است که همهٔ ائمّه من‌جمله پیغمبر مو داشته‌اند. و به نظر من این سنّت بود، اصلاً مو گذاشتن سنّت است و چه‌بسا در زمان ظهور امام

---

[1] الأمالی، شیخ صدوق، ص ۱۵۶.

زمان این مطلب تغییر پیدا بکند و همه مو بگذارند، هیچ بعید نیست، مثل بقیهٔ احکام؛ ولی در این شرایط و در این موقعیّت، با توجّه به آن معیارهایی که ما در دست داریم، انسان باید موی سرش را در یک حد معمولی کوتاه کند تا آن برداشت مردم و دید مردم نسبت به یک روحانی، باعث نشود که آنها از رسیدن به حقایق باز بمانند.

مانعیّت احساسات در مقابل ادراک حقایق و اتیان دستورات اسلامی

این یک مسئلهٔ بسیار دقیق و ظریفی است که من قصد داشتم در طول این دهه، یک روز به این مسئلهٔ احساسات بپردازم که چگونه همین احساسات باعث می‌شود تا از حقیقت باز بمانیم؛ لذا ما مجبوریم تا بعضی از مسائل را ندیده بگیریم. این مسئله خیلی مسئلهٔ دقیقی است که چطور احساسات و ارتباط با مردم باعث

می‌شود که ما نتوانیم آن‌طور که بایدوشاید آن روش اسلامی و روش عملی را پیاده کنیم! و این حل نمی‌شود و انجام نمی‌شود مگر به‌دست امام زمان علیه السّلام، و تنها آن حضرت می‌تواند این کار را انجام دهد.

مثالی بزنم: شما اکنون از وضع حرم و گنبد حرم حضرت امام رضا علیه السّلام اطّلاع دارید که چه مسائلی و چه خرج‌هایی است و طلا و طلاکاری و امثال ذلک است. مگر قبر امام باید طلا داشته باشد؟! حالا گنبدِ بدون طلا نمی‌شود؟! اتّفاقاً اگر از نظر معنویت است، بدون این طلاجات و بدون این مسائل، نورانیّت خود آن مکان خیلی بیشتر و طهارتش بهتر است. ما که نمی‌خواهیم با طلا و طلاکاری به امام علیه السّلام رونق بدهیم! افرادی که در همدان قبر آن عارف نامی، بابا طاهر را قبلاً زیارت کرده بودند و مقبرهٔ ایشان را دیده بودند ـ من هم یک مرتبه یا دو مرتبه در سنین کودکی به آنجا رفته بودم ـ می‌دانند که آن صفا و آن روحانیّت و آن نورانیّتی که در آن زمان بود، اکنون کجا در این وضع فعلی وجود دارد؟! حالا شما بروید ببینید چه گل‌هایی، چه سنگ‌هایی، چه خصوصیّاتی، چه گنبد و بارگاهی برایش درست کرده‌اند! بله،

مردم بیشتر جلب می‌شوند، امّا خواص چطور؟! آن روحانیتی که در آن‌موقع بود الآن کجا پیدا می‌شود؟!

ما اصلاً نمی‌گوییم که مثل آن وهّابی‌هایی باشیم که آمدند و قبور ائمّه علیهم السّلام را خراب کردند و همه را مسطّح کردند؛ نه‌خیر، مکان‌های متبرّکه و قبور ائمّه علیهم السّلام باید ساختمان داشته باشد و باید بارگاهی داشته باشد تا مردمی که در آنجا به زیارت می‌آیند، از آفتاب و... محفوظ باشند. این امکنه ملتجأ و متّکا و مأوای مردم است، مردم که به آنجا می‌آیند نمی‌توانند که با همان باران و وضع درهم و برهم و نامناسب به زیارت بروند، بالأخره باید جایی باشد تا زوّار بنشینند و دعا و نماز بخوانند، و این مکان باید وسیع باشد و سقف داشته باشد؛ تمام این مطالب صحیح است، امّا طلاکاری و زینت‌کاری به حرم ائمّه چه‌کار دارد؟! تمام اینها همه اسراف است، و این یک مسئلهٔ دیگری است.

امّا فرضاً اگر الآن بگوییم که گنبد امام رضا علیه السّلام را باید خراب کرد؛ می‌دانید چه بساطی به‌پا می‌شود؟ می‌گویند: اینها وهّابی شده‌اند، اینها بی‌دین شده‌اند، اینها ضدّ ولایت ائمّه علیهم السّلام هستند و امثال ذلک. لذا باید با همین کیفیّت بماند.

اتّفاقاً در این‌زمینه روایتی هم از امام باقر علیه السّلام داریم که حضرت به اصحابشان امر می‌کنند:

فعلاً شما در همین مساجد بروید و نماز بخوانید؛[1] امّا وقتی که حضرت قائم علیه السّلام بیاید، این مساجد را خراب می‌کند و به‌صورت اسلامی درمی‌آورد.[2]

---

[1] الکافی، ج ۳، ص ۳۷۲.

[2] تفسیر نور الثّقلین، ج ۳، ص ۵۰۹:

«و رَوَیٰ أبوبَصیرٍ عَن أبی‌جَعفَرٍ علیه السّلامُ قالَ: "إذا قامَ القائِمُ علیه السّلامُ سارَ إلَی الکوفةِ و هَدَمَ فیها أربَعَ مَساجِدَ و لَم یَبقَ مَسجِدٌ عَلیٰ وَجهِ الأرضِ لَهُ شُرَفٌ إلّا هَدَمَها و جَعَلَها جَمّاءَ."»

ترجمه: «ابوبصیر از امام باقر علیه السّلام روایت می‌کند که حضرت فرمود: "زمانی که قائم علیه السّلام قیام کند، به‌سوی کوفه می‌رود و چهار مسجد را در آنجا خراب می‌کند و مسجدی بر روی زمین باقی نمی‌ماند که مشرف باشد و طبقات بالا داشته باشد، مگر اینکه طبقات مشرف آن را ویران می‌نماید و با خاک یکسان می‌کند."» (محقّق)

این کار، کار حضرت است و کار ما نیست!

اگر من بخواهم نظائر این قضیّه را برای شما بیان کنم، موارد بسیاری وجود دارد که ما به‌واسطهٔ ارتباط با همین مردم، نمی‌توانیم کاری انجام بدهیم. لذا باید این مطلب را نگه داشت؛ چون اگر انسان بخواهد به ترکیب قضیّه دست بزند، آن حقیقت هم از بین می‌رود، و مردم اصلاً از اینجا بلند می‌شوند و می‌روند! لذا برای محافظت و تحفّظ بر آن حقیقت، انسان باید کوتاه بیاید.

پیامبر اکرم می‌فرمود: این کار را بکنید! اگر نمی‌کردند، پیغمبر دیگر دنبالش را نمی‌گرفت.

امیرالمؤمنین می‌فرمود: «نماز را این‌طور بخوانید؛ سنّت این‌طور بوده

است!» امّا دیگر دنبالش را نگرفت و وقتی آمدند و گفتند: «ما می‌خواهیم به سنّت عمر عمل کنیم!» حضرت فرمودند: «عمل کنید!»[1] با مردم مدارا می‌کردند. این راه آمدن، یک مطلب است، و فهمیدن مطلب، مطلبِ دیگری است؛ ما باید مطلب را بفهمیم، آن‌وقت ببینیم چطور راه بیاییم.

تأثیر حالات معنوی انسان در مزاح یا ترک آن

لذا ما می‌بینیم که دأب پیغمبر و ائمّه علیهم السّلام شوخی کردن و مزاح بوده است، و با مردم می‌گفتند و می‌خندیدند، عبوس نبودند و خودشان را نمی‌گرفتند و برای خودشان یک حساب‌وکتاب جدایی نداشتند، می‌گفتند و می‌خندیدند و خوش بودند! امّا این شوخی در اینجا نباید باعث هتک حرمت یک مؤمن شود؛ این حرام است.

هر شخصی طبق شاکلهٔ خودش عمل می‌کند؛ یک شخصی اهل حال است و خیلی شوخی نمی‌کند و به حال خود مشغول است، یک شخصی اهل حال نیست و شوخی می‌کند، یک کسی اهل نماز است، یک کسی اهل دعا است و... .

---

[1] تهذیب الأحکام، ج ۳، ص ۷۰؛ تفسیر العیّاشی، ج ۱، ص ۲۷۵.

تفاوت حالات اصحاب سیّدالشّهدا علیه السّلام در شب عاشورا، در عین اتّحاد در هدف و در مسیر

در شب عاشورا همین اصحاب سیّدالشّهدا علیه السّلام فرق می‌کردند؛ یکی شوخی می‌کرد، یکی نماز می‌خواند، یکی گریه می‌کرد، و هیچ‌کدام هم به همدیگر کاری نداشتند. بُریر شوخی می‌کرد؛ می‌گفتند: چرا شوخی می‌کنی؟ می‌گفت: فردا در بغل حورالعین می‌رویم![1] حالا نه اینکه راست بگوید، شوخی می‌کرد! اهل منبر این مطلب را به‌عنوان مطلبی که مثلاً خوب نیست، نقل می‌کنند و بعد می‌گویند: «تو پیش سیّدالشّهدا هستی و هوای حورالعین داری؟!» نه‌خیر، داشت شوخی می‌کرد!

ما هم این حرف‌ها را می‌زنیم! می‌گوید: تابه‌حال صبر کرده‌ایم، ولی گیرمان نیامد، در این دنیا شانس نداشتیم، اقلاً پیش امام حسین بمیریم تا ببینیم آنجا چه گیرمان می‌آید! خب ایشان پیرمرد بود و خلاصه می‌گویند: آرزو بر نوجوانان عیب

---

[1] وقعة الطّف، ص ۲۰۲، تعلیقه؛ نفس المهموم، ص ۲۱۵.

نیست! خب او شوخی می‌کرد.

از آن‌طرف، مسلم بن عوسجه گریه می‌کرد، ابتهال می‌کرد، نماز می‌خواند. این برای خودش بود، آن هم برای خودش بود؛ و همه هم یک هدف داشتند و همه هم یک راه داشتند!

لذا امام حسین علیه السّلام در شب عاشورا همه را جمع می‌کند و می‌فرماید:

إنِّی لا أعلَمُ أصحابًا أوفیٰ و لا خَیرًا مِن أصحابی؛

«من اصحابی باوفاتر، أفضل و بهتر از شما سراغ ندارم!»

وقتی حضرت رو به اصحاب می‌کنند و به آنها می‌فرمایند:

ألا و إنِّی قَد أذِنتُ لَکُم، فانطَلِقوا جَمیعًا فی حِلٍّ! لَیسَ عَلَیکُم مِنِّی ذِمامٌ! هَذا اللَّیلُ قَد غَشِیَکُم فاتَّخِذوهُ جَمَلًا![1]

«من تعهّد خودم را از شما برداشتم، شما را در حِلّ قرار دادم! شب است و کسی متوجّه نمی‌شود و کسی نگاه نمی‌کند، از اینجا بروید!»

آن‌وقت یک‌یک بلند شدند و مطالبی بیان کردند و گفتند:

اگر هزار جان داشتم، در راه تو می‌دادم! اگر باز

---

[1] الإرشاد، ج ۲، ص ۹۱.

خدا مرا زنده می‌کرد، باز دریغ نمی‌کردم![1]

حضرت ابوالفضل، حضرت قاسم، مسلم بن عوسجه، حبیب بن مظاهر، زهیر بن قین علیهم السّلام، تمام اینها چه کسانی بودند؟ اینها افرادی بودند که از یک منشأ و از یک مشرب سیراب می‌شدند و مطالب را می‌گرفتند.

در روز عاشورا داریم که: «از همدیگر سبقت می‌گرفتند و نمی‌خواستند بمانند!»[2] سیّدالشّهدا اینها را نگه می‌داشت. وقتی در مقابل لشکر می‌رفتند و می‌دیدند که یک مقداری جنگ طول کشیده است، حوصله‌شان سر می‌رفت و مانند عابس بن شبیب

شاکری زره را درمی‌آوردند![3] اینها این‌قدر عشق به امام حسین داشتند که دربارهٔ اینها داریم:

لا یَمَسّونَ أَلَمَ الحَدیدِ؛[4] «اصلاً ألم نیزه و شمشیر

---

[1] همان؛ إعلام الوریٰ، ج ۱، ص ٤٥٥.

[2] اللهوف، ص ۱۱۲.

[3] وقعة الطّف، ص ۲۳۷.

[4] الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۸٤۸:
«عَن جابرٍ عَن أبی جَعفَرٍ علیه السّلام قالَ: قالَ الحسینُ بنُ عَلّی علیهما السّلامُ لِأصحابِهِ قَبلَ أن یُقتَلَ: "إنّ رَسولَ‌الله صلّی الله علیه و آله و سلّم قالَ: یا بُنَیّ، إنّکَ سَتُساقُ إلَی العِراقِ، و هی أرضٌ قَدِ التَقیٰ بها النّبیّونَ و أوصیاءُ النّبیّینَ، و هی أرضٌ تُدعیٰ عَمورًا و إنّکَ تُستَشهَدُ بها و یُستَشهَدُ مَعَکَ جَماعةٌ مِن أصحابکَ لا یَجدونَ [خ ل: لا یذوقون] أَلَمَ مَسِّ الحَدیدِ!" و تَلا: "﴿قُلۡنَا یَٰنَارُ کُونِی بَرۡدٗا وَسَلَٰمًا عَلَیٰٓ إِبۡرَٰهِیمَ﴾* تَکونُ الحربُ علیکَ و علیهِم

را احساس نمی‌کردند!»

عابس در معرکهٔ قتال وارد شد، مقداری که حرکت کرد و جنگ کرد ـ حالا یا دشمن [به‌خاطر شجاعتش از او می‌ترسید و] ملاحظه‌اش را می‌کرد یا اینکه چون پیرمرد بود ـ حوصله‌اش سر رفت و زره‌اش را درآورد![1]

کلمات نورانی سیّدالشّهدا علیه السّلام در آخرین لحظات در اندوه فراغ یاران

یک جا سیّدالشّهدا علیه السّلام فرمودند:

«إنِّی لا أعلَمُ أصحابًا أوفَی و لا خَیرًا

بَردًا و سَلامًا!" فابشِروا، فَوَالله لَئِن قَتَلونا فإنّا نَرِدُ عَلیٰ نَبیِّنا!"»

ترجمه: «جابر از امام باقر علیه السّلام نقل می‌کند که فرمودند: امام حسین علیه السّلام قبل از اینکه شهید شوند، به اصحاب خود فرمودند: همانا رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به من فرمودند: "ای نور دیدهٔ من، همانا تو به عراق کشانده می‌شوی، و آن سرزمینی است که پیامبران و اوصیای پیامبران در آن اجتماع کرده‌اند، و آن زمینی است که عَمورا خوانده می‌شود. و همانا تو در آن به شهادت می‌رسی و همراه تو نیز جماعتی به شهادت می‌رسند که درد و ألمِ برخورد آهن و شمشیر را نمی‌فهمند." سپس این آیه را تلاوت نمودند: "﴿ما به آتش گفتیم: بر ابراهیم، سرد و سلامت باش!﴾ این جنگ بر تو و اصحاب تو سرد و سلامت خواهد بود!" پس بر شما بشارت باد که اگر ما را بکشند، به خدا قسم که ما بر پیغمبر خود وارد خواهیم شد!» (محقّق)

* سوره انبیاء (۲۱) آیه ٦٩.

[1] وقعة الطّف، ص ۲۳۷؛ مقتل الحسین علیه السّلام، خوارزمی، ج ۲، ص ۲۷.

مِن أصحابِی»[1] یک جا هم وقتی تمام این بدن‌ها روی زمین افتاده بود، حضرت آمدند و نگاهی کردند و دیدند که دیگر نه برادری وجود دارد و نه اصحابی؛ حضرت در آنجا نیز از آنها یاد کردند و صدا زدند:

یا مُسلمَ بن عقیلٍ! و یا هانیَ بن عُروةَ! یا حَبیبَ بنَ مُظاهِرٍ! یا مُسلمَ بن عَوسَجةَ! یا بُرَیرُ! یا زُهَیرُ! ما لی أُنادیکُم فلاتُجیبونی؟! و أدعوکُم فلاتَسمَعونی؟!

«چه شده است که پسر پیغمبر، شما را صدا می‌زند ولی او را جواب نمی‌دهید؟! شما را می‌خواند، ولی گویا نمی‌شنوید!»

أأنتُم نِیامٌ، أرجوکُم تَنتَبِهون؛ أم زالَت موَدَّتُکُم عن إمامِکُم فَلاتَنصُرونَهُ؟!

«آیا به خواب رفته‌اید که امید داشته باشم؟ یا دست از محبّت و ولایت ما برداشته‌اید و ما را یاری نمی‌کنید؟!»

فَهذِهِ نِساءُ الرَّسولِ لِفَقدِکُم قَد عَلاهُنَّ النُّحولُ!

«آیا نگاه نمی‌کنید و این ذرّیهٔ پیغمبر را نمی‌بینید؟ زن‌ها و نساء پیغمبرتان را نمی‌بینید که به‌واسطهٔ فَقد شما آثار نحول و ضعف در آنها پیدا شده است و اتّکای آنها از دست رفته است.»

فَقوموا عَن نَومَتِکم، أیُّها الکِرامُ، و ادفَعوا عَن حَرَمِ الرّسولِ الطُّغاةَ اللِّئامَ![2] و[3]

---

[1] الإرشاد، ج ۲، ص ۹۱.

[2] انوار الملکوت، ج ۱، ص ۲۰۷، تعلیقه ۱:
«پس برخیزید از خوابتان ای بزرگان و بزرگواران، و حرم رسول خدا را از دست این ستمگران پست و بی‌شرم محافظت نمایید!»

[3] انوار الملکوت، ج ۱، ص ۲۰۷، به نقل از کلمات الإمام الحسین علیه السّلام، ص ٤٨٤؛ و ناسخ التواریخ، ج ۲، ص ۳۳۷، مجلّد حالات حضرت سیّدالشّهدا علیه السّلام؛ با قدری اختلاف.

و سَيَعلَمُ الّذين ظَلَموا آلَ محمَّدٍ أيَّ مُنقَلَبٍ يَنقَلِبونَ، ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيْهِ رَٰجِعُونَ﴾.

بِسمِکَ اللهُمَّ و نَدعوکَ و نُقسِمُکَ و نَرجوک، بحقّ محمّد و أهلِ بَيتِه الأطهار، يا اللهُ يا اللهُ يا اللهُ...

مجلس چهاردهم : مشکلات و رنج‌های شدید رسول خدا در مسیر تبلیغ رسالت

أعوذ باللَه من الشّيطان الرّجيم

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

الحمدُ لِلَّهِ ربّ العالَمينَ

و الصّلاةُ علىٰ أشرفِ رُسُلهِ و خاتَم سُفَرائهِ

محمّدٍ و آلهِ الغُرِّ المَيامينَ

و لعنةُ اللَهِ علىٰ أعدائِهم أجمعين

قالَ اللهُ تَعالىٰ فی کتابهِ:

﴿لَقَدۡ جَآءَكُمۡ رَسُولٞ مِّنۡ أَنفُسِكُمۡ عَزِيزٌ عَلَيۡهِ مَا عَنِتُّمۡ حَرِيصٌ عَلَيۡكُم بِٱلۡمُؤۡمِنِينَ رَءُوفٞ رَّحِيمٞ﴾[1].

عرض شد: پیغمبر اکرم وقتی‌که امر به صَدعِ تبلیغ و ابلاغ عمومی آمد، از فرزندان عبدالمطّلب دعوت کردند و آنها به منزل حضرت آمدند و سپس مسئلهٔ تحاشی و استنکاف و عدم قبول آنها پیش آمد و پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم

---

[1] سوره توبه (۹) آیه ۱۲۸. الله شناسی، ج ۲، ص ۱٦۸:
«هرآینه به‌تحقیق، به‌سوی شما رسولی از جنس خودتان آمد، به‌طوری‌که سخت است برای او تحمّل رنج‌ها و مشکلات شما، او برای هدایت شما حرص می‌ورزد، و با مؤمنین رئوف و مهربان است.»

در همان مجلس، امیرالمؤمنین علیه السّلام را به خلافت و وصایت و وزارت و

وراثت خود، به مردم معرّفی کردند:

أنتَ أخی و وَصیّی و وارِثی و خَلیفَتی مِن بَعدی.[1]

دو علّت اصلی مخالفت‌های مشرکین

تمام اذیّت‌های مشرکین را می‌توان به دو مسئله برگشت داد:

مسئلۀ اوّل: تقلید کورکورانۀ آنها از روش آباء و اجداد خود و اینکه نمی‌توانستند از آن روش دست بردارند. به‌طورکلّی، برای انسان مشکل است که از تقلید دست بردارد و خودش با مدد عقل، روش خود را پیدا کند. این یک مسئله است که قبلاً گذشت.

مسئلۀ دوّم: پیامبر اکرم که به کلمۀ «لا إله إلّا اللَه» دعوت می‌فرمودند؛ منظور ایشان صرف شهادت به «لا إله إلّا اللَه» نبود، بلکه منظور تحقّق به «لا إله إلّا اللَه» بود و این تحقّق به «لا إله إلّا اللَه» است که همه را فراری می‌دهد! اگر بدانید این جمله چه بلایی به سرمان می‌آورد! آن حکایت مثنوی را نخوانده‌اید؟!

---

[1] کشف الیقین، ص ۲۵۸؛ السیرة الحلبیّة، ج ۱، ص ٤٠٦.

بروید و این داستان را مطالعه بکنید! آن‌وقت متوجّه می‌شوید که این جملۀ «لاإله إلّا اللَه» چه بلایی به سر ما می‌آورد و چه‌کار می‌کند! کاری به سر آدم می‌آورد که از بین انسان‌هایی که روی زمین وجود دارند، معلوم نیست چند نفر بر این کلمه ثابت قدم بمانند! حالا دیگر در مقام حساب نیستیم که بخواهیم بگوییم: یك نفر، دو نفر، سه نفر و... باقی می‌مانند! اللَهُ عالمٌ بالصّواب! خلاصه گمان نمی‌کنم غیر از علی و حوضش، کس دیگری باقی بماند!

تمام اینها به‌خاطر این است که این جمله فراری می‌دهد، و تار و پود انسان را به‌هم می‌ریزد، و وجود انسان را چنان گداخته می‌کند که جلزّ و ولزّ انسان به عرش أعلیٰ می‌رسد! این یک جمله، کاری بر سر انسان درمی‌آورد که در موارد

عدیده، انسان تحمّلش تمام می‌شود!

تبلیغات سوء مشرکین علیه پیغمبر اسلام و تأثیر آن در ذهن و نفس مردم عوام

کفّار و مشرکین می‌دانستند که کار به کجا می‌رسد؛ تمام موقعیّت‌های آنها از بین می‌رود و تمام حساب‌های آنها دیگر بسته می‌شود، و با گفتن این یک جمله، همهٔ آن موقعیّت‌های اجتماعی، باید کنار گذاشته شود. لذا زیر بار نرفتند و شروع کردند به اذیّت کردن؛ آمدند و گفتند که: پیامبر مجنون و جن‌زده شده و شیطان در قالبش رفته است!

خب تبلیغات در دست آنها بود و از رؤسای قوم و رؤسای قریش بودند و پول و تبلیغات و هرگونه وسیلهٔ توجیهی را در اختیار داشتند؛ به انحاء وسائل می‌آمدند و به پیغمبر اکرم تهمت می‌زدند و مردم را از گرایش به آن حضرت برحذر می‌داشتند.

فکر نمی‌کنم که امروز بتوانم به این مطلب بپردازم؛ إن‌شاءالله اگر فردا یا روز دیگری، فرصتی به‌دست آمد، راجع به اینکه انگیزهٔ شیاطین برای انحراف مردم چیست، و چرا خوششان می‌آید که کسی منحرف شود، مطالبی عرض می‌شود.

امّا آنها آمدند و از هر جهت و هر وسیله‌ای برای اینکه مردم به دور پیغمبر جمع نشوند، استفاده کردند؛ و واضح است که چون مردم با احساس به مسائل نگاه می‌کنند و عقلشان در چشمشان است و با عقل به قضایا توجّه نمی‌کنند، استصغار و کوچک کردن پیغمبر در نزد مردم، می‌تواند در پیشبرد اهداف شیطانی آنها مؤثّر باشد. مردم وقتی ببینند که شخصی جاه و جلال دارد و از هر طرف به او روی می‌آورند و مردم دور او را گرفته‌اند و منزل و کاخ و تشکیلات کذایی دارد، خواهی‌نخواهی این مطلب در درون آنها جایی برای خود پیدا می‌کند و خواهی‌نخواهی به او توجّه می‌کنند؛ و این یک مسئلهٔ واضحی است. امّا اگر شخصی، کسی را نداشته باشد و مردم ببینند یک نفر است و کسی به‌دنبالش نیست، و وضعش نابسامان است و خیلی به او توجّه نمی‌شود، مردم نیز به او و به افکارش توجّه نمی‌کنند.

مغایرت زیارت از روی معرفت با زیارت از روی احساسات

در میان هیچ‌کدام از ائمّه قطعاً حرم و بارگاهی مانند امام رضا علیه السّلام وجود ندارد؛ و حرم پیغمبر و امیرالمؤمنین و سیّدالشّهدا و حرم عسکریین علیهم السّلام

ـ که خدا إن‌شاءالله توفیق تشرّف به عتبات مقدّسه را به همهٔ شیعیان امیرالمؤمنین عنایت کند ـ هیچ‌کدام مثل حرم امام رضا علیه السّلام نیست. از همان در ورودی که انسان وارد می‌شود و به جلال و جمال و جبروت و کبریائیّت امام رضا علیه السّلام نگاه می‌کند، خواهی‌نخواهی نفسش پایین و پایین و پایین‌تر می‌آید. صحن اوّل را رد می‌کند و به صحن دوّم می‌رسد، کم‌کم صحن دوّم را رد می‌کند و به در حرم که می‌رسد، بی‌اختیار اذن دخول می‌طلبد و وارد رواق می‌شود! تا به آنجایی می‌رسد که دیگر هیچ‌چیزی در وجود خودش احساس نمی‌کند! همهٔ اینها به‌خاطر ظاهر است! اگر در این حرم، یک امام است؛ در قبرستان بقیع، چهار امام است: امام مجتبی، امام زین‌العابدین، امام باقر و امام صادق علیهم السّلام، چهار امام در آنجا وجود دارد، امّا بروید در آنجا و ببینید که مردم چطور می‌روند!

ما در امسال دیدیم که تمام افراد به استثنای چند نفر، همه با کفش تا کنار قبور ائمّه علیهم السّلام می‌رفتند! خودِ بنده چند نفر از معروف‌ترین علمای مشهد را دیدم که تا کنار قبر با نعلین می‌رفتند! یعنی فقط حدود پنج یا شش

متر بیشتر با قبر فاصله نداشتند! حالا اگر به این آقا بگویند: آقا بیا در این حرم مطهّر امام رضا علیه السّلام با کفش برو! آیا با نعلین می‌رود یا استیحاش می‌کند و نعلین را از همان درِ ورودی درمی‌آورد؟! همهٔ اینها به‌خاطر این است که عقل مردم به چشمشان است. ای احمق! در آنجا چهار امام دفن است، و در اینجا یک امام!

امّا اینها برای این است که می‌بینند در آنجا خاک است و سقفی نیست، گنبد مطلاّ ندارد، درهای کذا و کذا ندارد، رواق و این مسائل ندارد؛ لذا در آنجا می‌روند و کتاب درمی‌آورند و یک زیارت می‌خوانند و برمی‌گردند.

در روایت داریم: «کسی که ما را با معرفت زیارت کند ثوابش فلان‌قدر است!»[1]

---

[1] کامل الزّیارات، ص ۳۰۶؛ روح مجرّد، ص ۲۵٤:

«احمد بن محمّد بن أبی‌نصر بَزَنطیّ، قالَ: قَرأتُ فی کتابِ أبی‌الحسنِ الرّضا علَیه السّلامُ: "أبلِغ شیعَتِی: إنّ زِیارَتِی تَعدِلُ عِندَ اللهِ ألفَ حَجّةٍ!" قالَ: فَقُلتُ لِأبی جَعفَرٍ علَیهِ السّلامُ: ألفَ حَجّةٍ؟! قالَ: "إی وَاللهِ! و ألفَ ألفِ حَجّةٍ لِمَن زارَهُ عارِفًا بِحَقِّهِ!"

می‌گوید: من در کتاب حضرت امام ابوالحسن الرّضا علیه السّلام خواندم: "به شیعیان من برسانید که زیارت من در نزد خداوند، معادل با انجام دادن

حالا متوجّه شدید؟ این را می‌گویند: «معرفت».

آقا پنجاه سال درس خوانده است، آن‌وقت تا کنار قبور ائمّه علیهم السّلام با کفش می‌رود؛ این زیارت چقدر ارزش دارد؟! به اندازهٔ بال یک مگس! امّا شخص دیگری را می‌بینید که به امام معرفت دارد و مقام امام علیه السّلام را می‌شناسد و ولیّ و دوست‌دار و محبّ است و برای او سقف و غیر سقف، فرقی نمی‌کند؛ حقیقت قضیّه برای او معیار و ارزش دارد، ثواب زیارت این شخص همان مقدار است که طبق روایت عایشه: پیغمبر اکرم می‌فرماید: «کسی که فرزندم حسین را زیارت کند ثواب یک حج مقبول به‌همراه من را دارد! ثواب دو حج دارد! ثواب سه حج دارد!» تا اینکه به هفتاد حج می‌رسند.[1]

و در روایت دیگری آمده است:

هزار حج و عمره به پایش نوشته می‌شود.[2]

تمام اینها مراتبی است که به‌واسطهٔ معرفت

هزار مرتبه حجّ بیت‌الله الحرام است!"

بَزَنطی می‌گوید: من از روی تعجّب به حضرت ابوجعفر امام محمّد تقیّ علیه السّلام عرض کردم: هزار حجّ؟! فرمود: "آری قسم به خدا! و هزار هزار حجّ برای کسی که زیارت کند او را درحالی‌که عارف به حقّ وی باشد!"»

[1] الأمالی، طوسی، ص ٦٦٨.

[2] کامل الزّیارات، ص ١٦٤.

زائر به مزور، برای او پیدا می‌شود. اینکه زائر چقدر نسبت به مزور معرفت دارد و چقدر او را می‌شناسد، این ارزش دارد!

اگر کسی به منزل شما بیاید که از خصوصیّاتش هیچ اطّلاعی ندارید، شما به

او توجّه نمی‌کنید؛ امّا اگر کسی بیاید که شما را می‌شناسد و به خصوصیّات و مسائل خصوصی شما اطّلاع دارد و از اصحاب سرّ شما است، خب وضع شما و برخورد شما با این شخص، خیلی فرق می‌کند!

این برای این است که مردم دنبال احساسات‌اند و عقلشان به چشمشان است.

روش مشرکان برای پایین آوردن منزلت اجتماعی پیامبر در دید مردم

اینها برای اینکه پیغمبر را بین مردم پایین بیاورند، خودشان عقب می‌نشستند و بچّه‌ها و نوجوان‌ها را جلو می‌انداختند که پیغمبر را مسخره کنند و سنگ بزنند و کف بزنند و سر و صدا کنند؛ و تا پیغمبر می‌خواستند در جایی برای مردم قرآن بخوانند، شروع می‌کردند به سر و صدا کردن تا اینکه مردم صدای پیغمبر را نشنوند.

در این میان، بعضی از افرادی که قابلیّت دارند و حساب‌وکتابشان از بقیّه جدا است، می‌آمدند و سرک می‌کشیدند که حالا برویم و ببینیم چه می‌گوید! ما به اینها نگاه نکنیم و برویم تا ببینیم چه می‌خواهد بگوید! جنجال و تبلیغات علیه پیغمبر خیلی زیاد است، منبرها و صحبت‌های

بسیاری علیه پیغمبر می‌شود؛ امّا ما به اینها توجّه نکنیم، خودمان برویم تا ببینیم مطلب از چه قرار است! می‌آمدند و می‌دیدند که عجب! مسائل و سخنان دیگری در اینجا بیان می‌شود! این مطالب با فطرت آنها منطبق می‌شد؛ و لذا گرایش پیدا می‌کردند و می‌آمدند و مسلمان می‌شدند.

حالا پیغمبر با وجود همهٔ این اذیّت‌ها و با وجود تمام کسانی که این مسائل را به سرش می‌آورند، دست برنمی‌دارد؛ در هر مکانی که احتمال بدهد شخصی وجود دارد، حرکت می‌کند؛ به بازار می‌رود، به مسجدالحرام و بالای کوه می‌رود. هنگامی که می‌بیند چند نفر مشغول انجام یک معامله هستند، به سراغ آنها می‌رود و می‌گوید: «شما کارتان را انجام بدهید!» وقتی‌که انجام می‌دادند، می‌فرمود: «آیا شما نمی‌خواهید رستگار بشوید؟ مرام و مکتب شما چگونه است؟»

روش‌های تبلیغی رسول خدا

روش‌های تبلیغی پیغمبر فرق می‌کرد، فقط این‌طور نبود که یک‌جا بایستد و بگوید: ای مردم، بیایید و مسلمان شوید! بلکه نزد مردم می‌رفت و با آنها صحبت می‌کرد و پس از گرم‌گرفتن و شوخی‌کردن، در ضمنِ صحبت،

کم‌کم راه را باز

می‌کرد و آنها را به مطالب خود دعوت می‌کرد. در محافل عمومی نیز به‌طور خطابی با مردم صحبت می‌کرد. این، کار و روش پیغمبر در تمام طول عمر بود. این‌قدر پیغمبر در کار و در رفتار خود، مُجدّ بود!

برای پیغمبر، عدد مطرح نبود؛ برای پیغمبر، شخص مطرح بود. اگر پیغمبر اکرم احساس می‌کرد که در شخصی استعداد هدایت به‌وسیلهٔ اسلام وجود دارد، تمام زحمات را متحمّل می‌شد تا اینکه این مسئله را انجام دهد. در قضیّهٔ سفر پیغمبر به طائف، تمام زحمات پیغمبر فقط برای یک نفر بود، برای عِداس بود؛ امّا پیغمبر این سفر را انجام داد. پیغمبر حسابِ جمعیّت را نمی‌کرد که الآن چه تعداد از افراد به این مطلب گرایش پیدا می‌کنند؛ بلکه می‌دید در اینجا آن کسی که مفید است، کیست؟ آن کسانی که در اینجا پایدار هستند، چند نفرند؟ البتّه اطرافیان هم بر حسب استعدادات خودشان در این قضیّه منتفع می‌شدند. لذا سفر پیغمبر به طائف، سفر خیلی عجیبی بوده است.

وفات حضرت ابوطالب و حضرت خدیجه علیهما السّلام و اشتداد آزار قریش

پیغمبر در سال هشتم بعد از بعثت، حضرت ابوطالب را از دست می‌دهد. به فاصلهٔ سه روز، حضرت خدیجه هم از دنیا می‌رود، و بعضی تا سی روز و بعضی تا یک سال نیز نقل کرده‌اند؛[1] یعنی حداکثر در یک سال، دو حامی و تکیه‌گاه مهم پیغمبر اکرم در تبلیغ رسالت از بین می‌روند؛ اوّل: حضرت ابوطالب با آن مقام و موقعیّت؛ و دوّم: حضرت خدیجه. از سال هشتم بعثت، اذیّت‌های قریش برای پیغمبر مضاعف و شدید می‌شود.

دعوت رسول خدا از قبائل

پیغمبر از مکّه به بیرون حرکت می‌کنند و تبلیغ خود را در قبائل شروع می‌کنند. در این سفر، زید بن حارثه همراه پیغمبر می‌باشد.[2] زید بن حارثه همان کسی است که در جوانی پرده‌ها از جلوی چشمش کنار رفته بود و مسائل را مشاهده

می‌کرد؛ و جریانش این است که بعد از اینکه به مدینه آمد، روزی پیغمبر اکرم وارد مسجد شدند و دیدند او در مسجد نشسته و رنگ و رویش زرد

---

[1] إعلام الوری، ص ٥٣؛ الکافی، ج ١، ص ٤٤٠.

[2] إمتاع الأسماع، ج ١، ص ٤٥.

است، پس از صحبت کوتاهی با رسول خدا، شروع کرد به خبر دادن از مسائل ماوراء عالم طبع و دنیا.[1]

حضرت با زید بن حارثه حرکت می‌کنند و از مکّه بیرون می‌روند؛ به قبیلهٔ بکر بن وائل می‌رسند و وارد قبیله می‌شوند، کسی آن حضرت را اکرام نمی‌کند و به منزل راه نمی‌دهد، از آن قبیله بیرون می‌آیند. دوباره حرکت می‌کنند و پس از طیّ مسافتی به قبیلهٔ قحطان می‌رسند، آنها حضرت را اکرام می‌نمایند و اطعام می‌کنند و حضرت دو سه روز در آنجا می‌مانند و کم‌کم شروع به تبلیغ می‌کنند؛ تمام آنها را در یک مجتمع به دور خود جمع می‌کنند و رسالت خود را تبلیغ می‌نمایند؛ امّا مردم و بزرگانشان جمع می‌شوند و پیغمبر را مسخره می‌کنند و همان مسائلی که در مکّه برای حضرت اتّفاق می‌افتد، در اینجا تکرار می‌شود و حضرت را بیرون می‌کنند.[2] این همان دعوت قبیله‌ای است!

سفر تبلیغی پیامبر اکرم به طائف

---

[1] الکافی، ج ۲، ص ۵۳. نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۳٦٤، تعلیقه ۲:
«در روایات خاصّه نام وی را حارثة بن مالک بنِ النُّعمان آورده‌اند (معانی الأخبار، ص ۱۸۷؛ محاسن، برقی، ج ۱، ص ۲٤٦)؛ ولی ملاّی رومی در مثنوی، آن را به نام زید آورده است.»

[2] الدرر، ابن‌عبدالبرّ، ص ٦۱؛ دلائل النبوّة، بیهقی، ج ۲، ص ٤۱۸؛ السیرة النبویّة، ابن‌هشام، ج ۱، ص ٤۲۲.

حضرت از مکّه بیرون می‌آیند و حرکت می‌کنند و می‌روند و می‌روند تا به طائف می‌رسند. بین طائف و مکّه خیلی فاصله است. مدّتی در طائف می‌مانند؛ در بعضی از نقل‌ها است که توقّف پیامبر در طائف ده روز و در بعضی پنجاه روز بوده است.[1] صبح و ظهر و شامِ حضرت در تمام این مدّت، به مسائل تبلیغی می‌گذشت؛ امّا هیچ‌کس به آن حضرت اعتنا نمی‌کند و حضرت مأیوس می‌شوند و برمی‌گردند. در حال برگشت در راه به باغی برخورد می‌کنند و غلامی به نام عِداس که مأمور حفاظت بر این باغ بود، به امر شیبه، صاحب باغ، طبقی از انگور جلوی پیغمبر می‌گذارد. پیغمبر با زید بن حارثه شروع می‌کنند به خوردن و ﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ﴾ می‌گویند.

عدّاس به پیغمبر می‌گوید: من تابه‌حال چنین اسمی نشنیده‌ام!

حضرت به عدّاس می‌فرماید: «تو از کجایی و دینت چیست؟»

می‌گوید: «من نصرانی، و اهل نینوا هستم.»

حضرت می‌فرمایند: «به‌به! مرحبا به تو که از

---

[1] بحار الأنوار، ج ۱۹، ص ۱۵ و ۲۲؛ شجرهٔ طوبی، ج ۲، ص ۲۳۶.

سرزمین برادر من یونس بن متی هستی!»

می‌گوید: در اینجا کسی یونس بن متی را نمی‌شناسد؛ چطور ایشان برادر شماست؟

حضرت نیز رسالت خود را عرضه می‌دارند و می‌فرمایند: «بله، او پیغمبر بود و من نیز پیغمبر هستم!»

عدّاس خیلی مبتهج می‌شود و می‌گوید: «عجب! من در انجیل و تورات خوانده بودم که چنین پیغمبری می‌آید و چقدر انتظار شما را می‌کشیدم!» و همان‌جا مسلمان می‌شود و روی دست و پای پیغمبر می‌افتد و از آن مسلمان‌های حسابی می‌شود.[1]

یعنی تمام زحمت پیغمبر برای این سفر،[2] فقط برای هدایت یک نفر بوده است! حالا از آن یک نفر، چه مسائلی در آینده به‌وجود می‌آید، بماند!

علّت اصلی سفر کردن اولیای الهی

به‌طورکلّی علّت حرکت و مسافرت اولیای خدا این است که در لوح ضمیر آنها، صورتی از

---

[1] مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ٦٨؛ السیرة النبویّة، ابن‌هشام، ج ۱، ص ٤٢١؛ با قدری اختلاف در مصادر.

[2] جهت اطّلاع پیرامون آزار و اذیّت‌های مردم طائف بر پیغمبر اکرم، رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ٤، ص ٣٤٠.

شخصی جلوه و تجلّی می‌کند و وقتی آن صورت را قابل برای هدایت بدانند، زحمت رفتن و رسیدن به او را بر خود هموار می‌کنند و از آن شخص دستگیری می‌نمایند. [البتّه] نحوهٔ رفتن و دستگیری آنها تفاوت پیدا می‌کند و مبهم

است و چندان هم روشن نیست؛ لذا کار آنها و مرام آنها با مرام ما فرق می‌کند. برای پیغمبر اکرم مسئلهٔ یک نفر مطرح نبود، مسئله این بود که از این شخص دستگیری شود و هدایت شود؛ این برای حضرت مطرح بود، یعنی عدّه برای حضرت مطرح نبود.

من روزی از حضرت علاّمه آیة الله والد سؤال کردم: چه جهاتی در مسافرت اولیای خدا وجود دارد؟ ما که مسافرت می‌کنیم، می‌رویم که بگردیم تا تنوّع و گشتی بشود و از کسالت بیرون بیاییم و بعد سر جای خودمان برگردیم؛ امّا من‌باب‌مثال دیده شده است که بعضی از اولیای خدا برحسب حال خودشان، زیاد مسافرت می‌کردند، بعضی‌ها هم مسافرتشان کم بوده است، علّت مسافرت چه بوده است؟ مثلاً نقل است که مرحوم آقای انصاری، زیاد به هند و پاکستان مسافرت می‌کردند، و همین‌طور خارج از همدان زیاد مسافرت می‌رفتند. آنها چه جهتی در این مسافرت‌ها در نظر داشتند؟ ایشان فرمودند:

من این مطلب را از حضرت آقای حدّاد ـ رضوان الله علیه ـ سؤال کردم و گفتم: مسافرت‌های

مرحوم آقای انصاری چه جهتی داشته است؟ برای چه به این‌طرف و آن‌طرف می‌رفتند؟ ایشان فرمودند: «به‌طورکلّی دو جهت در مسافرت‌های اولیاء خدا وجود دارد:

جهت اوّل اینکه: احساس می‌کنند که یک نفر در فلان نقطه به دستگیری نیاز دارد، و می‌روند در آنجا و از او دستگیری می‌کنند. (این جهت مسافرت آنهاست؛ کار اولیا با ما خیلی فرق می‌کند!)

جهت دوّم که جهتِ مهم در چنین مسافرت‌هایی است، اینکه: بر ضمیر آنها این‌طور ظاهر می‌شود که قرار است عذاب و عقاب خدا بر قومی نازل شود، و آنها از باب رحمت و عطوفت، خودشان به آنجا می‌روند و آن عذاب و عقاب را از آنجا برمی‌گردانند؛ درحالتی‌که کسی خبر ندارد و کسی نمی‌داند.

حالا این برگرداندن عقاب و عذاب، یا اینکه به خود آنها هم تسرّی می‌کند و نفس آنها به‌جای آن قضیّه‌ای که قرار است برای آن قوم پیش بیاید، این

مطلب را می‌گیرد؛ یا اینکه به نفس آنها تسرّی نمی‌کند و نفس آنها این مطلب را نمی‌گیرد، و فقط در آنجا می‌روند و با وجود و حضور خود، آن عقاب و عذاب و بلیّه را از آن ملّت رفع می‌کنند.»[1]

لذا ما می‌بینیم تمام مطالبی که به اولیا نسبت داده می‌شود، به‌جهت عدم اطّلاع انسان از مافی‌الضّمیر آنها است. اگر ما اطّلاع داشته باشیم، خلاف آنچه که در ضمیر آنها می‌گذرد، به آنها نسبت نمی‌دهیم. علّت اینکه اهل‌تسنّن این مطالب را به پیغمبر اکرم نسبت می‌دهند، این است که آنها از دور دستی بر آتش دارند.

حکمت امر خداوند به ازدواج زید بن حارثه با زینب دختر عمّهٔ پیغمبر

قضیّهٔ زینب یکی از قضایایی است که در تاریخ اسلام برای پیغمبر پیش آمده است! و مسائلی که برای امیرالمؤمنین ـ چه در زمان حیات پیغمبر و چه بعد از زمان حیات آن حضرت ـ پیش آمده است، همه از همین باب است.

زینب بنت جحش، دختر عمّهٔ پیغمبر بود.

---

[1] روح مجرّد، ص ۳۰۲.

زید بن حارثه، پسرخواندهٔ پیغمبر بود. به‌واسطهٔ شدّت ارتباط بین زید و پیغمبر و اینکه زید آزاد شدهٔ به‌دست پیغمبر بود، به او زید بن محمّد می‌گفتند؛ امّا پس از اینکه آیه آمد که: أدعیا [و فرزند خواندگان خود] را به اسم پدرانشان بخوانید، نه به اسم خودتان،[1] به او زید بن حارثه گفتند. قبل از اینکه این آیه بیاید، پیغمبر اکرم از طرف خداوند مأمور می‌شوند تا زینب را

برای زید تزویج کنند. پیغمبر به امر پروردگار می‌خواهند تا دو مطلب را در قضیّهٔ واحد برای مردم روشن کنند:

مطلب اوّل: در اسلام در امر ازدواج، مسئلهٔ کفو بودن مطرح است، نه اختلاف طبقاتی؛ اگر

---

[1] سوره احزاب (۳۳) آیه ٤ و ٥: ﴿مَّا جَعَلَ ٱللَّهُ لِرَجُلٖ مِّن قَلۡبَيۡنِ فِي جَوۡفِهِۦۚ وَمَا جَعَلَ أَزۡوَٰجَكُمُ ٱلَّـٰٓـِي تُظَٰهِرُونَ مِنۡهُنَّ أُمَّهَٰتِكُمۡۚ وَمَا جَعَلَ أَدۡعِيَآءَكُمۡ أَبۡنَآءَكُمۡۚ ذَٰلِكُمۡ قَوۡلُكُم بِأَفۡوَٰهِكُمۡۖ وَٱللَّهُ يَقُولُ ٱلۡحَقَّ وَهُوَ يَهۡدِي ٱلسَّبِيلَ * ٱدۡعُوهُمۡ لِأٓبَآئِهِمۡ هُوَ أَقۡسَطُ عِندَ ٱللَّهِۚ فَإِن لَّمۡ تَعۡلَمُوٓاْ ءَابَآءَهُمۡ فَإِخۡوَٰنُكُمۡ فِي ٱلدِّينِ وَمَوَٰلِيكُمۡ﴾.

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص ۱۲۹:

«خداوند، پسر خوانده‌های شما را پسرانتان قرار نداده است؛ این سخنی است که خود شما بر زبانتان رانده‌اید و جعل کرده‌اید. و خداوند، حقّ می‌گوید و به راه راست هدایت می‌کند! * پسر خواندگان را به پدران خودشان نسبت دهید. این به راستی و درستی، در نزد خداوند بیشتر نزدیک است. و اگر شما پدرانی را برای آنها نمی‌شناسید، مسلّماً برادران دینی شما هستند، و از دوستان و محبّین شما می‌باشند.»

شخصی از نظر اوصاف و خصوصیّات انسانی دارای مرتبهٔ برجسته‌ای است، گرچه از نظر مسائل دنیوی در حدّ نازلی قرار دارد، کفو برای کسی است که دارای خصوصیّات باطنی مناسب و از نظر مسائل ظاهری، دارای خصوصیّات بالا و بارزی است.[1]

مطلب دوّم: چون در میان عرب رسم بر این بود که پسرخوانده را مانند پسر خودشان تلقّی می‌کردند و عیال پسرخوانده را همچون عروس خود می‌پنداشتند، در نتیجه، ازدواج خود را با عیال او حرام می‌دانستند؛ لذا با نسخ این سنّت، پیغمبر می‌خواستند این قضیّه را برای مردم روشن کنند! درحالی‌که کسی از این مسائل خبر ندارد.

زینب دختری بسیار زیبا و از طائفهٔ خیلی مُبرّز و از أشراف قریش بود. حضرت از طرف خدا مأمور شدند که زینب را به ازدواج زید دربیاورند، آمدند و به زینب پیشنهاد کردند؛ امّا نپذیرفت و گفت: من عیال چنین شخصی شوم؟! او غلام بوده است؛ من کجا و او کجا! پدرش نیز نپذیرفت!

حضرت به او فرمودند: «این امر خدا است و

---

[1] امام شناسی، ج ۵، ص ۱۱۵.

من از طرف خدا این مطلب را می‌گویم!»[1]

مظلومیّت اولیای خدا به‌سبب عدم مراعات مردم نسبت به حال ایشان

حالا ببینید که موقعیّت بزرگان و اولیا از چه قرار است! من یک‌وقت از حضرت آقا راجع به یکی از بزرگان که افراد خدمت ایشان می‌رفتند و در آن رفت‌وآمدها آن‌طور که بایدوشاید حال ایشان را مراعات نمی‌کردند، شنیدم که ایشان

[1] المیزان فی تفسیر القرآن، ج ١٦، ص ٣٢٦.

می‌فرمودند: «من گاهی مظلومیّت ایشان را به مظلومیّت پیغمبر تشبیه می‌کنم!» امّا نکته اینجا است که وقتی مردم پیش پیغمبر می‌روند و یک مقدار پیغمبر را اذیّت می‌کنند، فوراً یک آیه از طرف خدا می‌آید:

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَرۡفَعُوٓاْ أَصۡوَٰتَكُمۡ فَوۡقَ صَوۡتِ ٱلنَّبِيِّ وَلَا تَجۡهَرُواْ لَهُۥ بِٱلۡقَوۡلِ كَجَهۡرِ بَعۡضِكُمۡ لِبَعۡضٍ أَن تَحۡبَطَ أَعۡمَٰلُكُمۡ وَأَنتُمۡ لَا تَشۡعُرُونَ﴾.[1]

«وقتی‌که پیش پیغمبر می‌روید، صدایتان را بالاتر از پیغمبر قرار ندهید و در نزد وی مشاجره نکنید!»

یا اینکه آن آیهٔ صدقه نازل می‌شود که می‌فرماید:

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِذَا نَٰجَيۡتُمُ ٱلرَّسُولَ فَقَدِّمُواْ بَيۡنَ يَدَيۡ نَجۡوَىٰكُمۡ صَدَقَةٗ﴾؛[2] «از این به بعد هر کسی نزد رسول خدا آمد، باید با خودش یک هدیه بیاورد!»

وقتی‌که پیش پیغمبر آمدید، خیال نکنید پیغمبر بی‌کار است! خدمت پیغمبر می‌آمدند و می‌گفتند: «یا

---

[1] سوره حجرات (٤٩) آیه ٢.

[2] سوره مجادله (٥٨) آیه ١٢.

رسول‌اللَه، حَدّثنِی! برای ما از انبیای گذشته و از تاریخ گذشتگان، قصّه بگو!» هر که از خانه‌اش فرار کرده است، پیش پیغمبر می‌آید! هر که با زنش دعوا کرده است، پیش پیغمبر می‌آید! هر که کار و کاسبی به‌دست نمی‌آورد، پیش پیغمبر می‌آید که یا رسول‌اللَه، بنشین و برای ما قصّه بگو! لابدّ وقتی ظهر می‌شد، می‌نشست و یك نهار هم می‌خورد و می‌گفت: بد نیست و جای خوبی است! عجب پیغمبر رئوف و رحمةٌ لِلعالَمینی است! خلاصه می‌گویند: «در دیزی باز است، حیای گربه کجاست؟!» آنها می‌آمدند و پیغمبر را اذیّت می‌کردند؛ لذا این آیه آمد و قضیّهٔ پول مطرح شد، و آنها گفتند: «نه‌خیر! پول است، جان نیست که بتوان آسان داد!» وقتی قضیّهٔ پول مطرح شد، همه جا زدند و فقط یك نفر باقی ماند، و آن امیرالمؤمنین بود؛ حساب امیرالمؤمنین کلاً جدا است.

بعد از آنکه همه فهمیدند که: نه‌خیر، همهٔ اینها خیالات بوده است و مسائل

دیگری در کار بوده است، آیه نسخ شد که حالا اگر می‌خواهید که خدمت پیغمبر بروید، عیبی ندارد.[1]

اینها راجع به پیغمبر است؛ امّا مرحوم والد می‌فرمودند:

آیا این شخص می‌تواند این حرف را بزند که بر من آیه آمده است که پیش من نیایید؟! یا بگوید: این رفت‌وآمد شما مزاحم وقت من است؟! می‌گویند: آقا چه مزاحمتی دارد؟! الحمد لِلّه شما می‌نشینی و می‌خندی و با ما صحبت می‌کنی، کجای این مزاحمت است؟!

مطلب خیلی دقیق است! منتها لطفی که پروردگار نسبت به ما دارد، باعث می‌شود که همهٔ اینها پوشیده شود و خدا ما را نسبت به گستاخی‌هایی که انجام می‌دهیم، عقاب نکند.

تحلیل پیشنهاد ابوثمامهٔ صیداوی به امام حسین علیه السّلام نسبت به اقامهٔ نماز ظهر روز عاشورا

---

[1] سوره مجادله (۵۸) آیه ۱۳: ﴿ءَأَشْفَقْتُمْ أَن تُقَدِّمُواْ بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَىٰكُمْ صَدَقَٰتٍۚ فَإِذْ لَمْ تَفْعَلُواْ وَتَابَ ٱللَّهُ عَلَيْكُمْ فَأَقِيمُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتُواْ ٱلزَّكَوٰةَ وَأَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥۚ وَٱللَّهُ خَبِيرُۢ بِمَا تَعْمَلُونَ﴾.

مسئله خیلی دقیق است! من جسارت می‌کنم که بگویم، ولیکن حرف آمد و باید در اینجا مسئله‌ای را بگویم؛ وقتی‌که تاریخ کربلا را مطالعه می‌کردم، به این مسئله برخورد کردم که در ظهر عاشورا، وقت زوال رسیده بود و حضرت در آن هنگام مشغول جنگ بودند، عدّه‌ای از اصحاب آن حضرت نیز همراه ایشان مشغول جنگ بودند، در این هنگام ابوثمامهٔ صیداوی، که یکی از شهدای کربلا و از بهترین یاران حضرت است، به حضرت رو می‌کند و می‌گوید:

یا ابن رسول‌الله، ما یک نماز ظهر داریم و این آخرین نماز عمرمان است! موقع ظهر و هنگام زوال است، دلمان می‌خواهد این نماز را با شما بخوانیم!

حضرت خیلی خوشحال می‌شوند و خیلی او را ترغیب و تشویق می‌کنند:

بَشَّرتَنی بِالصَّلاةِ، بَشَّرکَ اللهُ بِالجَنّةِ؛[1] «من را به صلاة بشارت دادی، [خداوند تو را به بهشت بشارت دهد]!»

سپس حضرت دستور می‌دهند تا اصحاب

---

[1] وقعة الطّف، ابومخنف، ص ۲۲۹؛ تسلیة المجالس، ج ۲، ص ۲۹۱؛ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۳۸۰.

برگردند و از میدان فاصله بگیرند. چند نفر از اصحاب، مانند حبیب بن مظاهر می‌آیند و جلوی حضرت می‌ایستند که اگر تیری می‌زنند به آنها بخورد و به حضرت اصابت نکند،[1] و اتّفاقاً بعد از پایان نماز، حبیب بن مظاهر همان‌جا شهید می‌شود.[2]

من در این قضیّه فکر می‌کردم که اگر ما به‌جای آنها بودیم، چه می‌کردیم؟ البتّه ما که از باطن قضیّه، آن‌طور که بایدوشاید اطّلاع نداریم که چه بوده است و این را نیز باید در نظر بگیریم که خصوصیّات افراد، فرق می‌کند و هر کسی یک نوع خاصّی است؛ امّا اگر مسئله به‌حسب ظاهر باشد، ما هیچ‌وقت نباید اقامهٔ صلاة را به حضرت پیشنهاد می‌کردیم! حضرت می‌خواهد نماز بخواند یا می‌خواهد نخواند؛ به ما چه مربوط است؟! چرا ما ارادهٔ حضرت را به ارادهٔ خودمان برگردانیم؟! مگر حضرت خودش نمی‌بیند که موقع زوال است؛ چرا ما بیاییم و به حضرت بگوییم: نماز بخوان! خود حضرت می‌تواند بلند شود و نماز بخواند! این مطلب

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون کیفیّت اقامهٔ نماز ظهر عاشورا، رجوع شود به انوار الملکوت، ج ۱، ص ۱۹۲.

[2] وقعة الطّف، ص ۲۳۱؛ موسوعة الإمام الحسین علیه السّلام، ج ۳، ص ۵۸۲.

این‌قدر دقیق و ظریف است که ولو راجع به نماز است، امّا اگر شخصی متوجّه باشد، نباید انجام دهد!

البتّه ـ چنان‌که عرض شد ـ باید خصوصیّات آن‌موقع و اینکه ابوثمامهٔ صیداوی در چه حالی بوده است یا اینکه حضرت در چه حالی بوده‌اند را نیز در نظر بگیریم؛ زیرا ممکن است مسائلی در میان باشد که ما از آن خبر نداریم. ما در اینجا نمی‌خواهیم برای شهدای کربلا، که حضرت فرمودند: «نه مِثلِشان آمده است و نه مِثلشان خواهد آمد»،[1] تکلیفی تعیین کنیم! امّا سخن در این است که اگر مسئله به‌صورت ظاهر باشد و

مطلب غیر عادّی در کار نباشد، حتّی پیشنهاد نماز به امام غلط است و انسان نباید پیشنهاد بدهد! امام خودش می‌داند! او همیشه در حال نماز است![2] ما نباید برای نماز امام و برای فوت وقت امام دل بسوزانیم؛ امام در یک افق دیگری است که فکر ما به آن افق نمی‌رسد! خیلی می‌خواهی کاری بکنی،

---

[1] الإرشاد، ج ۲، ص ۹۱.

[2] اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۲٤.

خودت پا شو برو کنار و نمازت را بخوان! به امام چه کار داری؟ وظیفه‌ات این است که نمازت را بخوانی! شاید امام الآن نمی‌خواهد نماز بخواند، ممکن است امام در حالی باشد که در آن‌موقع اگر بخواهد نماز بخواند، از آن حال خودش پایین می‌آید!

کَلِّمینـی یا حُمیـرای من اسـت

البتّه راجع به این مسئله، مطالب زیادی است که تکالیف برحسب موقعیّت هر شخصی دقیق‌تر و رقیق‌تر و ظریف‌تر و حسّاس‌تر می‌شود، و در هر مرتبه و هر رتبه‌ای که انسان قرار بگیرد، یک تکلیف خاصّ مربوط و مختصّ به آن مرتبه برای انسان پیدا می‌شود؛ این مورد یکی از آن موقعیّت‌ها است.

تحلیل جریان ازدواج پیغمبر با زینب همسر سابق زید

پیغمبر آمدند و زینب را به زید تزویج کردند و او قبول کرد. امّا معلوم نیست که هر زندگی‌ای پا بگیرد! زینب شروع به ناسازگاری کرد! پیغمبر براساس امری که از طرف پروردگار بود، این عمل را انجام داد؛ امّا صحبت در این است که مشیّت خدا چیز دیگری را اقتضا می‌کند، و باید

آن مسئلهٔ دوّم انجام بگیرد. مسئلهٔ دوّم این است که عیال پسرخواندهٔ انسان با انسان نامحرم است و انسان می‌تواند با او ازدواج کند.

در تاریخ داریم:

پیغمبر اکرم روزی وارد منزل زید شدند، زید نبود و چشم پیغمبر به زینب افتاد، فَتَعَجَّبَ! حضرت از حُسن زینب و جمال او تعجّب می‌کند![1]

در این‌موقع اختلافات زینب و زید به نهایت‌درجهٔ خود رسیده بود، و چند بار زید پیش پیغمبر آمده بود و افتراق از این زندگی را تقاضا کرده بود؛ امّا پیغمبر قبول نکردند و فرمودند: «بر زندگی خود باش!» یعنی هنوز دستور نیامده است. پیغمبر تمام این قضایا را مشاهده می‌کند، ولی می‌بیند هنوز دستوری نیامده است. دوباره پیش پیغمبر می‌آید و ایشان می‌فرماید: «هنوز دستوری نیامده است!» تا اینکه پس از این قضیّه، هنگامی که به پیغمبر عرض می‌کند: «یا رسول‌الله، دیگر صبرم تمام شد!» در اینجا است که جبرئیل نازل می‌شود و به پیغمبر امر می‌کند: «باید با زینب ازدواج کنی!»

---

[1] دیوان وحدت کرمانشاهی.

ازدواج پیغمبر با زینب یکی از مسائلی بود که [در طول تاریخ عرب تا آن‌موقع سابقه نداشت!] حالا مردم چه می‌گویند؟! در همین کتاب‌ها نوشته‌اند:

وقتی‌که پیغمبر وارد منزل زید شد و چشمش به زینب افتاد، خدا به‌خاطر اینکه دل پیغمبر را به‌دست بیاورد، در زندگی اینها اختلاف ایجاد کرد و پس از جدایی، پیغمبر با زینب ازدواج کرد.[1]

تفاوت ادراکات و غرائز الهی رسول خدا با غرائز مادی و نفسانی سایر افراد

این چیزی است که اهل‌تسنّن به پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌بندند.[2] امّا مسئله اینها نیست و مطلب غیر از این است؛ و خوش‌آمدن ما با خوش‌آمدن ایشان خیلی فرق می‌کند! ما کجا و پیغمبر کجا! آنها در یک عالم هستند و ما در عالم دیگری هستیم! خوش‌آمدن آنها براساس تغییر فلزِ نفس آنها است، نه با حفظ آن موقعیّت و غرائز موجود؛ فلز آنها اصلاً تغییر کرده است، نفس آنها اصلاً تغییر کرده است، مسئلهٔ غریزه در آنها به‌نحو دیگری شده است، و

---

[1] جامع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۲۲، ص ۱۰.

[2] رجوع شود به امام شناسی، ج ۵، ص ۱۲۰.

احساس آنها در مسائل غریزی، غیر از احساس ما است و مسئله خیلی فرق می‌کند!

مثالی بزنم: شما را به باغی دعوت می‌کنند، وقتی‌که وارد آن باغ می‌شوید، می‌بینید نهری در آن باغ جاری است، الوان و درخت‌ها و سبزه‌ها و گل‌ها و همهٔ

موجبات بهجت و مسرّت انسان، در آن باغ موجود است؛ اگر ما باشیم، اوّلین فکری که به ذهن ما خطور می‌کند، این است که چرا این باغ برای ما نیست؟! خوب بود که این باغ برای ما بود! یا اینکه خوب بود که صاحب باغ، این باغ را به ما می‌بخشید! و یا اینکه اگر ما این باغ را داشتیم، کارهای بهتری در آن انجام می‌دادیم! این را می‌گویند: نفس و مسائل نفسانی! امّا اگر پیغمبر در این باغ برود، می‌گوید: به‌به، عجب درختی دارد! عجب گل زیبایی دارد! عجب آب روانی دارد! و امثال ذلک.

دو دید و دو فکر در اینجا مطرح است:

فکر اوّل: فکر شیطانی و نفسانی است: «این خوب است که برای ما باشد!» این می‌شود نفسانی؛

فکر دوّم: فکر به حقیقت آن شیء است: «چه گل زیبایی است، چه طراوتی و چه سبزه‌ای دارد!» این می‌شود رحمانی.

نظائر این مسئله بسیار زیاد است. گاهی چشم انسان به یک زن جمیل و خیلی زیبا می‌افتد، در اینجا ممکن است دو فکر مطرح شود:

فکر اوّل: برای من باشد! چرا برای دیگری

باشد؟! بین من و بین دیگری چه فرقی هست؟! لذا این فکر می‌شود: شیطانی؛ اینکه همه را برای خود بخواهیم، و هر بلایی که بر سر دیگری بیاید، اگر ما در قضیّه منتفع بشویم، عیب ندارد!

فکر دوّم: این قضیّه و مسئله را به صورت واقع نگاه کنیم: «چه مورد مناسبی است!» ولی اینکه «این مورد مناسب، برای چه کسی مناسب است؟ آیا به درد من می‌خورَد یا اینکه من او را برای کس دیگری در نظر بگیرم؟» این فکر و این مطلب، مطلبی واقعی و غیر نفسانی است. خواستن برای خود، یک مسئله است؛ و به خودِ قضیّه نگاه کردن، مسئلهٔ دیگری است. لذا چون فلز نفسانی اولیا و انبیا تغییر پیدا کرده است، ابداً در ذهنشان فکر خود بودن، مطرح نمی‌شود! فقط این مطرح است که خود قضیّه و حقیقت آن چگونه است و به درد چه کسی می‌خورد و برای چه کسی مناسب است! تنها نفع خود شخص و باطن قضیّه را در نظر می‌گیرند، نه نفع

افراد منتسب به خودشان را؛ لذا ما هیچ‌وقت نمی‌توانیم کار اولیا را با مسائل خودمان بسنجیم، و مطلب فرق می‌کند.

هدف والای پیامبر اکرم از سفر پر مشقّت طائف

پیغمبر اکرم این سفر طولانیِ تا طائف را می‌رود و یک نفر هدایت پیدا می‌کند؛ امّا آیا اگر ما بودیم، این کار را می‌کردیم؟! فرض کنید الآن به شما بگویند: بروید به آفریقا، آن‌هم نه با هواپیمایی که سه چهار ساعته شما را ببرد! نه‌خیر، بلند شوید و این سفر طولانی را پیاده بروید، بیابان‌ها را یکی پس از دیگری طی بکنید و یک نفر را در آنجا مسلمان کنید و برگردید! این کار را می‌کنید؟ ابداً ابداً!

«بی‌منتها» یعنی: ما این‌طرف خط، آنان آن‌طرف خط! ما این‌طرف رود، آنان آن‌طرف رود! ما این‌طرف ساحل، آنان آن‌طرف ساحلِ اقیانوس آرام! فرق همین

است، خیلی فرق مختصر و ناچیزی است!! همان فرقی است بین کسی که «لا إله إلّا اللَه» را که پیامبر می‌گوید، به زبان می‌گوید و بین آن کسی که «لا إله إلّا اللَه» تار و پود وجودش را سوزانده و خاکستر کرده و بر باد داده است! اولیا یك حساب دارند و ما یك حساب دیگری؛ هر کدام به‌جای خود!

نگرانی پیغمبر برای امّت در لحظات آخر عمر شریفشان

چقدر واقعاً پیغمبر برای این مردم زحمت کشید! هیچ‌کدام از انبیا، به مثل رأفت و رحمت پیغمبر، ذکرشان در قرآن نیامده است:

﴿عَزِيزٌ عَلَيۡهِ مَا عَنِتُّمۡ حَرِيصٌ عَلَيۡكُم بِٱلۡمُؤۡمِنِينَ رَءُوفٞ رَّحِيمٞ﴾.[1]

پیغمبر تا روز آخر به یاد امّتش بود، در بستر افتاده است و آخرین لحظات و دقایق عمرش را طی می‌کند، جبرئیل می‌آید و درهای بهشت و جهنّم را به پیغمبر نشان می‌دهد، کلید بهشت و جهنّم را می‌آورد و می‌گوید: «هر کسی را خواستی ببر! جای تو در اینجا است، مقامی را که خدا برای تو تعیین

[1] مثنوی معنوی، میرخانی، دفتر اوّل، ص ۸.

کرد این است!» امّا پیغمبر ناراحت است! ـ : یا رسول‌الله، بهشت را به تو دادیم و جهنّم را در اختیار تو قرار دادیم، چرا ناراحتی؟ حضرت می‌فرماید: «برای امّتم ناراحتم!»

آخرین دقایق حیات پیغمبر است و پس از چند دقیقه، پیغمبر از دنیا رفتند. این پیغمبر می‌شود: ﴿رَءُوفٌ رَّحِيمٌ﴾. این پیغمبر این‌طور است ولی از آن‌طرف، مردم با این پیغمبر و ذریّهٔ او چه کار می‌کنند؟! آنان کجا و پیغمبر کجا!

سیلی زدن به صورت حضرت زهرا و غصب فدک از اهل‌بیت علیهم السّلام

امیرالمؤمنین می‌فرماید:

در تمام آنچه که آسمان بر آن سایه انداخته بود، پیغمبر یک فدک را به ما داد، آن‌هم ـ ای مردم! ـ می‌دانید که اموالش را صرف فقرا می‌کردیم؛ امّا همین را هم نتوانستند در دست ما ببینند![1]

گفتند: اینها اموال دارند، برویم از اینها بگیریم! آمدند و از اینها گرفتند.

حضرت زهرا وقتی برای مطالبهٔ فدک پیش ابوبکر می‌رود و سند فدک را از او می‌گیرد، در

---

[1] نهج البلاغة (عبده)، ج ۳، ص ۷۱.

راه به آن بی‌دینِ مرتد برخورد می‌کند و وقتی حضرت استنکاف می‌کند، سیلی به صورت حضرت زهرا می‌زند.[1]

هجوم به بیت حضرت فاطمهٔ زهرا

هنوز کفن پیغمبر خشک نشده است که همین مردم درِ خانهٔ وحی و مهبط وحی را آتش می‌زنند و دختر پیغمبر را با آن مقام و موقعیّت، به زمین می‌اندازند![2]

* * *

کاری کردند که صدا برداشت: «یا فِضّةُ، خُذینی! فَواللهِ سَقَطَ ما فی أحشائی![3]»

---

[1] الاختصاص، ص ۱۸۵.

[2] الاحتجاج، ج ۱، ص ۸۲.

[3] الأنوار القدسیّة، شیخ محمّدحسین اصفهانی، ص ٤٢ و ٤٣. امام شناسی، ج ۱۰، ص ۱۵۹:
«آیا باید دشمنان به خانهٔ هدایت و محل نزول وحی و مرکز همهٔ خوبی‌ها و خیرات هجوم آورند!؟
و من آن کسی نیستم که خبر میخ را بدانم و بفهمم، تو از سینهٔ زهراء که

آمد کنار قبر پیغمبر و ناله کرد: «یا أبتاهُ، ببین این قوم با باقی تو [و یادگارت] چه می‌کنند.»[1]

و سَیَعلَمُ الّذین ظَلَموا آلَ محمّدٍ أیَّ مُنقَلَبٍ یَنقَلِبون.

بِاسمِک اللهُمَّ و نَدعوک و نُقسِمُک و نَرجوک بمحمّدٍ و أهلِ بَیتِه الأطهار، یا اللهُ یا اللهُ یا اللهُ ...

خزینه اسرار است، این مطلب را بپرس!

و ضربهٔ غلاف شمشیر بر دو پهلوی حضرتش، به سر وی آورد آنچه را که آورد!

آری! اینک در و دیوار و خون‌هایی که از صدّیقه آمده است، گواهان راستینی هستند که در آن خطائی نیست.»

[1] کلّیات دیوان آیة الله غروی اصفهانی، ص ۱۰۶.

مجلس پانزدهم : جامعیّت سعۀ وجودی رسول خدا نسبت به سایر انبیا در تبلیغ

أعوذ باللَه من الشّيطان الرّجيم

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

الحمدُ للَّهِ ربّ العالَمينَ

و الصّلاةُ علىٰ أشرفِ رُسُلهِ و خاتَم سُفَرائهِ

محمّدٍ و آلهِ الغُرِّ المَيامينَ

و لعنةُ اللَهِ علىٰ أعدائِهم أجمعين

خصوصيّات پيغمبر اكرم و دين اسلام

قالَ اللهُ تعالىٰ فى مُحكمِ كتابهِ:

﴿ٱلَّذِينَ يَتَّبِعُونَ ٱلرَّسُولَ ٱلنَّبِيَّ ٱلۡأُمِّيَّ ٱلَّذِي يَجِدُونَهُۥ مَكۡتُوبًا عِندَهُمۡ فِي ٱلتَّوۡرَىٰةِ وَٱلۡإِنجِيلِ يَأۡمُرُهُم بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَيَنۡهَىٰهُمۡ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ ٱلطَّيِّبَٰتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيۡهِمُ ٱلۡخَبَٰٓئِثَ وَيَضَعُ عَنۡهُمۡ إِصۡرَهُمۡ وَٱلۡأَغۡلَٰلَ ٱلَّتِي كَانَتۡ عَلَيۡهِمۡ فَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ بِهِۦ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَٱتَّبَعُواْ ٱلنُّورَ ٱلَّذِيٓ أُنزِلَ مَعَهُۥٓ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ﴾.[1]

معنای آیه این‌چنین است:

«آن کسانی از این امّت، مشمول رحمت پروردگار می‌شوند و فلاح و رستگاری پیدا می‌کنند، که از پیغمبر اکرم متابعت بنمایند و در فکر و ذهن خود راهی جز راه پیغمبر اکرم اختیار

[1] سوره اعراف (۷) آیه ۱۵۷.

نکنند؛ آن پیغمبری که رسول و فرستادهٔ از جانب پروردگار است و اُمّی است (یعنی درس نخوانده و کتابی

مطالعه نکرده است و تمام مطالبی که می‌گوید، از روی کتاب نیست، بلکه وحی است)، آن پیغمبری که نام او در تورات و انجیل برده شده است و خداوند بشارت به ظهور و بعثت او داده است.»

منتها این مطالب را از تورات و انجیل حذف کرده‌اند! همیشه رسم بر این بوده است که در جایی که مطلب اقتضا می‌کرده است، مدام از دین کم می‌کردند و می‌بریدند؛ لذا این تورات و انجیل هم مُحرَّف (تحریف شده) است، و آن تورات و انجیلِ واقعی نیست.

خصوصیّت این پیغمبر و دین و آیینش این است:

﴿يَأۡمُرُهُم بِٱلۡمَعۡرُوفِ﴾؛ «همیشه امّت خود را به معروف و کار پسندیده امر می‌کند!»

چه آن معروف‌هایی که مطابق با فطرت و قابل ادراک برای مردم باشد، و چه آن معروف‌هایی که قابل ادراک و احساس برای مردم نباشد و از ناحیهٔ پروردگار بیاید.

﴿وَيَنۡهَىٰهُمۡ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ﴾؛ «و مردم را از کار زشت باز می‌دارد!»

چه آن منکری که فطرت از او گریزان باشد و قابل ادراک برای انسان باشد، و چه آن منکرهایی که مطابق با فطرت است ولی انسان از ادراک آن

ناتوان است؛ هر دوی اینها منکرند.

﴿وَيُحِلُّ لَهُمُ ٱلطَّيِّبَٰتِ﴾؛ «طیّبات را برای مردم حلال می‌کند!»

مردم می‌توانند از طیّبات الهی و از نِعَم خداوند در دنیا استفاده کنند. رهبانیت و گوشه‌گیری و عزلت در دین اسلام نیست! حرام کردن نعمت‌های الهی در دین اسلام نیست!

﴿وَيُحَرِّمُ عَلَيۡهِمُ ٱلۡخَبَٰٓئِثَ﴾؛ «و از طرف دیگر، هر امر خبیثی را برای مردم حرام می‌کند!»

محرّمات را برای مردم حرام می‌کند؛ یعنی آنچه که برای رشد آنها مضرّ است، چه از جهت روحی و چه از جهت جسمی، حرام می‌کند. لذا خوردن خبائث حرام است، و احکام مخصوص به خودش را دارد که در فصول مختلفهٔ فقه، مذکور است.

﴿وَيَضَعُ عَنۡهُمۡ إِصۡرَهُمۡ وَٱلۡأَغۡلَٰلَ ٱلَّتِي كَانَتۡ عَلَيۡهِمۡ﴾؛ «سختی و فشار و تضییق را

از امّت خودش برمی‌دارد.»

«إصر» یعنی: سختی و فشار و تحمیل مطلبی بر انسان به‌نحوی‌که برای او بسیار مشکل باشد.[1] پیغمبر این امور و آنچه که دست و پای امّت را می‌بندد، برمی‌دارد:

بُعِثتُ عَلیٰ شَریعةٍ سَمحَةٍ سَهلةٍ؛[2] «من شریعت سهل و آسانی برای شما آوردم.»

شرایع گذشته، شریعت سهله و سمحه نبود، و متناسب و مطابق با افکار و شاکله‌های امم گذشته تدوین شده بود؛ امّا بعثت پیغمبر اکرم باب جدیدی را گشود، و نفس مبارک آن حضرت سختی‌های امّت را تحمّل کرد و به خود خرید، و در نتیجه کار بر امّت سبک شد.

تکلیف امّت نسبت به پیامبر اکرم

حالا تکلیف ما با یک‌چنین پیغمبری و این رسالت و بعثتی که ﴿وَيَضَعُ عَنۡهُمۡ إِصۡرَهُمۡ وَٱلۡأَغۡلَٰلَ ٱلَّتِي كَانَتۡ عَلَيۡهِمۡ﴾ آمده است، چگونه است؟

﴿فَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ بِهِۦ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ﴾؛ «آن کسانی که به پیغمبر ایمان آوردند و او را در راه هدفش (که عبارت است از هدایت و کمال ما)

---

[1] لسان العرب، ج ٤، ص ٢٢.

[2] الکافی، ج ٥، ص ٤٩٤؛ الوافی، ج ٦، ص ٧٠، با قدری اختلاف.

کمک و یاری کردند و بار پیغمبر را سبک کردند و زحمت او را کم کردند،»

﴿وَٱتَّبَعُواْ ٱلنُّورَ ٱلَّذِيٓ أُنزِلَ مَعَهُۥٓ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ﴾؛ «و از نوری که با پیغمبر نازل شده بود (که عبارت است از قرآن و اهل‌بیت علیهم السّلام) متابعت کردند، اینها رستگارند!»

کیفیّت احساس مسئولیّت انبیای گذشته نسبت به ابلاغ رسالت و هدایت مردم

تمام انبیای گذشته در یک مسئله مشترک بودند و اختلافی در بین آنها نبود و مرام آنها در این مسئله یکی بود، و آن این بود که رسالت خود را از ناحیهٔ پروردگار می‌دانستند و تکلیفی را که خدا بر دوش آنها قرار داده بود، انجام می‌دادند و مطلب دیگری از این نظر در وجود خود احساس نمی‌کردند. احساس می‌کردند: مسئولیتی را که خدا به آنها داده است، باید انجام بدهند و این مطالب را به مردم ابلاغ کنند؛ امّا اینکه مردم هدایت پیدا کنند یا نکنند، دیگر به ما مربوط نیست!

این تکلیفی که خداوند بر دوش انبیا و به‌طورکلّی بر دوش پیامبران و ائمّه و اولیا گذاشته است، نه به این خاطر است که عمر آنها باید فدای هدایت و کمال امّتی و یا افراد خاصّی بشود؛ نه‌خیر! زحماتی که اولیا و ائمّه و انبیا در تبلیغ رسالت متحمّل می‌شوند، نفع آن مستقیماً به خود آنها می‌رسد و کمالی برای خود آنها است؛ منتها در حول‌وحوش آنها نیز عدّه‌ای منتفع و بهره‌مند می‌شوند. مقام أشرف هیچ‌وقت فدای مقام دانی و نازل نمی‌شود! کامل فدای ناقص نمی‌شود!

خداوند ممکن است که فرد کامل را قبل از وصول به کمال یا پس از وصول به کمال، از نظر توسعهٔ در رحمت خود، به چنین مسائلی مبتلا کند که نفعش مستقیماً به خود او می‌رسد. بنابراین، وظیفه‌ای که انبیا در وجود خود احساس می‌کردند همین بود که تکلیفی از ناحیهٔ پروردگار آمده است و ما باید این تکلیف را انجام بدهیم؛ مردم هدایت پیدا کردند یا هدایت پیدا نکردند، دیگر وظیفهٔ ما نیست و بر عهدهٔ ما نیست!

لذا می‌بینیم وقتی آنها رسالت خود را تبلیغ می‌کنند، مدّتی در میان مردم بسر می‌برند و هنگامی که مأیوس می‌شوند، شروع به نفرین

می‌کنند و از قوم خود فاصله می‌گیرند! حضرت یونس از قومش بیرون آمد و گفت: ما بیرون برویم؛ حالا هر چه می‌خواهد به سرتان بیاید! حضرت نوح صدها سال در میان مردم به تبلیغ رسالت پرداخت و وقتی دید که قابل هدایت نیستند، نفرین کرد تا خداوند همه را از بین ببرد! ﴿وَقَالَ نُوحٌ رَّبِّ لَا تَذَرْ عَلَى ٱلْأَرْضِ مِنَ ٱلْكَٰفِرِينَ دَيَّارًا﴾؛[1] «و نوح گفت: پروردگارا، دیّار و زنده‌ای از کافرین را در روی زمین باقی نگذار!»

نفرین کرد و رفت! همین‌طور سایر انبیا و رسل، آنچه که در نفس خود احساس می‌کردند، فقط تبلیغ رسالت بود و بس! مطلب دیگری نبود.

نحوۀ اراده و مشیّت الهی در هدایت پیامبران و سایر انسان‌ها

خداوند در اینجا برای بعضی از آنها، قضیّه را روشن می‌کرد و بر اثر گذشت

---

[1] سوره نوح (۷۱) آیه ۲۶.

زمان و مسائلی که به‌وجود می‌آمد، آنها را متوجّه می‌کرد که کار مردم به‌دست خداست، هدایت و عدم هدایت مردم به‌دست پروردگار است، و آنها فقط باید وظیفهٔ خود را انجام بدهند و نباید در این وظیفه، اظهار نظر کنند! نباید بگویند که چرا این‌طور شد و چرا آن‌طور شد؟! این مطلبی بود که معمولاً پیامبران به این مطلب می‌رسیدند، و این یک درجه از درجات بالای توحید است که احساس کنند: تمام هدایت و ضلالت به‌دست پروردگار است، و اختیار امّت را در گمراهی و شقاوت، جدای از اراده و مشیّت پروردگار ندانند!

حضرت موسی علی نبیّنا و آله و علیه السّلام که این‌قدر برای مردم زحمت کشید و تبلیغ رسالت کرد و مردم را از آن گرفتاری‌ها نجات داد، همین‌که چند روزی از آن قوم خارج می‌شود و بیرون می‌رود، وقتی که برمی‌گردد، می‌بیند همهٔ مردم گوساله‌پرست شده‌اند! آن‌قدر ناراحت می‌شود که برادر خود را مورد عتاب و عقاب قرار می‌دهد! برادرش می‌گوید:

﴿قَالَ ٱبۡنَ أُمَّ إِنَّ ٱلۡقَوۡمَ ٱسۡتَضۡعَفُونِي وَكَادُواْ يَقۡتُلُونَنِي فَلَا تُشۡمِتۡ بِيَ ٱلۡأَعۡدَآءَ وَلَا تَجۡعَلۡنِي مَعَ

ٱلۡقَوۡمِ ٱلظَّٰلِمِينَ﴾.[1]

«تو حساب ما را به حساب آنها مگذار و ما را یک‌کاسه نکن! تو خبر نداری که وقتی از اینجا رفتی، چه پیش آمد و چه بلاهایی بر سر من آمد و چه گرفتاری‌هایی را متحمّل شدم؛ این مردم داشتند من را می‌کشتند! من را با این قوم ظالمین قرار نده! من حسابم جدا است و اینها حسابشان جدا است.»

حضرت موسی ناراحت می‌شود از اینکه می‌بیند این‌همه برای آنها زحمت کشیده است، حالا که یک مدّت کمی از این قوم بیرون آمده است، تمام این زحمات و تبلیغ و ترویج توحید در میان مردم، با سحر سامری و آن گوساله‌ای که به‌وجود آورده بود، همه از بین رفته است! نکته‌ای در اینجا است [که خداوند می‌فرماید]:

ای

---

[1] سوره اعراف (۷) آیه ۱۵۰.

موسی، تو خیال می‌کنی هدایت مردم به‌واسطهٔ زحمات تو برای آنها پیدا می‌شود؟! اگر ما اراده نکنیم، آیا باز همهٔ اینها هدایت پیدا می‌کنند و حرف تو را گوش می‌دهند؟! نکتهٔ دقیق در اینجا این است! حضرت موسی در اینجا متوجّه اضطراب سرّ خود می‌شود. حضرت موسی می‌خواهد نتیجهٔ زحمتی را که برای این امّت کشیده است، ببیند. حضرت موسی در این مقام نبوده است و این را نمی‌دانست که آنچه از هدایت و ضلالت پیش می‌آید، براساس تقدیر و مشیّت پروردگار است؛ لذا وقتی می‌بیند که تمام زحماتش از بین رفته است، ناراحت می‌شود![1]

ای موسی، اگر تو بدانی تمام اینها به‌دست پروردگار است، دیگر ناراحتی و مؤاخذهٔ از برادر ندارد؛ چه تو بخواهی و چه نخواهی، جریان توحید در مظاهر عالم امکان، اقتضا می‌کند که مشیّت پروردگار تحقّق پیدا بکند! ما آن کسی را که به تو دسترسی ندارد، بدون ارتباط با تو هدایت می‌کنیم؛ و آن کسی که به تو دسترسی دارد و سال‌ها برای او زحمت می‌کشی، تمام

[1] رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۰، ص ۳۸۹ ـ ۳۹۳.

زحمات تو را با یک قضیّه، رشته و پنبه می‌کنیم! تو باید این مسئله را در نظر داشته باشی که تنها باید وظیفهٔ خود را انجام بدهی! هیچ‌گاه فکر تو به این مسئله نخواهد رسید که چگونه اراده و مشیّت ما در این عالم تحقّق پیدا می‌کند؛ مگر اینکه حجاب‌های غیبی برای تو منکشف شود، آن‌وقت احساس می‌کنی که منشأ هدایت و ریشهٔ ضلالت افراد از کجا است و از کجا نشئت می‌گیرد. هدایت افراد را به‌حساب خود نگذار، تا مبادا وقتی دیدی که آنها به ضلالت افتادند، آن‌موقع ناراحت بشوی و برادرت را دعوا بکنی! نه‌خیر، این مطلب به‌دست ما است!

در اینجا حضرت موسی متنبّه می‌شود و نکته برای او کشف می‌شود و می‌گوید:

﴿إِنۡ هِيَ إِلَّا فِتۡنَتُكَ تُضِلُّ بِهَا مَن تَشَآءُ وَتَهۡدِي مَن تَشَآءُ﴾؛[1] «پروردگارا، تمام اینها امتحان تو است؛ هر کسی را بخواهی از این بوتهٔ امتحان سرفراز بیرون

می‌آوری، و هر کسی را که بخواهی به ضلالت می‌اندازی!»

اینجا بود که آن مطلب توحیدی برای حضرت موسی منکشف می‌شود. بعد خداوند

---

[1] سوره اعراف (۷) آیه ۱۵۵.

هم می‌فرماید:

﴿قَالَ عَذَابِيٓ أُصِيبُ بِهِۦ مَنۡ أَشَآءُۖ وَرَحۡمَتِي وَسِعَتۡ كُلَّ شَيۡءٖ﴾؛[1] «هر کسی را که بخواهم به عذاب خودم مبتلا می‌کنم، و رحمت من بر همه‌چیز توسعه دارد.»

این توسعهٔ رحمت من به چه کسانی اختصاص دارد؟ و من برای چه کسانی این رحمت واسعه و این رحمت عمیم را در نظر گرفته‌ام؟

﴿فَسَأَكۡتُبُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ وَيُؤۡتُونَ ٱلزَّكَوٰةَ وَٱلَّذِينَ هُم بِـَٔايَٰتِنَا يُؤۡمِنُونَ﴾؛[2] «من این رحمت واسعه را برای آن کسانی که اقامهٔ صلاة می‌کنند و نماز بجا می‌آورند و زکات می‌دهند [و به آیات ما ایمان دارند]، در نظر گرفته‌ام!»

﴿ٱلَّذِينَ يَتَّبِعُونَ ٱلرَّسُولَ ٱلنَّبِيَّ ٱلۡأُمِّيَّ...﴾؛ «این رحمت واسعه، به امّت پیغمبر آخرالزّمان اختصاص دارد، همان پیغمبری که بشارت او را در تورات و انجیل ذکر کرده‌ام!»

این ارتباط بین آیهٔ قبل و آیه‌ای است که مورد نظر ما است؛ آن رحمت واسعه اختصاص به اینها دارد، همان رحمتی که خداوند از جانب پیغمبر می‌فرماید:

---

[1] و [2]. سوره اعراف (۷) آیه ۱۵۶.

[2] سوره اعراف (۷) آیه ۱۵۷.

﴿وَيَضَعُ عَنۡهُمۡ إِصۡرَهُمۡ وَٱلۡأَغۡلَٰلَ ٱلَّتِي كَانَتۡ عَلَيۡهِمۡۚ﴾؛ «آن کسی که ما فرستادیم تا آن إصر و گرفتاری‌هایی که بر امم گذشته بود، از این امّت برمی‌دارد.»

هدایت و ضلالت به‌واسطهٔ جذبات رحمانی و القائات شیطانی

بنابراین، آنچه برای همهٔ انبیا مسلّم و روشن است این مطلب است که مشیّت پروردگار در هدایت و ضلالت تفاوت نمی‌کند؛ اگر خداوند متعال پیامبری را برای هدایت می‌فرستد، از آن‌طرف نیز شیطانی را برای ممانعت از ورود افراد ناپاک به حریم کبریائیّت خودش، خلق می‌کند. آن جاذبه‌ای که در رحمانیّت نفس پیغمبران و رسالت آنها قرار داده است که مردم را به‌وسیلهٔ آن دعوت می‌کنند، مانند آن جاذبه و

جلب را در نفوس ناپاک شیطان و اعوان او از همین بنی‌آدم قرار می‌دهد که آنها نیز بیایند و از آنچه که انبیا در مقام ارشاد به‌سوی آن هستند، جلوگیری کنند. این دو محور مخالف و دو قطب مخالف، به موازات هم و مساوی با هم در حرکت هستند؛ در هرجا که شیطانی وجود دارد، رحمانی نیز در آنجا وجود دارد و در هرجا که پیغمبری است، خداوند در همان‌جا شیطانی را می‌گمارد تا انسان را وسوسه کند، این دو قطب با هم در حرکت هستند و این دو محور با همدیگر حرکت می‌کنند.

حالا پیغمبر اکرم که این‌قدر برای هدایت و ارشاد مردم زحمت می‌کشد و مردم را به‌سوی خودش جلب می‌کند، و قوای ملکوتی نفس آن حضرت و آیات قرآن که افراد را به‌سوی خودش جلب می‌کند، در همان‌موقع شیطان به‌واسطهٔ اعوان خود، از همین مشرکین قریش، جلوی پیغمبر می‌ایستد و ممانعت می‌کند؛ و این یک مسئلهٔ دارج و رایجی است که در تمام طول قرون وجود دارد.

حالا صحبت در این است که اگر قرار بر این باشد که افرادی بیایند و به‌خاطر موقعیّت و کمال

خودشان، افراد دیگری را جذب کنند؛ چرا این مسئله راجع به گروه مخالف است؟ صحبت در این است که آنها از اینکه بیایند و افراد را گمراه کنند، چه ترفند و نفعی می‌برند؟!

آن جاذبه‌ای که در نفس پیغمبر و در مقام رحمانیّت پروردگار وجود دارد که افراد را جذب می‌کند، خداوند همین را در نفوس خبیثهٔ شیاطین و ابالسهٔ از بنی‌آدم قرار داده است ولو اینکه نفعی نبرند و ضرری متوجّه آنها نشود، ولی همین‌قدر که احساس کنند شخصی دارد هدایت پیدا می‌کند، می‌روند و آن رگ حیاتی او را قطع می‌کنند و او را از راه به بیراهه می‌اندازند! اصلاً تمام خصوصیّات نفسانی آنها به بیراهه بردن افراد است، ولو اینکه نفع یا ضرری بر آنها متوجّه نشود. این شخص در اینجا است و آن شخص در جای دیگری است، امّا می‌خواهد که او به راه نیاید و هدایت پیدا نکند؛ لذا می‌آید و توطئه می‌کند و موانعی بر سر راه او ایجاد می‌کند.

هجرت بعضی مسلمانان به حبشه به‌سبب اذیّت و آزار مشرکان مکّه

پیغمبر اکرم در مکّه مشغول تبلیغ هستند و مسلمین کاری به مشرکین و بت‌های

آنها ندارند، آنها برای خودشان گروهی هستند که از پیغمبر اکرم تبعیّت می‌کنند و مسلمان می‌شوند؛ امّا این مشرکین دست برنمی‌دارند و شروع به اذیّت مسلمانان می‌کنند، و کار را به آنجا می‌رسانند که عدّه‌ای از مسلمین پیش پیغمبر می‌آیند و می‌گویند: «یا رسول‌الله، به ما اجازهٔ هجرت بده! ما به اینها کاری نداریم، امّا اینها پیوسته اذیّت می‌کنند!» تمام همّ و غمّ مشرکین این بود که آنها را از راه به‌در کنند. مسلمانان با مشرکین کاری ندارند، امّا آنها مسلمانان را اذیّت می‌کنند و مردم را تحریک می‌کنند که آنها را اذیّت کنند و آنها را در مرام خودشان سست کنند.

و ما باید خیلی متوجّه باشیم و به‌خوبی از موقعیّت خود آگاه باشیم و باید در این دو قطب مخالف، مسیر خودمان را کاملاً روشن کنیم!

مسلمین به پیغمبر می‌گویند: «اجازه بدهید تا ما از اینجا هجرت کنیم!» حضرت اجازه نمی‌دهند، دوباره خدمت پیغمبر می‌رسند، باز حضرت اجازه نمی‌دهند، برای بار سوّم، حضرت اجازه می‌دهند، می‌پرسند: کجا برویم؟! حضرت می‌فرمایند:

به سمت حبشه بروید؛ زیرا نجاشی، پادشاه

حبشه مردی نصرانی است و از مسلمان‌ها پذیرایی می‌کند و کاری هم به کار ما ندارد![1]

لذا تعدادی از مسلمین به سرپرستی جعفر طیّار ـ که او در این مسافرت سفیر پیغمبر اکرم بود ـ حرکت می‌کنند و از کنار دریا سوار بر کشتی می‌شوند و به سمت حبشه می‌روند.[2]

ناراحتی مشرکان از گرویدن افراد به توحید و قصد بازگرداندن مهاجران

حالا که به آنجا رفته‌اند، با اینکه از دسترس مشرکین دورند و دیگر کاری به مشرکین و به بت‌ها و مکّه ندارند، امّا باز هم مشرکین نمی‌توانند آرام بنشینند و ببینند که عدّه‌ای هدایت پیدا کرده‌اند و مسلمان شده‌اند و دم از توحید می‌زنند، ولو صدها فرسنگ بینشان فاصله باشد! شروع به توطئه می‌کنند. پیغمبر این عدّه را فرستاد و

---

[1] مجمع البیان، ج ۳، ص ۳٦۰.

[2] تفسیر القمّی، ج ۱، ص ۱۷٦.

آنها نیز دو نفر را فرستادند. سفیر آنها، عمارة بن ولید، شراب‌خوارِ دائم‌الخمر، و عمرو بن عاص فاسق فاجر است! این سفیر مشرکین است و آن‌هم سفیر پیغمبر؛ این سفیر اسلام است و آن‌هم سفیر کفر! این دو به نجاشی می‌گویند: «این افراد جوان‌های هستند سفیه، که از دین ما برگشته‌اند و از شهر ما بیرون آمده‌اند، از شما تقاضا می‌کنیم که اینها را به کشور و جایگاه و مأوای خودشان برگردانید!»

نجاشی می‌گوید: «من تا آنها را امتحان نکنم نمی‌توانم حرف شما را قبول کنم!» دستور می‌دهد تا مسلمانان بیایند. هنگام حضور در نزد نجاشی، برخلاف آداب و رسوم، سجده نمی‌کنند؛ به آنها اعتراض می‌کنند که چرا سجده نمی‌کنید؟

می‌گویند: «ما جز برای پروردگار، برای کسی کرنش نمی‌کنیم!»

خیلی عجیب است! افرادی که تنها دو یا سه سال است به پیغمبر ایمان آورده‌اند، دارای آن‌چنان ایمان محکمی می‌شوند که ابّهت و جاه و جبروت مظاهر دنیا، آنها را نمی‌گیرد و در تحت سیطرهٔ قوای أبالسه و شیاطین قرار نمی‌گیرند و آنچه را که درون خود دارند، حفظ

می‌کنند و تا آخر به آن پایبند می‌مانند و هیچ مانعی نمی‌تواند آنها را در مرامشان سست کند!

نجاشی از آنها می‌پرسد: «چرا شما از دین خود برگشتید؟»

حالا ببینید جعفر طیّار، این سفیر پیغمبر چگونه صحبت می‌کند! جعفر طیّار برمی‌خیزد و به نجاشی خطاب می‌کند و می‌گوید:

ما اقوامی در جاهلیّت بودیم، دائماً همدیگر را مورد هتک و تجاوز قرار می‌دادیم، قتل و غارت در بین ما رواج و شیوع داشت، غذای ما چنین بود، رفتار ما چنین بود، زنا و ربا و شرب خمر و دزدی در میان ما رواج داشت (و از احوال جاهلیّت برای نجاشی خبر داد) و در چنین شرایطی زندگی می‌کردیم و خصوصیّات ما این‌طور بود؛ سپس خداوند متعال پیغمبری در میان ما مبعوث کرد که این پیغمبر، ما را از عبادت بت‌ها، به عبادت خدای یگانه فراخواند و از آنچه که ما را به خود مشغول می‌کرد، به سمت و سوی واحدی متوجّه کرد!

منظور از بت‌ها چوب نیست؛ منظور از بت‌ها هر مظهری است که انسان در مقابل آن مظهر، سر تسلیم فرود بیاورد. مظاهر دنیا، ریاست، حبّ مال، حبّ مقام، حبّ فرزند و امثال ذلک، همهٔ اینها بت هستند.[1]

پیغمبر خدا آمد و ما را از کرنش در برابر بت‌های دنیوی و بت‌های نفسانی باز داشت و به یک سمت ما را خواند که آن توحید است. ما تمام عادات گذشته را کنار گذاشتیم، موقعیّت ما قبلاً چنین بود و الآن این‌طور شده است.

---

[1] نهج البلاغة (عبده)، ج ٤، ص ١٥٩؛ بحر المعارف، ج ٢، ص ٨٦:

«و فی نهج البلاغة: "إنّ الدّنیا و الآخِرةَ عَدُوّانِ مُتَفاوِتانِ و سَبیلانِ مُختَلِفانِ، فَمَن أحَبَّ الدّنیا و تَوَلّاها أبغَضَ الآخرةَ و عاداها؛ و هُما بِمَنزِلةِ المَشرِقِ و المَغرِبِ، و مَاشٍ بَینَهُما کُلَّما قَرُبَ مِن واحِدٍ بَعُدَ مِنَ الآخَرِ؛ و هُما بَعدُ ضَرَّتانِ."

در نهج البلاغه آمده است: "همانا دنیا و آخرت دو دشمن متفاوت و دو راه مخالف یکدیگرند، پس هرکه دنیا را دوست دارد و بدان دل بندد، آخرت را دشمن داشته و از آن نفرت ورزد؛ و آن دو به‌منزلهٔ مشرق و مغرب‌اند، و کسی که میان آن دو راه می‌پیماید، به هر کدام که نزدیک شود از دیگری دور می‌گردد؛ و از این گذشته، دنیا و آخرت هَووی یکدیگرند."

ای عزیز! غیر خدا را در دل راه دادن و توجّه و التفات به آن نمودن شرک است؛ کما قال علیٌّ علیه السّلام: "کُلُّ ما شَغَلَکَ عَنِ الحقِّ فَهوَ صَنمُکَ؛ هرچه تو را از حق سرگرم سازد، همان بت توست."»

قرائت سورهٔ مریم برای نجاشی و انقلاب روحی وی

نجاشی به جعفر طیّار عرض می‌کند: آیا وحیی هم برای پیغمبر شما آمده است؟ جعفر طیّار شروع به خواندن می‌کند:

﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ * كٓهيعٓصٓ * ذِكۡرُ رَحۡمَتِ رَبِّكَ عَبۡدَهُۥ زَكَرِيَّآ * إِذۡ نَادَىٰ رَبَّهُۥ نِدَآءً خَفِيًّا * قَالَ رَبِّ إِنِّي وَهَنَ ٱلۡعَظۡمُ مِنِّي وَٱشۡتَعَلَ ٱلرَّأۡسُ شَيۡبًا وَلَمۡ أَكُنۢ بِدُعَآئِكَ رَبِّ شَقِيًّا * ...﴾.[1]

شروع می‌کند آیات سورهٔ مریم را می‌خواند. خود نجاشی نصرانی است، آیات سورهٔ مریم را که می‌شنود، متوجّه می‌شود که عجب، چه مسائلی در این کتاب و در این وحی مطرح است! اشک نجاشی و افرادی که در آنجا بودند جاری می‌شود و نجاشی در همان مجلس اسلام می‌آورد و آن دو نفر را بیرون می‌کند و می‌گوید: «برگردید سر جای خودتان!»[2]

---

[1] سوره مریم (۱۹) آیه ۱ ـ ٤. ترجمه:
«به نام خداوند بخشایندهٔ مهربان. * کهیعص * این یادی از رحمت پروردگار تو دربارهٔ بنده‌اش زکریا است * آنگاه که پروردگارش را آهسته ندا کرد * و گفت: «پروردگارا، من استخوانم سست شده و موی سرم از پیری سپید گشته است! و ای پروردگارم، من هرگز با خواندن تو (از ثواب و پاداش سرای دیگر) بدبخت و بی‌بهره نبودم!» (محقّق)

[2] تفسیر القمّی، ج ۱، ص ۱۷٦ ـ ۱۷۹؛ إعلام الوری، ص ٤۳ ـ ٤٥.

این همان جاذبهٔ رحمانی است! این مسلمینی که به حبشه رفتند، با مردم که کاری نداشتند، اینها رفته بودند که در آنجا بمانند و سالیان دراز در حبشه باقی ماندند، و بعضی از اینها چند فرزند در حبشه به‌دنیا آوردند؛ ولی مشرکان مکّه نمی‌توانند ببینند که یک نفر در آن گوشهٔ دنیا دارد هدایت پیدا می‌کند!

این جذب و این جلب، هم در این‌طرف موجود است و هم در آن‌طرف؛ و این همان چیزی است که انسان خیلی باید مواظب باشد! خیلی باید مواظب راه و مواظب موقعیّت خودش باشد تا بتواند بین این دو مسئله، تفکیک بگذارد و صرف جاذبه و فعالیت و اهتمام أبالسه و شیاطین را براساس هدایت و همّت والای آنها قرار ندهد. صرف اهتمام افراد و فعالیت آنها نباید باعث بشود که انسان فریب بخورد و این اهتمام بلیغ و سعی بسیار شدید آنها را به‌حساب اهتمام در راه رشد و تعالی بگذارد؛ این همان اهتمامی است که از استاد و مربّی خود، ابلیس‌الأبالسه و شیطان‌الشیاطین گرفته‌اند، همان کسی که چنان اهتمامی دارد که هیچ‌کدام از ما چنین اهتمامی نداریم! او به پروردگار می‌گوید:

﴿قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ * إِلَّا عِبَادَكَ

مِنۡهُمُ ٱلۡمُخۡلَصِينَ﴾؛[1]

«می‌گوید: همهٔ آنها را اغوا می‌کنم و با تمام قوا بر سر راه آنها می‌ایستم! * [مگر بندگان مخلَصین تو را.]»

[1] سوره ص (۳۸) آیه ۸۲ و ۸۳.

اهتمامی که او برای اغوای مردم و بنی‌آدم دارد، هیچ‌کسی این اهتمام را ندارد!

حیازت مقام ابوّت به‌واسطهٔ تجلّی تامّ پروردگار در نفس پیامبر اکرم

این روش پیامبرانِ سابق است؛ امّا پیغمبر اکرم نه‌تنها توحید را در مظاهر پروردگار بالعیان و بالحقیقه مشاهده می‌کند، بلکه به‌واسطهٔ جامعیّت بین وحدت و کثرت و به‌واسطهٔ تجلّی تامّ مظاهر پروردگار در جمیع عوالم، بِجمیعِ مَراتبِهِ و عَلَی‌الإطلاقِ، به موقعیّتی رسیده است که آن رحمانیّت و آن رأفت و آن احساسی که پروردگار متعال نسبت به بندگانش دارد، همان احساس در وجود پیغمبر اکرم تجلّی پیدا کرده است! دیگر پیغمبر نمی‌گوید: به من چه مربوط است؟! فرق پیغمبر و دیگران در این است که پیغمبر نمی‌گوید: اگر هدایت پیدا نکردید، به من مربوط نیست! و نمی‌آید و نفرین کند و برود! پیغمبر این‌طور نبود! ما باید بدانیم در چه امّتی هستیم! آن مقام رحمانیّت و رأفت پروردگار بِأتَمِّها و بِأظهَرِها و بِاشتِدادِها در وجود و نفس پیغمبر

تجلّی کرده است، گویی خود خدا پایین آمده و مرتبهٔ نازله‌ای در وجود پیغمبر پیدا کرده است! آن‌وقت چطور ممکن است پیغمبر اکرم مثل بقیهٔ پیامبران گذشته باشد؟! لذا پیغمبر می‌فرماید:

أنا و عَلیٌّ أبَوا هَذهِ الأُمّةِ؛[1] «من و علی، پدران این امّت هستیم.»

سایر پیغمبران پدر نبودند، مأمور بودند. مأمور یعنی اینکه سر کار برود و پشت میزش در اداره بنشیند و یک برگه به او بدهند و من‌باب‌مثال بگویند: راجع به این قضیّه، سراغ این افراد برو! او باید برود و کارش را انجام بدهد. هر چه آن شخص عجز و التماس بکند که: آقا من ندارم! می‌گوید: به من مربوط نیست؛ من مأمورم و باید بدهی! باید برود و سر کارش بنشیند؛ حالا کار مردم راه افتاد یا راه نیفتاد، وظیفهٔ من نیست. وظیفهٔ من این است که در حیطهٔ کاری و محدودهٔ دفتر خودم، وظیفه‌ام را انجام بدهم تا آن حقوقی که می‌گیرم حلال باشد؛ نهایت کاری که انجام می‌دهد، همین است! این را می‌گویند مأمور. اگر کار مردم از جای دیگر

---

[1] عیون أخبار الرّضا علیه السّلام، ج ۲، ص ۸۵؛ مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۳، ص ۱۰۵.

خراب شود، به من مربوط نیست! من وظیفه دارم این کار را انجام بدهم؛ اگر کار شما از جای دیگر خراب است، برو و از جای دیگر درست کن! من وظیفه‌ام این است که الآن این کار را انجام بدهم؛ اگر شما در جای دیگری مشکلی داری، من بلند نمی‌شوم و بروم این مشکل را حل کنم، جایگاه و وظیفهٔ من این است و دنبال کار خودم هستم. این می‌شود مأمور. پیغمبران این‌طور بودند؛ یعنی منتهای ادراک پیغمبران این بود که توحید را در مظاهر عالم امکان مشاهده کنند و ببینند که هدایت مردم به‌دست پروردگار است و ضلالت مردم با اختیارشان به اراده و مشیّت پروردگار است. حالا از خودم مایه بگذارم؟ نه‌خیر! از خودم اضافهٔ بر آنکه خدا گفته است، کاری انجام بدهم؟ نه‌خیر، این کار پیغمبران و انبیا نیست!

امّا پیغمبر اکرم این‌طور نبود، پیغمبر می‌آمد و از خودش مایه می‌گذاشت؛ چون خودش را پدر این امّت می‌دانست:

أنا و عَلیٌّ أبَوا هَذهِ الأُمّةِ؛ «من و علی پدر این امّت هستیم!»

تجلّی ابوّت پیامبر در معراج و درخواست‌های حضرت برای امّتش

یک پدر تحمّل دیدن گمراهی فرزند را ندارد و نمی‌تواند بگوید: به من ربطی ندارد! پیغمبر تمام مصائب را به جانش خرید تا این امّت گمراه نشود! در شب معراج نیز پیامبر اکرم به فکر امّت است؛ طبق روایت مفصّلی که در بحار است:

عالم یهودی از حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام سؤال می‌کند: «این چه فضیلتی است که شما برای پیغمبر خودتان قائل هستید و از همهٔ انبیا سلب می‌کنید؟ پیغمبرانِ دیگر نیز فضائلی داشتند که پیغمبر شما نداشته است!»

حضرت جواب او را یک‌به‌یک می‌دهند تا می‌رسند به اینجا که می‌فرمایند: «پیغمبر به معراج رفته است و از خدا برای این امّت تقاضای تخفیف می‌کند؛

کدام‌یک از پیغمبران این کار را کرده‌اند؟ وقتی تکلیف می‌آمد، آنها می‌گفتند: باید انجام بدهید! اگر انجام ندهید، خداوند شما را عقاب می‌کند و به جهنّم می‌برد! امّا پیغمبر اکرم با وجود اینکه تمام مصائب را متحمّل می‌شد، حالا که به معراج و به قرب پروردگار رفته است، در آنجا هم به یاد من و شما است! این فرق بین پیغمبر ما و بقیّه است!

پیغمبر اکرم از خدا سؤال می‌کند:

﴿رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذۡنَآ إِن نَّسِينَآ أَوۡ أَخۡطَأۡنَا﴾؛[1] "خدایا اگر امّت من نسیان و خطا کرد، تو امّت مرا مؤاخذه نکن! (و زحمت را از امّت من بردار!)"

خداوند خطاب می‌کند و می‌فرماید: "در امم گذشته اگر شخصی نسیان یا خطا می‌کرد، بعد از اینکه من او را متوجّه می‌کردم، عقابش می‌کردم؛ امّا به‌واسطهٔ استدعای تو ای رسول من، من عقوبت نسیان و خطا را از امّت تو برداشتم!"

این‌قدر مسئله مشکل بود! خداوند می‌فرماید: "وقتی ما یک مطلب را تذکّر دادیم، دیگر نسیان معنا ندارد! اگر نسیان و خطا بکنی، عقوبت می‌شوی!" ولی ما این‌طور نیستیم، و پیغمبر کار ما را سبک کرد.

دوباره رو می‌کند به خدا و عرضه می‌دارد: "پروردگارا، حالا که این کار را انجام دادی، یک درخواست دیگری هم دارم!"

می‌گوید: "ای رسول من! گفتی که عقوبت بر نسیان را بردارم، که برداشتم؛ گفتی که عقوبت بر خطا را بردارم، که برداشتم؛ دیگر چه کار کنم؟"

حضرت عرضه می‌دارد که:

﴿رَبَّنَا وَلَا تَحۡمِلۡ عَلَيۡنَآ إِصۡرٗا كَمَا حَمَلۡتَهُۥ عَلَى ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِنَا﴾؛ «خدایا آن إصر و شدّتی که بر

---

[1] و ۲. سوره بقره (۲) آیه ۲۸۶.

امم گذشته بود (ادیانِ امم گذشته با دین ما خیلی فرق می‌کرد) آن شدّت را از امّت من بردار!»

خداوند خطاب می‌کند: "آن شدّت را که در امم و ادیان گذشته بود، با استدعای تو برمی‌دارم!"

پیغمبر برای ما این کار را می‌کند، پس ما باید بدانیم اگر پیغمبر نمی‌رفت و از خدا این استدعا را نمی‌کرد و مجرا را تغییر نمی‌داد، چه بر سر ما می‌آمد؟! پیغمبر رفت و دست‌کاری کرد! پیغمبر این کار را کرد! پیغمبر رفت و از خدا تخفیف گرفت؛ خداوند هم فرمود: برداشتم!

خداوند گفت: "من در امّت‌های گذشته نماز جعل کرده بودم و حتماً باید در امکنهٔ خاصّی مثل کلیسا و کنیسه می‌رفتند و این نماز را آنجا می‌خواندند، حتّی اگر خیلی دور باشد؛ اما من برای تو هر جای زمین را مسجد و طهور قرار دادم!"

یعنی اگر موقع ظهر شود، شما در هرجا باشید می‌توانید نماز بخوانید؛ همین‌جا می‌توانید نماز بخوانید، در خیابان باشید می‌توانید نماز بخوانید، در منزل رفیقتان باشید می‌توانید نماز بخوانید!

خداوند می‌فرماید: "در امم سابقه اگر لباس یا بدن آنها نجس می‌شد، باید آن را می‌کندند؛ امّا من آب را برای تو طهور قرار دادم و می‌توانی با آن إزالهٔ نجاست کنی!"

لابد آنها افرادی بودند که باید یک‌هم‌چنین دینی هم برایشان باشد! آن یهودی‌ها و افراد کذا و کذایی که ما الآن بعضی از آنها را می‌بینیم، آن‌موقع هم باید دینشان همین‌طوری بود!

شما با یک لیوان آب می‌توانید وضو بگیرید، با سه لیوان یا پنج لیوان آب می‌توانید غسل بکنید، با یک لیوان و دو مرتبه آب ریختن در یک جا، از آن محل می‌توانید ازالهٔ نجاست بکنید؛ این‌قدر راحت و سهل است! پیغمبر آمد و کار را از کجا به کجا رساند؛ از کندن اجزاء بدن و از بین

بردن پوست بدن، کار را رساند به اینکه با یک یا نصف استکان آب، می‌توان ازالهٔ نجاست کرد! از آنجا به اینجا رساند!

روایت خیلی مفصّلی است، چند مورد را به‌عنوان نمونه می‌گویم؛ حدود دوازده مورد از آن مسائلی که در اُمّم گذشته بود، خداوند فرمود که همهٔ اینها را از امّت تو برداشتم:

"پنجاه رکعت نماز برای آنها جعل کردم و باید این پنجاه رکعت را در شبانه‌روز تقسیم کنند و در پنجاه نوبت نماز بخوانند!"

ببینید آیا دیگر وقتی برای اینها باقی می‌ماند؟! باید در شبانه‌روز پنجاه نوبت نماز بخوانند!

”امّا همین پنجاه و یک رکعتی که برای امّت تو جعل کردم، باید در پنج نوبت بخوانند؛ البتّه بعضی فریضه است و بعضی هم مستحب.

در امم دیگر، من نمازها را در دل شب و در وسط روز قرار دادم؛ باید در شدّت آفتاب ظهر و در دل شب و نیمه‌های شب، از خواب بلند شوند و نماز بخوانند؛ ولی برای امّت تو تخفیف دادم، در اطراف نهار و اطراف لیل تقسیم کردم! اگر هم موقع ظهر نخواندی عیب ندارد، ثوابش کم می‌شود ولی دیگر تو را عقاب نمی‌کنم؛ می‌توانی بعدازظهر هم بخوانی. نماز مغرب را در اوّل غروب و یک ساعت بعد هم نماز عشاء را قرار دادم، و بعد هم اگر خواستی به آن مقامات بالا برسی، بسم الله! برای نماز شب بلند شو! این گوی و این میدان!

اگر کسی یک کار حسنه انجام می‌داد، به او یک برابر ثواب می‌دادم؛ امّا برای امّت تو هر حسنه‌ای را ده برابر ثواب می‌دهم!

در امّت گذشته اگر کسی نیّت کار ثواب می‌کرد ولی انجام نمی‌داد، به او پاداش نمی‌دادم؛ امّا در امّت تو نیّت کار ثواب ولو بدون عمل، یک حسنه دارد!

در امّت گذشته اگر کسی نیّت گناه می‌کرد، او را عقاب می‌کردم؛ ولی در امّت تو نیّت گناه

بدون انجام دادن آن، عقاب ندارد!

در امّت گذشته اگر کسی گناه می‌کرد، گناه او را برای مردم افشا می‌کردم؛ امّا در امّت تو اگر کسی گناه کند، حسابش بین من و خودش است!

در امّت گذشته اگر کسی گناه می‌کرد، باید صد سال استغفار می‌کرد یا هشتاد سال استغفار می‌کرد یا پنجاه سال استغفار می‌کرد، و تا وقتی که عمر داشت باید استغفار می‌کرد؛ گناه او را می‌بخشیدم، ولی از بهترین لذائذ دنیا او را محروم می‌کردم و در همین دنیا نیز او را عقوبت می‌کردم! امّا برای امّت تو اگر فردی از امّت تو صد سال گناه بکند، با یک «أستَغفرُ اللهَ» و یک توبه، در یک طرفةالعین تمام آنها را می‌بخشم!"[1]

اینها تحفه‌هایی بود که پیغمبر به معراج رفت و از خداوند برای ما آورد!

آن بالا در قاب قوسین رفت، آنجایی که محب نمی‌خواهد هیچ‌گونه خطوری و هیچ‌گونه خاطری بین خودش و محبوب داشته باشد؛ مسئله خیلی ظریف و دقیق است:

---

[1] بحار الأنوار، ج ۱۰، ص ۲۸ ـ ٤٩، به نقل از الاحتجاج، ج ۱، ص ۲۱۰ ـ ۲۲٦.

معراج پیغمبر چیست؟ خلوت پیغمبر با خدا چگونه است؟ ما از اینها خبر نداریم، ما چه می‌فهمیم که وقتی پیغمبر به آنجا رفت، چه کار کرد؟! ما خود را در هزار رنج و زحمت می‌اندازیم تا یک بارقه و جاذبه و حالی پیدا کنیم، و به ما دست نمی‌دهد؛ امّا در آنجایی که پیغمبر این‌همه زحمت کشیده است تا بالا برود و اُنسی پیدا کند، به قاب قوسین رفته و متّصل به ذات پروردگار شده است و هیچ‌گونه خاطره‌ای نباید در آنجا بین عاشق و معشوق و بین محب و محبوب خطور کند، امّا پیغمبر در آنجا به یاد ما است! خیلی عجیب است! شروع می‌کند از خدا امتیاز می‌گیرد: خدایا امتیاز بده! ایشان هم‌چنین پیغمبری بود.

فرق دیدگاه پیامبر اکرم با انبیای سابق نسبت به هدایت مردم

لذا در روایتی از امام باقر علیه السّلام داریم که شخصی از حضرت سؤال می‌کند: آیا پیغمبر اکرم با مردم شوخی می‌کردند؟ حضرت فرمودند:

إنّ اللهَ تَعالیٰ بَعَثَ أنبیاءَهُ فَکانَت فیهِم کَزازةٌ، و بَعَثَ مُحَمّدًا بِالرّأفةِ و الرّحمةِ؛[1]

---

[1] دیوان حافظ (پژمان)، غزل ٤١٧.

«وقتی‌که انبیای گذشته مبعوث می‌شدند، قدری قبض و تند بودند، آنها متوجّه حال خودشان و به‌دنبال کار خود بودند و تنها در این فکر بودند که مأموریّتشان را انجام بدهند؛ امّا خداوند حساب پیغمبر را از بقیّه جدا کرد و رأفت و رحمت را در پیغمبر قرار داد!»

پیغمبر با مردم می‌گوید و می‌نشیند و می‌خندد و شوخی می‌کند، و از همین راه‌ها قلوب را به‌دست می‌آورد؛ پیغمبر ما این‌طور جلب و جذب می‌کرد! لذا ایشان در تمام احوال و در تمام مدّت عمر خود، هیچ‌گاه نفرین نکرد.

عدم نفرین پیامبر اکرم با وجود ظلم و ستم بسیار از جانب کفّار

در جنگ احد آن مصائبی که برای حضرت پیش می‌آید: پیشانی پیغمبر را شکستند، افراد از دور پیغمبر پراکنده شده بودند، جبرئیل در طرف راست و میکائیل در طرف چپ قرار داشتند و از آن حضرت محافظت می‌کردند؛ امّا بعضی وقت‌ها از دستشان درمی‌رفت، مثل اینکه قرار بر این بوده است که به پیغمبر اصابت بکند! شخصی به پیشانی پیغمبر سنگ زد و پیشانی شکست؛ شخص دیگری با شمشیر به گونهٔ حضرت زد که دانه‌های کلاه‌خُود به استخوان گونهٔ پیغمبر فرو رفت، و اینکه درآوردنش چه مسئله‌ای به‌وجود آورد، بماند! خون از سر پیغمبر به بدنش جاری بود، لب پیغمبر شکافته شد، دندان پیغمبر شکست؛ حضرت این خون‌ها را می‌گرفت تا بر روی زمین نریزد! در روایت می‌فرماید:

اگر یک قطره از این خون بر روی زمین بریزد، عذاب خدا تا قیامت بر این امّت می‌آید![1]

این پیغمبری است که به فکر ما است. پیغمبر در همان موقعیّت و در همان حال که دانه‌های

---

[1] إعلام الوریٰ، ص ۸۲.

خُود در استخوان پیشانی ایشان فرو رفته بود، می‌گوید:

اللهمَّ اغفِر لِقَومی، فَإنّهُم لا یَعلَمونَ؛[1] «خدایا کاری به کار این امّت نداشته باش؛ اینها جاهل‌اند!»

در آنجا جبرئیل عرض می‌کند:

یا رسول‌الله، آن دانهٔ دندان را به من عنایت کنید تا پیش من بماند!

حضرت می‌فرمایند:

می‌خواهم پیش خودم نگه دارم! می‌خواهم در روز قیامت این دندان را در مقابل پروردگار بیاورم و در مقام حساب بایستم و بگویم: خدایا، اینها دندان من را زدند و شکستند، من از اینها گذشتم؛ آیا تو از اینها نمی‌گذری؟![2]

توصیهٔ پیامبر به ثقلین به‌سبب دلسوزی بر امّت در آخرین روزهای عمر شریف خویش

این پیغمبر ما است! در تمام مدّت عمر

---

[1] الشفاء بتعریف حقوق المصطفی صلّی الله علیه و آله، ج ۱، ص ۱۰۵.

[2] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون عفو و گذشت پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم بر آزارها و اذیّت‌های امّت، رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ٤، ص ۳۳۸ ـ ۳۵۱؛ بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۲۰٤؛ کنز العمّال، ج ٦، ص ۳۰۲؛ المصنّف، ابن‌إبی‌شیبة، ج ۷، ص ۳۳۱؛ السیرة النبویّة، ابن‌هشام، ج ۱، ص ۳۵۵؛ أنساب الأشراف، ج ۱، ص ۱٤۷؛ الطبقات الکبریٰ، ج ۱، ص ۲۰۱.

توصیه می‌کند: ای مردم، من برای هدایت خودتان دارم می‌گویم، وگرنه ذرّیهٔ من که نیازی به هدایت ندارند:

إنّی تارِکٌ فیکُمُ الثَّقَلَینِ: کتابَ الله و عِترَتی أهلَ بَیتی؛[1] «من قرآن و عترت خودم را در میان شما باقی می‌گذارم!»

در تاریخ داریم:

پیغمبر در بستر افتاده است و جیش اسامه را به بیرون مدینه فرستاده است، مرتّب صدا می‌زند: «جَهِّزوا جَیشَ أُسامةَ!» تا این افراد از مدینه بیرون بروند و بعداً نیایند و کودتا کنند! عمر و ابوبکر را از مدینه بیرون می‌کند، و شخصاً اسم اینها را می‌آورد.

وقتی حال پیغمبر شدید می‌شود، بیهوش می‌شوند. عایشه صهیب را به‌دنبال ابوبکر می‌فرستد و می‌گوید: «بعید است که پیغمبر از این کسالت جان سالم به‌در ببرند؛ الآن موقعی است که تو باید به مدینه برگردی!»

صهیب به ابوبکر خبر می‌دهد، ابوبکر و عمر برمی‌گردند.

ناگهان پیغمبر متوحّشاً به هوش می‌آیند و می‌گویند: «چه شده است؟! چه شده است؟! چه

---

[1] تفسیر القمّی، ج ۲، ص ۳٤٥.

کسانی امشب به مدینه آمده‌اند؟! چرا تخلّف کرده‌اند؟! لَقَد طَرَقَ المَدینةَ هَذهِ اللّیلةَ شَرٌّ عَظیمٌ؛ امشب یک شرّ عظیمی بر این مدینه نازل شده است!»

نمی‌گویند که چه کسانی آمده‌اند، و آنها خودشان را پنهان می‌کنند.

حضرت قدرت بر حرکت نداشتند و نماز را در همان حال خوابیده می‌خواندند و نمی‌توانستند بنشینند. به پیغمبر می‌گویند: ابوبکر آمده و در مسجدتان رفته است و نماز می‌خواند!

حضرت صدا می‌زند: «أقیمونِی! أقیمونی! من را بلند کنید! من را بلند کنید! دارد بر اسلام فتنه‌ای می‌آید، دارد بر اسلام بلیّه‌ای نازل می‌شود! بیایید من را بلند کنید!»

پیغمبری که نماز را خوابیده می‌خواند، می‌آیند و او را بلند می‌کنند، تکیه بر فضل بن عبّاس و امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌دهد و پیغمبر را با آن حال که پاهای او بر روی زمین کشیده می‌شد و بر دوش این دو تکیه زده بود، به مسجد آوردند؛ حضرت ابوبکر را کنار زدند، ولی نمی‌توانستند ایستاده نماز بخوانند، و نشستند و نماز را نشسته خواندند، بعد گفتند: «من را بلند کنید!»

دوباره حضرت را بلند کردند و بالای منبر بردند، حضرت بالای منبر نشستند و شروع به وصیّت کردند: «ای مردم! آن حلالی که در قرآن است، من نیز آن را حلال می‌کنم و اگر چیزی در قرآن حرام است، من نیز آن را حرام می‌کنم؛ آنچه را که من می‌گویم برای شما و به نفع شماست!»

بعد حضرت توصیه می‌کنند: «إنّی تارکٌ فیکُم الثَّقَلینِ [کتابَ الله و عترتی] و إنّهما لَن یَفتَرقا حتّیٰ یَرِدا عَلیَّ الحوضَ! من دو چیز نزد شما باقی می‌گذارم، یکی کتاب خدا و دیگری عترت خودم؛ و اینها از هم جدا نمی‌شوند تا وقتی‌که در

حوض کوثر به‌هم برسند! مردم بدانید: دست از این دوتا برندارید تا هدایت پیدا کنید! اگر دست بردارید، شقاوت پیدا می‌کنید و مسیر شما مسیر جهنّم است! در روز قیامت اصحاب من می‌آیند و در کنار کوثر می‌ایستند، ولی خداوند نمی‌گذارد آنها از حوض کوثر آب بنوشند؛ اینها افرادی هستند که از عترت من دوری گزیدند و از آنها تبعیّت نکردند!»[1]

گریه حضرت زهرا بر بستر شهادت پدر

بعد حضرت به منزل برمی‌گردند و بیهوش می‌افتند، وقتی‌که به‌هوش می‌آیند، می‌بینند فاطمهٔ زهرا بر بستر آن حضرت نشسته و در حال گریه است و این اشعار را می‌خواند:

[1] إرشاد القلوب، ج ۲، ص ۳۳۸؛ بحار الأنوار، ج ۲۸، ص ۱۰۸.

حضرت می‌فرمایند:

فاطمه جان، گریه نکن! آنچه که خداوند برای همه مقدّر کرده است، برای من هم مقدّر می‌کند! برو و فرزندان من حَسَنین را بیاور!

حضرت می‌روند و حَسَنین را می‌آورند. آنها را در آغوش می‌گیرند و شروع به گریه می‌کنند، سپس راجع به حسنین به افرادی که در دور بستر آن حضرت بودند و به دیگران توصیه می‌کنند؛ در این هنگام جبرئیل و میکائیل به خدمت آن حضرت می‌رسند و به آن حضرت عرضه می‌دارند: «یا رسول‌الله، وصایای خودت را به علی بکن!»

وصیّت پیامبر به امیرالمؤمنین

پیغمبر، امیرالمؤمنین را صدا می‌زنند، حضرت می‌آیند و در کنار پیغمبر می‌نشینند، و پیغمبر شروع به وصیت می‌کنند:

یا علی، کسی که در راه خدا و محبّت ما قدم برمی‌دارد، تو او را یاری کن! کسی که دشمنی می‌کند، تو از او کناره بگیر!

بعد شروع می‌کنند وصیّت‌های دیگری را به حضرت علی می‌گویند:

یا علی، اگر حقّت را گرفتند، صبر کن! اگر خلافتت را غصب کردند، صبر کن! یا علی، اگر

حرمت فاطمهٔ من را هتک کردند، صبر کن! اگر فاطمه را زدند، چیزی نگو! یا علی، اگر بچهٔ او را سقط کردند، صبر کن!

امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌گویند:

قسم به خدا شنیدم که جبرئیل به پیغمبر اکرم گفت: «به علی بگو چه به سر فاطمهٔ تو می‌آورند! به علی خبر بده که پس از مرگ تو، برای فاطمه چه مسائلی را پیش می‌آورند!»

وقتی‌که من این مطلب را از جبرئیل شنیدم، غش کردم و بیهوش افتادم، وقتی‌که به‌هوش آمدم، عرض کردم: یا رسول‌الله، صبر می‌کنم![1]

عزاداری حضرت زهرا بر تربت پدر و گلایه از امّت

خوب وصیّت پیغمبر را عمل کردند! کاری کردند که حضرت زهرا سلام الله علیها روزها کنار تربت پیغمبر بیاید و زن‌ها به دور آن حضرت جمع بشوند و حضرت ندبه کند و زاری کند و گریه کند:

یا رسول‌الله، از این دنیا رفتی، ولی این امّت تو با بقیهٔ تو و باقی‌ماندهٔ از نسل تو چه نکردند؟!

این اشعار حضرت زهرا است، کنار قبر پیغمبر دارد ندبه می‌کند:

ای رسول خدا، تو رفتی و این امّت مصائبی بر سر من آوردند که اگر بر کوه‌ها تقسیم می‌کردند، از هم می‌گسیختند!

ابیاتی در عزای شهادت رسول خدا صلّی الله

---

[1] الکافی، ج ۱، ص ۲۸۱ ـ ۲۸۳.

بِسمِکَ اللهُمّ و نَدعوکَ و نُقسِمُکَ و نَرجوک، بحقّ محمّد و أهل بَیتِه الأطهار، یا اللهُ یا اللهُ یا اللهُ...

مجلس شانزدهم : کیفیّت هجرت پیامبر اکرم به مدینه و آثار عشق خدا در سیر إلی الله

أعوذ باللَه من الشّيطان الرّجيم

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

الحمدُ لِلَّهِ ربّ العالَمينَ و الصّلاةُ و السّلامُ علىٰ سَيِّدِنا

و نَبيِّنا

و حَبيبِ قُلوبِنا و طَبيبِ نفوسنا أبىالقاسِمِ المصطفى

محمّدٍ

و عَلىٰ آلِهِ الطَّيِّبينَ الطّاهِرينَ

و اللّعنَةُ علىٰ أعدائِهِم أجمَعين

قالَ اللهُ تعالىٰ فى مُحكمِ كتابهِ:

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَٱلَّذِينَ هَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ أُوْلَٰٓئِكَ يَرۡجُونَ رَحۡمَتَ ٱللَّهِ وَٱللَّهُ غَفُورٞ رَّحِيمٞ﴾.[1]

ارزیابی موقعیّت خود به‌واسطهٔ مطالعهٔ تاریخ پیامبر

---

[1] ۱ سوره بقره (۲) آیه ۲۱۸. ترجمه:

«همانا کسانی که ایمان آوردند و کسانی که در راه خداوند هجرت و جهاد کردند، امید به رحمت خدا دارند، و خداوند آمرزنده و دارای رحمت خاصه است.» (محقّق)

تاریخ پیغمبر، تاریخ بسیار با عبرتی است؛ انسان کاملاً خودش را در زمان پیغمبر احساس می‌کند و می‌تواند موقعیّت خودش را در وضع فعلی به‌دست بیاورد. چه‌بسا افرادی که در زمان پیغمبر واقعاً مجاهده و ایثار می‌کردند و از خودگذشتگی داشتند، و بعداً در آخر کار منحرف شدند و مسیر آنها مسیر دیگری شد.

شدّت وضعیّت مسلمانان در سال‌های محاصره در شعب أبی‌طالب

پیغمبر اکرم در سنهٔ چهارم، پنجم یا ششم از بعثت، آن‌طور کار بر ایشان و بر

اصحاب سخت شد که چاره‌ای ندیدند جز اینکه یا هجرت کنند و یا اینکه دست از تبلیغ و رسالت بردارند. فشار مشرکین خیلی شدید شد، اذیّت و آزارها خیلی زیاد شد؛ آن‌طور پیغمبر را در تنگنا قرار داده بودند که دائماً اصحاب آن حضرت در خوف و هراس بودند و هیچ‌گونه تأمین جانی نداشتند. در این هنگام حضرت ابوطالب علیه السّلام، پیغمبر و عدّهٔ زیادی از اصحاب آن حضرت را درون شعب أبی‌طالب ـ که در همان خیابان حجون است و الآن معروف و مشهود است ـ جای دادند و دور آنجا را محاصره کردند و افرادی از بنی‌هاشم مانند حمزه که با آن حضرت در یک مرام و مسلک بودند، از آن شعب حراست می‌کردند. [پس از آن کفار مکّه به دور هم جمع شدند و معاهده‌ای امضا کردند که هیچ‌گونه رابطه‌ای اعم از خرید و فروش و ازدواج و غیره با مسلمانان نداشته باشند.] و سه سال به همین کیفیّت سپری شد.

پاسداری امیرالمؤمنین از وجود رسول‌الله

امیرالمؤمنین علیه السّلام در این مدّت سه سال یک لحظه از چادر پیغمبر کنار نرفت، وضع

خیلی وخیمی بود و در هر آن، احتمال حملهٔ مشرکین داده می‌شد و جان پیغمبر در معرض خطر بود. شب‌ها پیغمبر می‌خوابیدند و امیرالمؤمنین تا صبح بیدار بودند. در تمام این مدّت سه سال، امیرالمؤمنین خودش را وقف خدمت به پیغمبر کرده بود. حمزهٔ سیّدالشّهدا علیه السّلام هم در این مدّت سه سال، واقعاً از خودگذشتگی‌های بسیاری انجام داد.[1]

به همین کیفیّت سپری شد تا اینکه پیغمبر با اصحاب از شعب بیرون می‌آیند؛[2] در همان زمان خروج از حصر در شعب، حضرت خدیجه از دنیا می‌رود، و به فاصلهٔ

کمی هم حضرت ابوطالب از دنیا می‌رود و پیغمبر اکرم دو حامی و یاور خود: حضرت خدیجه و حضرت ابوطالب را از دست دادند.[3] مشرکان وقتی می‌بینند که مسلمانان این دو پشت‌وپناه را از دست

---

[1] مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ٦٣ ـ ٦٧؛ دلائل النّبوّة، ج ۲، ص ۳۱۱ ـ ۳۱۵.

[2] امام شناسی، ج ٦، ص ۲۲۹:
«مسلمانان در شعب أبوطالب علیه السّلام محبوس بودند... تا وقتی که معلوم شد به إعجاز آن حضرت و إخبار آن حضرت، معاهده‌نامه را موریانه خورده است، و فقط نام خدا را باسمِکَ اللهُمَّ باقی گذارده است.»

[3] تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۵؛ السیرة الحلبیّة، ج ۲، ص ٤٠.

دادند، به پیغمبر سهل می‌گیرند و می‌گویند: «دیگر کارش تمام می‌شود و مسئله‌ای نیست!» امّا دوباره پس از گذشت مدّت کوتاهی، اذیّت‌های مشرکان شروع می‌شود.

اجتماع مشرکان در دارالنّدوه و تصمیم به قتل رسول‌الله

خلاصه کار به آنجا می‌رسد که سران قریش در دارالنّدوه اجتماع می‌کنند و به مشورت می‌پردازند که با پیغمبر چه کنند؛ یعنی تکلیف پیغمبر را یک‌سره کنند و این وجود مقدّس را از میان بردارند! هر کسی حرفی می‌زند! شیطان به صورت پیرمردی در عالم مکاشفه و مثال می‌آید ـ در عالم مثال برای آنها ظاهر می‌شود، نه به صورت جسمانی؛ چون این‌قدر از ایشان برمی‌آید و ایشان این‌قدر قدرت دارد که بتواند در قلوب اولیای خودش تصرّف کند ـ و کنار این مشرکین می‌نشیند.

یکی می‌گوید: «راه دفع این فتنه به این است که یک نفر برود و پیغمبر را بکشد!»

شیطان می‌گوید: «این صحیح نیست؛ برای اینکه اگر یک نفر پیغمبر را از میان ببرد، بنی‌هاشم اجتماع می‌کنند و او را از بین می‌برند، چون

قدرت دارند.»

چند نفر می‌گویند: «پیغمبر را زندان می‌کنیم و از روزنه‌ای به او آب و نان می‌دهیم تا اینکه آنجا باشد و از دنیا برود.»

شیطان می‌گوید: «این هم درست نیست؛ چون اگر شما چنین وجودی را که باعث جلب افراد است نگه بدارید، خب مسلمانان خبر می‌گیرند و سؤال می‌کنند، و ممکن است طرفدارانش یک‌شبه بریزند و او را فراری بدهند. این هم درست نیست.»

هر کسی حرفی می‌زند؛ آن یکی می‌گوید: «او را سوار شتری بکنیم و ببندیم و آن شتر را به‌سوی قبائل حرکت بدهیم!»

او هم رد می‌کند و می‌گوید: «این هم صحیح نیست!»

بالأخره ابوجهل پیشنهادی می‌کند.

منشأ افکار خلاف و کیفیّت وحی شیطان به اولیای خود

آیهٔ ﴿إِنَّ ٱلشَّيَٰطِينَ لَيُوحُونَ إِلَىٰٓ أَوۡلِيَآئِهِمۡ﴾[1] به همین مطلب گویا است! ما خیال می‌کنیم آن افکار رحمانی که در ذهن ما می‌آید از ناحیهٔ پروردگار است، و آن جنود رحمان در فکر انسان مسائل رحمانی وارد می‌کنند؛ ولی آن افکار خلافی که به ذهن انسان خطور می‌کند، دست خود انسان و زاییدهٔ فکر خود او است. ولی این‌طور نیست، بلکه انسان به‌واسطهٔ ارتباط و اُنسی که با أبالسه و شیاطین پیدا می‌کند، آنها افکار خلاف را در ذهن و نفس او وارد می‌کنند. انسان با همین افکار خلاف، اُنس می‌گیرد و به آنها ترتیب اثر می‌دهد؛ و به هر مقداری که از این مسائل در ذهن بیاید، به همان مقدار از واردات رحمانی کم می‌شود و آنها کم‌کم رسوخ پیدا می‌کنند و کم‌کم جنود رحمان را کنار می‌زنند تا اینکه واردات شیطانی تمام قلب انسان را

---

[1] سوره انعام (٦) آیه ١٢١. افق وحی، ص ٢٥٣:
«به‌تحقیق شیاطین به دوست‌داران خود وحی می‌کنند!»

فرا می‌گیرد؛ مسئلهٔ ﴿خَتَمَ ٱللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمۡ وَعَلَىٰ سَمۡعِهِمۡ وَعَلَىٰٓ أَبۡصَٰرِهِمۡ غِشَٰوَةٞ﴾[1] یعنی همین! آنچه که از واردات در ذهن و فکر و نفس انسان می‌آید، به‌واسطهٔ ارتباط انسان است به یکی از این دو مبدأ: مبدأ رحمان و مبدأ شیطان![2]

لذا اگر شما دیدید که شخصی دارای افکار سالمی است، فکرش فکر صفا و مروّت است، جود و سخاوت است، و مرامش بخشش و اُنس است، مرام خلوص و عدم خودیّت و عدم انانیّت است؛ بدانید که انس و ارتباط نفسانی او با مبادی رحمانی قوی است! و اگر شخصی را دیدید که در جهت مخالف این افکار حرکت

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ۷. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۲۰۹:
«خداوند بر دل‌ها و بر گوش آنان مُهر زده است و بر روی دیدگانشان پرده و حائل فراگرفته است.»

[2] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به افق وحی، ص ۲۵۳ ـ ۲۶۱.

می‌کند، به‌خاطر آن جهت نفسانی او است که با آن مبادی شیاطین و أبالسه در ارتباط است و از طریق آنها به او وحی می‌شود: ﴿إِنَّ ٱلشَّيَٰطِينَ لَيُوحُونَ إِلَىٰٓ أَوۡلِيَآئِهِمۡ﴾؛ و این واردات شیطانی در نفس آنها می‌آید. پول‌پرستی، حفظ خودیّت، حفظ مقام، حفظ موقعیّت، همه‌چیز را برای خود خواستن، دیگران را ترک کردن، حساب خود را از دیگران جدا کردن، تفرعن و امثال ذلک، اینها از اوصافی هستند که پیوسته از آن طریق به او الهام می‌شود و خود این بندهٔ خدای مسکین نمی‌فهمد! خودش نمی‌فهمد که این حال کنونی او و این افکار فعلی او به‌واسطهٔ ارتباطی است که با آنها دارد. هر کدام از این دو طیف، برای طرد همدیگر در تلاش هستند؛ به هر مقدار که یکی از این دو بر دیگری غلبه کند، آثار آن غلبه، در انسان پیدا می‌شود.

شما می‌روید در مسجد نماز می‌خوانید، و بر اثر نماز حالت صفا و سبکی و بهجتی برای شما پیدا می‌شود؛ الآن در اینجا جنود رحمان غلبه کرده‌اند و جنود شیطان را کنار زده‌اند. وقتی به جای دیگری می‌روید و حالت کدورتی برای

شما پیدا می‌شود، بدانید که در اینجا جنود شیاطین آمده‌اند و بر جنود رحمان غلبه کرده‌اند، که این حالت کدورت برای شما در آنجا پیدا شده است.

انسان در ارتباط با آن مبدأ رحمانی از ابتدا دارای یک صفا و بهجت و انبساط است، ولی بعداً به‌واسطهٔ حرکت در جهت مخالف و ترتیب اثر دادن به وساوس آن جنود شیطان، کم‌کم آن حالت از او گرفته می‌شود و کم می‌شود و کم می‌شود تا اینکه آن مطلب و مسئلهٔ اوّل بدون اینکه این کم‌شدن، ضربه‌ای در وجود او ایجاد کند و تنبّهی را به‌وجود بیاورد، ناگهان انسان خودش را ملاحظه می‌کند و می‌بیند که به‌طورکلّی با آن حالت سابق تفاوت بعید و فاصلهٔ طولانی دارد که دیگر اصلاً نمی‌تواند به آنجا برسد؛ این به‌خاطر دور شدن از مبادی رحمانی و استیلای جنود شیطان بر وجود انسان است.

استدراجی که تمام اولیا و انبیا و تمام عرفا و بزرگان و کمّلین، از آن ترس دارند و همیشه از او برحذر هستند، این مسئله است که کم‌کم به‌واسطهٔ ترتیب اثر دادن به

واردات و پیگیری کردن آنها و جدا نشدن از آنها، ارتباط نفس انسان با جنود شیطان قوی می‌شود، و هنگامی که نفس انسان با آنها ارتباط پیدا کرد، این ارتباط در ذهن و فکر انسان عکس‌العمل ایجاد می‌کند و لذا انسان به این واردات ترتیب اثر می‌دهد.

القائات شیطان بر ابوجهل برای کشتن پیغمبر اکرم

در این جلسه نیز شیطان برای مشرکین این‌طور مجسّم شد، همان شیطانی که برای ما در هر لحظه‌ای از لحظات مجسّم می‌شود ولیکن ما از او اطّلاع نداریم، منتها دیگر در آنجا خیلی رُک و پوست‌کنده آمد؛ چون می‌خواهد به حساب پیغمبر برسد، و خلاصه می‌خواهد بگوید: اگر این پیغمبر برداشته شود، دیگر نان ما در روغن است! دیگر هیچ زحمتی نداریم و دیگر احتیاجی به تلاش و کوشش نداریم! لذا آنجا به صورت برای آنها جلوه کرد و آمد راه را نشان داد؛ شیطان گفت: «من به شما راه خوبی ارائه می‌دهم!» و این فکر را در فکر و در ذهن ابوجهل قرار داد و وقتی‌که این فکر را قرار داد، خودش نیز در کناری نشست و این فکر را تأیید و تقریر کرد!

این یکی از ظرائف راه است، که چطور انسان بدون اینکه متوجّه باشد، مطلبی به ذهنش می‌آید و نمی‌داند از کجا آمده است و بعداً خودش می‌نشیند و این را تأیید و تقریر می‌کند؛ حالا هم آن کسی که تأیید کرده است و هم آن کسی که آورده است، شخص دیگری است و به دو صورت مختلف می‌آید و جلوه می‌کند؛ اوّل فکر را در ذهن القا می‌کند و وقتی‌که دید انسان با آن ارتباط دارد، دست به امضای آن فکر می‌زند و بر آن صحّه می‌گذارد.

شیطان فکر ابوجهل را تقریر کرد و ابوجهل گفت:

بنی‌هاشم یک طایفه هستند، قوا و قدرتشان که به همهٔ طوایف نمی‌رسد، پس اگر ما از هر طایفه یک نفر بیاوریم تا اینکه چهل نفر بشوند و این چهل نفر پیغمبر را از بین ببرند، بنابراین اینها دیگر نمی‌توانند از همه قصاص کنند و لابد دیه می‌گیرند، ما هم هر چه بخواهند به آنها می‌دهیم و مسئله تمام می‌شود!

گفتند: «عجب فکر خوبی است! ای ابوجهل، قضیّه را تمام کردی!»

اطّلاع پیامبر از کید کافران و دستور به هجرت

منتها یک مطلب در اینجا هست و آن مطلب این است که اینها می‌نشینند و فکر می‌کنند و این‌طرف و آن‌طرف را می‌سنجند؛ امّا از آن دستی که آن بالاست بی‌خبرند، از آن مشیّت قاهرهٔ پروردگار که فوق همهٔ اراده‌ها است، خبر ندارند! کارها را انجام می‌دهند، امّا آن کسی که امور را می‌گرداند، شخص دیگری است؛ و الاّ اگر این‌طور نباشد، معلوم است که همهٔ دنیا در دست چه کسی خواهد بود!

آنها این مطلب را پذیرفتند و قرار بر این شد که در یک شب که پیغمبر در حال استراحت است، ایشان را از بین ببرند.

در اینجا این آیه بر پیغمبر نازل شد:

﴿وَإِذۡ يَمۡكُرُ بِكَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ لِيُثۡبِتُوكَ أَوۡ يَقۡتُلُوكَ أَوۡ يُخۡرِجُوكَ وَيَمۡكُرُونَ وَيَمۡكُرُ ٱللَّهُ وَٱللَّهُ خَيۡرُ ٱلۡمَٰكِرِينَ﴾.[1]

«مشرکین می‌خواهند حیله کنند که یا تو را دستگیر کنند و در زندان قرار بدهند و یا تو را بکشند و یا تو را اخراج بکنند، درحالتی‌که مکر خدا بالاتر است (خدا مافوق همهٔ این حیله‌ها است)!»

---

[1] سوره انفال (۸) آیه ۳۰.

﴿وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ﴾[1]؛ «رحمت خدا بر همه چیز (حتّی بر تمام جنود أبالسه و مشرکین) برتری دارد!»

ایثار امیرالمؤمنین در جریان هجرت پیامبر اکرم

پیغمبر اکرم به سراغ امیرالمؤمنین آمدند. بهترین شخص برای چنین موقعیّتی، تنها امیرالمؤمنین علیه السّلام است. راستی این پیغمبر اگر امیرالمؤمنین را نداشت، معلوم نبود چه می‌شد! به سراغ امیرالمؤمنین آمدند و فرمودند: «یا علی، دستور آمده است که من هجرت کنم!»

امیرالمؤمنین فرمودند: «بسم الله، هجرت کنیم و برویم!»

پیغمبر فرمودند: «این‌طوری که نمی‌شود، همه می‌فهمند و متوجّه می‌شوند! مشرکین قصد دارند شبانه در منزل من داخل شوند و مرا از بین ببرند! نحوهٔ هجرت

---

[1] سوره اعراف (۷) آیه ۱۵۶.

باید این‌طور باشد که اگر تو می‌خواهی باید در جای من بخوابی تا من بتوانم از این منزل بیرون بروم!»

امیرالمؤمنین عرض کردند: «عیبی ندارد یا رسول‌الله، من حاضرم در جای شما بخوابم!»

حضرت فرمودند: «اگر در جای من بخوابی، تو را به‌جای من به قتل می‌رسانند!»

امیرالمؤمنین شروع کردند به خندیدن! داریم که حضرت خندید و عرض کرد: «آیا شما سالم به مدینه می‌رسید؟»

حضرت فرمودند: «بله!»

امیرالمؤمنین عرض کردند: «مشکلی نیست، خب بکشند! کشته شدن، امر مهمّی نیست!»

بعد از این حضرت بشارت دادند، یعنی وقتی‌که امیرالمؤمنین کشته شدن و فدا شدن در راه رسول خدا را قبول کردند، آن‌موقع حضرت به او بشارت دادند: «یا علی، تو نیز به من ملحق می‌شوی!»

آن‌موقع بشارت آمد! از اوّل که بشارت نمی‌دهند؛ در ابتدا می‌گویند: «اگر تو بیایی، کشته می‌شوی!» تا ببینند چه کار می‌کند؟ قبول می‌کند یا نه؟ وقتی که امیرالمؤمنین خندید و گفت:

«فقط همین؟! می‌کشند؟! خب چه چیز مهمّی فرمودی یا رسول‌الله؟!»

وقتی‌که این حرف را زد، پیغمبر فرمودند: «بشارت باد که تو هم در مدینه به من ملحق می‌شوی!»

فرق بین امیرالمؤمنین و ما در همین است!

سه روز اختفای رسول‌الله در راه مکّه به مدینه

جریانش مفصّل است، خلاصه امیرالمؤمنین آمد و به جای پیغمبر خوابید. مشرکین در هنگام طلوع فجر به داخل خانهٔ حضرت حمله‌ور شدند و امیرالمؤمنین از جا برخاست و مشرکین دیدند که امیرالمؤمنین به جای پیغمبر است!

ـ : یا علی، پیغمبر کجا رفته است؟

فرمود: «مگر پیغمبر را به دست من سپردید؟!»

پیغمبر اکرم از مکّه بیرون آمدند و تا سه روز در غار ثور مخفی شدند، و در این سه روز امیرالمؤمنین مخفیانه برای آن حضرت غذا می‌بردند؛ تا اینکه وقتی مشرکین این‌طرف و آن‌طرف را گشتند و تفحّص کردند ولی حضرت را پیدا نکردند، حضرت به‌سمت مدینه حرکت کردند، البتّه شب‌ها راه می‌رفتند و روزها مخفی بودند تا اینکه به مدینه رسیدند.[1] جریان هجرت پیامبر به مدینه خیلی مفصّل است.[2]

خوشحالی امیرالمؤمنین از ایثار خود در لَیلَةُالمَبیت به‌واسطهٔ شدّت عشق به پیامبر اکرم

من یک‌وقتی با خودم دربارهٔ امیرالمؤمنین علیه السّلام فکر می‌کردم که اگر از حضرت سؤال کنند: وقتی‌که به جای پیغمبر خوابیدی، چه احساسی داشتی؟ آیا احساس ترس نکردی؟

حضرت می‌فرماید: «من در تمام عمر خود،

---

[1] تفسیر القمّی، ج ۱، ص ۲۷۲ ـ ۲۷۷؛ إعلام الوری، ص ٦١ ـ ٦٩؛ قصص الأنبیاء علیهم السّلام، راوندی، ص ۳۳۵ ـ ۳۳۸.

[2] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به بحار الأنوار، ج ۱۹، ص ۲۸ ـ ۱۰۳.

شبی را به آن خوشی نگذراندم!»

امیرالمؤمنین شوخی نمی‌کند، مطلب جدّی است! این قضیّه روی چه حسابی است؟ قضیّه از چه قرار است؟

وقتی‌که انسان کارهایی را که امیرالمؤمنین علیه السّلام در مدینه انجام داده است بررسی کند، می‌بیند که امیرالمؤمنین عاشق پیغمبر بود و از خود هیچ وجودی احساس نمی‌کرد!

بعد از آن، این فکر در ذهنم پیدا شد که شاید مطلب از این قرار باشد:

کسی که خود را در دریا می‌اندازد و غرق می‌کند، دیگر از خیس‌شدن لباس و از بین رفتن انگشتر و محتویات لباس خود هراسی ندارد؛ انسانی که خودش را در دریا می‌اندازد و قصد دارد که به قعر دریا برود، لباسش خیس شود عیبی ندارد،

انگشتر از دستش بیفتد، مسئله‌ای نیست! این افکار به ذهن چه کسی خطور می‌کند و چه کسی به این مسائل توجّه می‌کند؟ آن کسی که می‌خواهد بر آن آثار وجودی خود تحفّظ داشته باشد؛ امّا امیرالمؤمنین علیه السّلام در ابتدا حساب خودش را تصفیه و درست کرد و گفت: ما یک بدن و یک روح داریم و می‌خواهیم آن روح و نفسمان را درست کنیم؛ خب چه کار کنیم؟ گاهی انسان در تضادّ بین بدن و روح گرفتار می‌شود، در اینکه آیا بدن را نگه دارد یا نفس و روح را؟! بخواهد روح را به کمال برساند، بدن اذیّت می‌شود؛ بخواهد بدن را صحیح نگه‌دارد، روح از حرکت باز می‌ماند! امیرالمؤمنین آمد و گفت: ما بدن را کنار می‌گذاریم، دیگر هر چه شد، شد!

امیرالمؤمنین عاشق پیغمبر بود، اصلاً در وجود خود چیزی غیر از پیغمبر احساس نمی‌کرد، هیچ چیزی در مخیّلهٔ امیرالمؤمنین غیر از حیات و زندگی پیغمبر و غیر از وجود پیغمبر نبود؛ یعنی وقتی خودش را در کنار پیغمبر می‌دید فقط پیغمبر می‌دید، نه خودش را! لذا نه خوابی برای خود تصوّر می‌کرد و نه استراحتی و

نه بودن در دنیا سوای پیغمبر را؛ هیچ تصوّری در ذهنش غیر از تصوّر وجود پیغمبر نبود، کأنّه امیرالمؤمنین فقط یک بدن بی‌جانی بود که هیچ‌گونه ارزشی ندارد غیر از اینکه کارهایی را انجام بدهد! این‌طور خودش را تصوّر کرده بود! این همان قضیّه و مطلبی است که افراد بسیاری از این نکته غافل بودند و غافل هستند!

نقد کلام محدّث نوری و اثبات عشق به خدا

مرحوم محدّث نوری وقتی‌که به مناسبتی به بحث فنای مُحب در محبوب می‌رسد و اینکه محبْ چیزی غیر از محبوب نمی‌بیند، شروع می‌کند این مطالب را به سُخریه گرفتن و می‌گوید:

اصلاً ما عشق نداریم، اصلاً محبّت زائد نداریم؛ تمام اینها راه‌های خلافی است و برخلاف مسیر پروردگار است، و هیچ راهی به ادراک معارف دینی و رسیدن به کمالات ندارد، و اینها فقط یک امور دنیوی است!

و بعد ایشان در این باب از امام صادق علیه السّلام روایتی هم ذکر می‌کند:

یکی از اصحاب امام صادق از آن حضرت می‌پرسد: «یا ابنَ رسول‌الله، ما العشقُ؟ حقیقت و واقعیّت عشق چیست؟»

حضرت می‌فرماید: «قُلوبٌ خَلَتْ عَن ذکرِ اللهِ، فأذاقَها اللهُ حُبَّ غَیرِهِ؛[1] عشق عبارت است از دل‌هایی که از یاد خدا خالی شده است، پس خداوند محبّت غیر خود را به آنها چشانده است.»

و بعد ایشان می‌فرماید:

این مطلبی که خیلی از بزرگان و عرفا بدان قائل‌اند و می‌گویند: «عشق، حقیقت واحدی است و این عشق‌ها و محبّت‌های مجازی بالأخره ممکن است به همان محبّت حقیقی منتهی بشود!»[2] این خلاف است، و خلافش هم به برهان است؛ برای اینکه امکان ندارد مسیر کسی برخلاف دستور باشد، منتها در نتیجه به آن دستور برسد![3]

راه خدا راه اطاعت و بندگی است؛ راه مخالفت و سرپیچی نیست، راه انحراف نیست! شما وقتی می‌خواهید مسیری را طی کنید باید از

---

[1] الأمالی، شیخ صدوق، ص ٦٦٨؛ علل الشّرایع، ج ١، ص ١٤٠، با قدری اختلاف.

[2] از باب نمونه رجوع شود به مطلع انوار، ج ٣، ص ٧٥.

[3] نفس الرّحمن فی فضائل سلمان، محدّث نوری، ص ٣٢٨.

روی جاده و آن خیابان خودش حرکت کنید، اگر از بیراهه بروید هیچ‌گاه به آن مقصدی که این مسیر به آن منتهی می‌شود، نمی‌رسید. بنابراین اگر انسان راهی را برخلاف دستور در پیش بگیرد، امکان ندارد که این راه به مقصد برسد، بلکه از یک جای دیگری سر درمی‌آورد.

راه یک راه دیگر است، و آنچه را که پروردگار دستور داده است، مطلب دیگری است!

امّا راجع به سخن محدّث نوری باید عرض کنم:

تمام این مطالب برای این است که بدون اینکه یک نفر در مسئله‌ای تخصّص داشته باشد و اهل فن باشد، بخواهد اظهار نظر بکند. مسائلی که جهت نفسانی دارد، باید در حیطهٔ بحث از امور نفسانی از آنها صحبت شود؛ و مطالبی که مربوط به ظاهر است، باید در جای خودش از آنها صحبت شود. خلط بین این دو قضیّه باعث می‌شود که قضاوت در مورد دیگری نیز قضاوتی ناصواب و خلاف باشد.

جناب محدّث بزرگوار! شما که از این امور اطّلاعی ندارید، شما که در مباحث معنوی و مسائل حقیقی و عرفان عملی و نظری تفحّص نکرده‌اید و تنها بارزه و خصوصیّت شما بحث از احوال روات حدیث و رجال است، نمی‌توانید در این مورد اظهار نظر بکنید؛ اظهار نظر می‌کنید و چه‌بسا ممکن است نظر شما درست درنیاید!

امام صادق علیه السّلام از پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم روایت می‌کنند:

إنّ الجَنّةَ لَأعشَقُ لِسَلمانَ مِن سَلمانَ لِلجَنّةِ؛[1]

«آن‌قدر که جنّت به دیدار سلمان اشتیاق دارد و عاشق دیدار سلمان است، آن‌قدر سلمان توجّهی به بهشت ندارد!»

---

[1] روضة الواعظین، ج ۲، ص ۲۸۲، با قدری اختلاف.

یا اینکه بعضی از علمای شیعه روایتی نقل می‌کند از پیغمبر اکرم که فرمودند:

أفضَلُ النّاسِ مَن عَشِقَ العِبادةَ فعانَقَها و أحَبَّها بِقَلبِه و باشَرَها بِجَسَدِه و تَفَرَّغَ لَها، فَهوَ لایُبالی عَلیٰ ما أصبَحَ مِنَ الدُّنیا، عَلیٰ عُسرٍ أم عَلیٰ یُسرٍ![1]

«بهترین افراد و افضل از افراد امّت من آن کسی است که عاشق عبادت باشد؛ نه اینکه عبادت را دوست داشته باشد، بلکه عاشق عبادت باشد!»

و خود پیغمبر اکرم لفظ «عشق» را در این احادیث استعمال کرده‌اند.[2]

حقیقت عبادت خدا

عبادت یعنی اتّصال با پروردگار؛ عبادت یعنی مقام عبودیت، نه نماز خواندن؛ یعنی از نظر اتّصال با پروردگار، یک لحظه این مطلب از ذهنش بیرون نرود، یک آن از ذهن او فکر این قضیّه بیرون نرود و افکار دیگر به‌جای این فکر ننشیند و دائماً این فکر در ذهن او خطور کند. یعنی مثل مادری که بچّه‌اش مریض است و دارد از دنیا می‌رود، و بچّه‌اش را بغل کرده است و از این‌طرف به آن‌طرف و از این خیابان به آن خیابان می‌دود و به‌دنبال کسی است که این بچّه را خوب

---

[1] الکافی، ج ۲، ص ۸۳؛ مشکاة الأنوار، ص ۱۱۲؛ بحار الأنوار، ج ٦٧، ص ۲۵۳.

[2] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون آیات و روایات وارده در باب محبّت و عشق به خداوند متعال، رجوع شود به جامع السعادات، ج ۳، ص ۱۵۰ ـ ١٥٦.

کند! آیا مادر در آن‌موقع به فکر غذا است؟ آیا مادر در آن‌موقع به فکر منزل است؟ آیا در فکر کسی دیگر یا جایی دیگر است؟ آیا در فکر مسائل مربوط به منزل و امثال ذلک است؟ آیا امروز منزل جارو شده است، ظرف‌ها شسته شده یا نشده است؟! خیر، تمام افکار مادر در آن‌موقع، متوجّه این قضیّه است که هرچه زودتر این بچّه را به جایی برساند که این بچّه شفا و صحّت پیدا کند!

پیغمبر اکرم می‌فرماید:

بهترینِ افراد، آن فردی است که ارتباط با پروردگار آن‌قدر در نفس او رسوخ پیدا کرده است که یک آنی او را به حال خود وا نمی‌گذارد، فَباشَرَها بِجَسَدِهِ؛ «آن‌وقت بدن خود را هم به دنبال این مسئله می‌کشاند!»

هرجا که احتمال دهد که مطلبش برآورده شود در آنجا می‌رود، هرجا که احتمال دهد حاجتش در آنجا روا شود به آنجا سفر می‌کند، هر عملی که احتمال دهد بتواند این مطلب را در او پیاده کند آن عمل را انجام می‌دهد تا اینکه این قضیّه در وجود او پیدا شود. امّا اگر ما این‌طور نبودیم و این مطلب را در کنار سایر مطالب و سایر مسائلی که در روزمرّه به آن متوجّه هستیم در نظر داشتیم، ما به این مقام نمی‌رسیم؛ بلکه به

مقداری که متوجّه مسئله هستیم، به‌همان مقدار جلو می‌رویم و از بقیّه بازمی‌مانیم.

کسی که در چنین موقعیّتی است:

فَهو لا یُبالی علیٰ ما أصبَحَ، علیٰ عُسرٍ أم علیٰ یُسرٍ؛ «برای او فرقی ندارد که

روزگارش چطور می‌گذرد؛ آیا مسائل روزمرّه‌اش به‌سختی می‌گذرد یا اینکه به‌راحتی می‌گذرد.»

دیگر در جریان مسائل روزمرّه به چیزی توجّه ندارد، و دائماً فکر خودش را در آن وجهه قرار می‌دهد.

وقتی‌که انسان با پروردگار ارتباط پیدا کرد، لذّتی از این ارتباط بر نفس او می‌آید که تمام لذائذ دنیا به پای او هیچ است!

خطاب حضرت علی به مشرکان مهاجم در لَیلَةُالمَبیت

وقتی کفّار آمدند و با امیرالمؤمنین مواجه شدند، به همدیگر گفتند: «علی را به‌جای پیغمبر بکشیم!» حالا که خودش نیست و این را به‌جای خود نشانده است، خب این را سر به نیست کنیم!

امیرالمؤمنین فرمود:

چه خیالی می‌کنید؟! خدا به من قدرتی داده است که اگر به تمام ضعفای دنیا این قدرت را تقسیم کنید، همه از اقویا می‌شوند! خدا به من علمی داده است که اگر برخی از آن را به تمام جُهّال دنیا تقسیم کنید، تمام آنها از علما

می‌شوند! خدا به من حلمی داده است که اگر برخی از آن را به تمام افراد مستضعف دنیا تقسیم کنید، همهٔ آنها حلیم می‌شوند! شما می‌خواهید من را از بین ببرید؟! من را می‌ترسانید و می‌خواهید در من احساس ضعف بکنید؟! ضعف کجا، این حرف‌ها چیست؟![1]

«فَهُوَ لا یُبالی عَلیٰ ما أصبَحَ مِنَ الدّنیا، عَلیٰ عُسرٍ أم عَلیٰ یُسرٍ!» او دیگر ترسی ندارد! لذا در چنین وضع و موقعیّتی، اظهار نظر کردن در این مسئله از بزرگ‌ترین اشتباهات است. این مطلب را باید کسی بگوید که سیر باطنی و سیر معنوی در تمام مقامات کرده باشد، اوست که می‌تواند اظهار نظر کند، و الاّ کس دیگری نمی‌تواند.

[1] مثنوی معنوی، دفتر سوّم.

ابیات مرحوم صدرالمتألّهین دربارهٔ عشق به خدا

مرحوم صدرالمتألّهین اشعاری دارد، می‌فرماید:

وَحدِی

می‌فرماید: «محبّین مذاهب مختلفی دارند، و هر کسی در هوای خود و در احساسات خود، به راهی و به طریقی می‌رود؛ امّا من مذهبی دارم که فقط اختصاص به من دارد! از میان این مُحبّینی که مذاهب مختلفی دارند، من مذهب عشق را اختیار کردم؛ ولی دیگران مزاحم من می‌شوند و نمی‌گذارند که من در آن مذهب و مرام خود پیش بروم!»

می‌فرماید: من محبّتی به خدا دارم که هیچ چیزی غیر از او وجود من را فرا نگرفته است!

ایشان بعد از بحث دربارهٔ عشق و اثبات اینکه: «عشق یک واقعیّت و حقیقت واقعی است»، می‌گوید: «من از میان جمیع این مذاهب، این مکتب و این مرام را برای خودم انتخاب کردم؛ بنابراین هیچ مطلب و هیچ مسئله‌ای ذهن

من را به خودش نمی‌گیرد، و فقط همین قضیّه است و بس!»

اثبات عشق به خدا از طریق قاعدهٔ امکان اشرف

به عبارت دیگر، اگر ما بخواهیم راجع به این مسئله به‌صورت علمی و فنّی صحبت کنیم، این‌طور می‌توان مطلب را بررسی کرد:

مطلبی در بین طلبه‌ها و اهل علم است به نام قاعدهٔ امکان اشرف.[1] من‌باب‌مثال: اگر شما یک حرکت بطیئی در این عالم داشته باشید، قاعدهٔ امکان اشرف اقتضا می‌کند که حرکتی سریع‌تر از این هم باشد؛ تا اینکه حرکت مطلق داشته باشید و بعد از آن

دیگر حرکتی وجود ندارد، و مثلاً بنا بر فرضیه‌های امروزی، مادّه به انرژی تبدیل شود که دیگر در آن‌موقع، حرکتی وجود ندارد. یا فرض کنید که اگر ما در این دنیا یک علم جزئی را تصوّر کنیم و مثلاً شخصی در یک رشته به مدّت یک سال درس خوانده باشد، قاعدهٔ امکان اشرف اقتضا می‌کند که

---

[1] خ ل: أعیش به.

دو سال و سه سال بر این هم وجود داشته باشد؛ تا اینکه در این علم به مرحلهٔ اطلاق رسیده باشد، یعنی دیگر هیچ علم برتری مافوق این علم، وجود و تحقّق نداشته باشد. و همین‌طور جمال، اگر چیزی قشنگ باشد این قشنگی مراتبی دارد تا به مرتبه‌ای برسد که جمال مطلق باشد، که عبارت است از جمال پروردگار.

قاعدهٔ امکان اشرف، تحقّق اطلاقِ در آن وصف را در واقع و نفس‌الأمر، اقتضاء می‌کند؛ حالا آیا چنین شخصی در این دنیا وجود دارد یا نه، آن یک مطلب دیگری است.

آیات و روایاتی در باب عشق به خدا

حالا صحبت ما در این است: در آیهٔ قرآن داریم: ﴿وَٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَشَدُّ حُبّٗا لِّلَّهِ﴾،[1] یا اینکه امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید: «و اجعَل لِسانی بِذِکرِکَ لَهِجًا و قَلبی بِحُبِّکَ مُتَیَّمًا»،[2] و ما اصل محبّت

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ۱۶۵. توحید علمی و عینی، ص ۱۹۰، پاورقی ۳: «و کسانی که ایمان آورده‌اند؛ خداوند را از همه چیز بیشتر دوست دارند.»

[2] مصباح المتهجّد، ج ۲، ص ۸۵۰، فرازی از دعای کمیل. افق وحی، ص ۶۵۲: «پروردگارا، [زبانم را دائماً و با وَلَع به ذکرت گویا گردان! و] قلب و ضمیر مرا حیران و دیوانهٔ خودت گردان!»

را امضا کرده‌ایم. این محبّت عبارت است از رفع دوئیّت بین دو شیء؛ چون وقتی انسان نسبت به محبوبی محبّت پیدا می‌کند، آن آثار وجودی خود که او را از آن محبوب جدا می‌کند، کنار می‌گذارد و آنچه بین خود و بین آن محبوب می‌یابد، فقط نفس وجود محبوب و نفس وجود او است؛ امّا آن آثار کثرت که باعث بینونیّت و اختلاف بین او و بین محبوب می‌شود، کم‌کم

از بین می‌رود.[1]

---

[1] توحید علمی و عینی، ص ۱۹۱، تعلیقه ۳:
«آیهٔ ﴿وَٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَشَدُّ حُبّٗا لِّلَّهِ﴾؛ (سوره بقره (۲) آیه ۱۶۵) «و کسانی که ایمان آورده‌اند؛ خداوند را از همه چیز بیشتر دوست دارند.» عشق و تَیَمان و فرط محبّت او را به خدای می‌رساند. و لازمهٔ این محبّت آن است که اراده و اختیار و استقلال خود را تسلیم خدا نموده و در تحت سرپرستی مطلق و ولایت مطلقهٔ وی قرار می‌گیرد؛ چنان‌که می‌فرماید: ﴿وَٱللَّهُ وَلِيُّ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾ (سوره آل‌عمران (۳) آیه ۶۸) ﴿ٱللَّهُ وَلِيُّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ يُخۡرِجُهُم مِّنَ ٱلظُّلُمَٰتِ إِلَى ٱلنُّورِ﴾ (سوره بقره (۲) آیه ۲۵۷).
و در این مرز است که حقیقت توحید برای او متحقّق می‌شود و خود را فانی محض در دریای بی‌کران حیات و قدرت و علم و نور حضرت احدیّت می‌نگرد، و خود و بقیّهٔ موجودات را محو و مضمحل و فانی در عظمتش می‌بیند، و تمام اشیاء را دارای وجود مجازی و عاریتی مشاهده می‌نماید، به‌طوری‌که گسترش وجود حق، تمام ماسویٰ را فرا گرفته و ذرّه‌ای از تابش آن شمس حقیقت دور نیست؛ و یک ذات بحت بسیط مُدرِک شاعرِ عالم حکیم قادر حیّ است که سراسر وجود و کاخ عالم هستی را پوشانیده است.
و این است حقیقت مقام ولایت که ملازم با مقام توحید است. راغب اصفهانی در مفردات خود گوید: "الولایةُ: حُصولُ الشّیئَینِ فَزائِدًا حُصولًا لیسَ بَینهما ما لیسَ مِنهُما."»

اگر شما شخصی را دوست داشته باشید و این دوستی در یک مرحلهٔ جزئی باشد، خب با خودتان فکر می‌کنید که او چه خصوصیّاتی دارد و من چه خصوصیّاتی دارم، و با توجّه به خصوصیّات هر دو، محبّتی پیدا می‌شود. حالا اگر این محبّت بیشتر شد، از خصوصیّات او و خصوصیّات خودتان مدام کم می‌کنید! اینکه من پول دارم ولی او پول ندارد، خیلی در نظرتان نمی‌آید؛ اینکه من علم دارم ولی او علم ندارد، این علم باعث نمی‌شود که بین شما و محبوب فاصله ایجاد شود. همین‌طور هر چه این محبّت بیشتر می‌شود، آثار کثرت وجودِ خود شخص ـ که به تقیّد آن شخص در این عالم برمی‌گردد ـ کم‌کم کنار می‌رود و در انتهای قضیّه، تنها چیزی که باقی می‌ماند، نفس وجود این و وجود او است؛ این مرتبه در اینجا، عبارت است از نهایتِ مرتبهٔ عشق و محبّت!

فنای محبّ در محبوب، آخرین مرحلهٔ عشق

بالاتر از این مرتبه، مرتبهٔ دیگری هست که بنا بر قاعدهٔ امکان اشرف، واقعیّت عشق و کمال نهایی عشق در آن مرتبه پیدا می‌شود و آن این است که: دیگر وجود خودش هم از بین می‌رود و فقط محبوب را می‌بیند و بس! این می‌شود آخرین مرتبهٔ محبّت!

حالا اگر ما محبّت را در یک نقطه قبول کردیم، چرا نباید مرتبهٔ بالاتر و مافوق آن را بپذیریم؟! اشتدادی که در آیهٔ ﴿وَٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَشَدُّ حُبّٗا لِّلَّهِ﴾ است، باید در چه مرتبه‌ای باشد؟ آیا ما خدا را فقط این‌قدر و در این مرحله دوست داشته باشیم که او ما را آفریده است و در قبال کارهایی که انجام می‌دهیم، در آنجا به ما پاداش می‌دهد؟! آیا اگر شخصی پایش را یک پله و یک درجه بالاتر بگذارد، غلط است؟ این‌طور نیست!

آیا ما باید خدا را این‌قدر دوست داشته باشیم و این‌قدر به خدا علاقه داشته باشیم که براساس آنچه که به ما داده است، در آن دنیا از خدا مطالبه کنیم؟ یا اینکه نه، بالاتر از این برویم و آثار وجودی خود را کنار بگذاریم؟! چون او مبدأ همهٔ حقایق و منشأ همهٔ واقعیات است و مبدأ فیض و جمال و کمال و علم است، چرا انسان از لحاظ اشتداد در وجود و اشتداد در محبّت به

مبدئی نرسد که دیگر وجودی از خودش باقی نماند و فانی و مندک در وجود مبدأ أعلیٰ بشود؟! چرا رسیدن به آن مبدأ غلط باشد، ولکن پذیرفتن آن مرتبهٔ پایین صحیح باشد؟! لذا خداوند متعال در قرآن کریم می‌فرماید:

﴿وَٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَشَدُّ حُبّٗا لِّلَّهِ﴾؛ «آن کسانی که ایمان آوردند حبّشان به خدا از همه چیز بیشتر است!»

حبّ خدا را بر همه‌چیز ترجیح می‌دهند؛ حبّ خدا را بر نفس خودشان هم ترجیح می‌دهند! این می‌شود مقام فنا و مقام عشق! مگر غیر از این است؟!

مرحوم قاضی این دعا را به مرحوم آقا شیخ عبّاس قوچانی تعلیم فرموده بودند:

اللهمَّ ارزُقنی حُبَّکَ و حُبَّ ما تُحِبُّهُ و حُبَّ مَن یُحِبُّکَ و العَمَلَ الّذی یُبَلِّغُنی إلیٰ حُبِّکَ، وَ اجعَل حُبَّکَ أحَبَّ الأشیاءِ إلَیَّ![1]

أحَبُّ الأشیاء نزد من را حُبّ خودت قرار بده، و هر چیزی را که من او را دوست دارم، محبّت تو بالای او باشد! من جمله از آن چیزهایی را که دوست دارم، همان آثار وجودی خودم است! پیغمبر اکرم در این دعا به درگاه خداوند عرضه می‌دارد: «خدایا محبّت خودت را جایگزین حتّی محبّت خودم به نفس خودم قرار بده!» این همان محبّتی است که امیرالمؤمنین علیه السّلام دارد!

تفاوت سیر و سلوک إلَی الله از طریق ادای وظیفه و تحمّل مشقت و از طریق محبّت و عشق به خدا

لذا حرکت به کمال و سیر و سلوک بنده به‌سوی خدا، به دو طریق انجام می‌گیرد:

طریق اوّل: طریق أدای وظیفه و تکلیف و مجاهده و مبارزه و ریاضت و تحمّل مشقّت است؛

---

[1] بحر المعارف، ج ۲، ص ۳۵۱؛ مطلع انوار، ج ۲، ص ۱۱۳؛ الله شناسی، ج ۱، ص ۲۲٤، تعلیقه ۲. ترجمه:
«پروردگارا، محبّت خودت را روزی من گردان! و هم‌چنین محبّت آنچه تو دوست داری، و محبّت آن کسی که تو را دوست دارد، و هم‌چنین عملی را که مرا به محبّت تو می‌رساند، روزی من گردان! و محبّت خودت را محبوب‌ترین امور نزد من قرار بده!» (محقّق)

این طریق، طریقی است که انسان باید تحمّل کند و کارها را انجام بدهد و سختی‌ها را بر خود بخرد و وجود خودش را به‌واسطهٔ تحمّل این ریاضات، لطیف کند و سبک کند و آن أنانیّت و خودیّت و نفسانیّتی که مانع از رسیدن به کمال و از بین رفتن حجب است، آن را به‌واسطهٔ اینها از بین ببرد. این یک راه است.

طریق دوّم: راهی است که نه زحمت دارد، نه ریاضت دارد، نه مشقّت دارد و نه این‌همه توسری خوردن و این‌همه زحمت برای خود ایجاد کردن دارد؛ آن راه، راه محبّت است!

اگر یک سالک و یک بنده به‌واسطهٔ محبّت و عشق به پروردگار و به‌واسطهٔ تجلّی جذوات خدا در وجود او، به نقطه‌ای برسد که دیگر وجودی از خود نبیند، خواهی‌نخواهی ـ بدون اینکه بخواهد یا نخواهد ـ این راه را طی می‌کند؛ در آن‌صورت نه ریاضتی می‌فهمد و نه مجاهده‌ای می‌فهمد و نه زحمتی در خود احساس می‌کند. این را می‌گویند: راه عشق و محبّت؛ این می‌شود میان‌بُر، این می‌شود أقصر فاصلهٔ بین حرکت انسان و رسیدن به مبدأ. حالا کدام بهتر است؟!

لذا مرحوم آقای حدّاد می‌فرمودند:

از خدا بخواهید به شما عشق بدهد! عشق خوب چیزی است، از خدا بخواهید آن راه را برای شما قرار دهد!

دیگر در آنجا نه زحمتی احساس می‌کنید و نه مشقّتی احساس می‌کنید و نه احساس می‌کنید که دارید راهی می‌روید؛ هیچ هیچ! بخواهید یا نخواهید، در یک سرازیری و در یک مسیر هموار می‌افتید که شما را حرکت می‌دهند و هل می‌دهند، و هرچه می‌خواهید ترمز بزنید، ترمز نمی‌گیرد! می‌روید و به آنجا می‌رسید!

این همان چیزی است که تمام آثار وجودی انسان را از بین می‌برد و دیگر برای انسان هیچ چیزی باقی نمی‌گذارد!

تفسیر ابیاتی از مثنوی معنوی در باب عشق به خدا

سراغ مثنوی برویم و ببینیم چه می‌گوید:

به این بیت دوّم خیلی توجّه کنید، با این بیت دوّم کار داریم! همیشه این شعر دوّم را در ذهنتان بیاورید و ببینید چه می‌خواهد بگوید:

تنها عشق خدا زنده است؛ بقیّه همه مرده‌اند، چند صباحی هستند و می‌روند! اینها همه مظاهرند؛ مظهری که بعد از دو سه روز از بین برود، در خود زمان حیاتش مرده است و دوام ندارد!

هر مرضی که در وجود ما است، با این عشق از بین می‌رود! تمام امراض از بین می‌رود؛ حبّ جاه از بین می‌رود، حبّ مقام از بین می‌رود، حبّ به نفس از بین می‌رود، حبّ زن و فرزند از بین

می‌رود، حبّ به ریاست از بین می‌رود، حبّ به دنیا از بین می‌رود؛ همه‌اش از بین می‌رود و تمام اینها را چنان می‌سوزاند که همه را بر باد می‌دهد!

«ای دوای نِخوَت و ناموس ما» اینجا همان جایی است که همهٔ ما گرفتاریم!

عشق، دوای دو چیز است:

اوّل: دوای امور دنیا است؛ انانیّت، تکبّر و... .

دوّم: دوای دین است؛ آن دینِ قلاّبی که در سر ما است و آن شریعتِ اشتباه و عوضی‌ای که ما پذیرفته‌ایم.

وقتی‌که عشق بیاید، همهٔ آثار ذمیمهٔ دنیا را از بین می‌برد! آن آقایی که تا به امروز این مقام و این برنامه‌ها را داشت، پول و جاه و ریاست را کنار می‌گذارد و یک پیراهن و شلوار به تن می‌کند و در خیابان‌ها به راه می‌افتد و به همهٔ مردم می‌خندد!

گفتار مجنون در جواب درخواست خویشان برای ترک عشق لیلی

اطرافیان مجنون گفتند: این که کارش درست نمی‌شود، لاأقل او را به مکّه ببریم، چون می‌گویند: کسی که آنجا دست به دامن کعبه بیاویزد و دعا کند، خداوند دعایش را مستجاب

می‌کند! لذا بیچاره را از آن حال و موقعیّتش به راه انداختند و به مکّه آوردند. به مجنون گفتند: «دعا کن! دعا کن تا خداوند محبّت لیلی را از دلت بیرون ببرد!» گفت: «خدایا محبتّش را اضافه کن!»

هر چه به او می‌گفتند، او به اینها می‌خندید و می‌گفت: «نادان‌ها، شما اصلاً چه می‌فهمید که الآن در من چه می‌گذرد؟!»[1]

«ای دوای نخوَت و ناموس ما» ناموس، دین است؛ یعنی آنچه را که ما در ذهن خود دین می‌پنداریم، عشق می‌آید و همهٔ آنها را از بین می‌برد!

گذشت عاشقانهٔ امام حسین از همهٔ تعلّقات در روز عاشورا

کاری که امام حسین کرد، این بود! امام حسین چه کار کرد؟ مگر زن و بچّه‌اش را به اسارت نداد؟! مگر نمی‌دانست به صورت زن و بچّه‌اش نگاه می‌کنند؟! مگر نمی‌دانست مردم حضرت زینب را بی‌مقنعه می‌بینند؟! این چیزی است که تنها به زبان آسان است! همهٔ اینها را می‌دانست یا نه؟ همه را می‌دانست!

اسارت، این حرف‌ها را برنمی‌دارد؛ ولی حسین، تو هم که می‌خواهی پیش ما بیایی، این حرف‌ها را برنمی‌دارد! قضیّه این است!

کشته شدن مسئله‌ای نیست، کشته شدنت را قبول داریم. بسیار خوب، بیا! فرزندت را هم

---

[1] کلّیات خمسهٔ نظامی، بخش لیلی و مجنون، بخش ۱۶: بردن پدر، مجنون را به خانهٔ کعبه.

می‌دهی، بچّه‌هایت را هم می‌دهی، همه را می‌دهی، هرچه که تعلّق به دنیا است همه را می‌دهی؛ امّا یک چیز دیگر باقی می‌ماند، آن ناموس تو است که باقی می‌ماند، آن را هم می‌دهی یا نه؟ بله، می‌دهم!

«ای دوای نخوت و ناموس ما» عشق می‌آید و این دو را از بین می‌برد!

همیشه این شعر را در ذهن داشته باشید، خیلی کارها انجام می‌دهد، و همیشه با خودتان مرور کنید و ببینید چه کار می‌کند!

حضور امیرالمؤمنین در کربلا و فرمایش حضرت دربارهٔ شهیدان عاشق

امیرالمؤمنین علیه السّلام با چند نفر از اصحاب از کوفه بیرون آمدند، حرکت کردند تا به کربلا و به نینوا رسیدند، به اصحاب رو کردند و فرمودند:

می‌دانید اینجا چه زمینی است؟ اینجا زمینی است که در آن دویست پیامبر و دویست سبط پیامبر را شهید کرده‌اند!

ولی همهٔ اینها بماند! آنچه می‌خواهم بگویم این است:

و مُناخُ رِکابٍ و مَصارِعُ عُشّاقٍ شُهَداءَ، لایَسبِقُهُم مَن کانَ قَبلَهُم، و لایَلحَقُهُم مَن بَعدَهُم![1]

این را امیرالمؤمنین می‌خواهد بگوید که اینجا محلّ شهادت و افتادن عشّاقی است که آن پیغمبران به گَرد اینها نمی‌رسند! در ابتدا می‌گوید:

لا یَسبِقُهُم مَن کانَ قَبلَهُم، و لا یَلحَقُهُم مَن بَعدَهُم!

«قبل از اینها کسی به پای اینها نرسیده است! (چون پیغمبران را در اینجا کشته‌اند!) و کسانی هم که بعداً می‌آیند، باز به اینها نمی‌رسند! اینها عاشق بودند!»

ابن‌عبّاس نقل می‌کند:

در مراجعت از صفّین بودیم که با امیرالمؤمنین علیه السّلام آمدیم تا به نینوا (کربلا) رسیدیم؛ لشکر در آنجا استراحت کرد. من با حضرت بودم، داشتم می‌آمدم، ناگهان دیدم که حضرت در آنجا ناله‌ای کرد و شروع به گریه کرد! عرض کردم: یا امیرالمؤمنین، چرا گریه می‌کنید؟

حضرت فرمودند: «اگر تو هم می‌دانستی آنچه را که من می‌دانم، تو نیز گریه می‌کردی!»

---

[1] کامل الزّیارات، ص ۲۷۰؛ الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۱۸۳؛ بحار الأنوار، ج ٤١، ص ۲۹۵. الله شناسی، ج ۱، ص ۳٦۷:
«و [اینجا] محلّ خوابیدن مرکب‌ها، و به زمین افتادن عشّاقی است که پیشینیانِ بر ایشان، نتوانستند در عشق بر آنان سبقت گیرند؛ و پسینیان از ایشان نتوانستند در عشق، خودشان را به آنان برسانند!»

سپس امیرالمؤمنین وارد خیمه شدند و استراحت کردند؛ ناگهان بلند شدند و شروع به گریه کردند و فرمودند: «ای ابن‌عبّاس، می‌دانی الآن چه دیدم؟ دیدم سوارانی را که با نیزه از آسمان پایین آمدند، دور این میدان را خطّی کشیدند، در این‌موقع تمام این میدان و این وادی غرق در خون شد، درختان خرما یکی پس از دیگری از ریشه کنده می‌شوند و در این خون‌ها

می‌افتند! یک غریبی را در این میدان دیدم که در این دریای خون غوطه می‌زند و صدا می‌زند: "هَل مِن ناصرٍ یَنصُرنی، هَل مِن ذابٍّ یَذُبُّ عَن حَرَمِ الرّسولِ؛ آیا ناصری هست که ما را یاری کند؟ آیا کسی هست که از حرم پیغمبر دفاع کند؟!" ولی کسی جواب او را نمی‌دهد!»

بعد حضرت با خود زمزمه می‌کردند: «صَبرًا یا أباعبدالله؛ صبر کن که خداوند صابرین را اجر عنایت می‌کند!»[1]

و سَیَعلَمُ الّذین ظَلَموا آلَ محمَّدٍ أیَّ مُنقَلَبٍ یَنقَلِبونَ، ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيْهِ رَٰجِعُونَ﴾.

بِاسمِکَ اللهُمّ و نَدعوکَ و نُقسِمُک و نَرجوک، بحَقِّ محمّدٍ و أهل بَیتِهِ الأطهار، یا اللهُ یا الله...

---

[1] الأمالی، شیخ صدوق، ص ۵۹۷.